

در سرتیغ



خاطرات ابوالحسن بنی صدر
اولین رئیس جمهوری ایران

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

(اولین رئیس جمهوری ایران)

به کوشش: حمید احمدی

(عضو جامعه بین المللی تاریخ دانان شفاهی)

همه حقوق این کتاب محفوظ است

انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)

چاپ: انتشارات انقلاب اسلامی

چاپ اول: شهریور ۱۳۸۰

شابک: ۹۱-۶۳۰-۹۳۴۲-۱

ISBN: 91-630-9342-1

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
	درباره تاریخ شفاهی و تاسیس انجمن مطالعات و تحقیقات
۱۰	تاریخ شفاهی ایران

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

۳۳	مقدمه گفتگو
۳۵	دوران کودکی
۴۵	دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان
۵۷	شرکت در کنکور دانشگاه
۵۷	تمایل به حزب زحمتکشان

۶۱	فعالیت سیاسی در جبهه ملی دوم
۸۳	جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲
۸۷	تحصیل در دانشکده الهیات
۸۸	فعالیت در موسسه تحقیقات اجتماعی
۹۵	ازدواج
۱۰۰	خاطرات زندان
۱۰۵	کنگره جبهه ملی سوم در اروپا
۱۰۹	کنفدراسیون دانشجویان
۱۱۰	انشعاب در جبهه ملی سوم
۱۱۲	فعالیت های فکری و انتشاراتی در اروپا
۱۱۹	دیدار و گفتگو با دکتر علی شریعتی
۱۳۰	فعالیت در کمیته "سارتر"
۱۳۴	سفر به نجف و دیدار با آقای خمینی
۱۳۶	سفر دوم به نجف و دیدار با آقای خمینی
۱۳۸	اولین مصاحبه آقای خمینی در نجف
۱۴۵	عدم مداخله روحانیون در امور دولتی و مملکتی
۱۴۷	تدوین پیش نویس قانون اساسی
۱۵۰	جریان نخست وزیری شاهپور بختیار
۱۵۸	ورود آقای خمینی به پاریس
۱۶۲	خطوط کلی نظری - سیاسی آقای خمینی در پاریس
۱۶۶	اسلام بیان آزادی
۱۶۹	ورود به ایران
۱۸۳	عضویت در شورای انقلاب
۱۹۲	دیدگاه آقای خمینی در باره آمریکا
۱۹۶	دولت موقت و سازماندهی نهادهای انقلاب
۱۹۷	تصویب ولایت فقیه در مجلس خبرگان
۲۰۸	انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران
۲۱۱	تشکیل حزب جمهوری اسلامی
۲۱۴	انتخاب وزرا در شورای انقلاب
۲۱۵	ورود روحانیون به دستگاه دولتی
۲۱۷	مانور آقای خمینی در مسئله گروگانگیری
۲۲۰	عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد
۲۲۲	فعالیت در وزارت دارایی
۲۲۶	دو قرائت از اسلام
۲۳۰	شرکت زنان در انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران
۲۳۵	آقای خمینی و مسئله کردستان
۲۴۳	شکنجه در زندانها
۲۴۶	نامزد ریاست جمهوری
۲۵۱	خمینی و انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران
۲۵۶	سانسور برنامه تنفیذ حکم ریاست جمهوری
۲۵۷	شش محل شکنجه در زندانها

۲۶۰	تحویل ۴۰۰ عکس از شکنجه ها به نماینده سازمان عفو بین المللی
۲۶۱	موضع آقای خمینی در باره شکنجه ها در زندان
۲۶۳	انتخاب نخست وزیر و انتخابات مجلس شورای اسلامی
۲۶۵	پیام صدام حسین به آقای خمینی
۲۷۲	تعطیل دانشگاه و انقلاب فرهنگی
۲۸۰	پخش نوار حسن آیت
۲۸۴	آخرین میثاق شورای انقلاب
۲۸۹	دانشجویان دفتر تحکیم وحدت و حزب جمهوری اسلامی
۲۹۱	رابطه گروگانگیری با حمله نظامی ارتش عراق به ایران
۲۹۷	مجلس شورای اسلامی و حل مسئله گروگانها
۳۰۰	کودتای نوژه
۳۰۳	ارتش و سپاه پاسداران
۳۰۶	تشکیل شورای عالی دفاع
	امکان توافق صلح در اردیبهشت ۱۳۶۰ و پرداخت ۶۰ میلیارد
۳۰۸	غرامت به ایران
۳۱۳	سخنرانی در سالروز درگذشت مصدق
۳۱۵	مصدق و مدرس
۳۱۸	روحانیون و قدرت سیاسی
۳۲۳	شورای حکمیت
	برقراری رابطه مخفیانه آقای خمینی با آمریکا
۳۲۸	(جریان اکتبر سورپرایز)
۳۳۱	رفسنجانی و قانون اساسی
۳۳۳	تعطیل روزنامه ها
۳۳۴	آخرین مرحله کودتا بر ضد رئیس جمهور
۳۴۰	تصمیم برای خارج شدن از ایران
۳۴۲	نامه هایی به همسر
۳۴۴	آخرین دیدار با آقای خمینی
۳۴۵	آمدن آقای مسعود رجوی به مخفیگاه
۳۴۶	میزان شرکت مردم برای انتخابات رئیس جمهوری رجائی
۳۴۷	دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور
۳۵۲	گفتگو با آقای خمینی در روز عید فطر
۳۵۴	رأی آقای خمینی در انتخابات اولین رئیس جمهور
۳۵۸	۴ گرایش سیاسی در جامعه ایران بعد از انقلاب
۳۶۴	جنگ ایران و عراق
۳۶۷	دیدار با نمایندگان سازمان مجاهدین خلق در مخفیگاه
۳۷۶	میثاق شورای ملی مقاومت
۳۸۳	پایان همکاری با شورای ملی مقاومت
۳۹۱	نشریه انقلاب اسلامی در هجرت
۳۹۵	فعالین برلین در جریان دادگاه میکونوس
۴۰۰	اصلاح طلبان و فرصت طلبان
۴۰۳	هدف از انتشار کتاب "عبور از بحران"

پیشگفتار

کتابی که در دست دارید، خاطرات آقای ابوالحسن بنی‌صدر است که در رابطه با فعالیت‌های انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (در برلین) تهیه گردیده است.

در صفحات بعد، توضیحات نگارنده این سطور دربارهٔ مقوله تاریخ شفاهی، فعالیت‌های ایرانیان در این زمینه در سالهای اخیر و سپس مطالبی پیرامون تاسیس "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" در برلین، از نظر می‌گذرد.

در رابطه با طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، تا کنون کتابهای خاطرات بزرگ علوی و سرگرد هوایی پرویز اکتشافی چاپ و منتشر شده است. و در سال جاری، امید است که سه جلد کتاب خاطرات دیگر در ارتباط با مجموعه خاطره‌های گردآوری شده در آن طرح و متعلق به خاطرات آقایان فریدون آذر نور، مرتضی زربخت و مهدی خان بابا تهرانی منتشر و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما نکاتی در باره تهیه و تنظیم کتاب خاطرات آقای ابوالحسن بنی‌صدر: این خاطرات طی ۱۰ جلسه گفتگو و با مطرح شدن ۴۱۵ پرسش از سوی اینجانب در روند گفتگو و پاسخ به آنها از سوی ایشان، در شهر ورسای در فرانسه (در چهار روز از ۲۶ تا ۲۹ شهریور ۱۳۷۸) در ۱۶ ساعت فیلم ویدیویی ضبط شده است.

کوشش شده است برای حفظ اصالت خاطرات، حتی الامکان متن گفتگوی پیاده شده از نوارها، منعکس گردد. در مواردی که احتمال می‌رفت ساخت کلامی مطلب برای خواننده نامأنوس و یا احیاناً سکنه‌هایی در جمله‌ها و عبارتها داشته باشد، اصلاحات لازم به عمل آمده است.

در ویراستاری و تنظیم خاطرات با روش مصاحبه، دو روش وجود دارد:

برخی ترجیح می‌دهند که بیان شفاهی را با تاکید به قواعد دستوری به بیان نوشتاری تبدیل کنند. برخی روایت‌های شفاهی را با اندکی ویرایش وافی مقصود می‌دانند. نگارنده این سطور، روش دوم را در انتقال روایت‌های خاطره‌گویان برگزیده است، زیرا در پرتو آن، خود ویژگیهای خاطرات شفاهی و ریزه کاریهای خاص آن حفظ می‌شود. در ویرایش این کتاب، از این روش نیز استفاده شده است.

شایان ذکر است: در چند مورد توضیحات کوتاه اصلاحی و یا تکمیلی توسط آقای بنی‌صدر در حاشیه متن پیاده شده از نوارها نوشته شده است و هم چنین در ۹ مورد از سوی این جانب پرسش‌های تکمیلی به صورت کتبی در ارتباط با روند گفتگو برای تدقیق برخی موضوعات مطرح گردیده که آقای بنی‌صدر به آنها پاسخ مکتوب دادند. لذا، این چند مورد در نوار ویدیویی ضبط نشده است.

درباره ضمایم این کتاب، توجه خوانندگان گرامی را به چند نکته زیر جلب می‌کنم:

”کتاب درس تجربه“ از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول، خاطرات آقای بنی‌صدر است که در فوق درباره تهیه و تنظیم آن توضیح داده شده است. بخش دوم، شامل ضمایم این کتاب که حاصل مطالعه و تحقیق مستقل نگارنده این سطور است. (تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران) مسایلی که مورد تحقیق قرار گرفته در چهار مورد به شرح زیر است:

ضمیمه یکم: درباره چگونگی تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

ضمیمه دوم: پیشینه تاریخی خمینیسیم با ”جمعیت فدائیان اسلام“

ضمیمه سوم: خمینیسیم در سیمای ”عارف - فقیه“

ضمیمه چهارم: تحلیلی پیرامون جنگ ایران و عراق

قبل از صفحه بندی و آماده کردن این کتاب برای چاپ، متن تایپ شده یادداشتها و ضمایم این کتاب را (بالغ بر ۵۲۰ صفحه کتاب حاضر است) برای آقای بنی‌صدر فرستادم تا چنانچه تمایل دارند، نظرات تکمیلی و یا اصلاحی خود را بنویسند تا عیناً در متن گنجانیده شود.

آقای بنی‌صدر پس از مطالعه آنها، نظرات خود را در حاشیه صفحه نخست به شرح زیر مرقوم کردند:

« یادداشتها را با لذت خواندم. خود کار بسیار با ارزشی است. نقد ”تاریخ شفاهی به روایت بنی‌صدر“ به تحقیق تاریخی است. گذشته از اینکه خود یک تاریخ و جامعه شناسی تاریخی یکی از مهمترین بلکه مهم ترین ادوار تاریخ ایران است، به محک زدن گزارش زندگی است. جای جای، یادداشت هایی را کرده‌ام. می‌توانید در صورتی که مفید یافتید به عنوان یادداشت آقای بنی‌صدر بیاورید. اصرار دارم تا ممکن است، این کار از دروغ و خطا پاک باشد.»

در اینجا لازم می‌دانم از دوستان گرامی (به ترتیب الفبا) خانم آلیس آواکمیان، نسرین حسین پور و نسرین وفا و آقایان (به ترتیب الفباء) آرش برومند، حمید عمرانی، لادبن کیا، جهانگیر گلپایگان، مهران مصطفوی و نصرالله نجات بخش که مرا با مشورت‌های خود از جمله در زمینه فنی و اسنادی یاری داده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری کنم. همچنین از مسئولین ”آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران در برلین“ سپاسمندم که مرا در تهیه برخی کتب و اسناد یاری داده‌اند.

و نیز لازم می‌دانم از همسر هم، دوست سالهای طولانی سپاسگزاری کنم که بدون پشتیبانیهای او نمی‌توانستم در این دوره ۱۸ ساله مهاجرت اجباری به فعالیت فرهنگی در حوزه تاریخ معاصر و تاریخ شفاهی ایران بپردازم و بتوانم تمام وقت و نیروی خود را صرف آن نمایم.

از پسر نو جوانم سیامک می‌خواهم بگویم که پدر را در کار فنی و تکنیکی همواره یاری کرده است.

حمید احمدی

برلین، مرداد ۱۳۸۰

درباره تاریخ شفاهی

و

تاسیس انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

در اینجا می‌خواهم در باره مقوله ای صحبت کنم به نام تاریخ شفاهی که ما ایرانیان در آغاز آشنایی و بکارگیری این روش تحقیق هستیم. آنچه در سطور بعد، در این باره می‌آید، می‌تواند مورد علاقه و توجه همه خوانندگان این کتاب خاطرات نباشد.

به هر روی، از آنجایی که این خاطره به عنوان یکی از ۵۱ خاطرات گردآوری شده-تا این مقطع- با روش مصاحبه و ضبط ویدیویی از درون چنین فعالیتی به دست آمده، فکر کردم با پرداختن به آن، شاید زمینه بیشتری را برای بحث و اظهار نظر علاقه مندان و صاحب‌نظران در باره تاریخ شفاهی فراهم آورد. و چه بسا با دریافت برخی پیشنهادات، نظرات و انتقادات، بتوانم از این نظریات در تکمیل کارم در این عرصه، که کماکان بدان مشغول هستم، بهره مند شوم. اما اینک در باره مقوله مورد بحث:

استفاده از روایت های شفاهی نه تنها در عرصه تاریخ نگاری و وقایع نویسی بلکه اصولاً این پدیده در تاریخ هر جامعه به مثابه انتقال بخشی از فرهنگ شفاهی، سهم معینی ایفاء کرده است. در ارتباط با تاریخ سرزمین ما، حتی تا امروز، با اینکه سطح سوادآموزی طی چهاردهه اخیر بطور نسبی رشد چشمگیری داشته (در سال ۱۳۳۵ حدود ۸۵ درصد جمعیت ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند و این رقم در سال ۱۳۷۵ به

۲۱ درصد کاهش یافته است) اما هنوز انتقال فرهنگ و اندیشه از راه شفاهی به مثابه دانش شنیداری در بخش هایی از جامعه نقش و عملکرد دارد. اما از سوی دیگر، با بالا رفتن نسبی در صد باسوادی و به تبع آن فرهنگ کتبی در جامعه ما در مقیاس یکی دو نسل پیشین، رشد معینی پیدا کرده است. در روند چنین تغییراتی، تاریخ شفاهی یعنی یکی از روش های تحقیق سودمند دوران ما، می تواند در انتقال تجارب و مسائل پرشمار ناشناخته و نا گفته مانده از نسل های پیشین تاریخ معاصر به نسل کنونی و آیندگان سهم معینی داشته باشد. و این خود نیز گنجینه ایست از تحقیق میدانی یعنی مواد و منابعی است ارزشمند برای محققین و بکارگیری آن در مطالعه و تحقیق مسایلی از تاریخ ایران در قرن بیستم.

در صفحات بعد، به سیر پیدایش این اسلوب و کاربرد آن بمتابه جنبشی در مطالعه میدانی، اشاره خواهم کرد. با اینهمه، پدیده روایت شفاهی و کاربرد آن چه در عرصه تاریخ جهان و چه در تاریخ سرزمین ما، پیشینه ای کهن دارد. می توان به اشاره، منابعی را در این زمینه نام برد. چنانکه مهمترین منابع فردوسی در شاهنامه، روایت های شفاهی است که از طریق نقال ها در بین مردم گسترش یافته بود. در زمینه تاریخ مکتوب، کتاب معروف "تاریخ طبری" محصول مجموعه ای از روایت های شفاهی است که او در طی سالها و مسافرتها طی طولانی، موفق به گردآوری آنها شده بود. و یا منبع اصلی کتاب "ملوک الارض و انبیاء" حمزه اصفهانی که در آن به شرح احوال سلاطین ساسانی می پردازد، در واقع منبع او، روایت های شفاهی از روحانیون زرتشتی است.

تاریخ شفاهی

اصولاً شیوه تحقیقات تاریخی همانند خود تاریخ پدیده ایست در حال حرکت و به عنوان نمونه، تاریخ شفاهی در این روند یکی از پدیده های جدید برای دستیابی به راه کارهای تازه ای در مطالعات تاریخی است. نخستین فعالیت در این عرصه با موضوع تاریخ سیاسی و بطور مشخص با ضبط خاطرات سیاسی روی نوار شروع شد. در واقع این فعالیت با اختراع ضبط صوت و با استفاده از این تکنیک جنبه عملی پیدا کرد و عمدتاً در طول سه دهه اخیر بسط و توسعه یافت و افق های تازه ای پیش روی پژوهشگران و از جمله تاریخ نگاران گشود. اختراع ضبط صوت، انقلابی در کار تحقیق میدانی و از جمله در زمینه مطالعات میدانی تاریخ به وجود آورد. از دهه ۱۹۷۰ به بعد، از آن تحت عنوان «جنبش تاریخ شفاهی» یاد می کنند.

نخستین ابتکار در این زمینه در سال ۱۹۴۸ توسط پرفسور آلن نونیز (ALLAN NEVNIS) انجام گرفت. او در جریان مطالعه اسناد تاریخی مورد نظرش در دانشگاه کلمبیای آمریکا به فکر استفاده از ضبط صوت برای ضبط و گردآوری خاطرات افتاد. به دنبال این ابتکار، او نخستین طرح در زمینه تاریخ شفاهی را به ضبط و گردآوری خاطرات سیاسی گروهی از شخصیت های سیاسی و عمدتاً بازنشسته آمریکایی اختصاص داد. اصطلاح (ORAL HISTORY) از این مقطع به بعد رایج شد و در سال های اخیر در زبان فارسی زیر نام "تاریخ شفاهی" شهرت یافته است. از اواسط سال های ۱۹۶۰ تحقیق با روش تاریخ شفاهی از عرصه مطالعه تاریخ سیاسی به عرصه های دیگر چون تاریخ اجتماعی، جامعه شناسی، قوم شناسی و فولکلور و شاخه های متعددی از علوم اجتماعی و انسانی کشیده شد و گسترش پیدا کرد. دهه ۱۹۷۰، دوره تاسیس مراکز و نهادهای مطالعاتی درباره "تاریخ شفاهی" به عنوان یک رشته مستقل در چندین دانشگاه آمریکا، اروپا و کانادا بوده است. در همین دوره، در چند کشور آمریکای لاتین و شمار ناچیزی از کشورهای آسیایی و آفریقایی، فعالیت های محدودی در زمینه تاریخ شفاهی آغاز شد. در میان کشورهای آمریکای لاتین، کشور مکزیک طی همکاری مشترک با "جامعه تاریخ شفاهی کانادا" فعالیت های نسبتاً گسترده ای در این زمینه داشت. از فعالیت های دهه ۱۹۷۰، همچنین می توان از تاسیس "جامعه بین المللی تاریخ شفاهی" و انتشار نشریات متعدد اختصاصی در این زمینه را به عنوان بخشی از فعالیت های بنیانگذاری یاد کرد. طی دو دهه اخیر، تحقیق باروش تاریخ شفاهی ابعاد نوین و گسترده ای پیدا کرد و حاصل آن انتشار هزاران مجموعه از طرح های تاریخ شفاهی اجرا شده، کتاب ها، رساله ها، نشریات، مقاله ها و ایجاد آرشیو های پرشمار صوتی و از اواخر سال های ۱۹۸۰ اقدام به ایجاد آرشیو های ویدیویی بوده است. در روند فعالیت های گسترده در این زمینه در طول دو دهه اخیر، نسل جدیدی از تاریخ دانان شفاهی ظهور کردند که موجب تحولات بزرگی در این رشته شدند و این نسل هم چنین خالق مدل های تئوریک (Theoretical Models)، مدل های مصاحبه (Interview Methods)، مدل های سئوالات (Models questions) و هم چنین متدلوژی های تحقیق بوده اند. به عنوان سطح تحقیقات آکادمیک در این عرصه در فاصله سال های ۹۵-۱۹۹۳ شاهد اجرای ۱۴۵ پروژه تحقیقی توسط تاریخ دانان شفاهی در جهان بودیم. این امر در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ شفاهی (از تاریخ ۱۶-۱۳ ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتنبرگ سوئد برگزار شد). معرفی و ارائه شد.

سابقه تاریخ شفاهی در ایران

تا سال ۱۳۵۷ یعنی تا مقطع انقلاب ایران، تعداد انگشت شماری از شخصیت های سیاسی را در حکومت و خارج از حکومت در قرن بیستم می شناسیم که خاطرات سیاسی شان را از طریق روایت شفاهی ثبت کرده اند (البته نه با روش مصاحبه و ثبت آنها توسط ضبط صوت). این تعداد خاطرات که بعد از حیاتشان منتشر شده، از چهار مورد تجاوز نمی کند. (۱)

در سال های پس از انقلاب ایران، آن تعداد خاطرات سیاسی که با روش مصاحبه و توسط ضبط صوت انجام گرفته و تا کنون منتشر شده و می شناسیم، از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی کند.

این تعداد از خاطرات سیاسی که به شکل روایت شفاهی و یا با روش مصاحبه ضبط گشته صرفاً تک خاطره گویی های سیاسی هستند و لذا در چارچوب مقوله ای به نام "طرح تاریخ شفاهی" (ORAL HISTORY PROJECT) تعریف نمی شوند. در طرح تاریخ شفاهی، محقق با گزیدن موضوع مطالعه که در محدوده هدف یا هدف های پژوهش با مشارکت گروهی از روایت کنندگان که هر یک حلقه ای از یک زنجیره و یا زنجیره های بزرگتری از موضوع تحقیق را تشکیل می دهند، و بر حسب خویشاوندی و وابستگی گذشته شان به هدف یا هدف های تحقیق انتخاب می شوند، اقدام به تولید مجموعه تاریخ شفاهی مورد نظر می کند. بنا بر این مقوله ای بنام "تاریخ شفاهی" برای ما ایرانیان موضوع جدیدیست. نخستین فعالیت ها در این عرصه به سال های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مربوط می شود که تنها در خارج از کشور توانست موضوعیت پیدا کند و عملی شود.

اجرای نخستین طرح تاریخ شفاهی در باره ایران

پس از سقوط رژیم سلطنتی، برای بررسی نظام سیاسی آن رژیم و علل سقوط آن، یک طرح تاریخ شفاهی در دانشگاه هاروارد شامل حدود ۸۰۰ ساعت مصاحبه با ۱۳۳ نفر به مدت ۶ سال از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۶ به اجرا درآمد و از هر راوی به طور متوسط شش ساعت و نیم مصاحبه گرفته شد. این نخستین طرح تاریخ شفاهی است که در ارتباط با ایران اجرا شده است. در این طرح هدف هایی منظور بوده است و من در اینجا آنرا عیناً از نوشته مدیر آن طرح نقل می کنم:

هدف این طرح عبارت بود از جمع آوری و حفظ خاطرات شخصی افرادی که در وقایع و تصمیم های مهم سیاسی ایران از دهه ۱۹۲۰ تا پایان دهه ۱۹۷۰ نقش عمده بازی کرده بودند. ماعداً هم خود را در تاریخ سیاسی ایران متمرکز کردیم، نه به این جهت که می خواستیم موضوع مورد بررسی را، با در نظر گرفتن محدودیت امکانات خود، تا ژرفا بکاوییم. به بیان روشن تر، هدف طرح این بود که اطلاعات کافی مربوط به مقولات سه گانه زیر را فراهم آورد:

- ۱- بدست آوردن تصویر روشن تری از طرز کار واقعی نظام سیاسی در ایران، آنگونه که عاملین همین نظام آن را به چشم دیده اند. فی المثل تصمیم های مربوط به مسائل داخلی یا خارجی چگونه اتخاذ و به آن عمل می شد.
 - ۲- چه واقعیاتی در پس تصمیم ها و رویدادهای مهم سیاسی نهفته بود.
 - ۳- حصول جزییات بیشتر درباره پیشینه، خصوصیات و اشتغال چهره های صاحب نفوذ سیاسی در دوره مورد بررسی. (۲)
- طی سالهایی که اجرای این طرح در دانشگاه هاروارد جریان داشت، طرح تاریخ شفاهی دیگری در ارتباط با گروهی از زنان ایرانی مقیم آمریکا از سال ۱۹۸۲ بنام تاریخ شفاهی زنان ایران در "بنیاد مطالعات ایران" آغاز شد. طرح تاریخ شفاهی دیگری نیز از سال ۱۹۹۵ در آمریکا (لوس آنجلس) تحت نام تاریخ شفاهی یهودیان ایران آغاز به فعالیت نموده است.

طرح تاریخ شفاهی چپ ایران

طرح تاریخ شفاهی چپ ایران که دوره زمانی تحقیق مورد نظر آن از دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۹۰ را شامل می شود، نخستین طرح تاریخ شفاهی ایرانی ست که با سیستم ویدیویی به اجراء در آمده است. بخشی از آن که تا کنون انجام گرفته، شامل ۵۰۰ ساعت فیلم ویدیویی است که خاطرات سیاسی و سرنوشت شخصی پنجاه شخصیت و فعال سیاسی را با روش مصاحبه (بطور متوسط با هر راوی ده ساعت) که سه نسل از فعالین جنبش چپ ایران، از اعضای مرکزیت، کادرها و یا اعضای سیاسی ۲۰ حزب و سازمان چپ در گذشته و حال را گرد آوری کرده است. سن متوسط نسل اول ۸۷ سال، نسل دوم ۷۱ سال و نسل سوم ۴۹ سال است. این طرح، چهار دوره تاریخ جنبش چپ ایران را در بر می گیرد:

دوره اول - فعالیت جریان های چپ در دوره رضاشاه که شامل حزب کمونیست ایران و گروه دکتر ارانی است که بعدها به جریان ۵۳ نفر معروف شده است.

دوره دوم - فاصله سال های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ است که حزب توده ایران، نیروی سوم و گروه کروژوک ها را در بر می گیرد.

دوره سوم - به سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷ مربوط می گردد...

دوره چهارم - سال های پس از انقلاب را در بر می گیرد. در واقع دوره سوم و دوره چهارم شامل ۲۵ حزب، سازمان، گروه و جریان چپ ایران می شود.

مطالعه تطبیقی روایت گران در حکومت و اپوزیسیون

خاطرات سیاسی و سرگذشت شخصی و یا یادداشت های سیاسی و تاریخی چه از سوی دولت مداران و چه از سوی شخصیت های سیاسی اپوزیسیون در هر دوره ای، اعم از اینکه خاطره نویس یا خاطره گو نقاد کارنامه اش بوده باشد یانه - و یا حتی در روایت ها به نحوی به توجیه مسایل و یا تحریف دست زده باشد ولی از آنجایی که تاریخ در ممیزی و نقد خودش روزی مو را از ماست بیرون می کشد - در مجموع اینگونه نوشتار یا روایت به سهم خود منابع سودمندی خواهند بود در تکمیل و تصحیح بعضی کاستی ها در تاریخ نویسی و هم چنین در نگرش به برخی حوزه های تاریخ اجتماعی و سیاسی.

لازم به یادآوریست که مجموعه تهیه شده در محدوده طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد که در سال ۱۳۶۶ به اتمام رسید، عمدتاً مبتنی بر روایت های شخصیت ها و افرادی است که چهره های شاخص نظام پیشین محسوب می شدند و در مقام ها و منصب های نظام پیشین مسئولیت هایی عهده دار بودند. به باور من، طرح تاریخ شفاهی در دانشگاه هاروارد در زمینه مطالعه و بررسی تاریخ سیاسی دوره پهلوی ها هنگامی جامعیت پیدا می کرد که با همان گستردگی از جریانهای اپوزیسیون آن دوران، مصاحبه به عمل می آمد و خاطرات آنان در آن مجموعه جای می گرفت تا زمینه مناسبی برای مطالعه تطبیقی روایت ها فراهم میگردد. به نظر اینجانب اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران به سهم خود می تواند مکمل گام هایی باشد که برای تنظیم تاریخ شفاهی حوزه هایی از تاریخ معاصر ایران و از جمله در ارتباط با نظام پیشین برداشته شد. بر این اساس می توان گفت که یک پژوهشگر جدی برای رسیدن به یک برداشت و تحلیل واقع بینانه بر اساس روایت های حکومت گران سابق، خود را بی نیاز از مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران نخواهند یافت.

هدف های طرح

هدف مرکزی نگارنده این سطور برای اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، این است که از دو منظر به تاریخ جنبش چپ ایران به مثابه بخشی از تاریخ ۷۰ ساله اخیر ایران نگاه شود. هدف این بوده و هست که مسائل مطروحه در حوزه تاریخ سیاسی و تاریخ اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. روی این اصل، کار اینجانب در اجرای این طرح هرگز تهیه اسناد شفاهی به شکل مواد و مصالح خام یعنی ضبط روایت ها که راوی فقط گزارشگر وقایع باشد و خاطراتش را ضمن آن بیان کند، نبوده است، بلکه بمثابه یک جستجوگر، تلاش در جهت تحقیق تاریخی برای دستیابی و بدست دادن شناخت دقیق تر و گسترده تر در باره مسایل پرشمار نا گفته و احياناً کتمان شده و یا تحریف شده این تاریخ بوده است. از این رو، سعی می کنم اشاره ای به اختصار به این دو عرصه کار داشته باشم:

در بخش تاریخ سیاسی، تکیه بر خاطرات سیاسی راوی قرارداد. بر این اساس می توان اولاً از تطبیق روایت های راویان مختلف به مقصود رسید و ثانیاً به اعتبار این کار تطبیقی، از آن برای اصلاح یا تکمیل اسناد مکتوب این تاریخ سود جست.

اسناد و مدارک رسمی خواه مربوط به آرشیوهای دولتی و رسمی و خواه مربوط به احزاب، سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی، اگر چه از عمده منابع تحقیق محسوب می‌شوند، اما این منابع مکتوب در مواردی تنها نیمرخ آشکار مسایل، وقایع و حوادث تاریخی را نشان می‌دهند زیرا در پشت آن اسناد و مدارک ممکن است واقعیات دیگری وجود داشته که بنا به ملاحظات و مصلحت‌گرایی‌های زمان به درون اسناد رسمی راه نیافته و یا به شکل تحریف شده راه یافته است. علاوه بر وجود چنین واقعیتی، اصولاً جنبش چپ ایران از آغاز پیدایش نخستین محفل‌های مارکسیستی در شهرهای تهران، تبریز، رشت، قزوین و مراغه در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یعنی در طول زمانی بیش از یک قرن، در حدود ۸۵ درصد این دوران را در شرایط غیر علنی فعالیت داشته است. تاریخ جنبشی که بخش عمده دوران زندگی اش در شرایط مخفی گذشته، طبعاً بخش‌هایی از آن تاریخ ناگفته و یا در ابهام می‌ماند. بنا بر این، تعجب آور نخواهد بود که بعضی تصمیم‌ها و یا مواضع سیاسی و عملی مقطعی چهره‌های این جنبش، نه روی کاغذ آمده باشد و نه در جایی ثبت شده باشد. در جریان اجرای طرح و مجموعه‌ای که تا کنون تهیه شده، رهیافت به این موارد کم نبوده است.

اگر بخواهیم بگونه‌ای مختصر مسیر اصلی کار در این عرصه را بیان کنیم، باید بگوییم که تلاش بر این بوده که از یک سو اسناد و مسایل ناشناخته و یا نانوشته این تاریخ را استخراج کنیم و از سوی دیگر، قلمرو جدیدی برای تطبیق اسناد مکتوب و اسناد شفاهی پدید آوریم و در واقع کارپایه تحقیق در عرصه تاریخ سیاسی، مبتنی بر متدلوژی تاریخ تطبیقی بوده است. اینک توضیح کوتاهی در باره حوزه تاریخ اجتماعی:

محققان تاریخ شفاهی در بررسی‌های خود راه و روش یکسانی را در پیش نمی‌گیرند و عوامل مختلفی در انتخاب روش عمل می‌کند. بگمان اینجانب، سرنوشت شخصی راویان در طیف چپ ایران دارای ویژه‌گی‌هایی است که بنوبه خود می‌تواند کارمایه‌هایی را برای مطالعه گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی معاصر ایران بدست دهد. بر پایه این فکر، متدلوژی کارم در این عرصه، تلاش برای ورود به درون سرنوشت شخصی راوی بود تا در پرتو آن مباحثی که برای مطالعه اجتماعی مفید است، بیرون کشیده شود. بنا بر این تا آنجا که توانستم وارد چنین میدانی برای تحقیق شدم (خوشبختانه اغلب چنین زمینه‌ای فراهم بود). بدین ترتیب، پی‌کاو تأثیر پدیده‌های تاریخی و اجتماعی را در درون دایره تجربه‌های درونی زندگی راوی که از درون نهاد‌های اجتماعی گذشته است، اساس کار قرار دادم تا بتوانم وجه بیرونی جامعه‌شناختی مسأله را از تالمت درونی انسان شناختی بیرون بکشم و با عبور از دالان‌های تو در تو و گاه نامکشوف به مایه‌هایی برای ترسیم تابلو اصیل محیط اجتماعی راوی و کشف برخی واقعیت‌ها دست یابم.

اسناد مکتوب و روایت شفاهی

اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران در عرصه تاریخ سیاسی بدون پشتوانه مطالعاتی و پژوهش در زمینه تاریخ سیاسی معاصر ایران و نیز بدون تدارک لازم در تهیه و تنظیم اسناد تاریخی، نمی‌توانست عملی شود. در این مجموعه خاطرات که تا کنون تهیه شده، گفتگویم با راویانی بوده که بطور متوسط ربع قرن سابقه فعالیت سیاسی داشته و یا دارند و سالهایی از این زندگیشان در زندان، مهاجرت، فعالیت سیاسی زیر زمینی و غیره گذشته است. شصت در صد آنان از اعضای مؤسس، هیات سیاسی و یا کمیته مرکزی برخی از ۲۰ حزب، سازمان و گروه چپ ایران بوده و یا هستند. بنابر این، برای گفتگو با چنین ترکیب از راویان نیاز به پشتوانه مطالعاتی و آمادگی‌های لازم داشتم. لذا، برای مطالعه هر دوره از تاریخ جنبش چپ می‌بایست به جستجوی ویژه‌گی یا ویژه‌گی‌های آن دوره می‌پرداختم. تفاوت در ویژه‌گی، تفاوت در روش بررسی را هم پیش می‌آورد. بنا بر این، برای تدارک و آمادگی لازم برای اجرای این طرح، به مدت هفت سال پیگیرانه و قبل از شروع طرح، در این زمینه کار کردم. در این مدت ضمن مطالعه این تاریخ، اقدام به گردآوری اسناد و مدارک ۳۰ حزب و سازمان چپ ایران از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۹۰ نمودم. این مجموعه اسناد بالغ بر هشتاد هزار صفحه است که شامل عمده‌ترین اسناد تاریخی جنبش چپ ایران در قرن بیستم است و فکر می‌کنم در نوع خود منحصر به فرد باشد. این مجموعه در سال ۱۹۹۵ در نشریه بین‌المللی تاریخ اجتماعی چاپ دانشگاه کمبریج (International Review of Social History) به عنوان نخستین مجموعه از تاریخ چپ ایران وارد آرشیو بین‌المللی در انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام شده است. اخیراً فهرست این اسناد به دو زبان فارسی و انگلیسی تنظیم شده و به‌صورت دو جزوه جداگانه توسط نگارنده این سطور منتشر شده است.

ویژگی ضبط ویدیویی

تهیه فیلم ویدیویی برای اجرای طرح تاریخ شفاهی چه از نظر صرف وقت، زحمت و نیروی کار و چه از نظر هزینه در مقایسه با استفاده از ضبط صوت در کار تاریخ شفاهی، به مراتب مشتاقان کمتری دارد. به عنوان مثال در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ شفاهی که قبلاً نام بردم، از ۱۴۵ محقق تنها سه نفر از روش فیلم ویدیویی استفاده کرده بودند که طرح تاریخ شفاهی چپ ایران یکی از سه مورد به شمار می رود. ویژگیهایی که موجب شد تا این روش را انتخاب کنم، بطور عمده شامل موارد زیر هستند:

اول آنکه ویژگی صوت و چهره توأملاً مختصاتی در بردارد که نوشتار و حتی صوت به تنهایی قادر به انتقال آن نیست. از کلام و چهره، حالت های رضایت، شادی، تأکید، استفهام، یاس، غم، تلخی و بعضی حالت های نهان و ناپیدا نمودار می گردد که برای محقق زمینه مساعدی برای دریافت معنا و برخی پیچیدگی ها را فراهم می آورد.

دومین ویژگی، درواقع مربوط به چشم انداز فکری خودم است: یعنی با تهیه حدود هزار و چهارصد ساعت فیلم ویدیویی خاطرات سیاسی و سر نوشت شخصی (حدود ۱۳۳ روایت گر) متعلق به سه نسل از شخصیت ها و فعالین جنبش چپ ایران، زمینه ای فراهم می آید که احتمالاً درآینده نویسندگانی با در اختیار داشتن چنین مجموعه ای، ایده های جالبی برای آفریدن داستان های تاریخی خواهند یافت و یا کارگردانان و فیلم سازان برای تهیه فیلم های مستند تاریخی از آن سود خواهند جست.

و بالاخره ویژگی سوم نگرش بلند مدت به آموزش تاریخ از طریق فیلم است. چنانکه می دانیم روش تدریس و آموزش تاریخ با فیلم یکی از شیوه های آموزش مدرن در کشور های پیشرفته است. فکر می کنم در آینده، این مجموعه فیلم خاطرات با روش مصاحبه به عنوان بخشی از مسایل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در قرن بیست از منابع با ارزش و سود مند برای پژوهش و آموزش تاریخ هم بگردد.

تأمین منابع مالی طرح

فکر می کنم بی مناسبت نباشد نخست به این نکته اشاره کنم: تحقیق با روش تاریخ شفاهی یکی از آن رشته های تحقیقی است که هزینه نسبتاً بالایی برمی دارد، به ویژه اگر روایت کنندگانی که روایت هایشان موضوع تحقیقی است، در کشورهای مختلف مقیم باشند. در اجرای طرح باید مراحل مختلفی را طی کرد، مانند: تحقیق روی موضوع و تنظیم طرح کار، هم آهنگی با روایان در کشورهای مختلف، مسافرت به محل اقامت روایان و تأمین هزینه های مسافرت و اقامت، پیاده کردن نوارها و ویراستاری، تایپ، تنظیم فهرست موضوعی و آماده کردن مجموعه خاطرات برای چاپ بصورت کتاب، میکروفیش و یا CD-ROM

در اینجا به عنوان نمونه به یکی از آن مراحل اشاره می کنم که تجربه شخصی ام در مورد دیدار با برخی از روایان و اجرای مصاحبه هاست. نمونه هایی از مصاحبه وجود داشت که ۲۰ تا ۲۹ جلسه به دیدار یک راوی رفتم تا توانستم در هر یک از جلسات بخشی از گفتگو با راوی را فیلم برداری کنم و سر انجام بعد از ۲۹ جلسه که حدود یک سال طول کشید، موفق به ضبط کامل خاطرات او شدم. این نمونه، مربوط به گفتگو و ضبط خاطرات بزرگ علوی در سن ۹۴ سالگی او بود.

بررسی و مطالعه ام روی طرح های مختلف تاریخ شفاهی جهان که روایان طرح در کشورهای مختلف سکونت داشته اند و با در نظر گرفتن همه مراحل که ذکر کردم، نشان می دهد که تهیه هر ساعت فیلم ویدیویی (خاطرات) رقمی بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار هزینه بر می دارد. بنا براین اجرای اغلب طرح های تاریخ شفاهی با پشتیبانی اشخاص خیر و فرهنگ دوست و یا پروژه های دانشگاهی و یا کمک مالی بنیاد های فرهنگی و اجتماعی انجام گرفته است. به عنوان مثال طرح تاریخ شفاهی که در دانشگاه هاروارد آمریکا به اجرا در آمده و به آن اشاره شد، دریافت کمک مالی بیش از ۷۵۰ هزار دلار از منابع زیر تأمین شده است:

National Endowment for the Humanities ۳۰۰ هزار دلار، بنیاد فورد ۵۰ هزار دلار و شماری از شرکت های خصوصی و بنیاد های فرهنگی و ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا ۴۰۰ هزار دلار. (۳)

تأمین هزینه طرح تاریخ شفاهی چپ ایران

نخستین بار ایده طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را در سال ۱۹۹۳ با دوستانم پروانده آبراهامیان (محقق و تاریخ دان نامدار تاریخ معاصر ایران و پرفسور تاریخ در دانشگاه نیویورک) در میان گذاشتم. او استقبال شایانی از این ایده کرد و به سهم خود کوشش‌های صمیمانه‌ای بکار برد تا بتوانم برای تأمین هزینه این طرح، از یکی از مؤسسات دانشگاهی و علمی کمک مالی دریافت کنم. علی‌رغم همه کوشش‌ها، پاسخ مثبتی دریافت نکرده‌ام.

در اوایل ۱۹۹۴ ایده اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را به همراه برنامه کار اجرایی ام و لیست بیوگرافی کوتاه ۱۳۳ روایت‌گر (که مدت ۶ ماه روی آن بررسی و مطالعه کرده بودم) به انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام ارائه نمودم. انستیتو مزبور از این ایده و طرح من استقبال کرد و حاضر به تأمین بخشی از این هزینه شد. مجموع دریافتی من از این انستیتو ۱۷۵۰۰ مارک بوده است و در مقابل، ۲۶۲ ساعت نوار ویدیویی مصاحبه‌ها را در اختیار آرشیو آن انستیتو قراردادم و من به عنوان مدیر طرح تاریخ شفاهی چپ ایران و دارنده حق کپی‌رایت (حق امتیاز طرح و حق انتشار آنها) بخشی از آن لیست که شامل ۲۸ روایت‌گر مقیم آلمان بود، انجام دادم. از ژانویه ۱۹۹۶ مرحله دوم طرح را شخصاً ادامه دادم که تا کنون به ۵۰۰ ساعت مصاحبه فیلم ویدیویی با ۵۰ راوی رسیده است.

تا کنون هزینه‌های انجام شده شامل بخش فنی مانند هزینه کاست‌های فیلمبرداری ویژه آرشیو کارم و برخی ابزارهای فنی کار و هم‌چنین هزینه مسافرتها به محل اقامت بعضی از راویان و در مواردی هزینه اقامت و غیره در چندین شهر اروپا بوده است. مجموع کل هزینه‌های مصروفه در این زمینه در طول حدود شش سال بالغ بر ۴۴ هزار مارک معادل ۲۳ هزار دلار شده است. منبع دوم تأمین این هزینه، کمک گرفتن از دوستی به مبلغ ۱۶ هزار مارک که خود او آنرا برای من از بانکی وام گرفته است و امید است در آینده بتوانم آنرا مسترد کنم. در طول ۱۸ ماه گذشته، از سوی پنج تن از دوستان گرانمایه فرهنگ دوست، مبلغی در حدود ۱۱ هزار مارک به من در ارتباط با فعالیت در عرصه تاریخ شفاهی، کمک مالی شده است. نام همه این عزیزان در دفتر فعالیت تاریخ شفاهی ثبت شده است.

اما آنچه که مربوط به کار انجام شده چندین ساله ام در این عرصه و از جمله تهیه ۵۰۰ ساعت فیلم ویدیویی خاطره‌ها است، در واقع کوششی است در راستای یک تولید معنوی و اجتماعی. این امر که در طول نزدیک به ۱۶ سال کار تحقیقی، توفیق اجرای چنین کاری نصیب من شده تا گوشه‌هایی از اندوخته‌های تاریخ معاصر ایران را به مثابه یک گنجینه ماندنی برای نسل امروز و آیندگان و نیز به عنوان منبع و مواد ارزشمند برای مطالعه و پژوهش محققان گرد آورم، کاریست که به زندگی من معنای خاصی می‌بخشد.

برخی تجارب کار

یکی از مشکلات، تدوین فهرست نام راویان و شناسایی آنها در وضعیت ویژه سیاسی ایران است. هشتاد و پنج سال از سده کنونی را سازمانهای چپ ایران درگیر فعالیت زیرزمینی بوده‌اند، و حتی برخی از اعضای مرکزیت، کادرها و اعضای سازمانهای چپ ایران تا همین امروز با نام مستعار زندگی می‌کنند. بر پایه این مشکلات، ناگزیر فهرست تنظیمی من در جریان کار تصحیح و تکمیل می‌شود و در مواردی از درون خاطرات روایت‌گران، موفق به شناسایی چهره‌هایی شده‌ام که نامشان در فهرست تنظیمی من وجود نداشت و ناخواسته از قلم افتاده بود.

در ارتباط با گردآوری خاطرات ۵۰ روایت‌گر، نود درصد کسانی که تا این مرحله برای گفتگو و ضبط خاطرات به آنها مراجعه کرده‌ام، دعوت مرا صمیمانه پذیرفته‌اند. البته بسته به اینکه تماس اولیه چگونه برقرار می‌شود، وضعیت فرق می‌کند. اگر تماس مستقیم توسط خودم و حضوراً انجام می‌گردد و توضیحی در باره پدیده تاریخ شفاهی و مسایل مربوط به آن داده می‌شود، نتیجه رضایت بخش‌تر بود تا اینکه با تلفن، نامه و یا پیغام توسط شخص ثالث تماس برقرار می‌شود.

پس از برقراری تماس و گفتگو با راویان، روشن شد که ۸۵ درصد آنها از پیش مرا می‌شناختند، چه مستقیم و چه غیر مستقیم. بیشترشان از پیشینه و زندگی سیاسی گذشته من آگاهی داشتند. بسیاری هم در این سالهای اخیر، کتاب‌ها، جزوه‌ها و مقالات مرا در باره مسایل تاریخ چپ و یا مسایل سیاسی تاریخ معاصر ایران خوانده بودند. تجربه نشان داد، شناخته بودن، امتیاز بزرگی به حساب می‌آید.

پنجاه درصد گفتگوها در خانهٔ راویان انجام گرفت، و مابقی در جایی بود که من ترتیبش را می‌دام. در چندین مورد، متأسفانه بدلیل محدودیت مالی از راویان تقاضا کردم که شخصاً با پرداخت هزینهٔ سفر و غیره لطف کرده و به محل اقامت من بیایند تا برنامهٔ گفتگو و ضبط خاطرات آنها را انجام بدهم. به تجربه برایم روشن شد که انجام گفتگو در خانهٔ روایت‌گر خاطرات چندین امتیاز دارد. نخست اینکه در جریان کار، راوی به یاد عکس، سند و نوشته ای می‌افتاد که می‌تواند بیدرنگ آن را عرضه کند. دوم اینکه از نظر روانی، فضای خانه برای راوی مساعد تر است، چه راوی در حضور خانواده اش، خاطرات زندگی سیاسی و اجتماعی اش را به ثبت می‌رساند.

در گفتگو با راویان، یک روند کار دو مرحله ای را شیوه کردم. مرحلهٔ اول، ساختار خاصی نداشت، غالباً در دو جلسه برگزار می‌شد، و بین سه تا ده ساعت به طول می‌انجامید. در این جلسات، راویان آزادانه زندگی نامهٔ خودشان را عرضه می‌کردند. برخی احساسشان این بود که مقولهٔ تاریخ شفاهی صرفاً وسیله ای برای ثبت خاطرات سیاسی است. اما، رفته رفته توانستم تفهیم کنم که هدف از اجرای طرح تاریخ شفاهی من، در این طرح علاوه بر تاریخ سیاسی، بدست آوردن موادی در زمینه‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و مردم‌شناسی را در بر می‌گیرد. و در واقع بیرون کشیدن گوشه‌هایی از مسایل و پیچیدگی‌های جامعه ما از درون اینگونه روایت هاست.

بر پایهٔ یادداشت‌هایی که در مرحلهٔ اول گفتگو با راوی بر می‌داشتم، خودم را برای مرحلهٔ دوم، یعنی مرحلهٔ ساختارمند گفتگو آماده می‌کردم. بر پایهٔ داده‌های مرحلهٔ اول و یا بررسی ای که از قبل در بارهٔ زندگی سیاسی برخی راویان انجام داده بودم، طرح پرسش‌ها را تنظیم و آماده می‌کردم. در مواردی طرح پرسش‌های سیاسی و اجتماعی ممکن بود همگون باشد و در مواردی پرسش‌ها، باید به طور ویژه تنظیم می‌شد. در مواردی، مرحلهٔ دوم گفتگو را می‌شد آن‌ا آغاز کرد و در مواردی به گفتگوهای مقدماتی بیشتری نیاز می‌افتاد.

پیش از آغاز گفتگوی ویدیویی، از راوی در خواست می‌کردم که هر سند تاریخی تازه ای در آرشیو دارد، ارائه دهد تا در فیلم ویدیویی ضبط گردد. در اولین جلسهٔ گفتگوی ویدیویی، برخی از راویان قدری احساس ناراحتی و نگرانی می‌کردند. نخستین بار بود که یادمانده‌هایشان را در یک گفتگوی تاریخ شفاهی ضبط ویدیویی می‌کردند. دریافتم که یکی از راه‌های رفع چنین نگرانی‌هایی به نمایش گذاشتن گفتگوی ویدیویی است که پیشتر با راوی دیگری صورت گرفته بود. توجه به این نکته ضروریست که بیشتر چپ‌های ایرانی خاطره ناخوشایندی از برنامهٔ ضبط مصاحبهٔ ویدیویی دارند.

خاطرهٔ چنین تجربه‌ای، موجب مشکلات روانی می‌شد، که البته پس از اولین جلسهٔ گفتگو، از بین می‌رفت. توافقنامه ای بین راوی و من به امضاء می‌رسید. همهٔ راویان که طرف گفتگو قرار گرفتند، پذیرفتند که کپی رایط خاطرات ضبط شده را به من بدهند. آنها به من اجازه دادند که خاطراتشان را، چه بشکل منفرد و چه در یک مجموعه و یا به هر شکل ممکن دیگر مانند قرار دادن در آرشیو‌ها، انتشار کتاب و CD-ROM منتشر کنم.

بازتاب ملی و بین‌المللی طرح

در عرصه ملی، می‌توانم به انتشار خبر، بیانیه، مصاحبه در برخی مطبوعات و رادیو‌ها و انتشار متن ترجمه به فارسی سخنرانیم در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی که در ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتبرگ (سوئد) تشکیل شده بود، اشاره کنم. بعضی از این موارد در نشریات فارسی زبان یعنی نشریات "آرش"، "انقلاب اسلامی"، "اتحاد کار"، "انترناسیونال"، "راه آزادی"، "راه کارگر"، "کار" (اکثریت)، "نقطه"، "پر"، "بررسی کتاب"، "جهان کتاب"، "پیام امروز" و "ایران فردا" بازتاب داشته است. هم‌چنین برگزاری چندین جلسه سخنرانی در چندین دانشگاه در اروپا و آمریکا و نیز در مراکز فرهنگی و علمی ایرانیان در برخی شهرهای اروپا و آمریکا، نمونه‌هایی از بازتاب و یا استقبال از اجرای این طرح بوده است.

اما انعکاس بین‌المللی "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" خاصه در عرصه آکادمیک و نیز در حوزه تاریخ دانان شفاهی به مراتب فراتر بوده است. فهرست طرح‌های تاریخ شفاهی اجراء شده در زمینه تاریخ سیاسی نشان می‌دهد، این نخستین بار است که یک طرح تاریخ شفاهی در ارتباط با تاریخ جنبش چپ یک کشور (از شخصیت‌ها و فعالین سه نسل از ۲۰ حزب و سازمان‌های گوناگون چپ) به مرحله اجراء در آمده است. در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی، این طرح از نظر متدلوژی تحقیق میدانی درباره تاریخ جنبش چپ یک کشور، بمثابة تجربه جدیدی در عرصه جهانی فعالیت تاریخ شفاهی بازتاب داشته است. مدتی بعد از تاریخ تشکیل نهمین کنفرانس یاد شده، علاقه‌مندانی از فعالین سابق چپ آمریکای لاتین با من تماس و دیدار داشتند و اظهار علاقه کردند که تجربیات و متدلوژی کار در این زمینه را در اختیارشان قراردهم تا آنان نیز کوشش‌هایی را برای اجرای طرح مشابه در کشورهایشان به مرحله اجراء در آورند و من با کمال میل آمادگی خودم را اعلام کرده‌ام. هم‌چنین، دو ماه گذشته کسانی از حزب سابق دمکراتیک خلق افغانستان که در مهاجرت هستند، با اینجانب تماس گرفتند و ابراز علاقه

کردند تا چنین پروژه‌ای را به اجراء در آورند. مطلب دیگری که در باره بازتاب بین‌المللی این طرح و انتشار آن به چند زبان و درج آن در نشریات تاریخ شفاهی و هم چنین دریافت نامه‌ای در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۹۶ از پرفسور ویلانوا (Vilanova) رئیس هیات اجرائیه "جامعه بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی" و سردبیر نشریه تاریخ شفاهی بود. او در این نامه تصمیم هیات تحریریه نشریه (HAFO) را در مورد چاپ سخنرانی ام در باره "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" در آن نشریه به عنوان موضوع و طرح منتخب که در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی ارائه کرده بودم، اعلام داشت. مطلب دیگری که در این زمینه می‌توان به آن اشاره کرد و آن اینکه در نهمین کنفرانس بین‌المللی یاد شده به عنوان نخستین ایرانی به عضویت جامعه بین‌المللی تاریخ شفاهی درآمد.

تأسیس انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

در صفحات پیشین، نکاتی در باره مقوله تاریخ شفاهی و سابقه پیدایش آن و نیز چگونگی گسترش این عرصه از تحقیق و فعالیت علمی میدانی (Field Studies) در کشورهای آمریکا، اروپا و برخی کشورهای آمریکایی لاتین، از نظر گذشت.

از دهه ۱۹۸۰ به اینسو، شاهد تأسیس مراکز و برنامه‌های تاریخ شفاهی در برخی کشورهای آسیایی و آفریقایی (چین، هندوستان، ژاپن، آفریقای جنوبی، اسرائیل و ترکیه) بوده‌ایم که به صورت نهاد دولتی و یا نهاد غیر دولتی و یا دانشگاهی فعال شده‌اند.

اما در رابطه با ایران: آنچه در طول ۱۵-۱۰ سال گذشته، علاوه بر طرح‌های تاریخ شفاهی که در خارج از کشور انجام شده (دوره فعالیت بعضی از آنها به اتمام رسیده و اجرای بعضی، هنوز ادامه دارد) یک رشته فعالیت‌های تاریخ شفاهی از سال ۱۳۷۲ به اینسو در داخل ایران نیز انجام شده است که مهمترین آنها، طرح تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی است که مجری آن "واحد تاریخ شفاهی دفتر ادبیات انقلاب اسلامی" بوده است.

هدف این واحد تاریخ شفاهی اسلامی، گردآوری خاطرات افرادی است که در طول پانزده ساله ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ در ارتباط با نهضت اسلامی در ایران فعالیت داشتند. این طرح از اواسط ۱۳۷۲ آغاز و در سال ۱۳۷۹ به پایان می‌رسد. (۴)

علی‌رغم ارزش فعالیت‌های تاریخ شفاهی ایرانیان در سالهای اخیر چه در خارج کشور و چه داخل، اما این طرحها؛ بازتاب دهنده تاریخ شفاهی گروه اجتماعی معینی است که پس از پایان اجرای طرح، به پایان فعالیت آن واحد یا طرح منجر می‌شود.

بنا بر این، هنوز مقوله تاریخ شفاهی در ایران به صورت یک نهاد پایدار که بتواند در برگزیده خاطرات روایت‌گرانی از شخصیت‌های گوناگون از گروههای مختلف اجتماعی در تاریخ معاصر باشد، ایجاد نشده است یعنی کوششی در راستای ایجاد نهادی برای گردآوری و حفظ آرشیو ملی تاریخ شفاهی ایران که بتواند پاسخگوی نیاز به یک هویت ملی و فرهنگی ایران قرن بیستم باشد. هدف از تأسیس "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران"، درواقع پاسخ به این نیاز ملی و اجتماعی است که به عنوان یک نهاد غیر انتفاعی، آن را در خارج کشور به ثبت رسانده و امیدواریم با یاری هموطنان فرهنگ دوست، موفق به ادامه حیات گردیم.

انگیزه این کار اینسان پیدا شد که در ۳-۴ سال اخیر شاهد درگذشت شخصیت‌های پر شماری در غربت بودیم که از زندگی و تلاشهای سیاسی، علمی، فرهنگی و ادبی و هنری خود، خاطرات مکتوبی بجای نگذاشتند. و دریغ که به هنگام، موفق به گفتگو و ضبط خاطراتشان نشدیم. خاطرات آنان از جمله اسناد ذیقیمتی بود متعلق به مردم این سرزمین که متأسفانه، با خود آنان دفن و دست نیافتنی شده است.

در ذیل گوشه‌هایی از مفاد اساسنامه "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" از نظر علاقه‌مندان می‌گذرد:

ماده ۱: نام و محل انجمن

۱- نام: انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

۲- محل انجمن: شهر برلین

ماده ۲: هدفهای انجمن

- ۱- ضبط خاطرات شخصیت‌ها و چهره‌های سیاسی، فرهنگی، علمی، ادبی، هنری و ورزشی ایرانیان با روش مصاحبه (Oral History)
- ۲- نشر خاطره‌های ضبط شده (بصورت کتاب یا مجموعه‌ای بشکل CD-ROM)
- ۳- گردآوری اسناد مکتوب در جهت فعالیت تحقیق تاریخ شفاهی
- ۴- ایجاد آرشیو ملی فیلم تاریخ شفاهی ایرانیان
- ۵- راهنمایی و کمک به دانشجویان و پژوهشگران در دستیابی به منابع گردآوری شده توسط انجمن
- ۶- برگزاری و شرکت در سمینارها و کنفرانس‌های تاریخ شفاهی و تبادل تجارب و از جمله با جامعه بین‌المللی تاریخ شفاهی (International Oral History Association-IOHA)
- ۷- پذیرش داوطلب برای آموزش تاریخ شفاهی و انتقال تجربه فعالیت‌های انجمن

ماده ۳: عضویت

- ۱- هر فرد حقیقی و حقوقی بدون توجه به عقاید سیاسی، مذهبی، وابستگی ملی و قومی بشرط پژوهش در زمینه تاریخ شفاهی ایران، پرداخت حق عضویت و قبول اساسنامه انجمن می‌تواند به عضویت آن درآید.

ماده ۵: ماهیت غیر انتفاعی انجمن

- ۱- انجمن فقط در خدمت گسترش فعالیت‌های پژوهشی در مسایل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران است و هیچگونه هدف انتفاعی ندارد.
- ۲- دارایی و در آمد‌های انجمن فقط در چارچوب اساسنامه آن قابل استفاده است.
- ۳- اعضای انجمن هیچگونه حقی در استفاده از درآمدها، دارائیها و سایر دریافتهای انجمن بجز در چارچوب هدفها و فعالیت‌های آن نخواهند داشت.
- ۳- اعضای انجمن در صورت استعفا و یا انحلال هیچگونه ادعایی بر دارایی و اموال آن نخواهند داشت.
- ۵- هیئت اجراییه انجمن اجازه پرداخت هزینه‌هایی که در تضاد با هدفهای آن باشد، ندارد.

ماده ۷: منابع مالی انجمن

منابع مالی انجمن عبارتند از:

- ۱- حق عضویت که تعیین میزان آن به عهده مجمع عمومی است
- ۲- کمک بنیادها و شخصیت‌های علاقه‌مند به حفظ فرهنگ و تاریخ ایران بدون هرگونه قید و شرطی.

حمید احمدی

بنیانگذار و مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

اولین رئیس جمهوری ایران

حمید احمدی: با سلام به آقای بنی صدر. امروز ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۹ (۲۶ شهریور ۱۳۷۸) از شهر برلین به پاریس آمدم تا خاطرات آقای بنی صدر را از دوران کودکی تا مقطع کنونی ضبط ویدیویی کنم.

روایت ها در این خاطرات، بی گمان عرصه هایی از مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیم قرن اخیر ایران را باز تاب خواهد داد. پیش از شروع پرسش هایم، می خواهم با توضیح مختصری، به دوره جدید فعالیتیم در عرصه تاریخ شفاهی اشاره ای داشته باشم.

بنا به تجربه ای که در روند فعالیت های خود در طول ۱۸ سال زندگی در مهاجرت اجباری در کار تحقیق و نشر اسناد تاریخی و آثاری در زمینه تاریخ سیاسی معاصر ایران در قرن بیستم و نیز کار تحقیق میدانی در حوزه تاریخ شفاهی به عنوان مدیر طرح "تاریخ شفاهی چپ ایران" در انستیتو بین المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام و ادامه کاری پس از آن در طول ۵ سال گذشته بدست آوردم، به این نتیجه رسیدم که ضرور است دامنه فعالیتیم را در زمینه تاریخ شفاهی وسیع تر و غنی تر کنم.

بدین ترتیب، از این پس اجرای برنامه تاریخ شفاهی صرفاً به گفتگو و ضبط خاطرات روایت گرانی که پیشینه زندگی سیاسی شان در گذشته و یا حال در رابطه با احزاب و سازمانهای چپ بوده، محدود نمی گردد.

اما، آنچه در طول ۶ سال گذشته در رابطه با اجرای "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" انجام شده همانا گردآوری و ضبط ویدیویی خاطرات پنجاه نفر از شخصیت ها و فعالان سه نسل مربوط به بیست حزب و سازمان چپ ایران (از دهه ۱۳۰۰ تا دهه ۱۳۷۰. جوان ترین روایت گر، ۳۸ سال و کهنسال ترین ۹۴ سال) و بالغ بر پانصد ساعت فیلم ویدیویی (حدود ۱۰ هزار صفحه خاطرات) شده است. اندک شماری از آن خاطره ها به صورت کتاب منتشر شده است.

در دوره جدید فعالیت یعنی "مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" علاوه بر ادامه کاری در تکمیل و غنی تر کردن مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران، اقدام به گردآوری و ضبط و نشر خاطرات شخصیت ها و چهره های سیاسی، فرهنگی، علمی، ادبی و هنری ایران در قرن بیستم خواهیم کرد.

با امیدواری به ادامه کاری و تلاش در این عرصه جدید، حاصل کار در این روند همانا حفظ و نشر حافظه تاریخی سه نسل است که بمتابه بخشی از میراث فرهنگی و تاریخی و در واقع گنجینه ایست که برای نسل امروز و آیندگان به یادگار می ماند.

علاوه بر ارزش تاریخی این مجموعه خاطره ها، ارزش مقطعی آنها نیز جایگاه ویژه ای دارد. و نشر آنها در شرایطی ست که مردم ایران به جد در جستجوی هویت ملی و فرهنگی خویشند، لذا از راه مطالعه گذشته بهتر می توانند زمان کنونی را بشناسند. خاطرات خاطره گویان بمتابه ابزار ارزشمندی ست و به سهم خود می تواند کمک موثری باشد برای یافتن کوچه های گمشده تاریخ سالهای دور این سرزمین در قرن بیستم

که همواره با رویدادهای پر شماری همراه بوده است. در رابطه با «مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران»، اینک دوره جدید فعالیت خود را با ضبط ویدیویی خاطرات آقای ابوالحسن بنی صدر آغاز می‌کنم. چند ماه پیش از حضور ایشان برای گفتگو و ضبط خاطراتشان تقاضا کردم و از این دعوت صمیمانه استقبال کردند.

امیدوارم پس از ضبط این خاطرات، بتوانم آن را بشکل کتاب و یا اشکال دیگری که برای من میسر شود، منتشر کنم تا در اختیار علاقه‌مندان و نسل امروز و آیندگان قرار گیرد.

آقای بنی‌صدر، دگر بار سپاسمدم که دعوت مرا برای این گفتگو و ضبط ویدیویی خاطرات پذیرفتید.

بنی‌صدر: سپاسگزار من باید باشم که شما چنین فرصتی فراهم کردید تا لااقل بخشی از این زندگی را با شما و از طریق شما برای نسل آینده بازگو کنم. شاید یک تصحیح، البته تصحیح که نه، ما الآن در شهر ورسای هستیم، مگر اینکه شما به غیراز پاریس، جای دیگر را فرانسه ندانید. [خنده باهم]. ضمناً امروز، ۲۶ شهریور ۱۳۷۸ است.

ح. ا.: از تصحیح شما تشکر می‌کنم. مقابل شما می‌نشینم و با اجازه‌تان، سئوالات را شروع می‌کنم:

دوران کودکی

پرسش نخست را خواستم از دوران کودکی تان آغاز بکنم. بافت خانواده، وضعیت پدر، مادر، برادران و خواهران و توضیحاتی که بتوان تصویری از آن سالها داشت. در بین صحبت‌های شما، اگر مطلبی به نظرم رسید، سؤال می‌کنم.

بنی‌صدر: دوران کودکیم در همدان بوده، گر چه خود من در روستایی به دنیا آمدم. این مربوط می‌شود به آن تاریخی که قرار داد نفت سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ ه. ش) را امضاء کرده بودند. آن چه از شنیده‌ها در ذهنم مانده این است که در همدان یک رئیس شهربانی بوده به اسم اسدالملک و این شخص نسبت دوری هم با پدرم داشت. او آمده بود پیش پدرم تا از او یک تلگراف تبریک [به مناسبت عقد آن قرارداد] بگیرد. پدرم به او گفته بود: «اگر من از شهر خارج بشوم، شما می‌تونی بری بگی که نبود در آن جا؟». او گفت: «اگر امروز عصر از شهر خارج بشوید، می‌تونم برم بگم که نبود.»

این بود که پدر و مادر من و بچه‌هایشان از شهر همدان خارج شدند. آن طوریکه تعریف می‌کردند، می‌گفتند سفر خیلی سختی بود و زمستان با درشکه در وضعیت هوای برفی از شهر خارج شدند.

آنچه همیشه در ذهنم مانده، در چنین وضعیت و ایامی در روستایی در اطراف همدان به دنیا آمدم.

ح. ا.: شما فرزند چندم خانواده بودید؟

بنی‌صدر: فرزندان قبل از من، آقا فتح الله بوده که اخیراً مرحوم شد. بعد از او، فرزندی دختر بود که مرحوم شد. بعد از این دختر، آقا مهدی به دنیا آمد. بعد دو فرزند دیگر بودند که در بچگی من، مرحوم شدند. آقا مهدی حیات دارد. حالا بعد از او، من هستم. فرزندان بعد از من، محمد صادق و خواهرانم بهجت، اقدس و اختر و برادرم هستند.

ح. ا.: این قبیل مرگ و میر بچه‌ها در آن دوران [حدود یک سوم فرزندان خانواده‌ای در سطح امکانات مالی خانواده شما] نشانه وضع بد بهداشت و کمبود امکانات پزشکی در شهر همدان بود؟

بنی‌صدر: اطباء در آن وقت غالباً قدیمی بودند. یک میرزا یعقوب بود که او طبیب خانوادگی ما بود. در آن زمان، اطباء در ایران اغلب یهودی بودند. این میرزا یعقوب، هم پزشک چشم ما بود و هم پزشک داخلی و غیره. بچه بودم، یادم می‌آید سوی راهرو منزلمان بود و برادرم گویا مرتضی را خوابانده بودند و پدرم با آن طبیب دعوا می‌کرد و می‌گفت: «تو موجب مرگش شدی.»

بله، در دهات، بزاهای یهودی در عین حال طبیب هم بودند و [وقتی برای فروش منسوجات] به دهات می‌رفتند، همراهشان دوا هم داشتند. روستائیان، اینان را طبیب هم می‌دانستند. کافی بود که بگویند یک کسی یهودی است، می‌گفتند، هان! بریم از او دوا بگیریم.

در هر حال، در آن منطقه، یهودی‌ها سوء شهرت نداشتند بلکه حسن شهرت داشتند.

خب، پدر من هم در روستای عبدالؤمن در بخش مهربان از توابع همدان به دنیا آمد. آن طوری که پدرم تعریف می‌کرد، جدش با زن جدیدی ازدواج کرد. او به پدر بزرگم ماهانه دو قران، البته آن زمان این مبلغ پول نسبتاً قابل توجهی بود، می‌داد، و او در مدرسه طلبگی

(قدیمه) درس می خواند. پدرم می گفت، پس از ازدواج مجدد، به پدرش ارثیه ای نرسیده بود. بنا بر این، پدرم رفته بود روستا و آن چه را که بدست آورده بود، با کارو زحمت خودش بود.

پدربزرگم در هفتاد سالگی تصمیم می گیرد دیگر سیگار نکشد و اتفاقاً پدر من هم، همین کار را کرد. ولی من خوشبختانه هیچ وقت مبتلا به سیگار کشیدن نشدم.

ح. ا.: در سالهای نوجوانی و یا تحصیل در دانشگاه چطور؟

بنی صدر: هیچ وقت. عرض کنم به حضور شما، پدربزرگم آدم بسیار با اراده ای بوده و از ساعت پنج صبح می رفته به صحرا و تا شب کار می کرده و توانسته بود چندین روستای آن منطقه را آباد کند که الان هم هستند. نام یکی از آنها "باغچه" بود و بعد ها خودش آمد در آن جا مستقر شد. معروف بود که مردم این روستا غالباً کار نمی کردند و می رفتند به گدایی. پدر بزرگم آنان را از این عادت ترک می دهد و به کار کردن تشویق می کند و بعد ها، این روستا تبدیل به یک روستای آباد می شود. حالا هم، باید یک ده آبادی باشد.

ح. ا.: این روستا در اطراف همدان بوده؟

بنی صدر: بله. ۱۲ فرسخ قدیم و به حساب جدید احتمالاً در حدود ۱۶ یا ۱۸ فرسخ.

اما، مادرم. او در همان بخش مهربان، در یک ده دیگری به اسم "قرنقوروت دره" به دنیا آمد. پدر بزرگ مادریم، پیشکار قره گزلوها بوده و رئیس گارد ناصرالملک، وقتی که او نایب السلطنه بود. او مدت کمی هم به تهران آمده بود ولی کار اصلی اش در همان روستا بود. و به اصطلاح قدیم جامعه شناسی، از طبقه میانی مالکان محسوب می شد. او هم آدم با اراده ای بود و زندگی را به اصطلاح از هیچ شروع کرده بود. اما مادر بزرگ مادریم، او دارای خصلت های بود که در مادر من هم بوده و به گمانم از طریق او به ما هم منتقل شده و بیشتر در زندگی مامنعکس است، یعنی از جهت روحیه شدید وطن دوستی. مادرم تعریف می کرد که او در سنین نو جوانی و در سالهای جنگ جهانی اول، رفته بود تماشای سربازهای روس. وقتی مادرش فهمیده بود، به او گفت بیا این جا، و وقتی نزدیک شد، مچ دست او را گرفت و کفگیر داغ را چسباند به دستش به طوری که به حالت بیهوشی رسید. مادرش به او گفته بود: «تو، بچه من، بچه ایرانی، رفته ای سربازان اشغالگر را تماشا می کنی؟!»

مادر بزرگم چندین بار با گروه های سوار دزد مسلح که به روستاها حمله می کردند، جنگیده بود. بله، او چنین روحیه سلحشوری داشت.

ح. ا.: آقای بنی صدر، خواستم در باره پدرتان صحبت کنید. انتخاب ایشان در رفتن به مدرسه مذهبی قم یا احتمالاً نجف، چگونه بوده؟

بنی صدر: البته پدرم نمی گفت که با میل عمامه گذاشته یا نه؟ ولی عموی بزرگم می گفت و تعریف می کرد که پدر بزرگم گفته بود، یکی از افراد خانواده باید روحانی بشود. پدرم را برای این کار نامزد کرده بود.

عمویم تعریف می کرد: «روزی در راهی داشتیم می رفتیم و مرتب به او می گفتم، آقا! این عمامه را بگذار سرت و او هم نمی گذاشت، تا این که بار افتاد و عمامه نیز. من هم عمامه را که افتاده بود زمین، بر داشتم و گذاشتم سرش و گفتم، بگذار سرت دیگه. او اتفاق را حسن اتفاق تلقی می کند و عمامه را بر سر نگاه می دارد.»

پدرم در همدان تحصیل کرد و بعد هم رفت به نجف. آن وقت، این طور بود که درس خوانده های [مدرسه مذهبی] نجف، درس خوانده های قم را قبول نداشتند. مثل تحصیل کرده های خارج که درس خوانده های دانشگاه های ایران را قبول ندارند. پدرم همیشه می گفت، این قمی ها [منظور درس خوانده ها در حوزه علمیه] درس نخوانده اند، بیسوادند. اندازه صحت این ارزیابی امری دیگر است.

ح. ا.: آیا پایه این قضاوت به خاطر یادگیری زبان عربی بوده که در نجف برایشان فراهم می شده یعنی با فراگیری زبان عربی، امکان مطالعه بیشتری از متون مذهبی به عربی داشتند؟

بنی صدر: خیر. زبان عربی را هم غالباً آن چنان یاد نمی گرفتند. برای اینکه آن جا را محیط ایرانی کرده بودند. در کربلا و کاظمین هم، چنین وضعی درست کرده بودند. درصد کمی از طلبه های ایرانی می توانستند زبان عربی را خوب صحبت کنند. پدر من هم عربی صحبت می کرد ولی نه چندان و به اصطلاح با کم و زیادش.

اما در درس و بحث طلبگی، برای نجف اهمیت و اعتبار بالاتری قائل بودند مثل این که تحصیل کرده های علوم جدید که در اروپا تحصیل کرده اند، تحصیلات دانشگاه تهران را کافی نمی دانند. بله، این طور بین خودشان رایج بود که این درس خوانده های قم، سواد آن چنانی ندارند.

چند روز پیش، کسی این جا بود و تعریف می کرد که به آقای خویی گفته بودند، آقای خمینی در نجف ولایت فقیه تدریس کرده. او در جواب گفته بود: «اسلام، ولایت فقیه نداره. ایشان مجتهد نیست، چه کار داره به این کارها.»

به هر حال، درس خوانده های نجف، این طوری بودند و می گفتند، درس جدی را باید در نجف تحصیل کرد.

ح. ا.: پدر شما در چه سالهایی در نجف تحصیل مذهبی کرد؟ ازدواج ایشان با مادرتان بعد از دوران تحصیل طلبگی نجف بوده؟

بنی‌صدر: یک دوره طلبگی اش را گذراند و بعد از آن، ازدواج کرد و با همسرش رفت نجف. برادرم آقا مهدی در آن جا به دنیا آمد. ولی آقا فتح الله را تردید دارم که آیا در همدان به دنیا آمده یا در نجف؟ به هر حال، پدرم در حدود ۱۰ سال در نجف بوده و بعد هم برگشت به ایران.

ح. ا.: وقتی به ایران برگشت، به شهر همدان رفت؟

بنی‌صدر: بله، وقتی به همدان آمد، سالهای پس از انقلاب مشروطیت بود و بعد هم، ایام کودتا [سال ۱۲۹۹] و دوره استبداد رضاخانی. در دوران استبداد، با مرحوم آیت اله محمود طالقانی یک کارهایی هم کرده بودند.

ح. ا.: بازداشت هم شدند؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا.: لطفاً بفرمایید فعالیت سیاسی شان چه بوده؟

بنی‌صدر: اینان رفته بودند به قم پیش آقا شیخ عبدالکریم تا او را وادار کنند به عمل. پدرم می‌گفت: «آقا شیخ عبدالکریم در را از داخل بست و هر چندی هم می‌رفت گوش خود را به در می‌گذاشت که کسی پشت در نباشد تا گفتگوها را بشنود.»

به هر حال، اینان را به علت رد و بدل کردن نامه بین مراجع و روحانیون شهرها و به اتهام قصد ترتیب دادن قیام عمومی، بازداشت کرده بودند و بعد از مدتی آزاد شدند.

دوره رضا خان، دوره خانه نشینی روحانیون بود. رعب و وحشت در همه جا. هر وقت بچه‌ای را می‌خواستند بترسانند، اسم آژان [پاسبان] را می‌آوردند. وقتی با بچه‌ها توی کوچه بازی می‌کردیم، به محض اینکه سرو کله آژانی پیدا می‌شد، در می‌رفتیم.

خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم. در آن سالها، مادرم و بچه‌ها مبتلا به چشم درد شده بودیم و برای معالجه آمده بودیم به تهران. خانه ما در خیابان سرچشمه بود و از آن جا می‌رفتیم به مطب پزشکی که در کوچه برلن بود. یکی از آن روزها که می‌خواستیم با اتوبوس به مطب آن پزشک برویم، وقتی اتوبوس از میدان بهارستان عبور می‌کرد، تا چشم من به آن مجسمه افتاد، شروع کردم به فحش دادن. رنگ پدرم شد سیاه و حالت سکوت و وحشت در داخل اتوبوس. من ماتم برده بودم. وقتی از اتوبوس پیاده شدیم، پدرم به من گفت: «این چه کاری بود کردی؟ نزدیک بود همه ما را به باد بدی، به کشتن بدی.» من گفتم: «چه کار داشتیم به کشتن شما، مگر شما نگفتید که این بده؟» پدرم گفت: «من نگفتم که توی میدان داد بزنی.»

بله، آن دوران چنین وضعی بود. خاطره دیگری که خودم شاهد آن بودم، بگویم. قبل از سکونت‌مان در محله امام زاده، در محل دیگری می‌نشستیم بنام محله حاجی که بعد ها خیابان بوعلی را کشیدند و قسمتی از خانه را برد. روزی، پیرزنی خودش را انداخت به داخل حیاط خانه مان و افتاد جلوی پای پدرم. پاسبانی او را در کوچه دیده بود که چارقد سرش بود. او از دست آن پاسبان فرار کرده بود و پناه آورده بود به خانه ما. بله، چنین وضعی بود. این صحنه‌ای بود که با چشم خودم دیدم. اگر زنانی می‌خواستند حجاب داشته باشند، نمی‌توانستند و عذاب می‌کشیدند. مثلاً وقتی مادرم می‌خواست به حمام برود، باید از پشت بام چند خانه عبور می‌کرد تا خودش را به حمام حاجی که نزدیک خانه مان بود، برساند.

مثلاً، اگر مردم می‌خواستند مراسم روضه خوانی ترتیب بدهند، پرده سیاه می‌کشیدند تا از بیرون معلوم نباشد و با صدای خیلی آرام، روضه خوان، روضه می‌خواند و آرام گریه می‌کردند. در واقع همیشه در یک محیط رعب و وحشت و محیط زندگی بیرونی ما، این چنین بود.

ح. ا.: چطور شد از بین چند فرزند پسر، هیچ یک از فرزندان خانواده شما در مسیر پدر یعنی معمم شدن نرفتند؟

بنی‌صدر: قرار بود من بروم و نرفتم [خنده با هم]

ح. ا.: لطفاً تعریف بفرمایید، داستان از چه قرار بود؟

بنی‌صدر: پدرم می‌خواست که من روحانی بشوم و به همین دلیل، وقتی دیپلم متوسطه دبیرستان را تمام کردم، موافقت نکرد که من در کنکور دانشکده حقوق [دانشگاه تهران] شرکت کنم. در آن سال، حتی در قم خانه‌ای هم برای رفتن من به آن جا [برای تحصیل در حوزه علمیه قم] اجاره کرده بود. اما، من با اینکار او موافق نبودم و خیالات دیگری در سر داشتم.

ح. ا.: سالی که شما دیپلم متوسطه را گرفتید، باید سال تحصیلی ۳۲-۱۳۳۱ بوده باشد؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا.: علت تصمیم و تشخیص پدرتان که در میان برادران فقط شما را برای روحانی شدن انتخاب کرده بود، چه بود؟ آیا به این علت که شما نسبت به برادران دیگر علاقه بیشتری به مسایل مذهبی نشان می‌دادید؟

بنی‌صدر: خب، البته این علاقه مندی را نشان می‌دادم. دومین علت و بنا به تشخیص پدرم، اگر من می‌رفتم در این صنف، می‌توانستم به اسلام و روحانیت خدمت بکنم. این بود که او اصرار داشت عمامه بگذارم. شاید هم اگر قضیه نهضت ملی شدن نفت و حضور شبانه روزی در بحث‌ها و گفتگوهای آن زمان پیش نمی‌آمد، آن مسیر را می‌رفتم. من از کلاس نهم [سال ۱۳۲۹] بحث و گفتگو را باتوده‌ای‌ها شروع کردم.

ح. ا. : در همدان؟

بنی صدر: بله. یک همکلاسی داشتیم به اسم آزرمی. نمی دانم شما او را می شناسید؟

ح. ا. : خیر.

بنی صدر: کتابهای حزب توده و مرامنامه و غیره را می آورد و تبلیغ می کرد. همان زمان بود که کلمه دیالکتیک را از زبان او شنیدم و بر گردیم به این موضوع: به هر حال، آن جو بحث و بعد هم مسئله مبارزه برای ملی شدن نفت و به دنبال آن پیش آمدن کودتای ۲۸ مرداد و همه این حوادث و مسایل، اصلاً دید من را به کلی عوض کرد. و در همان زمان بود که گفتم، سلطنت به کار ایران نمی آید و جمهوری خواه شدم و گفتم، من اولین رئیس جمهور ایران خواهم شد.

ح. ا. : واقعاً آن زمان، این حرف را زدید؟

بنی صدر: بله. والله.

ح. ا. : البته من می خواستم این موضوع را از خودتان بپرسم چون چهار سال پیش، به هنگام ضبط ویدیویی خاطرات آقای محمود راسخ [از دبیران سابق کنفدراسیون دانشجویان] این مطلب را از ایشان شنیدم. پدر آقای راسخ از چهره های سرشناس و مورد احترام رهبران جبهه ملی بود و برخی جلسات مهم تصمیم گیری در رهبری جبهه ملی [قبل از کودتای ۲۸ مرداد] در منزل ایشان تشکیل می شد. به هر حال، در روایت آقای راسخ، چنین مطلبی در باره شما ضبط شده. حالا، لطفاً بفرمایید انگیزه جمهوری خواهی شما چه بوده؟

بنی صدر: بله. خیلی جوان بودم. وقتی کودتا واقع شد، این جور به نظرم آمد که این نظام نظامی ست که بدون وابستگی به خارج نمی تواند باشد. سلطنتی که از طریق خارج کودتا می کند، به چه کار ایران می آید؟ پس، ایران باید جمهوری بشود. این حرف را از روی اعتقاد می گفتم و نه از روی خود خواهی و این گونه چیزها. آن زمان، زمان این جور خود خواهی ها نبود یعنی چنین ذهنیتی نبود بلکه با بیان آن، می خواستم بگویم چقدر جازم هستم به این مسئله. چنان که گویی یک مسئله شخصی است و مثل اینکه می خواهی تحصیلی را انجام بدهی. به این ترتیب، به مصدق هم خُرده می گرفتم که چرا او روی خط جمهوری نرفت و گذاشت که این بساط سلطنت توی دربار بر ضدش کودتا بکند. آن وقت، این ذهنیت را پیدا کردم، این است که نرفتم توی آن خط.

ح. ا. : یعنی در واقع مسایل حاد سیاسی سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ و خودتان هم به آن شکلی که توضیح دادید، اگر پیش نمی آمد، چنین تمایلی در شما بود که آن مسیر [معمم شدن] را دنبال کنید؟

بنی صدر: بله. احتمال خیلی زیاد داشت.

ح. ا. : به غیر از شما، بین برادران دیگر چنین علاقه ای وجود نداشت؟

بنی صدر: نه، هیچ کدام. اصلاً محیط خانه، محیط ضد آخوند تمام عیاری بود.

ح. ا. : با اینکه پدرتان معمم بود؟

بنی صدر: بله. با اینکه پدرم خودش روحانی بود ولی دائماً می گفت:

« امان از آخوند بی دین. » این جوری بود همیشه، این طور می گفت. [خنده باهم]

ح. ا. : بعد از آن دوره سلطنت و فضای جدید، وضعیت و موقعیت پدرتان چگونه بود؟

بنی صدر: بعد از رضا خان، هیچ وقت درب خانه ما بسته نمی شد. از صبح باز بود تا نیمه شب. دائم مردم می آمدند و می رفتند. به اصطلاح، روزی چندین بار این خانه پر می شد و خالی می شد نه مثلاً یک اطاق پر می شد، اطاق ها و حتی حیاط پر خالی می شد.

ح. ا. : پدرتان در آن زمان، روحانی اول شهر همدان بود؟ یعنی امام جمعه شهر، البته آن موقع، گویا امام جمعه نمی گفتند.

بنی صدر: بله، آن وقت ها، امام جمعه نبود و این چیزها را خمینی درست کرد. در مسجد جامع شهر، امام جماعت بود و به اصطلاح آقای شهر بود و مردم مسایلی که داشتند، مراجعه می کردند. مردم وقتی با دستگاه های اداری مثل دادگستری سروکار پیدا می کردند یا با هم منازعه داشتند به پدرم مراجعه می کردند و یا اگر مسایلی مربوط به کارهای سیاسی و اجتماعی بود و مثلاً می خواستند در باره مسئله اجتماعی موافقتی بکنند یا مخالفتی بکنند. بنا براین، خانه ما، دائم جمعیت بود.

من از نو جوانی در این محیط بار آمدم و به اصطلاح، روزمره با تمام قشرهای جامعه تماس داشتم. از کارگر، دهقان، کارمند، بازاری و پیشه ور تا روحانی و آدم های سیاسی. مثلاً این قراگوزلوها، همیشه از این خانواده نماینده ای در مجلس [شورایملی] بود و یا ضیاءالملک فرمند، دوست پدرم بود. او در همدان، در یکی از خانه های پدرم می نشست. مثلاً زاهدی دوست پدرم بود.

ح. ا. : سر لشکر زاهدی؟ (۵)

بنی‌صدر: بله، از بچگی با پدرم رفت و آمد داشت. وقتی پدرم به تهران می‌آمد، با خانواده رفیع که قائم مقام یکی از آنان بود، با هم رفت و آمد داشتند. روحانیون مختلف به منزل ما می‌آمدند، از قم و از نجف و از شهرهای دیگر ایران به همدان می‌آمدند و گاهی یک ماه، دو ماه و حتی سه ماه در خانه مان می‌ماندند.

ح.ا.: در آن زمان، این هزینه‌ها چه جوری تأمین می‌شد؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، این ضدیت آخوندی، یک قسمتش به همن خاطر بود. مثلاً برادرهای من می‌گفتند، پدرمان هر چه دارد، می‌دهد این آخوندها می‌خورند. هر چه عایدی ده بوده، خرج این چیزها یعنی درخونه باز می‌شد. نتیجه اینکه، پدرم پس اندازی نمی‌کرد. خب، یکی از علت‌های نارضایتی بچه‌ها، این بود. مثلاً پدرم راجع به لباس بچه‌ها بسیار سخت‌گیر بود. ما حق داشتیم که در سال یک دست‌کت و شلوار داشته باشیم.

ح.ا.: ایام عید؟

بنی‌صدر: بله. تازه آن را هم باید با گریه و اینا می‌گرفتیم و نه اینکه خیال کنید به آسانی. او می‌گفت، شما قرتی بار می‌آیید [خنده با هم] و بعد می‌گفت، به بقیه مردم نگاه کنید، آنها چه جوری زندگی می‌کنند. او تأکید می‌کرد که در فضل و کمال است که شما باید از بقیه جلو بزنید، و چه معنی دارد که بچه روحانی بهتر از دیگران بیوشد.

دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان

ح.ا.: حالا، از دوران تحصیل در دبستان بگویید. برای تحصیل خواهران، هیچ ممانعتی نداشت؟

بنی‌صدر: نه، نداشت. همه درس خواندند و خواهر کوچکم در پاریس دکترای شیمی گرفت و تا این رژیم نیامده بود، در نیروگاه اتمی کار می‌کرد و از برکت این رژیم، آن کار را از او گرفتند. برادر کوچک من صادق، طبیب است و برادر بزرگ من، آقا فتح‌الله، قاضی بود و تحصیلات حقوق کرده بود. آقا مهدی تا دیپلم متوسطه بیشتر درس نخوانده. با همه فشاری که پدرم به او وارد می‌کرد، نرفت دنبال درس.

پدرم خیلی اصرار می‌کرد که درس بخوانیم و به علم بسیار اهمیت می‌داد. خودش هم، تحصیلاتش را خیلی خوب انجام داده بود. به اصطلاح یکی از دو روحانی بوده که یکی از آنها آقای خوبی بود. اگر او در نجف می‌ماند، قطعاً از مراجع بزرگ می‌شد. او خوب درس خوانده بود. او در همدان، همیشه برنامه تدریس داشت و هر وقت هم به نجف یا قم می‌رفت، برای او برنامه تدریس می‌گذاشتند.

ح.ا.: لطفاً از دوره مدرسه خودتان، معلم‌ها و وضعیت تدریس در دبستان همدان در آن زمان، خاطراتتان را بفرمایید.

بنی‌صدر: کلاس اول ابتدایی، رفتم مدرسه نصرت. مدیری داشتیم بنام آقای نصری. او متخصص کتک زدن بود. کلاس اول که بودیم، تعداد میزوسندلی به تعداد دانش‌آموزان نبود و عده‌ای می‌نشستند روی زمین و از جمله خود من، مدتی روی زمین می‌نشستم.

ح.ا.: این سال تحصیلی، می‌باید سال ۱۳۲۰ بوده باشد؟

بنی‌صدر: وقتی که جنگ جهانی دوم تمام شده بود، کلاس ششم دبستان بودم. در آن زمان، معلمی داشتیم که یک دستش چلاق بود و بچه‌ها به او می‌گفتند: «یک لامیزی». در همدان، کلمه مویر را، میز می‌گفتند. حالا، به چه مناسبتی این اسم را برای او گذاشته بودند، برایم روشن نشد.

این معلم، هرروز نصف دانش‌آموزان کلاس را چه نمره بیست می‌گرفتند و چه صفر، کتک می‌زد و این، جیره روزانه بچه‌ها بود. دستها را باید نگه می‌داشتیم و او کتک می‌زد. یک روز، این موضوع را به پدرم گفتم که چنین معلمی داریم. پدرم گفت: «به او بگو که پدرم شما را به نهار در منزلمان دعوت کرده و بیاید این جا تا قدری نصیحتش کنم.»

او برای نهار آمد به خانه ما و پس از نهار، پدرم به او گفت: «این چه ترتیبی است که شما هرروز نصف بچه‌های کلاس را حتی بچه‌ای که نمره بیست هم می‌گیره، کتک می‌زنی؟ بچه‌ای که نمره بیست می‌گیره و به او هم کتک می‌زنی، او که تشویق نمی‌شه؟» او در جواب گفت:

«جور استاد». پدرم گفت: «آنکه این حرف را زد، حالا صحیح گفت یا غلط، یک بحثی است. چون در جای دیگر هم گفت: درس معلم گر بود زمزمه محبتی/ جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را. چرا تو این را عمل نمی‌کنی و آن جور استاد را عمل می‌کنی؟ دوم اینکه، مقایسه کردند و نگفتند که جور استاد خوب کاریه بلکه گفتند چون به بچه چیز یاد میده، از محبت پدر بهتره. حالا اگر گاهی هم جور کرد، باید جورش را کشید. این به این معنا نیست که تو هرروز به نام جور استاد نصف بچه‌های کلاس را کتک بزنی.» این بود وضع کلاس اول دبستان.

اما در کلاس دوم دبستان، معلمی داشتیم به مراتب از او سخت گیرتر. به خاطر دارم، روزی، همین که برگشتم به دانش آموز پشتِ سری نگاه کنم، چنان سیلی محکمی به صورت من زد که گیج رفتم. علتش آن بود که من سرخود را برگرداندم. و یا اگر مثلاً در نوشتن دیکته، غلطی می‌نوشتیم، باید دستهایمان را می‌گذاشتیم روی میز و او با خط کش می‌زد.

اگر چه، آن آقای نصری آدم خیلی خوبی هم بوده، می‌خواهم وضع تعلیم و تربیت در آن زمان را بگویم.

در کلاس دوم دبستان، با این که درس من خوب بود ولی برای این که به مدرسه نروم، تریاک خوردم. البته نمی‌دانستم که ممکن است آدم را بکشد. گفتم با اینکار، می‌گویند ناخوش است و مدرسه نمی‌روم. بالاخره، من حاضر نشدم به آن مدرسه بروم و مدرسه ام را عوض کردند و رفتم به مدرسه دیگر و در آنجا، شهریه می‌گرفتند. و دو سال هم در آن مدرسه بودم. البته محیط قدری عوض شده و کمی بهتر شده بود.

ح. ا.: با احتساب سال شروع مدرسه تان، شما اواسط سالهای دهه ۱۳۲۰ [سال ۱۳۲۷] قاعدتاً باید دوره دبیرستان را آغاز کرده باشید؟

بنی‌صدر: من در سال ۱۳۲۵ بیمار شدم. مفصل دست چپم چرک کرده بود. پنی سیلین هم تازه به ایران آورده بودند و در همدان هم نبود و پدرم فرستاد از کرمانشاه آوردند.

ح. ا.: آن زمان برای اینکه پنی سیلین خراب نشود، توی یخ نگاه می‌داشتند.

بنی‌صدر: بله. توی یخ نگاه می‌داشتند. پزشکی در همدان بود بنام دکتر کهن از یهودیهای آلمانی مهاجر. او بیماری مرا تشخیص داده بود و ماده ای را به من تزریق می‌کرد که درد وحشتناکی داشت.

بعد از بهبودی، آمدم به تهران و در کلاس ششم در دبستان دُری بودم. وقتی مجدداً رفتم مدرسه، اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ بود یعنی تمام آن سال تحصیلی را بیمار بودم.

معلم کلاس به من گفت: «حالا آمدی دیگه چه کار بکنی و از سال دیگه شروع کن.» گفتم: «در کلاس شرکت می‌کنم و فکر می‌کنم می‌تونم قبول شوم.» در آن سال تحصیلی در کلاس ششم، شاگرد اول شدم.

ح. ا.: در امتحانات ششم ابتدایی؟

بنی‌صدر: بله، بله. در دبستان دُری و در همان سال. شاید به همین جهات بود که پدرم اصرار داشت که من روحانی بشوم. از کسی که تسلیم نشود و وضعیت را هر جوری که هست نپذیرد و اراده ای داشته باشد، خوشش می‌آمد.

پس از قبول شدن در کلاس ششم دبستان، کلاس هفتم را در دبیرستان پهلوی همدان شروع کردم. کلاس هشتم و نهم را در دبیرستان زنگنه همدان. کلاس دهم و نیمی از سال تحصیلی در کلاس یازدهم را در دبیرستان ابن سینا همدان. دوباره بیمار شدم و این بار، بیماری زخم معده. آوردنم به تهران برای معالجه. عیناً همان داستان کلاس ششم دبستان تکرار شد. دکتر معالج، دکتري بود بنام شهردار و مرتب تحت نظر او امپول هایی به من تزریق می‌کردند تا بهبودی پیدا کردم. کلاس پنجم و ششم متوسطه را در دبیرستان علمیه تهران تمام کردم.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، در آن دوران که شما در سیکل دوم دبیرستان بودید، فضای سیاسی جامعه چگونه ای دیگر شده بود. در آن فضا و در مقایسه با سالهای پیشین، وضع تحصیل و معلمین و مبارزات سیاسی و فکری که در جامعه غلیان داشت، چه تأثیری در شما داشت؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، قبل از ملی شدن صنعت نفت، فعالیت سیاسی همین مسئله حزب توده بود و مدافعان و یا مخالفان حزب توده. هنوز جو آن گونه باز نشده بود. به خاطر دارم، واقعه ۱۵ بهمن شده بود.

ح. ا.: ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، جریان ترور به شاه؟

بنی‌صدر: بله. یک مدیر دبیرستان داشتیم به نام ایزدیار. داشتند برای قانون اساسی شاه، رفراندوم می‌کردند. آمدند و گفتند، دبیرستان تعطیل و همه بروند پای صندوق برای رأی دادن. درحالیکه سن ما به رأی دادن نمی‌رسید [خنده با هم] و ما ایراد گرفتیم که آقا! ما اصلاً موافق نیستیم، چرا باید پای صندوق رأی برویم. او هم مجبور شد بگوید، هر کس نمی‌خواهد، نرود. من هم رفتم به خانه. محیط این طوری بود و به اصطلاح دستوری به مدارس می‌آمد که این کار را بکنید و یا آن کار را نکنید. هنوز، محیط جامعه به آن صورت که دردوره مصدق باز شده بود، باز نشده بود. بحث ها و گفتگوها آنها سر پوشیده، مثل آن مطلب که در کلاس نهم بودم و با آزر می بحث دیالکتیک پیش آمده و مرامنامه حزب توده را آورده بود. در آن زمان، هنوز شرایط علنی و باز نبود و چند نفری بودیم و اگر می‌فهمیدند، از دبیرستان بیرونش می‌کردند. طبیعتاً، ما هم آن وقت خلاف اخلاق می‌دانستیم که کسی را لو بدهیم ولو با عقیده اش موافق نباشیم. محیط تربیتی، آن طور بود. لو دادن در کار نبود. نه اینکه من نمی‌کردم، آنها هم نمی‌کردند. و به همین دلیل، نتیجه این شد که آزر می تا ۲۸ مرداد ۳۲ بازداشت نشد. بعد از آن نمی‌دانم، سرنوشت او چه شد؟

من از کلاس هشتم مرتب روزنامه می خواندم و این یکی از کارهای روزانه ام بود. پدرم گاهی غر می زد که این روزنامه خواندن، بالاخره تو را از درس خواندن می اندازد. او نگران این بود که این روزنامه خواندن ها، ما را سیاسی بکند و مبادا از مسیر روحانی شدن بیفتیم. محیط خانه مان از جهت فکری بر محیط مدرسه غالب بود.

ح. ا. : از چه زاویه، از چه نظر؟

بنی صدر: از جمیع جهات. معلمان آن محیط، غالباً دارای فکر سیاسی نبودند. البته معلمانی هم بودند، یکی دو نفر که بعد از ۲۸ مرداد معلوم شد که توده ای بودند و بروزی نداشت. مثلاً، در کلاس یازدهم بودم، متنی را امضاء می کردیم و آن را بین مردم پخش می کردیم که در این متن آمده بود: « برای سعادت مردم ایران و به منظور تأمین صلح جهانی، ما امضاء کنندگان پیشنهاد می کنیم، نفت در سراسر کشور ملی شود».

مثلاً، من این متن را وقتی می دادم معلم ها امضاء کنند، غالباً سر باز می زدند و می گفتند:

« چه تأثیری داره آقا! توی این دنیا مگر ما حریف انگلیس می شیم؟! ». چنین روحیه ای بود و معلم ها، غالباً امضاء نمی کردند.

ح. ا. : این موضوع مربوط به سال ۱۳۲۹ بوده؟

بنی صدر: بله. سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹.

درباره آن مسئله که گفتم، روزی آدم منزل و از برادر بزرگم آقا فتح الله پرسیدم: « این دیالکتیک چیه؟ ». او گفت: « مربوط به فلسفه است». بعد جزوه ای بود نوشته تقی ارانی که من آن را پیش او خواندم.

ح. ا. : برادران چند سال از شما بزرگتر بود؟

بنی صدر: ۸ سال. من متولد ۱۳۱۲ و او متولد ۱۳۰۴. بعد، با پدرم درباره مقوله دیالکتیک بحث کردم و او به قهقهه می خندید و می گفت: « اینها فلسفه بلد نیستند. سفید را با سیاه بیامیزیم و می شود خاکستری یا دو ذهن باهم در می آمیزد، می شود چیز دیگری، خودشون را دست انداختند. اینه دیالکتیک؟! ». و می گفت: « نه جانم، پس این جور باشه، هستی از قاطی شدن کدام نقیضین، هستی شد؟ » به هر حال، به من می آموخت. اگر چه روحانی بود ولی ادبیات علم جدید را مقداری می دانست و می گفت: « این ترکیب یعنی رنگ خاکستری به چه مناسبت، سنتز آمیختن سفید با سیاه است؟ »

ح. ا. : خواندن مطالب فلسفی از دکتر ارانی، نشانه اینست که برادران از جوانی به مسایل علمی و کتاب های فلسفی علاقه مند بود؟

بنی صدر: بله، کاملاً. خیلی شدید.

ح. ا. : پس انتخاب او در دوره فعالیت های سیاسی پس از سال ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی که او را مسئول بخش انتشارات آن نهضت انتخاب کرده بودند، متکی به چنین پشتوانه ای بود؟ شما چقدر تحت تأثیر او بودید؟

بنی صدر: بله. در قضیه مصدق و خط مصدق، ما بچه بودیم و از او یاد می گرفتیم. او از همان دوره دانشکده، مصدقی بود. راه انداختن انجمن های اسلامی با مهندس بازرگان و بعد تظاهرات برای مصدق و غیره. استاد های او هم در دانشکده حقوق، کسانی مثل شایگان و سنجابی بودند.

به هر حال، محیط خانه بر محیط مدرسه، هم از جهت فکر سیاسی و هم از جهت فکر دینی غالب بود. خب، پدرمان هم روحانی بود. بله، آزرمی خودش هم نمی دانست دیالکتیک چیه، ما همه بچه بودیم و حتی معلم ها هم نمی فهمیدند و نمی دانستند دیالکتیک چیه. ولی برادر من، همه جزوه های ارانی را داشت و همه آنها را خوانده بود. بدین ترتیب، چون محیط خانه بر محیط مدرسه غلبه داشت، در مدرسه به اصطلاح متفکر به حساب می آمدیم و در همان حد محیط. مثلاً در انشاء، من از کلاس هشتم تا دیپلم متوسطه همواره نمره اول را داشتم.

در کلاس هشتم، معلمی داشتیم که او معلم ریاضی ما بود و به علت کمبود معلم، درس انشاء را هم به او محول کرده بودند. روزی، قطعه ای از شعر سعدی را به عنوان موضوع انشاء داده بود. من با پدرم بحث کردیم و بعد متنی را نوشتیم. وقتی آن را در کلاس خواندم، معلم گفت: « آقا! اینا چیه نوشتی؟ انشاء یعنی دروغپردازی. » این برخورد و حرف های او سبب شد که من دیگر به کلاس های انشاء نمی رفتم. موقع امتحان انشاء شد و موضوع انشاء، وطن دوستی بود. من با همان استدلال خودم که چرا باید وطن را دوست داشت، مطالبی نوشتیم. در همین زمان یک معلم لیسانس ادبیات، دبیر ادبیات و انشاء دبیرستان ما شده بود. آن معلم ریاضی، انشاء مرا به او نشان داده بود و معلم ادبیات گفته بود که این انشاء نمره اول را می گیرد. بعد از این انشاء، آن معلم ریاضی از دوستانم پرسیده بود که چرا سر کلاس انشاء نمی روم؟ به او گفتند: « از ساعتی که شما گفتید، انشاء دروغپردازی، او دیگه نمیاد. » او گفته بود که به او بگویید بیاید، نمره اول را در انشاء گرفته. وقتی رفتم، از من عذر خواهی کرد و گفت: « من معلم انشاء نیستم. معلم ریاضی هستم ولی معلم انشاء که لیسانس ادبیات داره، درباره انشاء تو، خیلی تعریف کرده و نمره اول است. » البته در کلاس ششم متوسطه که بودم، وضع فرق می کرد.

ح. ا. : دبیرستان علمیه در تهران؟

بنی‌صدر: بله، محیط دبیرستان علمیه در تهران با محیط دبیرستانهای همدان خیلی تفاوت داشت. از نظر سطح فکر معلم ها و برخوردشان با مسایل. دبیرادبیات داشتیم به نام میر فخرایی. او یک روز مرا خواست و گفت: « شما قلم توانایی دارید و ذهن مبتکر، این را ضایع نکنید. کار نویسندگی را ادامه بدهید و بقیه کار ها را هم ول کنید.» بله، او چنین توصیه‌ای کرده بود.

در کلاس ششم متوسطه در دبیرستان علمیه، توده ایها یک میرزانویس داشتند و این طرف هم مصدقی ها میرزا نویس داشتند که من بودم. آن میرزا نویس توده ایها، برای آنها انشاء می نوشت و می داد دستشان که بیایند به عنوان انشاء بخوانند و من هم برای اینوری ها، انشاء می نوشتم.

دبیر فلسفه داشتیم بنام فرهی که به ما فلسفه درس می داد. روزی در حال درس دادن بود، کسی درب را باز کرد و گفت: « دکتر فاطمی را ترور کردند.» اصلاً درس همین طور ماند و او گفت: « من اصلاً حال درس دادن ندارم.» و بدین ترتیب کلاس را تعطیل کرد.

جلسه دوم گفتگو:

ح. ا.: با اجازه شما، جلسه دوم گفتگو و ضبط خاطرات را شروع می‌کنیم. لطفاً، درباره آخرین سال تحصیلی در دبیرستان علمیه بفرمایید.

بنی‌صدر: بله، با اینکه محیط دبیرستان در تهران و معلم ها بازر تر بودند، با این حال، محیط خانه هم مهم بود و بحث و گفتگو جریان داشت. با اینکه پدرم همان تعلیم و تربیت نجف را دیده بود و در موقع لازم، به اصطلاح زور هم بکار می برد ولی در بحث، این کار را نمی کرد. وقتی بچه ها با او مخالف بودند، به زور نمی گفت، خفه شوید. مثلاً می گفت، تو نمی فهمی، تو بچه ای یعنی مطابق طلبگی ولی توی کلاس با معلمین، چنین محیطی نبود حتی در تهران. نتیجه اینکه، برای ما، محیط خانه باز تر بود. البته در این دوره، محیط دانش آموزی با محیط کلاس فرق می کرد. همه با هم بحث سیاسی می کردند و سیاست، آن وقت ها شده بود مُد یعنی سالهای ملی شدن نفت. آن زمان کسی حوصله نمی کرد به چیز های دیگر بپردازد. مثلاً در کلاس ما، شاید یکی دو تا بودند که به دختر بازی معروف شده بودند.

اساساً، معلم ها خو نگرفته بودند با بحث و گفت و شنود با دانش آموزان. بعد که به دانشگاه رفتیم، در آن جا هم متاسفانه این طور بود. من علت اصلی را در این می بینم، البته این بعد از تجربه‌است که این حرف را می زنم. آنان، آن چه را که به دانش آموز می آموختند چون خودشان حفظ کرده بودند، بنابر این توانایی بحث نداشتند. خود ما هم در دانشگاه، همین کار را می کردیم یعنی جزوه بود و آن را حفظ می کردیم و پس می دادیم، لذا آن طور توانایی بحث بوجود نمی آمد.

البته کسانی هم در بین معلمین بودند که این توانایی را داشتند. مثلاً، یک معلمی داشتیم به نام غیور که در ریاضی مغزی بود و الان هم زنده است. او در کارش، ابتکار داشت. وقتی می رفتیم پای تابلو و شروع می کردیم به حل مسئله و توضیح آن، او می گفت: دلیل بگو. و اگر مثلاً کسی می گفت، لازم می آید چنین و یا چنان باشد، او بلافاصله می خواست که دلیل لازم را بیان کنند. معلوم بود که این حرف خودش است. از آن طرف، معلمی داشتیم که این گونه نبود. خاطره ای را بگویم: ما سه نفر بودیم که به اصطلاح سه تفنگدار شده بودیم و در درس جلو تر از بقیه بودیم. بین ما کسی بود بنام پذیرنده که حالا مقیم آمریکاست و طبیب است. روزی، حل مسئله شیمی بود و بین خودمان گفتیم، اگر معلم آمد و گفت چه کسی بلده؟ هیچ کدام حرف نزنیم تا مجبور بشود خودش حل کند. آن معلم، شبها زندگی را می کرد و صبح می آمد و خیالش جمع بود که پذیرنده یا ما دو نفر دیگر، آن را حل کرده ایم. آن روز آمد و گفت: « پذیرنده! بیا مسئله را حل کن.» پذیرنده گفت: « حل نکردم.» خود معلم هم بلد نبود یعنی نمی نشست توی خانه و قبلاً مسئله را حل کند. آن روز، او همین طور ماند و این خیلی برایش بد شده بود. سال دیگر، آن معلم شرط کرده بود وقتی به آن کلاس بالاتر می رود، که این سه نفر نباشند یعنی چون و چرا نکنند.

یکی از ضعف های سیستم تعلیم و تربیت ایران این بود و خیال می‌کنم هنوز هم همین بساطه. نبودن بحث یکی از ضعف های بزرگ سیستم تعلیم و تربیت جدید ایران بود. یک طرفه چیز هایی را در مغز دانش آموز یا دانشجو می کردند و وقتی هم می آمد به جامعه، انسانی هست که با اندیشیدن و بحث و چون و چرا کردن خو نکرده بود. آن سیستم، سیستمی بود که اصلاً در دستگاه دولتی، کارمند مطیع تربیت می کردند. حال، اگر در صد کمی هم از قاعده بیرون می زدند، در واقع جزء استثناء می شدند. علت هم ناشی از محیط زندگی خانوادگیشان بود که آنان را اهل چون و چرا کرده بود. در حالیکه جو عمومی مدرسه، چنین نبود. این به نظر من فاجعه ایست در کشور های زیر سلطه.

ح. ا.: اصولاً در این قبیل کشورها، مقوله چرایی ها در ذهن مردم جامعه رشد پیدا نمی کند. و اگر کسی هم اهل بحث بوده، در فرهنگ جامعه ما و در قضاوت عمومی جامعه، با بار ارزشی مثبت همراه نیست.

بنی‌صدر: البته. این کمبودها در آن زمان جبران می شد از طریق بحث های سیاسی. به نظر من علت اینکه در ایران به محض فراهم شدن امکانات، بحث های سیاسی رونق پیدا می کند و بقیه مسایل را از رونق می اندازد، همین است که جوان می خواهد بفهمد چی به چیه. محیط سیاسی تنها جایی ست که میتواند در آنجا چون و چرا بکند. و این جاذبه اش، مقدار زیادی به خاطر چنین سابقه ای هست.

به هر حال، ما آن چه که مربوط به بحث و چون و چرا می شد، از پدرمان داشتیم و نظم را از مادرمان. پدر من در یک اموری نظم داشت، مثلاً در زندگی روزمره اش. ولی، خب، وقت زیادی هم به هدر می‌رفت. اما در امور کارهای زندگی شخصی اش نظم نداشت. مثلاً وقتی

می‌نشست، کاغذهایش پخش بود. مادرم تا او از خانه بیرون می‌رفت، آنها را دسته بندی می‌کرد. او وقتی به خانه بر می‌گشت، دادو قال می‌کرد که باز هم وسایل مرا بهم ریختی و نظم خونه را بهم زدی. مادرم می‌گفت: «بابا، تو که همه را پاشیده و ریخته بودی و نظمی نداشت.» پدرم در جواب می‌گفت: «نه جونم، من می‌فهمم چی را کجا گذاشته‌ام.»

به هر حال، چنین وضعی بود. ولی مادرم زنی منظم و دقیق بود و می‌دانست چه چیزی در کجاست. این قسمت را، من از او یاد گرفتم و به همین علت امورم از جهت شخصی بسیار منظم است. دقیق می‌دانم که قلم من در کجاست، کاغذ و یادداشت‌هایم در کجاست. ترتیبی می‌دهم که از این جهات، در وقت خودم صرفه جویی کنم.

همان طور که قبلاً گفتم، محیط خانه طبیعتاً بر محیط مدرسه تفوق داشت. در مدرسه، نه آن بحث را می‌آموختم و نه این نظم را. نظم موجود هم در مدرسه، نظم و نظام زور بود که چنین بکنید و یا چنان نکنید. آن نظمی که به انسان آموزش بدهد که چگونه به زندگی نظم بدهد و وقت را بتواند برای کارهایش تقسیم بکند، چنین ویژگی را مدرسه نمی‌آموخت. شما هم حتماً این تجربه را دارید.

ح. ا.: بله. تجاربی تلخ.

بنی‌صدر: بله، این محیط مدرسه ما بود تا کلاس پنجم و ششم متوسطه تا اینکه محیط سیاسی باز، فراهم شد. همراه با تظاهرات، چندین بار نزدیک بود در اثر تیر اندازی و یا سر نیزه سربازان کشته شویم. صحنه‌های روزهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بعد از آن، همه صحنه‌های مرگ بود و عده‌ای کشته شدند و عده‌ای هم ناقص و عده‌ای هم جان سالم به در بردند. و اینکه زنده ماندیم، این یک تصادف بود.

ح. ا.: در ایام کودتای ۲۸ مرداد، شما هنوز وارد دانشگاه نشده بودید؟

بنی‌صدر: نخیر. کودتا که واقع شد، من درهمدان بودم. برای کنکور دانشگاه، آمادگی حاصل نکرده بودم. در کنکور، سه ماده امتحانی داشت: فارسی، عربی و انگلیسی. زبان انگلیسی من بسیار بد بود. به خاطر روحیه سخت ضد انگلیسی در خانه. خلاصه، آن زبان را یاد نگرفته بودم و آنهم بر می‌گردد به چنین روحیه‌ای. وقتی از چیزی زده می‌شدم، دیگر به آن رغبت پیدا نمی‌کردم. البته، بعد ها این روحیه را تصحیح کردم. زبان انگلیسی، ربطی به مردم انگلیس ندارد و مردم انگلیس هم ربطی به سیاست حکومت انگلیس در ایران نداشت. ولی در آن محیط سخت ضد انگلیسی، یاد گرفتن زبان انگلیسی به اصطلاح این طور در ذهن بود که مثل اینکه شما دارید نوکری ارباب را می‌کنی. این جواری در ذهن من بود.

ح. ا.: این ذهنیت در مدرسه که ایجاد نشده بود؟

بنی‌صدر: نخیر. از خانه بود. محیط خانه، سخت ضد انگلیسی بود. پدر من به شدت ضد انگلیسی بود، طوری که روسها فکر کرده بودند که می‌شود از این روحیه او استفاده کرد. یک شب هم کنسول روسیه آمد به خانه ما در همدان.

ح. ا.: این مربوط به سالهای اول پس از شهریور ۱۳۲۰ می‌تواند باشد؟

بنی‌صدر: بله، بله. در زمان جنگ بود. ساعت ۱۰ شبی، شخصی آمد و درب زد و خودش را حاج محمد معرفی کرد. پدرم گفت: «خب، بگویند بیاید.» او آمد در اندرونی وزیرکری نشست و گفت: «من کنسول سفارت شوروی هستم.» [خنده باهم]. شروع به صحبت کرد و گفت: «شما با انگلیسی‌ها بد هستید، قابل فهمه، برای اینکه آنها بر ایران سلطه داشتند و اما در مورد ما، چرا؟» پدرم در جواب گفت: «مگر شما روسها، از ما کم بردید؟» کنسول گفت: «آنها تزاری بودند.» پدرم گفت: «شما که پس از آنها آمدید، مگر پس دادید؟ اگر تزارها گرفته بودند، آیا شما پس دادید؟! ندادید که؟! الان انگلیسی‌ها در خاک ما هستند، شما هم هستید.»

به هر حال، پدرم می‌گفت که کنسول آمده بود پیش او و گفته بود: «چرا شما با حزب توده مخالفت می‌کنید. با اینکه می‌دانید آنان ضد انگلیسی هستند.» پدرم گفت: «من به خاطر ضد انگلیس بودنشان مخالف نیستم. شما به چه مناسبت اگر حزب توده دست نداشته شما نیست، چرا آمدید این جا و از آنها حمایت می‌کنید و به شما چه مربوط؟ مگر ما می‌آییم در مسکو ببینیم که شما با چه کسی موافقید و یا با چه کسی مخالفید؟»

بله، پدرم روحیه ضد انگلیسی اش خیلی شدید بود. درباره مادرم هم گفتم که روحیه میهنی خیلی قوی داشت و در باره تأثیرات مادر بزرگم، که قبلاً گفتم. در من هم، این انزجار بود. مدتها تمرین کردم تا این حالات را از دست دادم که موافقت یا مخالفت، ربطی به یادگیری زبان ندارد. مثلاً، من الان به زبان انگلیسی راحت می‌توانم بخوانم و این را بعد ها در پاریس یاد گرفتم.

ح. ا.: یعنی بعد از سال ۱۳۴۲؟

بنی‌صدر: بله، بله. وقتی به این طرف و آن طرف می‌رفتم، آنقدر رمانها و داستانها را به زبان انگلیسی خواندم تا روان شدم. بعد ها هم کتابهایی را در زمینه اقتصاد و جامعه شناسی و فلسفه، روزنامه را هم به زبان انگلیسی می‌خوانم ولی صحبت کردن بلد نیستم، چون تماس برای مکالمه نداشتیم. این را آن موقع باید می‌آموختم. متأسفانه، آن وقت ها، به هدر رفت و آمادگی هم پیدا نکرده بودم.

شرکت در کنکور دانشگاه

ح. ا.: به علت ندانستن زبان انگلیسی، در کنکور دانشگاه قبول نشدید؟

بنی صدر: به لحاظ اینکه نمره انگلیسی ام صفر شده بود، قبول نشدم و رفتم به دانشکده معقول و منقول و در آنجا لیسانس گرفتم. دوباره رفتم به دانشکده حقوق و این دفعه، زبان خارجه را، فرانسه امتحان دادم. و از آن موقع افتادم روی خط فرانسه، و در کنکور قبول شدم و رشته اقتصاد را در دانشکده اقتصاد [دانشگاه تهران] تمام کردم.

تمایل به حزب زحمتکشان

ح. ا.: در باره این دوره که دارید صحبت می‌کنید، مربوط به سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. در ایامی که شما در دانشگاه تحصیل می‌کردید یعنی سالهای اول پس از کودتا، هسته اولیه نهضت مقاومت ملی در ایران شکل می‌گیرد. در این هسته کسانی مانند آیت‌الله‌رضازنجانی، عطایی، ناصر صدر الحفظی و برادر شما فتح الله بنی‌صدر در کنار آقایان دکتر یدالله سحابی و حسین شاه حسینی و شاپور بختیار و غیره همکاری داشتند. آیا شما در رابطه با این نهضت مقاومت، فعال بودید؟

بنی صدر: خیر. من فعالیت نداشتیم. مسئله اینجاست، زندگی را باید آن طور واقع شده، بیان کرد. من در دوره مصدقی، بسیار فعال بودم و تمایل داشتم به حزب زحمتکشان که دکتر بقایی رهبرش بود. برادر بزرگ من تمایل داشت به حزب ایران یعنی عضو آن حزب نبود، اما تمایل داشت. ولی در من یک نوع تمایل به چپ وجود داشت و این سبب می‌شد که به حزب زحمتکشان راغب بودم. خب، محیط بحث و گفتگو هم، همین چیزها بود دیگه. صحبت این نبود چه کسی راست تر است و صحبت این بود که کی چپ است؟ تا اینکه انتخابات تهران پیش آمد. در آن موقع، آقاسیدفخرالدین جزایری عضو انجمن انتخابات بود و پیش پدرم می‌آمد و می‌رفت. یک روزی آمد پیش پدرم و گفت: «می‌خواهند دو هزار تومان بدهند تا ما بگیریم، این دوتا صندوق قلابی بوده و باطل کنیم.» در آن صورت، دو نفر از حزب ایران یعنی حسینی و زیرک زاده انتخاب نمی‌شدند.

ح. ا.: همان مجلسی که دکتر مصدق بعداً منحل اش کرد؟

بنی صدر: بله، همان مجلسی که خودش انتخابش کرد و خودش هم منحل کرد. بله، من رفتم به حزب زحمتکشان که این موضوع را به دکتر بقایی اطلاع بدهم و محل آن، خیابان اکباتان بود.

رفتم آنجا، سالن بزرگی بود و چند نفری پهلوی نشسته بودند و دو سه نفری هم، روبرویش. من هم رفتم و نشستم و نگاه کردم یعنی در حالت انتظار. او رو به من کرد و گفت: «حرفی داری؟» گفتم: «بله.» و رفتم نزدیک و ماجرا را درگوشش گفتم. او بعد از شنیدن حرفهای من، گفت: «بگذار بکنند.» آقا سید فخرالدین هم این کار را کرد اما آن دو نفر انتخاب شدند.

بعد از شنیدن این پاسخ از بقایی، یک چیزی توی ذهن من شکست یعنی اسطوره ای شکست. بگذارید بکنند یعنی چه؟ چرا باید این کار را بکنند؟ این چه دلیل داره؟

در همان انتخابات، من یک نامه ای نوشتم خطاب به دکتر مصدق و در آن نوشتم، این انتخاباتی که شما دارید می‌کنید، مجلسی تشکیل می‌شود که شما را برکنار می‌کند و فاتحه نهضت ملی را می‌خواند و پیشنهاد کردم که بقیه انتخابات متوقف شود، چون آنجایی که شما می‌توانستید، عملاً نتوانستید. بقیه جاها هم که مانده، دردست دربار و مالکین است و هرکس را بخواهند، از صندوق انتخابات در می‌آورند.

در آن زمان، از برادر یک سرهنگی به نام یمنی هم کتک خوردم. این ها دو تا برادر بودند. آنان مطلبی را منتشر کرده بودند که جبهه ملی از انگلیس ها پول می گیرد و رابط دریافت پول هم، قسمت تبلیغات جبهه ملی بود.

ح. ا.: یعنی حسین مکی؟

بنی صدر: بله، بعد هم در آنجا تأکید کرده بودند که هر کس می خواهد بیاید این سند را ببیند. فکر میکنم یکی از این دو برادر، سرهنگ یمنی مدیر روزنامه "آرام" بود. به دفتر آنان مراجعه کردم و خواستار دیدن آن سند شدم. یکی از آن دو برادر در آنجا بود و به من گفت: «بعد از ظهر بیا چاپخانه و اصل سند را ببینی.» او فکر کرده بود که من ول می کنم و می روم و دیگر بعد از ظهر بر نمی گردم. اما، بعد از ظهر برگشتم تا آن سند را ببینم. آن وقت، من چهل و سه کیلو وزن داشتم، خیلی لاغر بودم. بعد ها رژیم چاقی گرفتم و قدری چاق شدم. از زمان دوره تحصیل دانشگاه به آن طرف، به اصطلاح زندگی را عوض کردم و از همان موقع که تربیت خودم را به عهده گرفتم.

به هر حال، بعد از ظهر که به آن چاپخانه رفتم، لحن آن آقا کاملاً عوض شد و گفت: «برو بچه، برو بچه!» من گفتم: «بچه یعنی چه آقا! شما صبح به من گفتی که عصر بیا و حالا آمدم که آن سند را ببینم. من یک خواننده نشریه شما هستم. این امضاء غلطه. انگلیسی که امضاء خودش را غلط نمی نویسه.» تا این را گفتم، او یک کلمه نامربوطی به من گفت و من هم جواب او را دادم. بعد، او شروع کرد مرا زد و از آن کتک ها. فرض کنید یک هیولا بیفتد روی یک آدم چهل و سه کیلویی. کسبه ریختند و مرا از چنگ او در آوردند و یه مقداری هم به او بد گفتند. در همان وقت، او تلفن زد به سرلشکر علوی مقدم رئیس کل شهربانی که یک عنصر خطرناکی آمده به چاپخانه و اینجا راهم زده. خلاصه، قضیه تا فرداشب طول کشید تا مرا آزاد کردند. همان شب رفتم منزل حسین مکی و چند تا عکس هم امضاء کرد و به من داد.

قرار شده بود فردای آن روز یعنی روزی بود که مصدق نمایندگان مجلس جدید را به خانه اش دعوت کرده بود که برای آنها صحبت کند و قبل از آمدن نمایندگان، مرا نزد مصدق ببرند تا او ببیند این آدمی که به عنوان عنصر خطرناک گزارش شده، گناهِش چه بوده و خودش کیه؟ البته رئیس شهربانی که با خبر شده بود، نگذاشتند که به آنجا بروم. وقتی از آنجا بیرون آمدم، پیش خودم گفتم، این دیگه چه حکومتیه؟ من صبح باید بروم پیش نخست وزیر آنهم باتفاق نماینده اول شهر تهران، ولی این رئیس شهربانی که او معین کرده، حرفش را اطاعت نمی کند. پس این حکومت، یه جایش می لنگه. به هر حال، حسین مکی تلفن کرد به یزدان پناه و مرا ول کردند.

ح. ا.: سپهبد مرتضی یزدان پناه، آن موقع وزیر جنگ بود.

بنی صدر: بله، او هم به رئیس شهربانی گفته بود و مرا ول کردند. همان روز که با برادرم آقا فتح الله داشتیم از پله ها می آمدیم پائین، سرلشکر علوی مقدم هم داشت پشت سرمان از پله ها به طرف پائین می آمد. ما احترامش کردیم که او رد بشود. در همین موقع، به او نگاهی کردم و گفتم: «آقای علوی مقدم، شما میاید؟» گفت: «بله.» گفتم: «آن آدمی که گفته بودید، آدم خطرناکیه و پریشب دستور دادید بگیرند، آن خطرناک من بودم.» او نگاهی به من کرد و گفت: «خب، بعد از ظهر ساعت ۴ تشریف بیاورید اینجا، صحبت بکنیم.» بعد از ظهر باتفاق آقا فتح الله رفتیم به آنجا. این آدم، اصلاً به کلی این رو و آن رو شده بود و شروع کرد از من سؤال کردن که چه درسی می خوانم؟ گفتم: «ششم ادبی هستم.» گفت: «ادبی چیه، ادبی جای تنبل هاست، جای بیکاره هاست. خب آقا، معلومه، شما اگر اهل درس خواندن بودی، می رفتی رشته ریاضی.» حال، قبل از این سؤال، از خودش شرح داده بود که لیسانس حقوق دارد. بعد از شنیدن این عبارت، گفتم: «آقای علوی، جسارت نباشه، شما این لیسانس حقوق را پس چگونه گرفتید؟» در جواب گفت: «آقا ببینید، مچ مرا گرفت.» آخونده باهم. در واقع، اگر ادبیات مال تنبل هاست، چرا خودت رفتی و بعد لیسانس حقوق گرفتی؟

به هر حال، بعد، سرلشکر علوی ادامه داد به صحبت و گفت: «آقا! شما چه می خواهید از من؟» گفتم: «من چیزی نمی خواهم. قانون می گوید که شما باید این آقایان را توقیف کنید. سند جعلی درج کردند و مردم را دعوت به قیام بر ضد حکومت کردند. تمام مواد قانون حکومت نظامی را زیر پا گذاشتند.» بلافاصله، سرلشکر علوی مقدم گفت: «باید، نگو! من از نخست وزیر هم، باید نمی شنوم.» جواب دادم: «قانون به شما باید می گوید که دستور نخست وزیر را اجراء بکنید. شما چه جور می گوید که از نخست وزیر هم، باید نمی شنوید! مگر شما نظامی نیستید؟» سرلشکر مقدم رو کرد به برادرم و گفت: «این اخوی شما، معلوم میشه خیلی اهل بحث وجدل هست. او درست میگه، ما نظامی هستیم و حرف شما را هم گوش نمیدیم.»

به هر حال، هیچ، آمدم بیرون. برادرم گفت: «معلومه، او دستورش را از دربار میگیره، به او تلفن کردند که پرونده را ول کن. صبح می گفت، چنان و چنین می کنم و عصر گفت، بروید پی کارتان.»

بله، این مناظر، در آن زمان در روحیه جوان من تأثیر داشت. و این را می گفتم که پس، یک جای قضیه، می لنگه.

ح. ا.: حکومت دکتر مصدق؟

بنی صدر: بله. با کاشانی هم اختلاف شده بود و همه می دیدند که حکومت دارد به طرف ضعف می رود. خب، من با آن روش مصدقی موافق نشدم. در نتیجه، در دوره اول فعالیت نهضت مقاومت ملی، فعال نبودم یعنی سیاسی نبودم. ولی در آن موقع، در جلسات ادبی که توده ایها بودند

و اصلاً خود آنها تشکیل می دادند، در آن جور جلسات حاضر می شدم. ولی فعالیت سیاسی از آن نوع که برادر من می کرد، من نمی کردم. ولی در دوره دوم، من فعال شدم و او فعالیتش کمتر شد.

ح. ا. : منظور شما در دوره دوم یعنی دوره پیدایش جبهه ملی دوم و اعلام موجودیت آن در سال ۱۳۳۹ ؟
بنی صدر: بله، بله.

فعالیت های سیاسی در جبهه ملی دوم

ح. ا. : خاطراتتان را از این دوره بفرمایید. نخست خواستم این پرسش را مطرح کنم، چطور شد در این ایام به جبهه ملی گرایش پیدا کردید؟ چه فکری در شما تغییر کرد؟ تا آنجا که در آن ایام، از فعالان بخش جبهه ملی در دانشگاه تهران شدید؟

بنی صدر: گرایش پیدا نکردم. در آن موقع، نهضت مقاومت ملی ایران هم تقریباً فعالیتش متوقف بود و جبهه ملی هم دیگر فعال نبود. ما از دید خودمان، به مطلوب رسیده بودیم. می توانستیم به عنوان جوانان، از دید همان نهضت ملی، فعالیت کنیم. اولین اجتماعات را هم که تشکیل دادیم، همان انجمن های اسلامی بود در کتابخانه عباس شیبانی و دیگران هم بودند.

ح. ا. : پایه اولیه این انجمن اسلامی را در دانشگاه تهران، مهندس بازرگان گذاشت.

بنی صدر: بله، ولی در این دوره، من تماس روزانه با او نداشتم. البته، این را هم بگویم که او مدتی در خانه ما مخفی بود یعنی در دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

ح. ا. : در منزل پدرتان؟

بنی صدر: بله. اما، در این دوره یک رشته جلساتی داشتیم با تکمیل همایون و یک رفیقی هم داشت از گروه بقایی که البته بعداً از بقایی هم جدا شد. در خانه او، این جلسات تشکیل می شد و دعوت می کرد و می نشستیم و بحث می کردیم که کی درست کرد؟ کی غلط کرد؟ بقایی چه کرد و یا آن دیگری چه نکرد؟ خط عمومی این بود که منهای اینها، شروع کنیم. یکی از آن روزها که رفته بودم در خانه فیروز آبادی، در آن جلسه اعلامیه موجودیت جبهه ملی دوم را مهندس بازرگان خواند. من اعتراض کردم.

ح. ا. : یعنی به اعلامیه ای که در تیرماه ۱۳۳۹ صادر شده بود و اعلام موجودیت می کرد و در آن احزابی مانند حزب ایران، حزب مردم ایران و حزب ملت ایران مشارکت داشتند؟

بنی صدر: آن وقت، آنها دنبال احزاب نبودند. عده ای متنی را امضاء کرده بودند بنام شورای جبهه ملی.

ح. ا. : منظورتان الهیار صالح، عبدالله معظمی، غلامحسین صدیقی و باقر کاظمی و چند نفر دیگر؟

بنی صدر: عبدالله معظمی نبود.

ح. ا. : بله. ولی آقایان یدالله سحابی، طالقانی و مهندس بازرگان جزء آنان بودند.

بنی صدر: بله. اینان بودند وعده ای دیگر. آنان می گفتند، اعلامیه را برده بودند پیش الهیار صالح امضاء کند و او آن را نگه داشته بود و گفته بود: «بگذارید اینجا، من رویش فکر کنم.» بعد، او اعلامیه را داده بود به کسانی که خودش می خواسته که آنان امضاء کنند و امضاء هم کردند و به اسم جبهه ملی منتشر کردند. بالاخره، عده ای با مهندس بازرگان مخالفت کردند که شما چرا این را امضاء کردید. بله، به این ترتیب، آن جبهه ملی ایجاد شد و من هم با رهبری اش موافق نبودم.

البته، حالا که با هم داریم حرف می زنیم، نظر من نسبت به شخصیت آن رهبران فرق کرده، تفاوت کرده ولی خوب، داریم راجع به آن زمان صحبت می کنیم.

ح. ا. : من هم، نظرتان را راجع به آن زمان، خواستم به پرسم.

بنی صدر: بله، آن زمان موافق نبودم. هنوز هم، از جهت سیاسی، این حق را به خود می دهم. ولی از نظر قضاوت درباره آن شخصیت ها، نه. اینان، آدم های باارزشی بودند و گو اینکه روش سیاسی شان و اندیشه راهنماییشان متناسب با موقعیت نبود. و به همین دلیل به جایی نرسید و بعد هم در سال ۱۳۵۷، بهای خیلی خیلی سنگینی پرداختند و در آن انقلاب عظیم، حضور نداشتند.

بنابراین، زمان حق را می دهد به اینکه، آن ارزیابی در آن زمان جوانی، اعتبارش باقی بماند. برای اینکه در آن زمان، این توجه حاصل شد و همان طوریکه قبلاً گفتم، هم به لحاظ محیطی که من در آن بارآمدم و هم به لحاظ فعالیت سیاسی، بیشتر از طریق مبارزه فکری انجام می گرفت،

سبب شد که کار علمی من با کار سیاسی من، دوتا نباشد. از آن نظمی که آموخته بودم، ترتیبی دادم که فعالیت سیاسی ام دنبال این کار باشد. در نتیجه، در کار علمی خود به وجه علمی سیاست بیشتری بهاء را می دادم تا به وجه عملی اش.

بنا بر این، در آن موقع یعنی سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ تمام فکرم روی این سؤال بود و فکرم را گرفته بود که چرا کودتای ۲۸ مرداد شده، چرا نهضت ملی ایران به نتیجه نرسید؟ در آن زمان، گرایش های سیاسی چپ که هنوز آن حالت جدایی از حزب توده پیش نیامده بود، به آنان می گفتیم، «توده ایها».

ح.ا.: در آن زمان، جامعه سوسیالیست های نهضت ملی هم فعال بود. همین قضاوت در باره آنها هم رایج بود؟ درباره جریانهای مختلف چپ، تفکیک نمی کردند؟

بنی صدر: الان، راجع به جامعه سوسیالیست ها، می گویم به شما. در آن زمان چند جریان بود. جریان چپ بود که اینها می گفتند: «انقلاب اجتماعی مقدم است». جریان لیبرالی بود مثل حزب ایران که اینها می گفتند: «آزادی مقدم است». رژیم شاه بود که به اصطلاح می گفت: «رشد و ترقی و مدرنیسم مقدم است». در خرداد ۱۳۴۲، خمینی وارد صحنه شد که گفت: «اسلام مقدم است». اینها شدند چهارتا ولی قبل از این، سه جریان بودند.

حالا، جامعه سوسیالیست ها که شما می گوید، جایشان کجا بود؟ از دید آن روزها، در دانشگاه با آنها در سازمان دانشجویی همکاری کرده بودیم. ما به دعوای بالایی ها توجه نمی کردیم و موافق نبودیم. پس، در سازماندهی هم، خط آنها را عمل نمی کردیم و این خط را که همه باید باشند، عمل می کردیم. در نتیجه، بُردی که در آن سالها کردیم، در زمینه همکاری با چپ آن سالهاست و در این زمینه با آقای دکتر بختیار اختلاف پیدا کرده بودیم.

ح.ا.: دکتر شاپور بختیار در آن زمان مسئول کل تشکیلات جبهه ملی و مسئول بخش دانشجویان جبهه ملی هم بوده؟

بنی صدر: بله. ما در آنجا گفتیم که وابستگی نه ولی طرز فکر، بله. ما با عضویت دارنده طرز فکر کمونیستی در جبهه مخالف نیستیم، هر کس طرز فکر خودش را دارد. نتیجه اینکه، اگر کسی مارکسیست مستقل است، جایش در جبهه ملی هم هست. و این سبب شد که ماطرمداران خلیل ملکی را هم در سازمان دانشجویی پذیرفتیم و چپ هایی هم که خود را مستقل می خواندند، پذیرفتیم.

ح.ا.: در آن مقطع زمانی، مثل بیژن جزنی و آن خط فکری سیاسی؟

بنی صدر: بله، مثل بیژن جزنی اینا. به نظر من، این آغاز تحول اساسی بود در سیاست ایران. برای اینکه، آن مدار بسته را باز کرده بودیم. مداری که شاه به اصطلاح به استناد آن، استبداد می کرد، باز شد. به لحاظ اینکه آن بخش مهمی که اسمش بود توده ایها، شدند مارکسیست های مستقل. در نتیجه، سازمان دانشجویی شد یک سازمانی که طرز فکرهای مختلف می توانستند در آنجا حاضر باشند و فعالیت کنند. ما که گرایش دینی داشتیم، عده ای هم گرایش مارکسیستی داشتند. آنها، با ما هم خیلی نزدیک بودند و همکاری داشتیم.

این موضوع را هم بگویم، سابقه این همکاری موجب شد، وقتی جزنی و دوستانشان در ایران سازمانشان را تشکیل داده بودند و ما که در آن موقع در اروپا بودیم، من و آقای حبیبی را هم عضو خودشان قرار داده بودند. البته بدون اطلاع ما.

ح.ا.: آن زمان شما در پاریس اقامت داشتید؟

بنی صدر: بله، آقای کلانتری آمده بود به پاریس و گفت: «شما هم عضوید». گفتیم: «مگر شما قیم بودید. نه جونم، شما طرز فکر خودتون را دارید و ما هم طرز فکر خودمون را داریم. رفیق هم هستیم و همکاری هم می کنیم ولی حسابها باید روشن باشه». به هر حال، در آن دوره، ما از ابتداء جبهه داشتیم در برابر رهبری [جبهه ملی دوم].

ح.ا.: ولی در آن دوره، رهبری جبهه ملی دوم یک دست نبودو مثلاً دکتر سنجابی در مورد همکاری با جامعه سوسیالیست ها و خلیل ملکی با نظر سازمان دانشجویی نزدیک تر بوده تا مهندس بازرگان و شاپور بختیار. این طور نیست؟

بنی صدر: از دید آن روزها، نه. بر عکس، بازرگان نزدیک تر بود.

ح.ا.: از زاویه اینکه با جامعه سوسیالیست ها باید همکاری کرد یا نکرد؟

بنی صدر: همین بختیار اینا، ایراد می گرفتند.

ح.ا.: در مورد موضع مخالفت بختیار با این همکاری، این حرف درسته ولی آیا سنجابی هم در این موضع بود؟

بنی صدر: بله، سنجابی هم مخالف بود. حال، در بیرون چه می گفتند، چیز دیگریست، اما در درون [رهبری جبهه ملی دوم] ایراد می گرفتند.

ح.ا.: پس در خاطرات این دو نفر [بازرگان و سنجابی] باید این مطلب را دقیق نگاه کرد. چون سنجابی در خاطراتش ادعا می کند که من موافق بودم با همکاری با جامعه سوسیالیست ها و خلیل ملکی، و این آقای مهندس بازرگان بوده که موافق نبود.

بنی‌صدر: نخیر. دلیلش اینکه مراسم ختم و دفن خلیل ملکی را مهندس بازرگان انجام داده. نه جانم، همین طوری می‌گویند، به گفتن که نیست. من خودم در آن زمان، گفتگو کردم با آقای دکتر بختیار سر همین موضوع همکاری با خلیل ملکی (آن موقع به او می‌گفتیم، استاد خلیل) و گفتیم: چرا آنان نباشند؟ او در جواب گفت: «این خنجی اینا مخالفند.» گفتیم: «خب، مخالف باشند، ما در جبهه ملی جمع شدیم، کسی از کسی ممکنه خوشش نیاد. این که نشد دلیل.» او گفت: «آقا! میدونی چیه؟ اگر این خلیل ملکی بیاد توی جبهه ملی، این جبهه ملی را هم متلاشی می‌کنه. او فقط مونده خلیل را از ملکی جدا کنه. این کارشه و هر جا بره، آنجا انشعاب راه می‌اندازه. او تمام عمر انشعابی بوده، انشعابگر بوده.» این حرفی بود که دکتر بختیار به من زد.

ح. ا.: ملکی دو مرتبه از دو جریان سیاسی انشعاب کرد و هر دویار هم در رابطه با مسایل و رویدادهای سیاسی آن دوجریان.

بنی‌صدر: به هر حال، حرف او [بختیار] این جور بود و می‌گفت: «او می‌آید و انشعاب راه می‌اندازد.» بعد پرسیدم که خنجی اینا چرا مخالف هستند. او گفت: «به خاطر اینکه آنها ماهانه پنج هزار تومان از دربار پول می‌گرفتند و داستانش هم، پیش آقای زنجانی هست.»

من رفتم پیش آقای زنجانی و او گفت: «هم او می‌گرفت و هم آقای خنجی. هر دو می‌گرفتند و داستان این طوری بوده که گویا تاجری بود و به آنها ماهی پنج هزار تومان می‌داده که بعد معلوم شد [این پول] مال دربار هست.» آنها، گفتند که ما می‌گرفتیم و خرج کار [سیاسی] خودمان می‌کردیم، و آن را در دفاع از دربار که خرج نمی‌کردیم. این هم ادعایشان بود.

آقای زنجانی به من گفت: «از آقای خنجی پرسیدم، این پولی که می‌دادند، مگر شما مطلع نبودید از کجاست؟ و او گفت که مطلع بوده.» اسم آن تاجر را هم آقای زنجانی به من گفته بود و یادم رفته. بله، اینها وقتی از هم جدا شدند، ایرادشان سر آن پول بود.

به هر حال، جامعه سوسیالیست‌ها در سازمان دانشجویان جبهه ملی فعال بودند و ما هم اعتنایی به آن دعوای به اصطلاح رجال نداشتیم.

در آن زمان، این شعار از سوی جبهه ملی مطرح می‌شد: «استقرار قانون و حکومت قانونی هدف جبهه ملی ایران است.» ما مخالف این شعار بودیم و می‌گفتیم: «شما در این شعار، استقلالش را انداختید. تقدم به آزادی در کشوری که وابسته است، چگونه آزادی را شما برقرار می‌کنید؟» البته، با ترکیب رهبری و شیوه رهبری جبهه ملی هم مخالف بودیم. روی این قضیه، با مصدق نامه‌نگاری داشتیم.

ح. ا.: آن نامه‌هایی که توسط سازمان دانشجویان جبهه ملی چاپ و منتشر شده بود، همین مکاتبات بود؟

بنی‌صدر: آخرین نامه‌ها که در جزوه شماره ۱۰ بنام مکاتبات مصدق چاپ شده، از طریق سازمان دانشجویان بود. و این دوره‌ای بود که قبل از آنکه آقای خنجی اعلام کند که حزبش را منحل می‌کند و می‌خواهد با جبهه ملی، یک سازمان داشته باشد، ما به این نظر رسیده بودیم. و نظر، این بوده که اگر بخواهیم از همه این تقدم‌های بیرون بیاوریم، طرز فکری را می‌خواهیم که بتواند به همه این مسایل جواب بدهد. هم جواب عدالت اجتماعی، هم جواب آزادی هم جواب استقلال و هم با اسلام سازگاری داشته باشد. این ایده آن وقت بود ولی نمی‌گویم که این ایده، آن وقت تدوین شده بود. ولی بعد تدوین شد یعنی در سال ۱۳۵۷. این کارهایی را هم که می‌بینید، مربوط به این فاصله زمانی است. همه اینها، کوشش‌هایی است تا این چهار اصل را با هم سازگار کنیم. ولی آن وقت، این جوانه زده بود. در ذهن ما این بوده که جبهه ملی را یک سازمان تصور می‌کردیم که دیگر این حزب بازیها و برخوردهایشان از میان می‌رود. و همه کسانی که در این اصول موافقت، در یک سازمان گرد می‌آیند.

بنابراین، نامه‌هایی به مصدق می‌نوشتیم که او را هم موافق کنیم با این سازماندهی عمومی. او جواب داد که مخالف است. دلیلش هم این بود که از نظر او، برعکس، باید دویست سازمان باشند و هر کدام هم با صد تا دویست نفر عضو که همه همدیگر را بشناسند و نمایندگان آنان، شورای جبهه ملی را تشکیل دهند تا بشود به جایی رسید. استدلالش این بود که اگر شما یک سازمان یکپارچه درست کنید، در آن باز می‌شود، ساواکی و غیر ساواکی هم به آن وارد می‌شوند. آنها چون پشتشان محکم است، شعارهای تند و تیزی می‌دهند و مرسوم این است، آنهايي که شعارهای تند و تیزی می‌دهند، جلو می‌افتند. یک وقت به خودتان می‌آیید، می‌بینید که سازمان را شما درست کردید ولی اختیارش افتاده دست ساواک. و عملاً سازمان از دست شما می‌رود بیرون، پس، من موافق نیستم. بدین ترتیب، تا آمدن به اروپا، با مصدق هم عقیده نبودیم و دو نظر وجود داشت.

البته، مصدق هم با شعار جبهه ملی دوم موافق نبود. اما، در زمینه فکری، ما به مصدق نزدیکتر بودیم. مهندس بازرگان و یارانش هم، در آن وقت با این فکر نزدیکتر بودند تا بقیه جبهه ملی دوم که رفته بودند روی خط و شعار "استقرار حکومت قانون".

ح. ا.: جریان نهضت آزادی ایران در اردیبهشت ۱۳۴۰ [۲۷ اردیبهشت] یعنی مدتی بعد از اعلام موجودیت جبهه ملی دوم تشکیل شده و اعلام موجودیت کرده بود، به همین علت بود؟

بنی‌صدر: آنها، بعد، نامه‌ای نوشتند به شاه که آن وقت‌ها، این نامه پانصد تومان خرید و فروش می‌شد، چون آنقدر اهمیت پیدا کرده بود. در آن نامه، نوشته بودند که ما مصدق هستیم، مسلمان هستیم و ایرانی هستیم.

ح. ا. : در آنجا، به قانون اساسی هم تکیه کرده بودند که آن را قبول داریم. آن نامه [محصول فکریست] از درون اساسنامه نهضت آزادی ایران که در آن یک تناقضی هم وجود داشت. از یک طرف قانون اساسی را پذیرفته بودند و از طرف دیگر در اساسنامه شان تاکید کرده بودند: ترویج اصول اخلاقی، اجتماعی و سیاسی بر اساس دین مبین اسلام با توجه به مقتضیات فرهنگی عصر.

بدین ترتیب، از یکسو خود را تابع قانون اساسی می‌دانستند و از سوی دیگر می‌خواستند در جامعه ایران، اصول اجتماعی و سیاسی را بر اساس دین مبین اسلام پیاده کنند. (۷)

بنی‌صدر: ایراد آنها در آنجا نیست. آنها هم مثل حزب دمکرات مسیحی آلمان که یک حزب سیاسی-دینی است و آنها هم از این جهت می‌توانند یک حزب سیاسی-دینی باشند. ایراد اساسی آنها در اینجاست که اینان نهضت آزادی هستند، اما هنوز که هنوز است، آزادی را تعریف نکرده‌اند. و این که دمکراسی چیست، هنوز از دید آقایان معلوم نیست که دمکراسی چیست؟ بهای سنگین این ابهام را، یک نسل در دولت موقت [بعد از انقلاب ۱۳۵۷] پرداخت کرد.

با وجود تجربه دوران حکومت موقت، هنوز این مسایل در ابهام مانده که این حکومت مردم بر مردم، چیست؟ این، مشخصات می‌خواهد دیگر؟ از دید آنها، چیست؟ مثلاً یک حزب سیاسی با طرز فکر دینی، چه جایی می‌تواند داشته باشد؟! چه جور فعالیتی می‌تواند داشته باشد؟ تمام اینها در ابهام است. و این ابهام‌ها، ابهام‌های کشنده است.

ح. ا. : شاید حرکت بعدی و اقدامشان به طرف مبارزه مسلحانه ناشی از این بوده، چنانکه آنها از اواسط سالهای ۱۳۴۰ به سوی مبارزه مسلحانه و استقرار در خاورمیانه رفتند.

می‌خواهم در این ارتباط، سئوالی را مطرح کنم. در اواخر سال ۱۳۴۵ حوزه فعالیت نهضت آزادی بدین ترتیب بود که دکتر مصطفی چمران در قاهره، سرپرستی افرادی را که آخرین دوره آموزشی چریکی می‌دیدند، مسئولیت اعزام افراد را به خاورمیانه و اروپا عهده دار بود. محمد توسلی و پرویز امین در بغداد و بصره. دکتر ابراهیم یزدی در بیروت و قطب زاده هم در پاریس مأمور تبلیغات بین‌المللی بود. بعد از مدتی هم، لبنان مرکز ستاد عملیاتشان بود. (۶)

به هر حال، می‌دانیم که سازمان مجاهدین خلق ایران هم از درون آن طرز فکر و از درون نهضت آزادی بوجود آمد. در آن دوران، شما در پاریس اقامت داشتید. خود شما با آن خط فکری - سیاسی و مبارزه مسلحانه با رژیم شاه، چه نظری داشتید؟

بنی‌صدر: اینکه اینان رفتند به طرف جنگ مسلحانه، عمدتاً من تردید دارم. بعد از وقوع، می‌شود گفت که اینان چنین کاری را کردند. حال، ببینیم که اصل داستان چه بود و با تجربه‌هایی که با اینان گذرانیدیم.

تازمانی که در ایران بودیم، کوشش مان تشکیل جلساتی بود که آقای عباس شیبانی هم در آن جلسات بود و نوشتن نامه‌هایی به مصدق که او به ما جواب هم می‌داد. بعد، تشکیل کنگره جبهه ملی پیش آمد و تمام کوشش مان در آن مدت، این بوده که نهضت آزادی هم در جبهه ملی پذیرفته شود. در آن کنگره، اسبابی فراهم شد که این کار عملی نشد. بدین ترتیب، در آن کنگره جبهه ملی، در اقلیت شدیم و عضو شورای ملی جبهه ملی هم نشدیم. فعالیت مان در این دوره در خارج کشور، فعالیت برای زندانیان سیاسی بود که می‌خواستند مهندس بازرگان و یارانشان را محاکمه کنند.

ح. ا. : در آن ایامی که محاکمه شان در دادگاه بدوی نظامی در دیماه ۱۳۴۲ و دادگاه تجدید نظر تا خرداد ۱۳۴۳ ادامه داشت.

بنی‌صدر: این " کمیته سارتر " را به همین مناسبت ایجاد کرده بودیم. من آقای قطب زاده را برای نخستین بار در کنگره کنفدراسیون دانشجویان که در لندن تشکیل شده بود، دیدم. بعد هم، همراهان آمد به پاریس. آن زمان، ایشان عضو نهضت آزادی نبود و در آمریکا هم که بود، عضو جبهه ملی بود و در جبهه ملی فعالیت می‌کرد. بعداً یواش، یواش آن جبهه ملی در آمریکا بهم خورد.

آقای دکتر یزدی را قبلاً در ایران دیده بودم و بعد، در آلمان دیدم که در آنجا دوره جمع شدیم برای بنا گذاشتن انجمن‌های اسلامی.

ح. ا. : در سال ۱۳۴۳ یعنی بعد از کنگره جبهه ملی سوم که در آلمان تشکیل شد؟

بنی‌صدر: بله، بعد از کنگره [سوم] جبهه ملی رفتیم به فرانکفورت و در آنجا نشستیم و گفتگو کردیم. شاید، یک سال بعد از آمدنم به اروپا بود. در آن نشست و گفتگو‌ها، قرار گذاشتیم که هر کس قسمتی از فعالیت‌ها را به عهده بگیرد. آقای دکتر یزدی قرار شده بود برود به آمریکا و از آنجا با ما در اروپا ارتباط داشته باشد و ما هم در اینجا، عمل کنیم. تا وقتی به خارج بیایم، غالب اعلامیه‌های نهضت آزادی را من می‌نوشتیم و با این که عضو آن هم نبودم. وقتی آنان در زندان بودند، آقای رادنیان می‌آمد و می‌گفت بنویس، اما ۳۱۰ را هم توجه کن.

ح. ا. : منظور ماده مصوبه قانون مجازات در سال ۱۳۱۰ مربوط به دوره رضاشاه یعنی مجازات کسانی که علیه نظام مشروطه سلطنتی اقدام کنند؟

بنی‌صدر: بله. [خنده باهم]. در آن زمان، بیشتر آنها اصرار داشتند که من بیایم به خارج و می‌گفتند، علی شریعتی می‌خواهد برگردد به ایران و هیچ کس نیست در خارج. من آمدم به پاریس، امین هم در خارج نبود و به قول آنها رفته بود به منطقه یعنی خاورمیانه.

ح. ا.: پرویز امین؟

بنی‌صدر: بله، اصلاً من نمی‌دانستم کجاست. چمران هم در آمریکا بود. وقتی آقا موسی صدر می‌خواست در بیروت مدرسه‌ای باز کند، او از آمریکا رفت به آن مدرسه. آقای قطب زاده هم تا مقطعی که مجاهدین خلق فعال بشوند، مطلقاً فعالیتی در نهضت آزادی نداشت. تا قبل از جریان مجاهدین خلق، هیچ فعالیتی نیست. از آقای دکتر یزدی هم دیگر با خبر نشدیم تا مدت ده سال و وقتی [نشریات] مجاهد در آمد، اول خیال می‌کردیم که او در ارتباط با مجاهدین خلق است. بعد، فهمیدیم که آقای یزدی برگشته در آمریکا و آن را در آن جا درمی‌آورد. آن وقت، آنها تاکید کردند، این مال ما نیست، تکذیب می‌کنیم. اگر نگاه بکنید، هیچگاه [در آنجا] نوشته بودند ارگان نهضت آزادی. این آخرها، شد نهضت آزادی.

قبل از اینکه از پاریس به ایران بروند [۱۲ بهمن ۱۳۵۷] به مناسبت موضوعی که مهندس بازرگان می‌گرفت، ایشان و آقای قطب زاده و چند نفر دیگر اعلامیه‌ای صادر کردند و تبری هم جستند از نهضت آزادی. بله، واقعیت این چنین بود. حرکت مبارزات مسلحانه اصلی، همانی است که این مجاهدین خلق که از نهضت آزادی جدا شدند، آغاز کردند و مرحوم حنیف نژاد از بنیان آن است.

ح. ا.: دونفر دیگر هم بودند، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان که آن سازمان را در شهریور ۱۳۴۴ پایه‌گذاری کردند.

بنی‌صدر: آنها وقتی در نهضت آزادی بودند، حوزه هم داشتند و من در حوزه آنان، مدرس بودم. حنیف نژاد را خوب یاد می‌آید که یکی از اعضای آن حوزه‌ها بود.

ح. ا.: درباره فعالیت مسلحانه نهضت آزادی و پیدایش سازمان مجاهدین خلق از درون آن، قدری روایت‌های مطرح شده، مغشوش است. آن چه که در خاطرات مهندس بازرگان روایت شده و این توضیحاتی که اکنون شما دادید، تصاویر متفاوتی ارائه شده است.

بنی‌صدر: حالا، آنها باچه تصویری در منطقه، چه کردند و چه نکردند، به هر حال آنچه مسلم است، از این جریان مبارزه مسلحانه‌ای در نیامد و حتی اگر یک سلول مسلحانه هم درست کرده باشند، باید معلوم شده باشد چون حالا بعد از وقوع است. مثلاً باید مشخص شده باشد که آقای دکتر یزدی مثلاً در قاهره فلان سلول رادرس کرده بود. بله، دکتر چمران در آنجا یک کارهایی کرده بود که شد حزب امل.

ح. ا.: البته فعالیت‌های حزب امل وانگیزه تشکیل آن، ربطی به مبارزه با رژیم شاه نداشت.

بنی‌صدر: بله.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، قبل از اینکه شما به پاریس بیایید، خاطرات شما را مربوط به قبل از آن، تمام نکردیم چون شما در آذر ۱۳۴۲ آمدید به پاریس. چند تا سؤال مربوط به آن ایام دارم.

در یکم بهمن ۱۳۴۰ در ارتباط با اعتصاب و تظاهرات دانشگاه تهران، شما را "دیکتاتور" رهبری تظاهرات کرده بودند، این انتخاب چگونه بود؟

بنی‌صدر: در آن موقع، تظاهرات از مدارس و دبیرستانها شروع شد. شب قبل آن تاریخ [یکم بهمن ۱۳۴۰] حسن پارسا عضو حزب ملت ایران، همین حزبی که مرحوم فروهر رهبرش بود، آمد به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که من در آنجا، محقق بودم. او گفت: «فردا می‌خواهند یک آلم شنگه راه بیندازند. به حزب یک گزارشی رسیده که برنامه‌ای دارند. نکنه یه وقت در تظاهرات فردا شما قبول کنی. اصلاً بریم جلویش را بگیریم.»

آن شب در منزل دکتر سنجابی جلسه کمیته دانشگاه بود. ما رفتیم آنجا و مطابق معمول، وقتی می‌خواستیم راجع به فردا [یکم بهمن ۱۳۴۰] بحث کنیم که چه بشود و چه نشود و چه سخن بگوییم تا درباره آن تصمیم‌گیری و تصویب بشود، سنجابی گفت: «خودتون بنشینید و صحبت کنید.» آخر سر من گفتم: «پس، این حرفهایی که می‌زنند فردا خبرهایی هست، درسته دیگه؟! شما می‌خواهید حتی حرفش را هم نزنیم تا اگر بعداً چیزی پیش آمد، بگویید هیچ اطلاعی نداشتید.» به هر حال، خندیدیم و او گفت: «نه آقا، این طور نیست.» گفتم: «ما همیشه اینها را، اینجا بحث می‌کردیم، پس کجا بحث کنیم؟ نماینده جبهه ملی شما می‌آید و با این چیزهایی که تصویب میشه، باید موافقت کنید.»

حالا، پس معلومه که در آنجا [برای رهبری تظاهرات] به اصطلاح یک نفر باید بشود دیکتاتور که دستوراتش بی‌چون و چرا [در جریان تظاهرات] اجراء بشود یعنی یک چنین کسی را لازم داریم. بعد از این صحبت‌ها، گفتند: «دیکتاتور کی بشه؟» آنها می‌گفتند که در آنجا بودند و ظاهراً از قضایا اطلاع بیشتری داشتند، گفتند: «بنی‌صدر بشه.» حسن پارسا برآشفته شد و گفت: «چطور شد حالا که پای خطر مرگ بمیان، بنی‌صدر بشه؟ نخیر، آقای جفودی بشه.»

به هر حال، این کشمکش‌ها شد و من گفتم: «می‌پذیرم.» پارسا گفت: «چطوری می‌پذیری، با این حرفهایی که شنیدی؟!» گفتم: «جونم، یا راسته یا غلطه. اگر راست باشه و ما نپذیریم، آن کارها میشه. حالا، فرض کنیم به من صدمه نخوره و یا کشته نشم، یکی دیگه خواهد

شد. اگر برنامه ای باشه، اجراء خواهند کرد. پس بهتره بپذیریم و نگذاریم اجراء کنند.» پارسا گفت: « آقا جان! طرز فکر شما، حالی ام نیست. من فردا نمی‌آیم. نگی رفاقت نکرد. نمی‌آیم.» گفتم: « خب، نیا»

در دانشگاه هم، حدود دویست نفر کادربه اصطلاح انتظامی داشتیم که آنها می باید در اختیار آن دیکتاتور می ماندند تا نظم را برقرار می کردند.

وقتی شب برگشتم به خانه، عباس شیبانی به من تلفن کرد و گفت: « فردا، ما می آییم و نمی گذاریم تظاهرات بشه.» گفتم: « شما غلط میکنین، شما کی هستین که نگذارید.» می دانستم که تلفن تحت کنترل. یک ربع بعد، عباس زنگ زد و گفت: « خانه محاصره است.» بعد به عباس گفتم: « عباس! آخه تو کی می خواهی عقل پیدا بکنی؟ با آن حرفی که تو در تلفن زدی، باید هم خانه در محاصره باشه.» به هر حال، از این جا فهمیدم که فردا قطعاً برنامه ای هست. صبح رفتم به دانشگاه و دیدم حسن پارسا هم آمد.

ح. ا.: وفاداری کرد.

بنی صدر: آره، به او گفتم: « تو که گفتی نمی آیی؟» گفت: « بله، گفتم، ولی غیرتم اجازه نداد ترا تنها بگذارم.»

دیدیم از آن دویست کادر انتظامی، یک نفر هم در دانشگاه نیست. معلوم شد که آقای حجازی آنان را برده بود به اصطلاح مدارس را تعطیل بکند. پس ماندیم بدون نیروی انتظامی و برنامه ای هم، که آن طرف چیده بود.

چندین بار ترفندها زدند تا جوانان را از دانشگاه بکشند بیرون تا آنها را توی خیابان ببندند به گلوله. دیدیم هر چه بگوییم سنگ نپرانید، برخورد نکنید، اصلاً امکانی نداریم و گوش هم نمی دهند. به قول مصدق هر که تند تر شعاریده، برنده میشه. پس، نرده گذاشتیم و گفتم: « از نرده به آن طرف نروید. از همین جا سنگ بپرانید.» به هر حال، آنجا، داخل دانشگاه بود و سنگ ها هم می افتاد توی پیاده رو و خطر برخورد نداشت. تا اینکه آمدند و گفتند، یک نفر از شورای جبهه ملی برای شما پیام آورد. من رفتم به دانشکده ادبیات تا پیغام را بگیرم و وقتی رسیدم به آنجا، معلوم شد که دروغ است و نظامیان توی دانشگاه بودند. وقتی دیدند که نتوانستند دانشجویان را بکشند بیرون، وارد محوطه دانشگاه شدند.

موقع ظهر به رئیس دانشگاه اطلاع دادیم که ما تظاهرات را تمام کردیم تا هیچ بهانه ای نباشد. آنها وظیفه شان این بوده که به قالی چاق کنند ولی دیدند که نشد، وارد دانشگاه شدند. چون به آن ترتیب عمل شده بود، صدمه ای وارد نشد غیر از خود بنده که نزدیک بود یک چشمم را از دست بدهم. الآن، جای آن، اینجا هست که سرنیزه به این گوشه چشمم خورده بود. همان روز، از دفتر رئیس دانشکده علوم در حال عقب نشینی بودیم که افتادیم به چنگ نظامیان. در اطاق رئیس دانشکده علوم بود که با ته تفنگ مرا زدند و گوشه چشمم صدمه دید. در همانجا بود که دانشجویان توانستند مرا کشان کشان از دست آنها بیرون بیاورند و پارسا هم در کنار من بود. از آنجا، مرا آوردند به زیرزمین دانشگاه و بعد رفتم در منزل یکی از خویشان همسر پنهان شدم. عصر همان روز، رفتم پیش دکتر فرهاد. خدا رحمتش کند.

ح. ا.: آن موقع، او رئیس دانشگاه تهران بود. بخاطر ورود نظامیان به محوطه دانشگاه، از ریاست دانشگاه استعفاء داد.

بنی صدر: بله، وقتی مرا دید، گریه اش گرفت. تمام سرو صورتم باد کرده بود. وقتی به قیافه ام نگاه کرد، گریه اش گرفت بیچاره.

ح. ا.: دکتر احمد فرهاد در دوران دانشجویی در دانشگاه برلین در نیمه اول دهه ۱۹۲۰ جزء دانشجویان ترقی خواه ایرانی بوده و با مجله فرنگستان در برلین همکاری داشت و از او مقالاتی در آنجا چاپ شده.

بنی صدر: انسان بود. آدم خوبی بود. بعدها، به من شرح دادند که جعفر بهبهانی پیغام بر فرستاده بود پیش دکتر سبحانی که ما فردا برنامه ای اجراء می کنیم که حکومت امینی را بزنیم. دکتر سبحانی که خانه اش نزدیک خانه شیبانی بود، او را فرستاده بود تا اطلاع بدهد که فردا برنامه ای دارند. برنامه وسیعی هم بوده و به اصطلاح دربار می خواسته با یک تیر چند نشان بزند که البته یکی دو تا نشان هم زد. یکی اش هم، این بود که سپهبد تیموربختیار را از ایران بیرون کرد.

به هر حال، داستان این بود که ما [در جبهه ملی] تقاضای کمیسیون تحقیق کردیم و آن کمیسیون تحقیق هم تشکیل شد ولی آن کمیسیون، سَمبل کرد. ما آن سَمبل را در کنگره جبهه ملی یقه گرفتیم و گفتم: « اگر قرار است تحقیقاتتون مثل تحقیقات رژیم باشه، این جوری که مبارزه سیاسی نمیشه.»

در آن کنگره برخورد شدیدی با دکتر سنجابی پیش آمد و هم چنین با آنهایی که با او همکاری کرده بودند یعنی آقای خنجی و حجازی و بقیه.

ح. ا.: آقای بنی صدر! حالا که مجدداً بحث کنگره جبهه ملی دوم پیش آمد، می خواستم قدری در باره مسایل آن، صحبت بفرمایید. در همین کنگره به عنوان مثال می بینیم، با اینکه ۳۵ نفر ترکیب تشکیل دهنده رهبری شورای مرکزی جبهه ملی دوم شدند، حتی یک نفر از سازمان دانشجویان جبهه ملی را وارد آن ترکیب نمی کنند. علت را شما در چه می بینید؟

بنی‌صدر: چون ما در اقلیت بودیم. در همان کنگره هم گفتیم، که این کنگره شکست جبهه ملی است. به لحاظ اینکه جبهه ملی سه هزار عضو دارد روی کاغذ. و از این اعضا، هزار ودویست نفرشان در دانشگاه تهران هستند که فعالند. این تعداد، فقط ۲۹ نفر نماینده دارند. اما بقیه اعضا که فعالیتشان را هم کسی ندیده، ۱۵۰ نفر نماینده دارند. مثلاً سازمان بانکها در دست خنجی اینا بود و عضوی نداشتند ولی پنج نفر را از جاهای دیگر آورده بودند. در جبهه ملی، سازمان‌هایی بودند که فقط اسم داشتند ولی نفر نداشتند. طوری تقسیم بندی و جور کرده بودند تا بتوانند اکثریت بیاورند. مثلاً اگر می‌خواستند روی کاغذ هم حساب کنند، ۴۰ درصد نمایندگان کنگره حق ما بود. در آن کنگره سازمان دانشجویان جبهه ملی حتی به اندازه نصف حق خودش، نماینده نداشت. مصدق هم یک پیام فرستاده بود برای کنگره. پیامش خیلی تند بود. الهیار صالح، شب آن را گوش کرده بود و خیلی التماس کرد تا مصدق پیامش را تغییر داده بود. با این حال، باز هم پیامش تند بود. او گفته بود، درهای جبهه ملی را باز کنید. در کنگره، برسرپدیرفتن نهضت آزادی، برخورد پیش آمد و همچنین نسبت به سیاست عمومی جبهه ملی.

در کنگره، کسی بود بنام احسن و از آن چپی‌ها بود. به او اجازه ندادند که نطقش را بخواند. من گرفتم و آن را خواندم. خود این کار باعث شد که به من گفتند: « شما رفتی ضد آمریکایی حرف زدی.»

به هر حال، همه اینها سبب شد که شورای جبهه ملی ترکیبی پیدا کند که به اصطلاح معرف نیرویی نبود. و در آنجا گفتیم: « این شورایی که شما تعیین کردید، کم از مجالس شاه نداره. شما ها، نماینده کی هستید؟ خودتون، خودتون را کردید نماینده.»

بعد از انتخاب اعضای شورای مرکزی در این کنگره، مصدق نامه ای به آنها نوشت و همین ایرادی که شما گرفتید که چرا سازمان دانشجویان را به آن ترکیب راه ندادند، او هم به این موضوع تأکید کرده بود که شما حتی دو نفر از نمایندگان دانشجویان را راه ندادید.

مدت کوتاهی بعد از کنگره، روزی در دفتر دکتر بختیار بودم که الهیار صالح هم آمده بود به آنجا. شورای جبهه ملی به الهیار صالح به اصطلاح اختیار داده بود که هر جور مصلحت می‌بیند عمل کند. در آن روز، بختیار به او گفت: « حالا، کنگره هم که تشکیل شده و شورا هم به شما اختیار داده، انشالله موفق بشید.» الهیار صالح گفت: « خیر، من نمی‌توانم.» بختیار گفت: « چرا؟ هر چه اختیار هم که خواستید به شما دادند.» گفت: « این آقایان دانشجویان موافق نیستند.» و روگرد به من گفت: « آقای بنی‌صدر! این طور نیست؟» من هم گفتم: « چرا، این طور است.» گفت: « چرا با ما مخالفید؟» گفتم: « شما، یه شورایی درست کردید که نماینده هیچ کس نیست به غیر از همان ادعایی که خودتان دارید. خوب، چطور میشه موافق بود با شما. آدمهایی را وارد شورا کردید که با بی حرکتی موافقت و کسانی که با حرکت موافقت، چه جوری می‌توانند با بی حرکتی موافقت کنند؟ اصلاً تضاد در اصله. با آن شعار حکومت قانونی تان هم مخالفیم. خوب، شما در کنگره رأی ندادید و وقتی مهندس بازرگان گفت که ما همینه که هستیم، بعد از آن، شما برایش دست گرفتید.» به نظر من، آن کنگره، در واقع به جامعه‌ی جوان دانشجویان حالی کرد که باید راه دیگری برود.

ح. ا. : به طرف مبارزه مسلحانه؟

بنی‌صدر: اگر نگاه بکنید، خواهید دید که غالب این جنبش‌های دانشجویی که رفتند به طرف مبارزه مسلحانه و یا به راه‌های دیگر، به هر حال از این کنگره به بعد است که تحركاتشان آزاد شد.

ح. ا. : یعنی کنگره ای ناموفق بوده؟

بنی‌صدر: بله، از این جهت، مسلماً ناموفق بوده. دیگر کسی در جبهه ملی نماند و همه از آن آمدند بیرون.

ح. ا. : دکتر مصدق هم، جبهه ملی دوم را دیگر تأیید نکرد. و انحلال شورای مرکزی در اردیبهشت ۱۳۴۳ هم ناشی از این بوده؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا. : پس، پیدایش جبهه ملی سوم، ناشی از این بوده؟

بنی‌صدر: مصدق نامه ای نوشت. بعد، دخترش به او ایراد گرفت. او در پاسخ گفت: « من می‌خواهم وقتی سرم را می‌گذارم زمین، حسابها روشن باشد. جبهه ملی اول را در برابر تاریخ، من مسئول هستم و جبهه ملی دوم به نام من شده ولی من مسئول نیستم. باید تکلیف این موضوع را روشن می‌کردم که تاریخ، کار آن را به پای من ننویسد، آنهایی که ایجاد کردند، به پای آنهاست. من این مانع را که به پای من شده بود، برداشتم. تا جبهه ملی سوم یعنی نسل جدید که دیگر خود آنها مسئول کار خودشان هستند.

ح. ا. : عملاً، همین طور شد.

بنی‌صدر: بله، عملاً این طور شد. اگر توجه بکنید و همان طور که قبلاً گفتم، آن کنگره، دفن جبهه ملی شده بود، هوایی حرف نزنده بودم. برای اینکه در آنجا، واقعاً از هر جهت به بن بست رسیده بود. هم از جهت اندیشه آن آدمها، هم از جهت سازماندهی و هم از جهت گشایش به روی جامعه جوان. همه اینها.

[قطع گفتگو به علت نقص فنی در دوربین فیلمبرداری]

ح. ا. : جلسه سوم گفتگو را آغاز می کنیم. در جلسه قبلی، در رابطه با مسایل جبهه ملی دوم، نقطه نظراتتان را مطرح کردید که چه مسایلی بر آن گذشت.

اما، اگر بخواهید آن رویداد ها را از زاویه امروز بررسی کنید، چه عوامل و چه ویژگی موجب شده بود که بعد از گذشت ۹-۸ سال از کودتای ۲۸ مرداد، باقیمانده رهبران جبهه ملی، شخصیت های ملی، سیاسی و فرهنگی آن دوره در ایران، نتوانستند تحلیلی از شرایط آن روز ارائه کنند؟ تحلیلی که بتواند زمینه ایجاد یک جریان فکری و سیاسی را در شرایط آن نظام بدست بدهد و به سوی آن حرکت کنند؟ خواستم تحلیل امروزتان را بدانم؟

بنی صدر: عرض کنم به شما، جبهه ملی پدیده ایست که می باید یک معنایی داشته باشد یعنی حد و مرزی در درون مرزهای کشور شناسد به ترتیبی که بتواند همه ملت را در راه یک هدفی که متعلق به همه آن مردم است، بسیج کند و راه بیاندازد. پس، باید یک هدفی داشته باشد که هدف ملی باشد و همه مردم در آن شریک باشند و مفهومش اینکه، همه ملت بتوانند در مبارزه شرکت کنند و به نتیجه برسند. اگر این دو خواسته را نداشت، فقط اسم است و محتوایی ندارد. هدفی که در آن شرایط می توانست همه مردم را در بر بگیرد، چه می توانست باشد؟ در نهضت ملی به رهبری مصدق، این هدف را در دو اصل بیان می کرد: استقلال و آزادی. کودتای ۲۸ مرداد حکایت از این داشت که آن، یک مقدار نقصان داشت. بعد از ۲۸ مرداد، باید این نقصان رفع می شد نه آنکه از آنچه هم که بود، کمتر بشود.

اگر استقلال و آزادی کافی نیست و آزادی به تنهایی به طریق اولی. در این خصوص، آزادی می شود بی محتوا و اگر با اصول دیگری همراه نباشد. پس، یک نقصان اساسی [جبهه ملی دوم] در اصل راهنمایش بود که استقلال را می گذاشت به مسئله ای برای بعد و از این لحاظ که قدرت خارجی وحشت نکند. خب، من حداقل را نگاه می کنم و نمی گویم که اینان روی خط وابستگی به آمریکا بودند، نه گمان من این نیست. بلکه روی [خط] ملاحظه بودند و به اصطلاح سیاست واقع بینانه و این سیاست اقتضاء می کرد که در سیاست خارجی آن وقت، خود را با آمریکا و انگلستان به اصطلاح سر شاخ نکنند.

خب، می ماند، میزان که عدالت باشد. از دید امروز من، نقص جریانهای چپ ایران اساساً این بوده که فریب بزرگ را خورده بودند و آن فریب این بوده که عدالت را هدف کرده بودند. در حالیکه عدالت میزانی است که باید روز بروز، اعمال با آن سنجیده بشود. ولی اگر عدالت بشود هدف، سه پول قیمت ندارد، چون هرگز دست یافتنی نیست. ما آن میزان را هم در جبهه ملی نداشتیم. مثلاً فرض کنید درباره مسایلی چون مسئله ارضی، مسئله زنان و یا مسایلی مربوط به حقوق زحمتکشان. کمبود جامعه ایران علاوه بر جنبه های عمومی مادی، از جهت معنوی هم، کسریهایی داشت. خب، اینان می گفتند: « اگر ما بخواهیم وارد این مسایل بشویم، قشر های زیادی از جبهه ملی بیرون می روند و جبهه ملی را ترک می کنند.»

پس، اینها باید در ابهام می ماند. خود این ابهام موجب می شد تا آن چیزی را که جامعه بتواند لمس بکند یعنی همان میزان، این را جبهه ملی فاقد بود. به جامعه می گویی آزادی، و این در زندگی روزمره باید میزانی باشد که آن را لمس کند که معنای روزمره اش، این است. یا عدالت، باید ببیند که روزمره چه تفاوتی خواهد کرد، چنانچه این میزان در کار بیاید. در جبهه ملی، اینها در کار نبود. همین طور، نقص سازماندهی و روش. وقتی صحبت از روش می شود، باید مشخص بشود، کدام روش؟ قهرآمیز یا غیر قهرآمیز؟ اگر گفته می شود غیر قهرآمیز، برای این که موفق بشود، ناچار می بایست خواسته ای داشته باشد که امکان پیدا کند بر هر استبدادی از نوع استبداد شاه پیروز بشود. بنا بر این، به صرف این که من مخالف قهرآمیز هستم، این سبب نمی شود که شما مبارزه نکنید. یا حتی وقتی می گویی قهرآمیز، آن هم یک سازماندهی خاص خودش را دارد. یا به صرف اینکه بگویی موافق مبارزه قهرآمیز هستم، این مبارزه را قهرآمیز نمی کند و حتی چند عمل قهرآمیز هم انجام بدهید. به هر حال، اینها در مجموع، کسریهای آن روز جبهه ملی بود.

توجهی هم لازم است به زندگی مصدق. او قبل از اینکه به فرنگ برود و برگردد، زندگی اش در آن جامعه گذشته بود. حالا، جامعه شناس بود یا نبود، مسئله دیگریست ولی با مردم و واقعیت ها، زندگی کرده بود و می دانست چی بگه و چی نگه. چیزی که خود من در دوسال اول انقلاب تجربه کردم.

جامعه ای به خصوص جامعه ای نظیر جامعه ما، مردم حرف هایی دارند که همین جور جمع شده و استبداد نگذاشته که اینها بیان بشود. حال، اگر کسی پیدا شد و اینها را اظهار کرد، جامعه راه می افتد، به حرکت درمی آید، شورو شوق پیدا می کند و حالت زنده پیدا می کند. اگر جریانی خود را جبهه ملی می داند، باید بتواند بیان کننده این حرفهای ناگفته یک ملتی باشد در یک دورانی. بستگی دارد به دوره تاریخی اش.

خب، جامعه ای که دو قرن تحقیر شده، وقتی پیر مردی مثل مصدق را می بیند که این جور ایستاده جلوی قدرت خارجی و می گوید، نه. و با آن بیانی هم که در این گفتن، داشت. بیانی که یک شخصیت ملی اظهار میکرد. بنا بر این، این جامعه را به هیجان و به حرکت در می آورد. خیلی کم ممکن بود کسی بتواند بی تفاوت بماند. چنانکه وقتی مصدق از دنیا رفت، یکی از این تبلیغاتچی های رژیم شاه که آن وقت روزنامه نگار بود، گفته بود، شبی را تا صبح نخوابیده. این موضوع را دکتر نراقی برای من تعریف کرد.

ح. ا. : آقای دکتر احسان نراقی؟

بنی‌صدر: بله. آن روزنامه نگار به او گفته بود که می‌خواست به بروید پیش شاه و بگویند، من که طرف شما هستم، از خودم پرسیدم که چه وقت من به عنوان یک ایرانی، احساس شخصیت کردم؟ دیدم، در دوره همین پیر مرد مصدق بود. حالا که او فوت کرده، حق یک فاتحه در این کشور نداره؟! کسی که ما شخصیت خودمان را مدیون دوره او هستیم.

توضیح حمید احمدی:

[با آقای احسان نراقی تلفنی تماس گرفتم و از ایشان پرسیدم، آیا سرانجام موضوع برگزاری مراسم ختم برای دکتر مصدق با شاه در میان گذاشته شده بود یا خیر؟

آقای نراقی در آن گفتگوی تلفنی برای من چنین روایت کرده است: « من مسئله برگزاری مراسم ختم برای دکتر مصدق را نخست با آقای هویدا نخست وزیر در میان گذاشتم تا این موضوع را با شاه در میان بگذارد. هویدا گفت، من جرأت نمی‌کنم این مسئله را با شاه در میان بگذارم. بعد از آن، این موضوع را به اردشیر زاهدی پیشنهاد کردم. او حاضر شد برود و این موضوع را بنحوی با شاه در میان بگذارد. شاه پس از شنیدن چنین پیشنهادی، شروع کرد به فحاشی رکیک»

بی‌مناسبت نمی‌دانم، برای اینکه ابعاد سیاست حذف و خصم حکومت گرایان پیشین و کنونی ایران را نسبت به مخالفین فکری - سیاسی شان نشان دهم، به نمونه ای اشاره بکنم: وقتی انریکو برلینگوئر دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا درگذشت، رئیس جمهور وقت ایتالیا که با کمونیست ها سرآشتی نداشت نه تنها واقعه مرگ برلینگوئر را ضایعه خواند و به مردم تسلیت گفت، بلکه آن را یک عزای ملی اعلام کرد. البته ناگفته نماند، حکومت روحانیون نیز در سالهای پس از انقلاب خاصه از سال ۱۳۶۰ به بعد، در هر فرصتی در تخریب شخصیت دکتر مصدق کوتاهی نکردند. در حالیکه خیابانهای پرشماری را به نام نواب صفوی ها نامگذاری کرده اند حتی یک کوچه بن بست نیز به نام دکتر مصدق این شخصیت سیاسی برجسته ایرانی نامگذاری نشده است !!]

این چیزهاست که در توی یک ملتی از یاد رفتنی نیست. از هر قشری می‌خواهد باشد، چه موافق و چه مخالف. بالاخره، لحظه ایست که از خودش می‌پرسد که من کیستم؟ چنین چیزهایی می‌آید توی ذهنش. آن جبهه ملی، می‌باید این چیزها را می‌آورد توی ذهن مردم. به نظرم، اگر جبهه ملی دوم به جای آزادی، به استقلال تکیه می‌کرد که البته استقلال هم در پیوند با آزادیست یعنی اگر آن طرف قضیه را چسبیده بود که من کودتا را نمی‌پذیرم، خیلی بیشتر کارش می‌گرفت تا اینکه بیاید و عملاً بگوید که استقرار حکومت قانونی را پذیرفتم یعنی کودتا را پذیرفتم.

ح.ا.: از بخش آخر صحبت شما به این پرسش می‌روم، این سیاست را در ارتباط با دولت دکترامینی و رفرمهای آن سالها، چطور باید اعمال می‌کرد؟ صحبت شما، شامل این دوره هم می‌شود و این هم، مورد نظرتان هست؟

بنی‌صدر: بیشتر از اینها، نظرم است. جبهه ملی نباید خودش را با قدرت حاکم و در رابطه با آن ارزیابی می‌کرد، باید روش می‌سنجید و هدف معین می‌کرد و می‌باید در رابطه با مردم کار می‌کرد. در حالیکه، دقیقاً رفته بود روی آن یکی.

ح.ا.: در رابطه با قدرت حاکم؟

بنی‌صدر: بله، در رابطه با قدرت، خودش را تعریف می‌کرد. و این عیب اصلی قضیه بود. در نتیجه، با این شیوه، اتصالی با جامعه پیدا نمی‌کرد. آن جور که مثلاً مصدق پیدا کرده بود یا اینکه ما در دوران مرجع انقلاب ایران پیدا کردیم. اینها، کسریهای جبهه ملی آن روز بود. اما، این چیزهایی که من امروز می‌گویم، آن روزهم قابل دیدن بود و دیده هم می‌شد و گفته هم می‌شد. منتها، ایرادی که بر آنها وارد بود، این بود که در تصمیم گیریها و راه و رسم جویی ها، واقعیات روز جامعه کمتر دخالت می‌کرد و بیشتر نظرهایی را در ذهنشان داشتند که بر اساس آن عمل می‌کردند.

جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

ح.ا.: در همین دوران با حادثه سیاسی ای در ایران مواجه می‌شویم که تقریباً ۹-۸ ماه بعد از آن جریان، شما از ایران می‌آیید به خارج کشور. منظورم جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است. ارزیابی و برداشت آن روز شما از آن جریان چه بود؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، قبل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، چندین کار و تجربه دیگر هم هست و اینها نشان می‌دهد که اگر به آنها بچسبید، عموم جامعه به حرکت در می‌آید. مثلاً، آن زلزله قزوین، یادتون هست؟

ح.ا.: بله، بوئین زهرا.

بنی‌صدر: ما رفتیم روی این خط که اگر به مردم پیشنهاد بکنیم که خودشان مستقیماً کمک بکنند، ببینیم چه تأثیری می‌کند. مدتی طول کشید تا شورای جبهه ملی این پیشنهاد را پذیرفت ولی بالاخره پذیرفت و اعلامیه‌ای هم داد. مردم تهران یک جا، راه افتاده بودند به طرف قزوین. این فرصتی بود که اگر بهش می‌دادی، هم یک بیان سیاسی می‌کرد و هم [خواسته‌هایی را] در او ارضاء می‌کرد. این نشان می‌داد که اگر شما بروید روی آن چیزهایی که جامعه می‌خواهد ولی نمی‌تواند اظهار بکند، راه می‌افتد. آن جامعه به تنگ آمده بود از فساد حاکم بر رژیم شاه. همین طور در آن قضیه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حالا، من می‌آیم روی این جریان.

قبل از اینکه قضیه ۱۵ خرداد پیش بیاید، دانشجویان دانشگاهها، روزها در اجتماعات مذهبی شرکت می‌کردند. آن روز صبح که آقای خمینی را گرفتند، یک حرکتی توی جامعه شد و تهران به حرکت درآمد. خب، جبهه ملی [آن موقع] کجا بود؟

ح. ا.: رهبری جبهه ملی، آن حرکت و جریان را تأیید نکرد.

بنی‌صدر: در زندان بودند.

ح. ا.: چند تا کادر در بیرون بودند.

بنی‌صدر: چند تا شون که بیرون بودند، یک اعلامیه‌ای هم نوشتند.

ح. ا.: منتشر نکردند.

بنی‌صدر: به سبب نگرانی از واکنش رژیم شاه، منتشر نکردند. خب، جامعه یک حرکتی کرده ولی رهبری سیاسی غایب است. اصلاً برای هیچ کس قابل فهم نبود. علت غیبت شما چیه؟ آیا حضور دارید یا ندارید؟

آن وقت که آن بخش رهبری جبهه ملی در زندان بود، هوشنگ کشاورز می‌رفت پدرش را در زندان ملاقات می‌کرد. او روزی آمد و گفت: «صنعتی زاده از طرف دربار شاه میاد به زندان و با آنها صحبت و مذاکره می‌کنه که به اصطلاح می‌تونن باشگاه داشته باشن، روزنامه داشته باشن و یا نماینده داشته باشن.»

ح. ا.: صنعتی زاده، پس از انقلاب زندانی شد.

بنی‌صدر: نمی‌دانم. آن موقع رئیس بنیاد فرانکلین بود. به هر حال، ما آن موقع به زندان [به رهبری جبهه ملی دوم] پیغام دادیم که اگر شما بخواهید با شاه بسازید، ما اعلامیه می‌دهیم و شما را نفی می‌کنیم. در برابر آن پیغاممان، جواب آوردند که البته آن موقع می‌گفتند که آقای الهیار صالح این جواب را فرستاده ولی مطمئن نیستم که صحبت از آقای صالح بوده یا بطور عموم اعضای شورای مرکزی در زندان؟ به هر حال، جواب آنها این بود که شما غلط می‌کنید و به اصطلاح عوام‌زدگی دوره مصدق سرآمده و جبهه ملی می‌گوید و شما هم اطاعت می‌کنید و گرنه، جبهه ملی شما را نفی می‌کند. بله، قضیه تا اینجا پیش رفت.

بعد که آنها از زندان آزاد شدند، من با دکتر صدیقی دیدار و گفتگو داشتیم. دکتر صدیقی می‌گفت: «آن روز [یعنی جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲] می‌خواستند یک اعلامیه موافقت نامه امضاء کنند. من دیدم، آقا جان، صدای گلوله می‌آید و گفتم ما اصلاً نمی‌دانیم چه خبر است. کسی در زندان موافقت نامه که امضاء نمی‌کند. اقبالاً برویم بیرون تا ببینیم چه خبر است. و نگذاشتیم [آن موافقت نامه] امضاء شود.»

خب، حالا وقتی از نظر سیاسی نگاه کنیم، یک نوع فریبی بوده که دربار [شاه] به آنها داده که درواقع مشغولشان کند تا کار روحانیت را بسازد و بعد برگردد تصفیه حساب بکند با دشمنان و به قول خودش، اصلی. و همین طور هم شد.

البته در روز ۱۵ خرداد، ما از ظهر به بعد مشغول جمع آوری زخمی‌ها و ویردندانها به بیمارستان‌ها بودیم. کسی را نداشتند بیچاره‌ها، آنها را می‌بردیم به بیمارستانها. این ۱۵ خرداد، یک حرکت عمومی خود جوشی بود چون کسی به مردم نگفته بود که حرکت بکنند. اما، از وقایع و اطلاعات بعدی معلوم می‌شد که اگر ۱۵ خرداد یک سازماندهی داشت، به احتمال زیاد رژیم شاه رفته بود. به طوری که معلوم شده، از ظهر که سربازها را در خیابان‌ها گذاشته بودند، گلوله‌هایشان دیگر تمام شده بود. بر رژیم شاه یک حالت پریشانی حاکم شده بود. اما، متأسفانه سازماندهی نداشت و جبهه ملی هم که غایب بود و در نتیجه، آن حرکت سرکوب شد.

خب، جامعه‌ای خودجوش حرکت می‌کند و وقتی می‌آید و وارد صحنه می‌شود و می‌بیند آنانی که باید رهبری بکنند، غایبند. درسال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ هم همین طوره. اگر مردم فرضشون این بود که کسی نیست جانشین رژیم شاه در رهبری کشور بشود، هیچ جامعه‌ای به خودش زحمت حرکت نمی‌داد. آن روز که مردم حرکت کردند، فرضشان این بود که یک رهبری خط مصدقی وجود دارد. فرضشان این نبود که زمینه خالیست و هیچ کس نیست ولی عملاً دیدند که خیر، خالیست.

این هم ضربه‌ای بود که بعد از کنگره جبهه ملی، به آن وارد شد و اثرات بسیار عمیقی به خصوص در جامعه جوانان دانشگاهی گذاشت. و این سئوالی بود که هیچ جوابی برای آن پیدا نمی‌کردیم.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، از توضیحات شما درباره جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، این طور استنباط می‌کنم که شما آن حرکت عمومی خودجوش مردم در روز ۱۵ خرداد را با بار ارزشی مثبت ارزیابی کردید. در آن حرکت عمومی مردم، آقای خمینی محور آن جریان بود. البته مواضع سیاسی

ایشان در شعار لغو قانون کاپیتولاسیون ترقی خواهانه محسوب می شد ولی در باب مخالفت با حق رأی به زنان و هم چنین مخالفت با طرح قانون اصلاحات ارضی که آن را مخالف حق مالکیت و بنا بر این، مخالف قانون شرع اسلام می دانست، درواقع یک تفکر و موضع گیری کاملاً ضد دمکراتیک بوده است. با توجه به اینکه رهبری جبهه ملی دوم، اهل توپ و تفنگ نبوده و با توجه به مواضع مطروحه آقای خمینی در مخالفت با حکومت وقت که آن حرکت مردم هم پس از بازداشت ایشان آغاز شده بود، فرضاً اگر آن حرکت خودجوش عمومی منجر به سقوط شاه می شد، آیا فکر می کنید زمینه سیاسی - اجتماعی آن روز ایران از یکسو ورهبری احتمالی آن جنبش در دست روحانیون و یا فرضاً جبهه ملی دوم، بگونه ای بود که به پیدایش یک حکومت دمکراتیک و ملی منجر بشود؟

بنی صدر: الان بعد از تجربه ایم. آن روز، آقای خمینی رأی دادن زنان را حرام می دانست، اما در جریان انقلاب گفت: نه تنها زن میتواند رأی بدهد و انتخاب بشود، بلکه می تواند رئیس جمهور هم بشود. البته، موقع تهیه قانون اساسی، زیر این قول زد. اما حالا آقای صانعی می گوید زن می تواند مرجع تقلید هم بشود. پس، تجربه از لحاظ نو شدن طرز فکر دینی، موفق بوده است. اما شما نظر آن روز مرا می خواهید. باید عرض کنم، آن روز، درجبهه ملی، دریک امراتفاق نظر یا نزدیک به آن وجود داشت و آن "کهنه گرایی" آقای خمینی بود. اما در امردیگری، دوخط وجود داشت که ضد یکدیگر بودند: یک خط می گفت: «ده سال دیوتر منهای مذهب و روحانیت.» ما این خط را «ضد گسترش» می خواندیم. یک خط دیگر می گفت: «ده سال زودتر بامذهب.» خط اول، با آنکه بررهبری جبهه ملی غالب بود، به جایی نرسید. بنا براین، اولاًذهنیتی بود که می خواست واقعیت را با خود سازگار کند. ثانیاً، از شرکت کردن با ناشناخته، در تجربه اجتماعی می ترسید. استدلال ما این بود که رهبری سیاسی را باید قوی کرد. اگر رهبری قوی نباشد، زمین خالی از حجت نمی ماند. همان که از آن می ترسیم، برسرمان خواهد آمد. تا انقلاب، آقای خمینی و دیگر روحانیان قدرت گرا، یک در هزارم هم احتمال نمی دادند رژیم شاه سرنگون و رهبری سیاسی کشور از آن آنها شود. در پاریس، هرروز، احمد آقا فرزند او، نزد من می آمد و می گفت: «آیاتحلیل شما، شما را واقعاً به این نتیجه رسانده است که شاه می رود؟ نکنه در پاریس زمین گیر بشویم؟!» ضعف رهبری سیاسی عامل وضعیتی شد که در پی انقلاب پیش آمد. وقتی به آن زمان رسیدیم، به این امر مهم بازمی گردیم. تا اینجا، حاصل تجربه اجتماعی و نترسیدن از آن، سبب شد که ایران در زمینه نوسازی فکردینی که اساس رشد هر جامعه است، چند قرن به پیش جهش کند.

تحصیل در دانشکده الهیات

ح. ا. : آقای بنی صدر: اگر موافق باشید، برگردیم قدری به دوران تحصیل تان در دانشگاه ودر دانشکده الهیات که آن موقع، دانشکده معقول و منقول گفته می شد. این دانشکده، چقدر در مطالعات و یا برداشتهای مذهبی تان نقش داشته یا احتمالاً آن را تقویت کرد؟

بنی صدر: مطالعات من در مورد دین، اصلاً در این دوره نبوده. برای اینکه درس هایی که در آن جا می خواندیم، یک چیزهایی نبود که مبنایی دست آدم بدهد یعنی مایه ای به آدمی نمی داد که آن را برای مطالعه بعدی بتواند دست مایه بکند. این طور بگویم، مشکل آن بیان دینی، در این دانشکده خیلی کم تدریس می شد. و پاسخ این سؤال را که دین چیست، به دانشجو نمی داد چه برسد به اینکه آن را بتواند دست مایه بکند. از آن جهت به آن دانشکده نرفتم، چون سال تحصیلی همین جور داشت از دست می رفت، گفتم درجایی مشغول بشوم تا بعد به دانشگاه بروم. در آن دوران، بیشتر مطالعاتم در خارج از آن دانشکده در زمینه جامعه شناسی صرف می شد. از همان تعلیم و تربیتی که داشتم که انسان کاری را شروع کرده، نیمه کاره رها نکند، گفتم، حالا که شروع کردم، لاقلاً آن را تمام کنم. بنا بر این، چیزی به اصطلاح مایه و اساس بشود، من در آن دوره، از آنجا ندارم. یعنی واقعاً بینی و بین الله باید گفت که از آنجا، چیزی ندارم و بعد شروع کردم و کار زیادی هم کردم ولی پایه اش، آنجا نبود.

ح. ا. : بعضی از معممین بعد از تحصیلات در حوزه های علمیه، برای تحصیل آکادمی به دانشکده الهیات می آمدند. من بر این اساس، فکر می کردم سطح تحصیل دینی در دانشکده الهیات بالاتر از حوزه ها بود.

بنی صدر: آنها برای گرفتن مدرک می آمدند نه برای علمیتش. بسیاری از آنها که به این دانشکده می آمدند و قبلاً هم در حوزه درس خوانده بودند، اینجا برایشان چیزی نبود و چیزی نداشت.

فعالیت در مؤسسه تحقیقات اجتماعی

ح. ا. : شما بعد از دانشگاه، در مؤسسه تحقیقات اجتماعی در تهران، مدتی اشتغال داشتید. این مؤسسه در نوع خود پدیده جالبی بود. اغلب کسانی که آن موقع در آنجا به کار تحقیق مشغول شده بودند به نحوی در ارتباط با جریانهای چپ و ملی مخالف رژیم شاه، فعال بودند. خواستم خواهش کنم خاطراتتان را از آن دوره بفرمایید.

بنی صدر: مادر همسربرادرم که ما بهش می گفتیم مادام بنی صدر، خانمی بود فرانسوی و همسر سرهنگ بنی صدر. او در تهران معلمی می کرد و نزدیک به صد سال عمر کرد و چند سال پیش مرحوم شد. او یک شاگردی داشت و من از طریق آن شاگرد، معرفی شدم به دکتر نراقی در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی.

ح. ا. : دکتر احسان نراقی در آن وقت، رئیس مؤسسه بود؟

بنی صدر: او مدیر مؤسسه بود و رئیس آنجا، دکتر صدیقی بود. وقتی رفتم پیش دکتر نراقی، او مرا معرفی کرد به پل وییی جامعه شناس فرانسوی که در آن مؤسسه کار می کرد. با او شروع کردم به کار کردن. البته وقتی آنجا رفتم، فهمیدم رئیس دکتر صدیقی است. خوب، او را به لحاظ فعالیت های سیاسی می شناختم. به ترتیبی که الآن به شما گفتم، شروع کردم به کار در آن مؤسسه.

روز اول بعد از خانمه ساعت کارروانه، به اتفاق پل وییی رفتیم به یک کافه فنادی به نام یاس در میدان بهارستان. آنجا نشستیم و آب انار سفارش دادیم و از این ور و آن ور شروع به صحبت کرد و گله داشت از اینکه می آیند آنجا و می نشینند به گپ زدن و این چیزی میگه و آن، یک چیزی و هیچ کاری از پیش نمیره. او می گفت: « پس چرا مرا از دانشگاه فرانسه خواستند که بیایم اینجا؟! چه کارکنم؟ » من به او گفتم، برایت درست می کنم.

بعد خیلی باصراحت گفتم، اینجا محل کاراست و اگر آقایان می خواهند گپ بزنند، لطفاً بروند آن اطاق. اطاق آقای مدیر [خنده با هم]. به این ترتیب، آنجا را خالی کردیم و شروع کردیم به کار. اولین کاری را که شروع کردیم، راجع به سینما بود. جدولی درست کردیم و بررسی روی سنجش افکار و ترتیبی که عمل کردم، پل وییی را خوش آمد. پل وییی یک مارکسیست بود. البته هیچ وقت با من بحث ایدئولوژیک و روی این مسائل صحبت نکرد ولی از روش کارش معلوم بود که در آن خط وربط هاست. بعد، آنجا را توسعه دادیم. حال، هیچ پول هم نیست. دکتر سیاسی موافقت کرده بود که کمک کند.

ح. ا. : دکتر سیاسی، آن موقع رئیس دانشگاه بود؟

بنی صدر: خیر. رئیس دانشکده ادبیات بود ولی پولی برای اینکه فعالیت در آنجا و در رابطه با خودش باشد که نداشت. دانشکده بودجه خیلی مختصری داشت و با آن بودجه، کاروسیع نمی شد کرد. یکی دو تا تحقیق راجع به آبادان انجام دادیم و پولی از آن بابت گرفتند. من سهم خودم رانگرفتم و با آنکه بسیار هم محتاج بودم. آن پول را گذاشتم برای کارمندان قسمت مطالعات شهری. همین جور کار کردیم تا روزی من رفتم به وزارت دارایی. گویا وزیر دارایی سرلشکر اخوی بود؟

ح. ا. : خیر. آن موقع، سرلشکر ضرغامی وزیر دارایی بود.

بنی صدر: بله. او وزیر دارایی بود. او را دعوت کردیم و آمد به مؤسسه و کارهای مارادید و بودجه ای به مبلغ چهارصد هزار تومان در اختیار موسسه قرارداد.

ح. ا. : در آن زمان، رقم قابل توجه ای بود؟

بنی صدر: آن وقت، بله. پس از آن، مؤسسه را توسعه دادیم یعنی با این بودجه ای که در واقع زحمتش را همین قسمت شهری کشید. تا وقتی من به اروپا بیایم، در آن مؤسسه یازده تحقیق انجام دادیم.

ح. ا. : در چه فاصله زمانی؟ بین دو تا سه سال؟

بنی صدر: بله، حدوداً سه سال. از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲. بسیاری از آن تحقیقات، در خارج هم منتشر شد و به صورت مقاله با نام من و پل وییی و دو تحقیق هم به صورت کتاب منتشر شد. یکی با عنوان "دولت و فئودالیت در ایران" به امضاء پل وییی چاپ شده که در مقدمه آن کتاب نوشت که با همکاری من بوده است. کتاب دیگر هم بنام "بازار زمین در تهران".

تا وقتی که به خارج بیایم، فعالترین قسمت آن مؤسسه، همین قسمت مطالعات شهری بود و هنوز قسمت های دیگر، شکل مشخصی پیدا نکرده بودند. یک سمینار هم در مورد شهر تهران از طرف مؤسسه تشکیل شد، که آن وقت من در زندان بودم.

ح. ا. : علت زندانی شدنتان مربوط به فعالیت در جبهه ملی بود؟

بنی صدر: بله. مهندس بازرگان هم در آن سمینار راجع به متروی شهر تهران صحبت کرده بود.

در واقع اگر شما توجه بکنید، می بینید، غالب حرکت های بعد از سال ۱۳۴۰، سرآغازش از این مؤسسه هست. مثل حرکت فدائیان خلق، مجاهدین خلق و بعضی حرکت اسلامی یعنی آدم هایی بودند که در آن مؤسسه فعال شدند و وارد زمینه تحقیقی شده بودند تا اینکه ساواک

دکتر نراقی را خواست و به او گفت: «این مؤسسه شده مرکز تعلیم و تربیت انقلاب و افراد انقلابی؟ در اینجا، انقلابی تربیت می‌کنه؟ هر کس ضد رژیم هست، جمع شده در آنجا؟»

به این ترتیب، آن جا محیطی شده بود که دانشجویان علوم اجتماعی فرصت پیدا می‌کردند از طریق مؤسسه به محیط کارگری و مذهبی بروند و تحقیق کنند، لذا مسایل را لمس می‌کردند. خود این لمس کردن واقعیت یک چیز است تا اینکه شما بروید نظرهایی را که فلان ایدئولوژی چه گفته بخوانی و روی آن حرکت کنی، چیز دیگریست.

ح. ا.: هوشنگ کشاورز و چند نفر دیگر مدتی هم روی بخش عشایری ایران کار کرده بودند؟

بنی‌صدر: این کار، بعدها انجام شد. تا وقتی من آنجا بودم، کسانی بودند مثل نادر افشار که روی مردم شناسی و به اصطلاح آنتروپولوژی کار می‌کردند. البته آن وقت، چندان توسعه نداشت و بعد ها توسعه پیدا کرد. (۸)

به هر حال، تا وقتی آدمم به خارج، این همکاری ادامه داشت و بعد هم که آدمم به خارج، این همکاری ادامه داشت.

ح. ا.: با پل ویبی؟

بنی‌صدر: بله. حدود دو سال قبل از انقلاب، او یک مجله ای هم راه انداخت که الآن هم منتشر می‌شود به عنوان "ملت های مدیترانه" که من در ایجاد آن مجله، با او همکاری داشتم.

بنا براین، آن مؤسسه از جهت کار علمی و روش تحقیق، طبعاً خیلی در زندگی من مؤثر شد. و نه از باب اینکه آن روش هارامن در آنجا آموختم بلکه از باب اینکه من در آنجا با آن روش ها آشنا شدم و بعد، انتقاد کردم. برای اینکه تا وقتی آنجا آدم روی زمین است و اینکه آیا دیالکتیک روش درستی ست برای شناخت واقعیت، درست لمس نمی‌کند چون واقعیت را می‌بیند و توی قالبی می‌گیرد و کمی هم این ورو آن ور شد، توی ذهنش آن را جبران می‌کند یعنی به اصطلاح تعدیل می‌کند. اما وقتی شما از واقعیت دور می‌شوید، همانطور که من به خارج آدمم، با قالب دیگر نمی‌شود واقعیت را شناخت، قالب ذهنی جانشین واقعیت می‌شود.

چنانچه وقتی آدمم به اروپا، روزی رفتیم پیش فیلسوف ژان گروپچ که بیاید عضویت در " کمیته سارتر" را قبول کند. در آنجا، صحبت بر سر مسئله رشد اقتصادی در ایران پیش آمد و او می‌گفت که اگر این شاه [برنامه هایش] رشد می‌دهد به ایران، استبدادش قابل فهم و قبول است، بالاخره ایران جامعه عقب مانده ایست و می‌خواهد بیاید جلو. و اگر رشد نمی‌دهد، آن وقت قابل مبارزه است.

ما ناچار شدیم توضیح بدهیم که این اقتصاد، رشد می‌کند یا نمی‌کند؟ خوب، با آن روشی که حزب توده بکار می‌برد و دیالکتیک، رشد می‌داد و چیزی هم طلبکار بود. ولی در خارج، آدم می‌دانست که این جور نیست و رشدی در کار نیست. این ثروت عظیم نفت است که می‌رود خارج و پولی است که به صورت واردات و غیر واردات و فساد و غیره در می‌آید. به عنوان اقتصادی، چیزی جز فساد اقتصادی نیست.

این دو واقعیت که یکی با ارقام و آمار، می‌گوید این دارد رشد می‌دهد و یکی، آن واقعیتی که آدم خودش می‌بیند، نه، این جور نیست. آن روش انتقادی را از اینجا شروع کردم. آن روش انتقادی، امکان داد که یک تحقیقی را با پل ویبی که قسمتی اش را او انجام داد یعنی در رابطه با نفت تهیه و منتشر کردیم. در آنجا، این توضیح را دادیم که اقتصاد زیر سلطه ایران، در واقع رشد و صدور ثروت هاست و مسئله پیشخور کردن و از پیش تعیین کردن است. و اینها عناوینی بود که آن وقت، اساساً اقتصاد آن قرن مطرح نبود. مد روز، اقتصاد لیبرالی و یا اقتصاد غیر سرمایه داری بودند. اقتصاد لیبرالی که در واقع معنایش این است که تو داری غارت می‌کنی، و اسم این را گذاشتی رشد. البته خود پل ویبی در توی همان خط و ربط، "غیر سرمایه داری" روسی را غلط می‌دانست اما، فکر می‌کرد رشدی در کار است. وقتی مطالعه مرا خواند، می‌گفت، این چیز عجیبیه. یعنی با آن ذهنی که او داشت، ناسازگاری داشت. این تحقیق را داد چندین نفر اقتصاددان خواندند. چند دفعه تلفن زد که اگر وقت داری، بیا با فلانی بحث کنیم. بنا براین، ما چندین دوره با این اقتصاد دانان که ظاهراً مارکسیست بودند و پل ویبی با آنها سرو کار داشت، رفتیم و بحث و جدل کردیم. و بالاخره پذیرفتند که درسته. خوب، واقعیت هایی بود مطابق ارقام روشن و جدول های روشن که با این ابهام زدائی، واقعیت را آشکار می‌کرد.

به این ترتیب، حاصل این کوشش در مسئله روش، که سرآغازش از مؤسسه تحقیقات اجتماعی بوده، تدوین و نشر کتاب "تضاد و توحید" است.

ح. ا.: آیا این درسته، شما درباره این کتاب گفته باشید، که این کتاب قرن است؟

بنی‌صدر: می‌گویند از آقای بهشتی است، او گفته بود، می‌گوید بزرگ ترین مغز است. بنی‌صدر چقدر خودخواه و خود محور است.

ح. ا.: من متن مصاحبه شمارا در کتابی با عنوان "اولین رئیس جمهور" که اخیراً [فروردین ۱۳۷۸] در ایران چاپ شده، خواندم. در آن جا هم، این مطلب را خواندم. می‌خواهم سئوالی را همراه با یک تحلیل کلی در ارتباط با آن دوران مطرح کنم و این موضوع را مرتبط می‌کنم که شما در مورد مقوله رشد اقتصادی و ویژگی اش، در آن روز ایران، عنوان فرمودید. امروز، پس از گذشت ۳۵-۳۰ سال از آن ایام، وقتی گفته می‌شود

که حدود ۳۵-۳۰ درصد مردم ایران زیر خط فقر نسبی زندگی می‌کنند، [درآمد سرانه در ایران از حدود ۱۶۰۰ دلار در سال ۱۳۵۵ به ۶۵۰ دلار در سال ۱۳۷۶ رسیده است] نتیجه مبارزات با آن رژیم را چگونه باید ارزیابی کرد؟

اگر از سکوی امروز بخواهید به آن سالهایی که گذشت نگاه کنید، آیا فکر می‌کنید مبارزات سیاسی جریانهای سیاسی ایران در برابر استبداد رژیم شاه، توأم با شناختی واقع بینانه از مسایل و پیچیدگیهای جامعه ایران بوده و هم چنین شکل مبارزات، با خردگرایی سیاسی توأم بوده؟ این درست است که خط مشی سیاسی اتخاذ شده رژیم سلطنتی به غایت خشن و فاقد خردسیاسی بوده، آیا مبارزات احزاب و جریانهای سیاسی اپوزیسیون با آن سیستم استبدادی، توأم با خرد سیاسی بوده؟

من براین باورم که اغلب نزدیک به تمام جریانهای سیاسی ایران، حل مسایل و معضلات جامعه ایران را تنها از زاویه مسئله تغییر قدرت سیاسی و خاصه هژمونی جریان فکری و سیاسی خود را از طریق انقلاب نگاه می‌کردند. این موضوع تقریباً شامل همه جریانهای سیاسی چریکی، مذهبی و مذهبی - ملی و نیز جنبش دانشجویی کنفدراسیون و حتی برخی سازمانها و جریانهای سیاسی مثل حزب توده ایران که بامبارزات رادیکال و مسلحانه مرزبندی داشتند و آن را به نقد می‌کشیدند ولی در تحلیل نهایی، به مقوله قدرت سیاسی و هژمونی نظری - سیاسی خود نگاه می‌کرد. البته، این دیدگاه از زاویه انقلاب دمکراتیک ملی و درچارچوب تئوری راه رشد غیرسرمایه داری، فرمولبندی می‌شد. البته ناگفته نگذارم، من هم در زمانی کتابی در زمینه "تئوری راه رشد غیرسرمایه داری" تالیف و با نام مستعار منتشر کردم. و در زمانی بعد، به ا نقاد از آن تئوری دست زدم.

آقای بنی‌صدر، اگر هسته ای از واقعیت در این تحلیل من وجود داشته باشد، شما از زاویه امروز، شکل مبارزه سیاسی خود و همفکرانتان را در طیف ملی - مذهبی علیه رژیم شاه نسبت به این موضوعی که به آن اشاره کردم، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بنی‌صدر: امروز درصد کسانی که زیر خط فقر قراردارند، به مراتب بیشتر است. اما از یاد نبرید که در دوران مرجع انقلاب، متوسط درآمد، در شهر و روستا، از متوسط هزینه هر خانوار بیشتر شد. با وجود آنکه در آن دو سال، گروه‌هایی شکل می‌گرفتند که برای تصرف قدرت، از هیچ کاری روی گردان نبودند. با وجود آنکه آقای خمینی و آن دسته از روحانیان که تشنه قدرت بودند، از آنجا که توفیق برنامه و روش اقتصادی را ناممکن شدن استقرار قدرت خویش می‌دانستند و با شعار کردن "اقتصاد مال خراست"، در جلوگیری از اجرای برنامه رشد اقتصادی، همه کار کردند. جنگ هم بر آنها افزوده شد. بنا براین، به شهادت دوران مرجع انقلاب، در بیرون دو راه حل غرب، راه حل وجود داشت. نگرانی غرب بخصوص امریکا بسیار شدید بود تا آنجا که کیسینجر وزیر خارجه اسبق امریکا گفت: «امریکا تحمل دو ژاپن در آسیا را نمی‌کند.» و بدانید که اگر برنامه رشد موفق نبود، نه نیازی به جنگ پیدا می‌شد و نه نیازی به کودتای خرداد ۱۳۶۰.

اما، های و هوی های زورپرست ها را که کنار بگذاریم و دو اقتصاد ملاتاریا و رژیم شاه را که بایکدیگر مقایسه کنیم، می‌بینیم یکی هستند. یعنی با کودتا، ملاتاریا همان اقتصاد وابسته را بازسازی کرده است. باین تفاوت که نمی‌تواند به اندازه رژیم شاه نفت صادر کند. به یاد شما می‌آورم که برنامه صادرات نفت دوره شاه همین بود که تولید آن را به ۸ میلیون بشکه در روز برسانند.

بنا بر جدولی که وزارت نفت تهیه کرده بود، ذخائر نفتی در سال ۱۹۹۵ به پایان خود نزدیک می‌شدند. هرکس می‌تواند وضعیت کشور را بعد از پایان یافتن ذخائر نفت، در نظر مجسم کند.

اما حق با شما است که جز یک اقلیت کوچک که می‌دانست آزادی چیست، بقیه مقلد لنین بودند و هدف فعالیت سیاسی راقدرت می‌دانستند. تجربه می‌گوید، تشنگی "ملاتاریا" شدید تر بود. با وجود این، باید دانست که انقلاب آغاز تحول است، پایان آن نیست. تجربه را اگر در نیمه راه رها کنیم، ناگزیر نسل دیگری - در صورتی که ایرانی برجا بماند - باید تجربه دیگری را شروع کند. یکی از درسها که از دو تجربه مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت گرفته ایم، اینست که تجربه را نباید رها کرد. مهم ترین کار در پی گرفتن تجربه، حفظ آلترناتیو، یا بخشی از رهبری است که عهد خویش را با اصول و اندیشه راهنمای انقلاب نبریده و در رژیم جذب نشده است. دو تجربه قبلی بدین خاطر شکست خورد که مخالف منفی، یعنی مخالفی که نظام اجتماعی تکیه گاه استبدادی، استبداد را نمی‌پذیرد و حاضر نیست به درون آن درآید، تبدیل به مخالف مثبت شد. به درون آن نظام اجتماعی و آن رژیم دولتی درآمد و مخالف مثبت شد. در این تجربه، چنین نشد. در دنیای بحرانی، اندیشه راهنما نیز دارد.

ازدواج

ح.ا.: آقای بنی‌صدر، شما در سال ۱۳۴۰ ازدواج کردید. علاقه مندم گفتگو را از مباحث سیاسی به زندگی شخصی منتقل کنیم. لطفاً بفرمایید انتخاب همسرو ازدواجتان چگونه بود؟ البته من با همسران که چهل سال در مجموع حوادث درکنارتان بوده، مختصر صحبت کردم و قرار شد که با موافقت ایشان، گفتگوی مطولی داشته باشیم.

بنی صدر: عرض کنم به شما، اما ازدواج من در زندگی، در همان سالها، این طور فکر می کردم که اگر انسان تسلیم سه چیز نشود، می تواند به هدف برسد: یکی زن، یکی زر و یکی زور.

زن نه به عنوان انسان بلکه زن به عنوان سکس و به قول فوکو به عنوان خدای سکس. البته من این نظر در مورد سکس را قبول ندارم. تا قبل از ازدواج، به اصطلاح در عفت بسیار کوشا بودم.

ح. ا. : ولی شیک پوشی هم می کردید.

بنی صدر: شیک پوشی ربطی به عفت نداره.

ح. ا. : بله. منظورم اینه که علاقه مندی جوان توی مسایل شیک پوشی و اینا بود.

بنی صدر: این شیک پوشی من، نه از باب زن پسندی بود. شیک بودن ربط مستقیم داشت از دید من و هنوز هم دارد با شخصیت آدمی. انسان دو جور، یکی خودخواهی دارد و یکی خودباوری دارد و باید به خودش بهاء بدهد. بخشی از این بهاء دادن، اینکه مراقب سرووضعش باشد. اینکه اگر کسی مراقب سرو وضع خودش نشد، از او مشکل می شود قبول کرد که به شخصیت دیگران احترام می گذارد و برای دیگران محلی از اعراب قائله و این چیزها. و شیک پوشی از این باب بود و الان هم دارم و آن وقت هم داشتم.

به آن ترتیب که آن وقت ها بعضی جوانها می کردند، من نمی کردم. مثلاً بروم توی خیابانها و به دنبال دختران. این ترتیبات را نمی کردم. مواردی هم پیش آمده که دیدم با زندگی من جور نیست. و به آن اظهار کننده علاقه هم، با صراحت گفتم که شما بهتره فکر دیگری بکنید به لحاظ اینکه، زندگی من، یک زندگی خاصی است. آن هم، این جور نیست که بشود باهرکس شریک شد. بنا براین، زندگی قبل از ازدواج من، به این ترتیب گذشت که به اصطلاح از نظر جنسی در فشار بودم و به لحاظ اینکه، به تربیتی که مرسوم بوده در جامعه، من ارضاء جنسی نمی شدم. به اصطلاح این فشار جنسی را از راه اینکه در جستجوی همسری هستم که بتواند با من زندگی مشترک بکند و خود اینکه در جستجو هستم، باید صبر کرد، مقداری حالت تحمل پذیری را در من نسبت به آن فشار، ایجاد می کرد.

خب، حالا توی ذهن خودم تصوراتی هم کرده بودم از زنی که می تواند با من همسر بشود و این چه تحملی هایی می خواهد و چیزهای دیگر. اینها را توی ذهن خودم تهیه کرده بودم. حتی پرسشنامه ای هم تهیه کرده بودم.

ح. ا. : برای خودتون؟

بنی صدر: بله. پرسشنامه ذهنی داشتم. دو سه بار هم در تهران، اشخاصی را معرفی کردند و رفتم و همین جوریکه شما الان دارید از من سؤال می کنید، فرض کنید که من هم از آن نامزد که حتی هنوز معلوم نیست نامزد بشویم و می خواهیم آشنا بشویم، این پرسش هارا می کردم وبعد، به اینها نمره می دادم. به هر حال، در حال و روز آن وقت. در همین دوره بودم که آمدند و مرا بردند ساواک و بردند پیش سرتیپ مولوی. او مرا دید، گفت: «قیافه ات هم بد نیست، برو دختر بازی، این کارها چیه می کنی. حیف نیست که این وقت شب ترا بیارند اینجا و از اینجا هم ببرند قزل قلعه.» گفتم: «ای، عجب، نمی دانستم که دختر، اسباب بازی. از دید من، دختر انسان است و برای بازی نیست، ما اینکاره نیستیم.»

به هر حال، در مؤسسه تحقیقات اجتماعی فهمیدم که چهارمین عامل هم در انسان موثر است و از همه اینها خطرناکتره و آن، حب ریاست است. این پدیده را در همان زمان درمان کردم، احتمال داشت دردوره ریاست جمهوری، آسان از آن نگذرم و بمانم و بسازم. خوشبختانه، آن را، آن وقت درمان کردم و زود رفع شد ولی در تجربه دیدم که نه، این یکی از همه قوی تر است.

در آن موقع به طور روشن به من پیشنهاد کردند که اگر فعالیت در جبهه ملی و کمیته آن در دانشگاه را کنار بگذارم، پست معاون شهردار تهران و بعد از چند وقت، پست شهرداری تهران را به من محول خواهند کرد. خب، در آن سن جوانی و با آن سوابق. این پیشنهاد را دکتر امینی به من کرد.

ح. ا. : دکتر امینی در دوره نخست وزیری، این سیاست جذب را دنبال می کرد و حتی در کابینه اش یکی دو نفر از جبهه ملی و حتی وزیری که سابقه فعالیت توده ای و حزب کمونیست داشت مثل نورالدین الموتی را پست وزارت دادگستری محول کرده بود. شما با دکتر امینی دیدار و گفتگو هم داشتید؟

بنی صدر: بله. به خود من پیشنهاد کرد و گفت: «این را بگم، شما به این سن جوانی بشوی شهردار تهران، رهبر جبهه ملی هستی.» خندیدم و گفتم: «شما ایران را فروختید، پست نخست وزیری گرفتید، و ما معاونت شهرداری؟! این معامله درستی نیست.» قهقهه می خندید و می گفت: «نخیر، آنجا که بشی معاون، بعد میشی شهردار و میشی شخصیت. شخصیت که شدی، جایت بالای مجلسه. جبهه ملی، یه همچون جوانی که شهردار تهران شده غیر از اینکه بیره صدر مجلس بنشانه، چاره دیگر نداره.»

پیشنهاد دیگر از طرف آقای دکتر نراقی بود که گفته بود جانشین ایشان بشوم چون می خواهد یک سال برود با بورس به خارج کشور.

ح. ا. : به یونسکو رفته بود؟

بنی‌صدر: نه، بعداً آنجا رفت. قرار بود یک سال بیاید به خارج و می‌گفت که من بشوم مدیر مؤسسه تحقیقات اجتماعی به شرط اینکه، فعالیت های سیاسی را کنار بگذارم.

آن شب تا صبح که تصمیم بگیرم و به او بگویم، نه، واقعاً جانم به لبم رسید. چون درس و سال آن روز من وبا حدود تحصیلات آن وقت من، مدیریت مؤسسه علوم اجتماعی، اعتبارش از پست معاون شهرداری تهران هم بیشتر بود. و کاردر آنجا هم برایم جاذبه بیشتر داشت. آن جور آلودگی هم نداشت. می‌گفتم، خب، مدیر مؤسسه و رئیس من هم دکتر صدیقی است و ظاهر آن هم پسندیده بود. نخیر، تا صبح جانم به لب رسید. بعد به خودم می‌گفتم، آن سه تایی که می‌گفتی اگر خودت را دربرابر آنها آسیب ناپذیر بکنی، بین، این یکی را یادت رفته بود. بالاخره، صبح روز بعد رفتم و گفتم: «نه.»

بعد که از زندان آمدم بیرون، شاه یک رئیس دفتر مخصوص داشت بنام معبودی یا بهبودی اسمش فعلاً دقیق یادم نیست و او را فرستاده بود پیش پدر من. وقتی او آمد پیش پدرم، گفت، آقا! اعلیحضرت پرونده فرزندان شما را مطالعه کردند یعنی من و برادر بزرگم آقا فتح الله را و گفتند، اینها استعداد های حیفند، باید وزیر بشه، سفیر بشه. چرا بره چاقو کش سنجایی بشه؟! آن بیچاره نمی‌دانست که من با سنجایی مخالف بودم. به پدرم گفتم، عالیخانی را وزیر کرده است. او همسایه ما بود و خانه اش روبروی خانه ما بود و تازه هم وزیر شده بود. من از او کم ندارم. اما وزارت بکنم یا نوکری؟

ح. ا.: دکتر علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد شده بود و جوان ترین وزیر کابینه بود.

بنی‌صدر: بله. پدرم گفت، حال شما بروید ببینید بهبودی چه می‌گوید؟ نخواستید، بعد می‌توانید نکنید. گفتم: «خب، اول با شما صحبت کنم، اگر نتیجه داد، می‌روم صحبت می‌کنم.» برادر بزرگ من از همان اول گفت، اصلاً غلط کردند که من پیش شاه بروم. بله، برادر من این چنین تند جواب داد.

من نشستم با پدرم بحث کردیم. به ایشان گفتم، فرض کنید رفتم پیش شاه و حرف زدیم و او خوشش آمد و گفت مثلاً شما وزیر فرهنگ باش. عالیخانی را که کرده وزیر از من بیشتر نداره، شاید کم هم داره یعنی من این جور به او گفتم که این آقا همسایه ماست، از من کم هم داره، زیادی نداره. به پدرم گفتم: «فرض کنید به من گفت: شما وزیر باش. حال، می‌فرمایید وزارت بکنم یا نوکری ایشان؟» گفتم: «خیر، وزارت.» گفتم: «این آقا، اگر قرار بود وزیر تحمل بکنه، وزیر تر از مصدق کیه؟ وقتی مصدق را تحمل نکرد یعنی اینکه او وزیر نمی‌خواد بلکه آلت می‌خواد. من باید با یک عنوان وزارت، دلم را خوش کنم و بروم آن جا، نوکری این آقارا بکنم یعنی اوامر راجع به فساد می‌گه باید اجرا کنم، خوب می‌گه باید اجرا کنم، بد می‌گه باید اجرا کنم و اگر نکنم، به همان پیشخدمت دم در می‌گه، این آقا را راه ندهید. با چه زوری من بروم پشت میز و آن جا بنشینم؟» پدرم فکری کرد و گفت: «نه، نرو.»

این موارد را گفتم که شما ببینید وضع روحیه من در آن زمان، چه جوری بوده. ولی در آن وضعیت، کار در آن مؤسسه برایم محیطی قابل قبول بود.

ح. ا.: لطفاً در باره انتخاب همسر و ازدواج تان بفرمایید.

بنی‌صدر: بله، در صدد ازدواج بودم تا اینکه خواهرم به من گفت که در همدان در همسایگی مان که خانواده همسر کنونی ام در آنجا اقامت داشتند و من هم با برادران ایشان، با هم به مدرسه می‌رفتیم. خواهرم خیلی تعریف کرد از ایشان. قرار شد در یک سفری بروم همدان و ایشان را ببینم و رفتم و دیدم. البته وضعیت همدان مثل تهران نبود که بشود نشست و گفتگو کرد و این کار را به طور غیر مستقیم انجام دادیم یعنی به ترتیب سنتی خواستگاری شد و یک دفعه هم، من رفتم منزل ایشان و دیدم و گفت و شنود کردیم. آن موقع، پدر ایشان هم مرحوم شده بود. بله، به ترتیبی که رسم ایران است، خواستگاری شد و ترتیب ازدواج و عروسی داده شد.

ح. ا.: در همان همدان؟

بنی‌صدر: عقد در همدان شد که پدرم مردم شهر را دعوت کرد، صف به صف می‌آمدند و می‌رفتند. و در تهران عروسی گرفتیم و رجال جبهه ملی را هم یک نهار دعوت کردیم. [خنده باهم]

خاطرات زندان

ح. ا.: شما در بین صحبت هایتان گفته بودید که در دوره فعالیت جبهه ملی به زندان افتادید. آیا بعد از بیرون آمدن از زندان، آن پیشنهاد شغلی و نیز آمدن رئیس دفتر شاه پیش پدرتان مطرح شد؟ و این موقعی ست که ازدواج کرده بودید؟ در آن دوره زندان، آیا کسانی مانند مهندس بازرگان و یا بعضی از رهبران جبهه ملی هم در زندان بودند؟ لطفاً خاطرات آن دوره زندان را بفرمایید.

بنی‌صدر: قبلاً درباره یک شب زندانی شدن و قرار بود بروم پیش مصدق و به جای اینکه خود را معرفی کنم و آزاد شوم، مرا فرستادند زندان که روز بعدش هم آزاد شدم، صحبت کردم. از آن مدت خیلی کوتاه هم، خاطره‌ای دارم.

ح.ا.: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

بنی‌صدر: آن وقت، مرا انداختند به درون اطاق وسیعی که داش، چاقوکش و همه جور زندانی بودند. حتی یک نفر بود که به شکمش چاقوزده بودند، و لنگ حمام را گذاشته بود روی شکمش، همین طور نشسته بود. هی من داد می‌زدم که این بیچاره را اقلماً به مریضخانه ببرید. هیچ توجهی به این حرفها نمی‌کردند. آن وقت، همین داش‌ها یک تاتری در آورده بودند که واقعاً دیدنی بود و هنوز هم توی ذهن من مانده. در این تاتر، ادای ساعد را در می‌آوردند.

ح.ا.: ساعد مراغه‌ای، نخست وزیر هم شده بود.

بنی‌صدر: بله، در این تاتر، ساعد داشت پشت میز چرت می‌زد و یکی آمده و می‌گفت که نامجو [قهرمان هالتر] رکورد شکسته. ساعد می‌گفت، پس شهربانی برود او را دستگیر کند، مال مردم را ضایع کرده و باید خسارت بگیره ازش. و از این نوع طنزها و آن قدر خندیدم که اصلاً یادم رفت قرار بود پیش مصدق برویم و اینان مرتب اداء در می‌آوردند. بله، در دوره فعالیت در جبهه ملی، دفعه اول به زندان قزل قلعه و دفعه دوم به زندان کمیته افتادم.

ح.ا.: بعداً نام آن را به اصطلاح کمیته ضد خرابکاری گذاشتند. آن موقع، گویا زندان شهربانی می‌گفتند؟

بنی‌صدر: بله. دفعه دوم بارهبران جبهه ملی همبند بودند. آنها در بهداری زندان بودند و من در بند یک زندان موقت. بعد که تعداد ماکم شد، بقیه ما را بردند پیش آنها و در اطاق مجاور که ۴-۵ نفر بودیم. در دوره زندان موقت، ما توانستیم یک کتابخانه برای آن زندان موقت ایجاد کنیم یعنی این طور ترتیب دادیم: دانشجویانی که برای آنها کتاب می‌آمد و وقتی آن را میخواندند، می‌دادند به آنجا، همین طور جمع شد و یک کتابخانه تشکیل شد. این کار را که، کارنامه روزانه را نوشتیم، از آنجا شروع کردم.

ح.ا.: منظورتان از کارنامه، همان سلسله مطالبی که در دوره رئیس جمهوری در روزنامه انقلاب اسلامی تحت عنوان "روزها بر رئیس جمهور چگونه می‌گذرد" می‌نوشتید؟

بنی‌صدر: بله. در دوره ریاست جمهوری ادامه دادم. آن را از زندان آن زمان شروع کردم و خطاب به همسر من می‌نوشتیم که روزانه بر من چه می‌گذرد.

در زندان، تقسیم وقت کرده بودیم، قسمتی به مطالعه می‌گذشت و قسمتی به بحث و گفت و شنود و قسمتی هم به ورزش و تفریح می‌گذشت تا اینکه رفتیم همبند شدیم با آقایان سران جبهه ملی. آن مطالبی که در این گفتگو با شما درباره آنان گفتم، در این دوران که با آنها همبند شدم، در ذهن من محکم تر شد یعنی آنان را آدم‌هایی که متناسب با موقعیت عمل بکنند، کمتر یافتیم.

تجربه‌ام در این زندان این است که عملاً رژیم شاه، زندان را بکار می‌برد برای فلج سیاسی یعنی وقتی عده‌ای را می‌گرفت و آنهایی که [بقیه اعضای رهبری جبهه ملی] در بیرون بودند، می‌گفتند کاری نکنیم تا رژیم تحریک بشود تا آنها از زندان آزاد بشوند. بازی، این جور بود. البته یکی دو مورد فشار آوردیم که شما نگران مدت زندان ما نباشید و کارتان را در بیرون بکنید، اما، بی‌فایده بود. عملاً در دورانی که جبهه ملی زندانی می‌داشت، در بیرون فعالیت‌ها تعطیل می‌شد.

خب، ما رفتیم روی این خط که چه باید کرد که این وضعیت یعنی زندان، چنین نقشی را از دست بدهد. اما، زندان در عین حال محیطی است که انسان نگران است که نکند حرفی بزند و پرونده‌ای پیدا بکند. بنا بر این، افراد از جهت فکری و رفتاری، جربزه و شجاعت، خودشان را نشان می‌دهند یعنی چیزی که شما در بیرون نمی‌توانید شناسایی کنید. در آن محیط، شناسایی می‌کنید. مثلاً، بسیاری از آنهایی را که در زندان دیدم، بی‌جهت ضعف نشان می‌دادند. یکی از کارهایی که آن روزها شاه می‌کرد این بود که مثلاً شب عید می‌آمد و یک عده‌ای را آزاد می‌کرد. برای بعضی جوانها، این یک شکنجه روحی بود که آزاد نمی‌شدند. بعضی‌ها بودند که تحمل‌اش را نمی‌آوردند و زار زار می‌زدند زیر گریه. خب، در عمل دیدیم که هیچ کدامشان از این تیپ‌ها در مبارزه نماندند. آدمهایی هم بودند که از جهت منیت، سخت می‌ایستادند و تمکین نمی‌کردند. اینان بر عکس آن دسته اول که عاطفی و زود رنج بودند، مقاومت سخت هم داشتند. در بین این دسته هم کسانی بودند که ضعف‌های خودشان را داشتند. ضعف‌هایی از این قبیل که توانایی همکاری و تفاهم با بقیه نداشتند. اینها ضعف‌هایی بود که این دسته نشان می‌دادند. بعدها دیدیم که این تیپ‌ها هم در مبارزه نماندند.

زندان این درس را داد، کسی که بخواهد در مبارزه دوام بیاورد، یک ویژگی شخصیتی لازم دارد و هم چنین یک طرز فکر در خور این طول مبارزه لازم دارد. و اگر طرز فکرش مساعد دوام در آن کار نباشد، دوام نمی‌آورد. حالا، چه آدم خیلی استواری باشد و چه آدم عاطفی و کم دوام.

بنابراین، آن اندیشه راهنما یک نقش مهم دارد در زندگی به خصوص وقتی پای مبارزه پیش می‌آید. مثلاً، الآن از سن من، چند نفر از آنها ماندند در صحنه به عنوان مخالف رژیم؟ بسیار اندک و آنهایی هم که توی رژیم هم هستند، کم شمارند. البته، عده ای را کشتند و از بین بردند. اما آنهایی که زنده هستند و صحنه را ترک نکردند، کم شمارند.

بنا براین، در زندان اگر کسی توجه بکند به شخصیتها، متوجه می‌شود، اگر رفت زندان، آنجا واقعاً یک جایی ست که خیلی خوب می‌تواند شناسایی کند و ببیند با کی و تا کجا می‌تواند برود.

ح.ا.: اکنون مایلیم که خاطرات شما را در دوران زندگی تان در خارج از کشور دنبال کنم. موقعی که شما از ایران خارج شدید، در سن ۳۰ سالگی در سال ۱۳۴۲ و بعد از ۱۵ سال به ایران برگشتید. احتمالاً اگر من نتوانستم در پرسش های خودم به دریافت های بیشتری از خاطراتتان تا سال ۱۳۴۲ موفق شوم و یا اینکه نمی‌دانستم تا بتوانم آنها را مطرح کنم، لطفاً شما مطالب احتمالاً ناگفته را برای ثبت در خاطراتتان بفرمایید.

بنی‌صدر: عرض شود، این زندگی که باشما داریم حرف می‌زنیم، دوره آن مربوط می‌شود به یکی از پرحادثه ترین دوران های تاریخ بشری یعنی در نیمه دوم قرنیه که دارد تمام می‌شود. این حوادثی که توی این قرن رخ داده در نظر بگیرید و مقایسه کنید با حوادثی که طی قرون گذشته رخ داده، اصلاً قابل مقایسه نیست. این زندگی هم در بطن این حوادث گذشته و جنبه های فراوان دارد. این گفتگو و سئوالهایی که الان شما از من می‌کنید، خیلی کم مشترک است با سئوال های دیگران. در این خط و ربطی که الآن شما دارید سئوال و جواب می‌کنید که چه چیز از این دوره که دارم می‌آیم به خارج مانده باشد که به درد بعد می‌خورد، یک نکته ای هست و آن اینکه، مسئله ای توی ذهن من نبود ولی مربوط به مطالعات بعدی است که انجام دادم.

هر انسان، شش دسته استعداد دارد. استعداد اندیشیدن، استعداد انس گرفتن، استعداد رهبری، استعداد ابداع و خلق، استعداد علم آموزی و استعداد اقتصاد.

اقتصاد نه تنها فعالیت و کار است بلکه مهمتر از آن، تنظیم زندگی آدمی است. اقتصادی که خود انسان آن را توی ذهنش، فعالیت هایش را تنظیم می‌کند. آن اقتصادی که غالباً هموطن های ما، به طور کلی غافلند. این مقوله اقتصادی را انسان باید در خودش عمل بکند در جهت تنظیم کارها و فعالیت ها و زمانی که دارد و هدفی که می‌سنجد. خب، آن روز، البته این مسائل به این صورت روشن در ذهن من نبود. اما، این مقدار بود که اگر کارهای آدمی بخواهد خارج از یکدیگر قرار بگیرد، انسان در هر زمینه ای شکست خورده است. امکاناتش ناقص است. مثلاً فرض کنیم، سیاست اگر خارج از زندگی قرار بگیرد یعنی بیرون از زندگی روزمره. خب، این آدم درست نمی‌تواند بهش برسد. بدین ترتیب، سیاست فعالیتی ست خارج از زندگیشان، هر ازچندی مثلاً جلسه ای باشد، دعوتی بکنند، بنا براین، آنها، کارسیاست را هم درست انجام نمی‌دهند و احتمالاً دیگر کارهایشان، همین جور، نیمه تمام رها می‌شود. اگر بخواهد همه آنها را کامل انجام بدهد که مثلاً یک کارگر صبح می‌رود کارخانه و شب می‌آید خانه، اگر آن جور بخواهد به سیاست بپردازد، امور زندگیش معطل می‌ماند. پس، می‌باید ترتیبی بدهد که اینها بتوانند عمدتاً بشوند زندگی اش. مبارزه سیاسی هم بشود زندگی روزمره اش. مثلاً کسی می‌خواهد مبارز سیاسی باشد و میلیاردر هم بشود.

ح.ا.: این تناقض پیدا می‌کند.

بنی‌صدر: یکی اش لنگ می‌شود. لاقلاً از یکی برای دیگری سوء استفاده می‌شود. آن جور نظیف نمی‌شود و به اصطلاح با تقوا نمی‌شود. به هر حال، تلفیق اینها با هم، مسئله ذهنی من بود در ایران و آن را بالاخره حل کردم و تا امروز هم روی این خط عمل کردم به طوری که همین جوری که زندگی می‌کنم، این مبارزه سیاسی هم بخشی از این زندگیت و نه همه آنها در بیرون از زندگی. به اصطلاح کارهای علمی هم که می‌کنم، همه اینها در همان خط و ربط است و بیرون از زندگی سیاسی من نیست. اما، آن چنان هم نیست که به اصطلاح سیاست فلج کرده باشد استعداد علمی مرا که برایم ثانوی باشد به طوری که اگر فرصت کردم بهش برسم. همان طور که می‌دانید، من در جبهه جنگ هم، کتاب می‌خواندم و آنها را در کار نامه ها می‌آوردم. درسته که این کار برای مبارزه با استبداد آخوند ها انجام می‌دادم ولی همان، جامع زندگی کردن هم بود. و این مقدار هم که دوام آوردم دلیلش همین.

کنگره جبهه ملی سوم در اروپا

ح.ا.: خب، آقای بنی‌صدر، الآن می‌خواهیم خاطرات شما را در صحنه زندگی در خارج کشور، دنبال کنیم. اولین کنگره جبهه ملی اروپا در خارج کشور [بعد از مدت کوتاهی از آمدنتان به فرانسه] تشکیل شد.

در این دوره، آقای خسرو قشقایی نشریه باختر امروز را منتشر می کرده و در مقطع کنگره، ۴۵ شماره از این نشریه منتشر شده بود. این کنگره، بعداً به نام جبهه ملی سوم نامیده شده بود. لطفاً خاطراتان را از این کنگره بفرمایید.

بنی صدر: عرض کنم به شما، اول که آمدیم، نماینده دانشگاه تهران بودم در کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان که در لندن تشکیل شده بود. در آن کنگره، آقایان فعالان جبهه ملی در اروپا را و چند نفر که از آمریکا به آن کنگره آمده بودند، دیدم.

ح. ا.: این کنگره در اواسط دیماه ۱۳۴۲ بوده.

بنی صدر: بله، اوایل ژانویه بود. در آنجا، اولین بحث و برخوردی که پیدا کردیم با اعضای محترم جبهه ملی در اروپا بود. و این بحث بر سر هیئت دبیران کنفدراسیون شد. آنها می گفتند که رهبری با جبهه ملی است و ما، هیئت دبیران را "پایت" می گذاریم که مطیع باشند. کلمه "پایت" را من برای اولین بار می شنیدم و پرسیدم یعنی چه "پایت" می گذارید؟ گفتند یعنی آنها مجری اوامر ما هستند. گفتم: « پس، بفرمایید آلت فعل.» گفتند: « بله، آلت فعل.» گفتم: «خب، من مخالفم. کنفدراسیون یک سازمان دانشجویی است که در آن طرفداران جبهه ملی و غیر جبهه ای همه توش هستند. بنا بر این، در هیئت دبیران کنفدراسیون باید بهترین استعدادها را بگذارید. شما وقتی در آن ترکیب هیئت دبیران، آلت فعل می گذارید، مثل این است که به کسی بره مغازه ای باز کنه و بهترین جنس هایش را ببرد در انبار بگذاره و نخاله ترین ها را بیاره در ویتترین. خب، کسی نمیره از اون خرید بکنه. دوم اینکه، اگر می خواهید کنفدراسیون را وسیله اجرای کار های سیاسیون بکنید، خطای دوم را دارید میکنید. کار سیاسی را باید سازمان سیاسی بکنه. کنفدراسیون دانشجویان یک سازمان دانشجویی است و حدود عملش می باید همان حدودی باشه که یک سازمان دانشجویی باید بکنه. اگر شما این کار را کردید، دیگران هم خواهند کرد و عملاً این کنفدراسیون تبدیل خواهد شد به آشغالدونی سیاسی.» بله، این بحث در لندن شد و من با این پایت سازی و پایت بازی مخالف کردم. بعد هم، برگشتیم به پاریس.

ح. ا.: کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در لندن، به اتفاق آراء شما را به ریاست افتخاری کنگره برگزید؟

بنی صدر: هیچ یادم نیست، هیچ یادم نیست. محتمل است.

ح. ا.: اگر اشتباه نکنم، این مطلب را در اسناد مربوط به کنفدراسیون جهانی دانشجویان خواندم.

آذرباره کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در لندن که در ۱۳ دیماه ۱۳۴۲ (۳ ژانویه ۱۹۶۴) در لندن تشکیل شده بود، چنین آمده است:

«... جنبه دیگری از توجه کنفدراسیون به مسایل کشور و علاقه به ارتباط و وحدت با دانشجویان ایران بود. همین استقبال از ابوالحسن بنی صدر در سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن نیز صورت گرفت. او مسئول سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (وابسته به جبهه ملی) بود و به نمایندگی از سوی آنان، در کنگره لندن شرکت می کرد. بنی صدر در همین کنگره به ریاست افتخاری کنگره برگزیده شد... بنی صدر دیگر شرکتی در فعالیت های آن سازمان [کنفدراسیون جهانی دانشجویان] نداشت و در جلسات هم شرکت نمی کرد. او با مشی غالب بر کنفدراسیون مخالفت داشت و معتقد بود که دخالت سازمان های سیاسی در کنفدراسیون یا دخالت کنفدراسیون در زندگی سازمان های سیاسی، هریک را دچار بحران ساخته و به تلاشی خواهد کشاند... ابوالحسن بنی صدر، همراه با شماری از کسانی که با تعلقات مذهبی در کنفدراسیون عضویت داشتند از آن سازمان خارج شد. او با کناره گیری از کنفدراسیون، فعالیت های سیاسی خود را ادامه داد و دست به انتشار نشریه خبرنگار جبهه ملی ایران زد.» (۹)

توضیح: آقای بنی صدر بعد از ارائه این سند، در حاشیه این متن، چنین نوشت: «از کنفدراسیون خارج نشدیم بعلت اینکه نمی خواستیم ساواک سوء استفاده کند، در عمل شرکت نمی کردیم، نمی گفتیم عضو نیستیم.»

بنی صدر: به هر حال، من یادم نیست. محتمل است که این جور باشد. عرض کنم به شما، بعد در پاریس، آقای علی راسخ و آقای علی شاکری مرا دعوت کردند به قهوه خانه ای و نشستیم و در آن جا گفتگو کردیم. آن گفتگو هم، موفق نبود یعنی من این جور فهمیدم از حرفهای آقایان و شاید حالا اگر شما به آنها بگویید، بگویند، خیر، اصلاً ما چنین حرفی نزدیم و چنین قصدی نداشتیم. به هر حال، درک من این جور شد که آنها گفتند: « شمادر ایران رهبر دانشجویان بودی، اعتبار داری در داخل. ما هم در خارج، جبهه ملی خارج دست ماست. با هم اگر کارکنیم، به اصطلاح خارج در اختیار مونه.» من چون این را معامله تلقی کردم، نپذیرفتم و گفتم: « نه. من اصلاً این خط و مشق هارا نکردم. مبارزه را برای اینجور چیزها نمی کنم. این درک هایی هم که شما دارید از رهبری و سازمان و این چیزها، من ندارم. آن بهایی که شما به سازمان می دهید، من نمی دهم.»

به هر حال، جورمان، جورنشد. در این فاصله، مارفتیم به کنگره جبهه ملی و آن هم بعد از نامه های مصدق بود. این اولین کنگره جبهه ملی بود که در آن شرکت کردم.

ح. ا.: مصدق در آن نامه ها، جبهه ملی دوم را منحل اعلام کرد. و در واقع، این اولین کنگره جبهه ملی سوم به حساب می آمد که در کارلسروهه در آلمان تشکیل شد.

بنی‌صدر: بله. در واقع جبهه ملی دوم را منحل کرد و شده بود جبهه ملی سوم. جبهه ملی در اروپا، نامه‌های مصدق را سانسور کرده بود ولی ما یعنی جبهه ملی در فرانسه، آنها را پخش کردیم. وقتی رفتیم به کنگره جبهه ملی در کارلسروهه، آقای علی شاکری به ما ایراد گرفت و استناد به موريس دوورژره مولف کتاب احزاب سياسي کرد. مبنی بر اینکه: «ارتباطات سازمانی، عمودی داریم و افقی. شما حق نداشتید، افقی ارتباط برقرار کنید. شما می باید [نامه‌ها] را می دادید به هیئت اجرایی اروپایی جبهه ملی و این هیئت، آن را به واحد‌ها توزیع می کرد.» من در جواب گفتم: «من مقلد آیت الله موريس دوورژره نیستم. افقی و عمودی هم، حالی ام نیست. مصدق را ما قبول کردیم که رهبر نهضت ملی ایران است و می توانستیم هم نکنیم، حالا کردیم. شما اگر بخواهید نامه‌های او را سانسور بکنید و آن هم نامه‌ای که خطاب به شما، جبهه ملی اروپا، یعنی او این نامه را در جواب نامه‌ای که شما به نام جبهه ملی اروپا نوشته بودید، نوشته. یک مسئله مهم داره انجام می گیره در کشور در رابطه با تشکیلات جبهه ملی. خب، انسان این سؤال را از خودش می پرسه، که شما فردا دستتون به قدرت برسه، کی را سانسور خواهید کرد؟ وقتی جبهه ملی، مصدق را سانسور کنه، این فاجعه است. حالا، شما می آید راجع به تشکیلات افقی و عمودی صحبت می کنید؟ شما چرا اصلاً این کار را عمل نکردید. شما مقصرد باید جواب بدهید، حالا طلبکار هم شدید؟ این کاری که ما کردیم، وظیفه مان بوده و باید این بازیها را بریزید دور. هر عضو جبهه ملی موظف است که اطلاعی رسید به دستش به تمام ایرانیها از عضو و غیر عضو برساند. این دیدی است که ما داریم از آزادی و دیدی است که ما داریم از سنت جبهه ملی. سانسور نداشتیم توی جبهه ملی. افقی و عمودی چه معنا داره؟»

به هر حال، صحبت رفت بر سر اینکه باید نظرهای مصدق را پذیرفت. حالا، لحظه آخر کنگره، اینها به اصطلاح خودشان یک بازی شطرنج کردند و بعد، خودشان این طور گفتند. در لحظه آخر، آمدند یک هیئتی را پیشنهاد کردند به عنوان هیئت اجرائیه. اون خسرو شاکری هم هی از بیرون می آمد و می گفت: «پلیس الان می ریزه، اینجا را تعطیل کنید، دیر شده و باید اینجا را تحویل بدیم.» یعنی در چنین جوی می خواستند هیئت اجرائیه را به قبولانند. ما گفتیم: «این بازی‌ها لازم نیست، مسئله این نیست کی باشه و کی نباشه، شما باشید ولی این خط را باید دنبال کنید. هیچ هم لازم نیست که این کارها را انجام بدین. کس دیگه ای داوطلبه، پاشه بره خودشو معرفی کنه.» خلاصه، آن آقایان قبول کردند و بقیه هم گفتند خود شما باشید. بعد هم که ادامه پیدا کرد و این جبهه ملی اروپا هم تجزیه شد و در واقع، این جبهه ملی از طریق کنفدراسیون دانشجویان تجزیه شد.

ح. ا.: چه کسانی اعضای هیئت اجرائیه درنخستین کنگره جبهه ملی سوم در اروپا شدند؟

بنی‌صدر: اگر بیادمانده باشد، آقایان ماسالی و خسرو شاکری و یا علی شاکری و سه نفر دیگر بودند که اسامیشان را بیاد نمی آورم. البته آن کنگره را نمی توان کنگره جبهه ملی سوم خواند. زیرا در آن کنگره تصمیم گرفته شد به نظر مصدق عمل شود و ۶ ماه بعد، کنگره دیگری تشکیل شود. اما آنها مخالف آن نظر بودند، در واقع زیر بار نرفتند و سرانجام جبهه ملی را گرفتار انشعاب کردند. این تجربه نیز مثل فراوان تجربه‌های دیگریست که بیانگر ضعف بزرگ طرز فکری است بر اصل راهنمای ثنویت تک محوری. تا وقتی خود محوراست، خوبست و باید باشد. وقتی محورنشده، سازمان بی سازمان!

کنفدراسیون دانشجویان

ح. ا.: مدتی بعد از کنگره جبهه ملی در کارلسروهه، کنگره کنفدراسیون دانشجویان در کلن تشکیل شد در دیماه ۱۳۴۳ و شما را غیاباً به عضویت هیئت دبیران کنفدراسیون انتخاب کردند. ولی عملاً شما در آن کنگره و جلسات بعدی شرکت نکردید. و این موضوع در اسناد کنفدراسیون وجود داره. تحلیل شما از کنفدراسیون چه بوده؟

بنی‌صدر: بله. من شرکت نکردم. نظرم این بوده که عرض کردم. ببینید، کنفدراسیون یک سازمان دانشجویی بود که همه سازمان‌های سیاسی حتی حزب توده در آن شرکت داشت. خب، این سازمان‌ها وقتی کارهایی که به نام خودشان نمی توانستند بکنند و یا نمی خواستند بکنند، می بردند توی کنفدراسیون و به اسم کنفدراسیون انجام می دادند. خب، آن کارها، خوب بود یا بد؟ اگر خوب بود، قاعده اینست که یک سازمان سیاسی، کار خوب را به نام خودش انجام می دهد. پس، آن کارهایی که می بردند آنجا، کارهایی بود که به نام خودشان خوششان نمی آمد منعکس بشود یا جرأت آن را نداشتند که به نام خودشان بکنند. این که تحت پوشش کنفدراسیون راحت تر می شد آن کارها را کرد.

خب، من می گفتم که شما وقتی این کار را می کنید، پس کنفدراسیون می شود مرکز برخوردها چون همه می خواهند این کار را بکنند. همین استفاده‌ای که شما می خواهید بکنید، آن سازمان چپی هم می خواهد بکند. پس، همه می خواهند به نحوی بر کنفدراسیون مسلط بشوند. پس کنفدراسیون می شود مرکز برخوردها، در حالیکه باید برعکس باشد. یعنی برخوردها بین سازمان‌های سیاسی باید بیرون کنفدراسیون باشد و کنفدراسیون باید اقل محلی اشتراکشان باشد. بنا بر این، چون کنفدراسیون می شود محل اصلی فعالیت، بتدریج این کنفدراسیون، سازمان‌های سیاسی را متلاشی می کند و خود کنفدراسیون هم اگر امروز متلاشی نشود، فردا متلاشی می شود، که این جور هم شد. یعنی سازمانهای سیاسی از طریق کنفدراسیون متلاشی شدند و بعد هم خود کنفدراسیون متلاشی شد. جبهه ملی هم از طریق کنفدراسیون متلاشی شد و حزب

توده هم همین طور و سازمان انقلابی هم از طریق کنفدراسیون متلاشی شد. همه آنها. و غیر از این هم، ممکن نبود. کسانی که ما به آنها می گفتیم، خط ضد مصدقی، از طریق کنفدراسیون رفتند تا جبهه ملی را از دست ما بیرون بیاورند، این جور بود قضیه اش. این کار هاعملاً موجب شد که جبهه ملی چند شقه شود. یک شقه اش رفت به خاورمیانه. یک شقه اش ما شدیم یعنی جبهه ملی سوم و یک عده هم اصلاً فعالیت سیاسی را ول کردند.

ح. ا.: یک عده هم به سازمان انقلابی و به جریان مائوئیستی گرایش پیدا کردند.

بنی صدر: یک عده هم برگشتند به سازمان ها و حزب های خود و عملاً جبهه ملی خارج، چیزی غیر از روی کاغذ نمانده بود.

انشعاب در جبهه ملی سوم

ح. ا.: "خبرنامه جبهه ملی" را بعد از انشعاب، شروع کردید به منتشر کردن؟

بنی صدر: در واقع، نه. کنگره ای تشکیل شده بود و الآن من یادم نیست در کدام شهر بود، من نرفتم. صادق قطب زاده رفت به آن کنگره ووقتی آمد، معلوم شد که در آنجا انشعاب کردند. ما به آقای قطب زاده ایراد گرفتیم و گفتیم که شما نمی باید جدایی را می پذیرفتید. بعد، دعوا پیش آمد که آنها "مهر و نشریه" ایران آزاد" را می خواستند و صحبت این بود که آیا باید آن را داد یا نداد؟ به هر حال، گفتیم باید همه را داد و دادند. بعد، انتشار آن نشریه "ایران آزاد" هم تق و لق شد و دیگر نشریه ای شده بود که هر از چندی یکبار در می آمد. ما شروع کردیم به انتشار "خبر نامه جبهه ملی" که فقط برای اینکه اخبار به اصطلاح در اختیار محیط های ایرانی قرار بگیرد ولی بعد توسعه پیدا کرد و در ماههای قبل از انقلاب، تیراژ آن به ۴۰۰۰ نسخه رسید.

ح. ا.: اعضای هیئت تحریریه و فعالان در تهیه و نشر آن به غیر از شما چه کسانی بودند؟

بنی صدر: تهیه مطالب و چاپ را دو جمع بر عهده داشتند. مسئول جمع پاریس، اینجانب و مسئول جمع انگلیس، دکتر تقی زاده بود. خبر ها را نیز از ایران برای ما می فرستادند. هدایت الله متین دفتری و گروه های مبارز چپ و غیر چپ، خبر هارا در اختیار ما می گذاشتند.

جلسه چهارم گفتگو:

ح. ا.: با اجازه شما، جلسه چهارم گفتگو را آغاز می کنیم. آقای بنی صدر! خواستم از شما سؤال کنم درباره جبهه ملی سوم. تشکیل دهندگان این جبهه ملی بر خلاف جبهه ملی دوم، نسل جوانی از جبهه ملی بودند نسبت به نسل قبل. آنان در آن موقع که به کشورهای اروپایی آمده بودند، و تجربه ای را هم از جبهه ملی پشت سر داشتند ولی عملاً می بینیم سرنوشت جبهه ملی سوم همانند سرنوشت جبهه ملی دوم به تلاشی کشید و یک آلترناتیو فکری و سیاسی با توجه به واقعیت های جامعه ایران، نتوانست ارائه کند. و به همین دلیل، نیروهای طرفدار این جریان به راه های مختلف فکری و سیاسی آن روز که در واقع پلاتفرم های فکری و سیاسی آن جریانهای سیاسی هم که قبلاً اشاره شد، ارتباطی با واقعیت های جامعه ایران نداشتند، کشانده شدند. می خواستم تحلیل و بررسی شما را از شکست جبهه ملی سوم بدانم.

بنی صدر: در یک زمینه، قطعاً موفقیت داشت، در زمینه اصول راهنمای انقلاب ایران. این جبهه ملی سوم به اصطلاح می شد فعالیت ما در خارج کشور. البته به عنوان اینکه مانند احزاب سیاسی، تشکیلاتی که نمایندگانشان را آورده باشند و یا شورایی تشکیل داده باشند، که نبود. چند نفری بودند در شهرهای مختلف اروپا و آمریکا که به اصطلاح دو اصل استقلال و آزادی مصدقی را قبول داشتند یعنی آن سنت را. ما هم تازه شروع کرده بودیم، این موازنه عدمی را بسط دادن.

فعالیت های فکری و انتشاراتی در اروپا

ح. ا.: مقوله موازنه وجودی و موازنه عدمی را در دوره ای که نشریه "خبرنامه جبهه ملی" را شروع به انتشار کرده بودید، آغاز شد؟

بنی صدر: بله، در دوره بعد از "خبرنامه" است. پس، بیشتر در جنبه اندیشه، جبهه ملی سوم بود تا در جهت شکل سازمانی. چون در خارج کشور، آن جور نمایندگان احزابی نبودند و حتی یک بار هم نشد تا اینها شورای جبهه ملی را تشکیل بدهند یا هیئت اجرائیه جبهه ملی را تشکیل بدهند. پس، مانده بود روی خط فکری. از این جهت مشابهتی داشت با [بعضی] احزاب مارکسیستی که به نام طبقه کارگر تشکیل می شدند و کارگر توشون نبود. ما هم به اصطلاح طرفدار جبهه ملی سوم بودیم که احزابی توش نبود و جهتش این بود که آن احزاب به آن صورت وجود نداشتند. افرادی هم بودند که تعلقات سازمانی داشتند، اینان همکاری می کردند، اما نه بشکل سازمان یافته. پس، از آن جهت چیزی

نبود که بگوییم شکست خورد یا پیروز شد. می ماند در قلمرو اندیشه راهنما و اصول راهنما. و این سیاست، چی پیشنهاد می کرد؟ اینها مهمه از جهت انقلاب ایران و بعد از انقلاب ایران و امروز. به عنوان اوایل [کار]، بله. آن زمان، من خودم وقتی "فانون" را ترجمه کردم.

ح. ا.: کتاب "دوزخیان زمین" نوشته فرانتس فانون که ترجمه آن در سال ۱۳۴۸ منتشر شد.

بنی صدر: بله. و قبل از آن هم یک سرمقاله نوشتم در "ایران آزاد" تحت عنوان "قهر". در آن دوره، گرایش به قهر شدید بود به خصوص در سالهای اولی که مجاهدین خلق و فدائیان خلق به وجود آمده بودند. حالا، هرکس دنبال اینها بود. چپ اش دنبال فدایی خلق بود و مسلمان مآبش دنبال مجاهدین خلق بود.

خودمن را یک شب تا صبح در آمریکا محاکمه کردند، همین شیخ الاسلام اینا که الان معاون وزارت خارجه و فکر می کنم سفیرش کردند.

ح. ا.: حسین شیخ الاسلام، حدود ۱۵ سال معاون سیاسی وزارت خارجه بوده و یکی دوساله، سفیر ایران در سوریه است.

بنی صدر: بله. خلاصه، این آقایان که الان توی رژیم هستند و خودشان را هم سخت ضد مجاهدین خلق می دانند، من را از شب تا صبح محاکمه کردند و موضوع این بود: قرار بود یک نفر از انجمن های اسلامی برود در کنگره کنفدراسیون شرکت بکند. او شب خوابیده بود در کتابخانه من و دیده بود که بر کتاب "روش شناخت" [که توسط مجاهدین خلق منتشر شده بود] حاشیه نوشته ام و اعتراض داشتم. این کتاب، در واقع رونویسی فکر استالینی بود مربوط به شناخت یعنی همان اصول استالین و هیچ ربطی به فکر مارکس و انگلس نداشت و حتی مال لنین هم نیست. آن ادبیات گرانقدری که از طریق حزب توده منتشر شده بود و به خورد جوانهای بیچاره ایران داده شده بود. شناخت آقای استالین متناسب بود با توتالیتاریزم کامل. اینان [مجاهدین خلق] گرفته بودند آن را این ور و آن ور کرده بودند و به اسم روش شناخت یعنی همان اصول استالینی را چاپ کرده بودند. آن آقا که حاشیه نویسی مراد آن کتاب خوانده بود، گفت: «استاد بنی صدر نوشته بود که بیچاره اسلام با تو مسلمان.» بله، من در آنجا، محاکمه شدم که چرا در حق مجاهدین خلق، چنین جمله ای نوشتم. البته چنین جمله ای هم نبود و دروغ گفته بود. حال، فرض راست گفت یا دروغ، به تو چه که تفتیش عقاید می کنی؟

بعد، او از خودش داستانی هم ساخته بود که: «شب استاد خوابیده بود، خیال کرد که من هم خوابم برده، آرام چراغ را روشن کردم و دیدم صفحه به صفحه این کتاب حاشیه نوشته و بعد نوشته که این است شناخت مجاهدین و یک جا هم، این را نوشته.»

این گناه من بود، شب تا صبح، من تفتیش عقاید شدم بابت این جمله. من روی این بحث نرفتم که این دروغ است یا نه؟ روی این رفتم که شما چه نسبتی با اسلام دارید، چرا اورا مجازات نکردید، کسی که به خود اجازه داده که خیانت در امانت صاحب خانه بکند و به قول خودش تفتیش عقیده کرده و رفته لای کتاب مرا ببیند که من چی نظر دادم؟

او خطاهای فاحش کرده و شما او را کردید مدعی العموم و مرا محاکمه می کنید که در حاشیه یک کتابی، یک اعتراضی کردم به یک نظری. این حق طبیعی من است، به شما چه مربوط است؟! خواستم با بیان این مطلب، نشان بدهم که در آن زمان، همچین جوی بود. خب، در آن جو، ما به تدریج در مطالعه موازنه ها پیش می رفتیم که شد کتاب "موازنه ها".

ح. ا.: پس چرا این کتاب در آستانه انقلاب چاپ شد؟

بنی صدر: نخیر، این چاپ بعدی است، در همان سال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ چاپ شد. در سفری که بهشتی قبل از انقلاب آمد به اروپا و بعد رفت به آمریکا، متن فتوکپی آن را خواند و چند جمله هم در ستایش این کتاب نوشت.

به هر حال، به این نتیجه رسیدیم که می باید اصول راهنمای حرکتی بتواند امکان شرکت عموم یک ملتی را در آن حرکت بدهد، و این محتاج به موازنه عدمی است به عنوان اصل عمومی راهنما. و جنبش عمومی، ضرورتاً غیر قهرآمیز خواهد شد به لحاظ اینکه نیازی به قهر نخواهد داشت. پس، از این نظر، آن اصول در انقلاب ایران پذیرفته شد. در آن دوران، شروع کردیم به تعریف استقلال چیست؟ آزادی چیست؟ نظریه سلطه چیست؟ و اینها را از ابهام بیرون آوردن. و اینکه، اسلام، بیانی است که با استقلال سازگار است و با آزادی و ترقی سازگار است و عدالت، میزان است. اینها، همه بر اصل موازنه عدمی توضیح داده شد و روشنی ها ممکن شد که از دید لیبرالی، غیر ممکن بود بتوان اینها را با هم سازگار کرد. می دانیم، در اقتصاد لیبرالی می گویند که شما باید رشد را بخواهی یا استقلال را، این دو تا با هم جمع نمی شود و این شعار لیبرال هاست. در حالی که تجربه بشریت می گوید، درست عکس آن، درست است. تمام جامعه های زیر سلطه به جای اینکه رشد بکنند، غارت ثروت هایشان رشد کرده است.

به هر حال، این اصول، این بیان عمومی، در انقلاب ایران پذیرفته شد. آقای خمینی که مرجع تقلید تشریف داشتند، این بیان را پذیرفتند. حتی برنامه ای را هم، براساس این بیان، تهیه کرده بودیم. در سفر به نجف دادم به آقای خمینی و آن را خواند.

ح. ا.: در سفر به نجف در سال ۱۳۵۲؟

بنی صدر: بله. اینکه آقای خمینی در پاریس می گفت [پاییز ۱۳۵۷] ما برنامه داریم، این برنامه را می گفت و در ایران، تحت عنوان "بیانیه جمهوری اسلامی ایران" [در سال ۱۳۵۸] چاپ شد.

ح. ا. : آقای بنی صدر، معذرت می‌خواهم، الان از نظر سیرروایت‌ها، یک قدری جلو داریم می‌رویم. خیلی مطالب مربوط به قبل از انقلاب، روایت نشده.

بنی‌صدر: می‌دانم. شما، یک سئوالی کردید که آدم را می‌آورد به اینجا. پس، معلوم می‌شود به اینکه، یک اصول راهنمایی پیشنهاد کردیم در آن دوره فعالیت و البته تنها یک وجه سیاسی نداشت، برای اینکه ما در انجمن‌های اسلامی هم فعال بودیم. علاوه بر "خبر نامه جبهه ملی سوم"، "انتشارات مصدق" را داشتیم و هم چنین "انتشارات مدرس" و "دوازده محرم" را هم داشتیم. یک انتشاراتی هم بی‌عنوان داشتیم و کتابهایی راجع به فراماسیونها و دوران رضا خانی را چاپ می‌کردیم و کتابهایی که اطلاعاتش برای عموم خوب بود که توی این مجموعه، نمی‌گنجید و بی‌نام چاپ می‌شد. کتابهای خودمن هم بود که آنها در این انتشارات چاپ نشده بود، جزء یکی اش.

ح. ا. : در فعالیت‌های انتشاراتی آن سالها، آقایان محمد ترکمن، عبدالباقی آیت‌اللهی و حبیبی هم در این جریان بودند؟

بنی‌صدر: حبیبی نبود. او فقط در "انتشارات مصدق" بود. یکی هم در مجموعه کرامه که او چند شماره برای انجمن‌های اسلامی در آورد.

به هر حال، یک مجموعه وسیعی از این نوع فعالیت‌های [انتشاراتی] و فکری بود. پس، جنبش عمومی، با سازماندهی خود جوش، بر اصل موازنه عدمی از لحاظ نظری ممکن شد اصولی که گفتم در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ موجب دعوا بودند، در سال ۱۳۵۷ یعنی استقلال، آزادی، ترقی، عدالت اجتماعی هر کدام جای خودش را پیدا کرد و اسلام، بیان اینها بود. و جنبش عمومی پدید آمد که گل را بر گلوله پیروز کرد. پس در این زمینه، قطعاً موفق‌ترین جنبشی است که ایرانیان در قرن اخیر کردند. نه در جنبش مشروطه، ایدئولوژیها و طرز فکری که بوده روشن بود و نه چنین حرکت عمومی را ممکن می‌کرد و نه حتی در جنبش نفت.

از یک جهت دیگر، ما هر چه بیشتر به این جنبه فکری می‌پرداختیم. خیلی دیر و در واقع در ماههای قبل از انقلاب به این صرافت افتادیم که از نظر سازمان در خور این طرز فکر، عقیبیم. مثلاً، آدم‌های لازم را برای اینکه بتوانند سازمان منسجمی برای پیش بردن و به نتیجه رساندن جنبش عمومی و تجربه مردم سالاری بسازند، نداشتیم. از جهت یک سازمان درخور این اندیشه، ضعف بزرگی داشتیم چون همه وقتمان صرف آن کار فکری شده بود. در ماههای قبل از انقلاب به این فکر افتادیم که یک هسته‌ای ایجاد کنیم. وقتی رفتیم ایران، این هسته، هفت نفر عضو داشت. ما با این هفت نفر [روزنامه] انقلاب اسلامی را ایجاد کردیم. در انتخابات ریاست جمهوری موفق شدیم و در قضیه جنگ، شما افسر نیروی دریایی بودید و در جنگ شرکت داشتید، معجزه کردیم. آن موقع، واقعاً ارتش متلاشی شده بود. شما خوب می‌دانید که وضعیت چه جور بود.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، اگر موافق باشید، روایت‌های شما را مربوط به دوران انقلاب و سالهای بعد و جریان جنگ و غیره که مربوط به آن دوران می‌شود، به تفصیل پرسش خواهیم کرد. اکنون می‌خواهم پرسشی را مطرح کنم در ارتباط با مطلبی که در بین صحبت‌های شما بود یعنی جنبش عمومی سازماندهی خودجوش و آن چه را که آقای خمینی بیان می‌داشت و از جمله از برنامه‌ای که برای آلترناتیو حکومت سلطنتی عنوان می‌کرد. فکر می‌کنم، لازم باشد که مقطع زمانی تأثیر گذاری آنها در جنبش نیز دقیق معلوم بشود یعنی علت پیدایش جنبش و حرکت عمومی مردم علیه رژیم شاه و نقشی که بعد از خیزش جنبش، آن فکرها، شعارها و مواضع مطروحه در جریان آن جنبش ایفاء کرد و به انقلاب و سرنگونی رژیم شاه منجر شد.

بنظر من، آغاز آن حرکت و جنبش عمومی خودجوش مردم در واقع عصیان و شورش مردمی بود که طی ربع قرن خودکامگی رژیم شاه، خود را تحقیر شده احساس می‌کردند. تحقیری که از نظر روانشناسی اجتماعی منجر به احساس بی‌هویتی آدمها شده بود. این امر شامل قشرهای مختلف جامعه آن روز ایران می‌شد و حتی طیف‌هایی از لایه بالایی حکومت را هم در بر می‌گرفت.

بنا بر این، مردم جنبشی را آغاز کرده بودند که خواست اساسی شان نفی استبداد خشن رژیم شاه و فساد حاکم بر آن بود و در عین حال با این نفی عمومی، هیچگونه پایه فکری و سیاسی روشنی برای حکومت جانشین آن نداشتند و حتی فکر آن را هم نمی‌کردند که این حرکت اعتراضی و شورشی به سقوط شاه منتهی بشود. در واقع، اکثریت مردم شرکت‌کننده در انقلاب می‌دانستند چه چیزی را نمی‌خواهند ولی نمی‌دانستند چه چیزی را می‌خواهند. پیدایش زمینه جنبش خودجوش عمومی، بیش از آنکه نتیجه مبارزات فکری و سیاسی طیف مختلف اپوزیسیون‌های رژیم باشد، عمدتاً معلول بی‌خردی سیاسی و عملکرد اقتصادی - اجتماعی خود شاه بود که نه می‌خواست و نه می‌توانست بفهمد که ساختار سیاسی حکومت متناسب با ساختار اقتصادی - اجتماعی و خاصه شرایط آن روز کشور نیست و همین پارادوکس، کار را به عصیان و شورش عمومی کشاند. به گمان من، وقتی جنبش آغاز شد، اکثریت مردم چه بسا اسم آقای خمینی را هم نشنیده بودند. وقتی جنبش عمومی و خودجوش مردم مرحله‌ای از رویارویی خود را با رژیم پشت سر گذاشت، جریان فکری و سیاسی اسلامی به دلایل گوناگون زمینه بیشتری برای بدست گرفتن رهبری آن جنبش خودجوش بپا خاسته را داشت. نکاتی را که شما مطرح فرمودید مانند برنامه‌ای که آقای خمینی در پاریس به آن استناد کرد و یا دیگر فعالیت‌های فکری و انتشاراتی، در واقع کار آبی اینها مربوط به مرحله ایست که رژیم شاه در سرازیری سقوط قرار گرفته بود و بی‌گمان، در آن مقطع نقش معین و مؤثر خودش را ایفاء کرد. البته آقای خمینی هم توانست به خوبی از آن طرحهای فکری و برنامه‌های نظری و سیاسی به نام بیان اسلام استفاده کند.

اگر احتمالاً هسته یا هسته هایی از واقعیت در این تحلیل بسیار کلی من وجود داشته باشد، این به هیچ وجه به معنای کم بهاء دادن به آن کوشش هایی نیست که آن شعارها، فکرها و مواضع مطروحه از اسلام در پیروزی انقلاب نقش ایفاء کرد. بلکه، نشان دادن کارایی آنها که مربوط به چه مقطعی از جنبش عمومی بپا خاسته خودجوش مردم، نقش معین خود را ایفاء کرده بود، مورد نظر بود.

بنی صدر: اگر بخواهیم یک جنبش عمومی را که گل را بر گلوله پیروز کرد توصیف و تحلیل کنیم، نه یک کتاب که کتابها می باید نوشت و درباره نظر شما که چهار قسمت دارد، کوتاه نظر می دهیم:

۱. جنبش عمومی یک ملت را، وقتی رهبری، اصول و اندیشه راهنما و برنامه و بخصوص روش غیر قهرآمیز دارد، نمی توان شورش خواند. جنبش عمومی بود به خاطر اینکه به مدتی طولانی، در مقابله با قوای سرکوب رژیم شاه، توانست ادامه پیدا کند و پیروز شود. بتدریج نیز از گرایش ها اینجا و آنجا به قهر نیز بکاهد.

۲. بعد از پیروزی انقلاب، جز همان اقلیت کوچک، بقیه که قدرت را هدف قرار داده بودند، در سانسور اصول راهنما و اندیشه آن کوشیدند و هنوز نیز می کوشند. حتی آقای خمینی هم از یاد برد که در نوفل لو شاتو گفته بود - با نشان دادن اینجانب - ما اقتصاددان و برنامه داریم. در حکومت آقای رجایی گفت: هیچکس برنامه و راه حل ندارد! این شد که نامه ای به او نوشتم که استبدادیان برنامه ندارند، اما ما داریم و موفقیت آن را تضمین می کنیم. در این سانسور، غرب نیز شریک بود (دو طرف، شوروی و آمریکا و اروپا) زیرا برنامه هایی که به نام اسطوره رشد اجرا کرده بودند، شکست خورده بود. در دوران مرجع انقلاب، ما می دانستیم که به ترتیب باید برنامه را به اجرا بگذاریم تا معلوم شود راه حل وجود دارد. در غرب، فیلسوفی به اسم فوکو به این فکر افتاد که جنبش عمومی یک ملت و آنهم غیر قهرآمیز، بدون فکر راهنما نمی شود. چند نوبت نزد اینجانب آمد برای بحث پیرامون آن اصل و فکر. با او از موازنه عدمی گفتم و او به ایران رفت تا خود از نزدیک مطالعه کند. پل ویبی و خسرو خاور مطالعه ای را انجام دادند که در دو جلد بفرانسه منتشر کردند. آنها، روش شما [تحقیق میدانی] را در قشرهای مختلف مردم شهری انجام دادند. تعجب کرده بودند که مردم عادی، کارگران، پیشه وران، کارمندان، از زن و مرد می دانستند کدام اسلام را می خواهند، آزادی که می خواهند چیست، تا حدود بسیار، بیشتر از نخبه های سیاسی، چه نیازی به استقلال و رشد دارند. در عوض، در سطح نخبه های سیاسی، حق باشماست. اندیشه راهنمای روشنی نبود. دلیل عملکرد حکومت موقت و گروه های سیاسی مخالف.

۳. بدون رهبری جانشین، بدون چشم انداز یعنی اندیشه راهنما و برنامه، بدون غیرقابل تحمل شدن جو قهر و حاکمیت زور، جنبش عمومی غیرممکن است. مشکل رژیم شاه این نبود که نظام سیاسی، با ساختار اقتصادی نمی خواند چرا که ساختار اقتصادی خصوصی سازی بر محور بودجه دولت، بنا بر این، ساختاری سازگار با استبداد حاکم بود. مشکل اولیه این بود که جوان شدن جامعه و تغییر فکر دینی و نیز شروع دوران انقباض دو ابرقدرت و آشکار شدن علائم شکست ایدئولوژیها و پیدا شدن اندیشه راهنما نزد نیروی مخالف را ندید

آقای خمینی به عنوان مرجع تقلید بر عموم مردم، شناخته شده بود. اما حق با شما است اگر قصد شما این باشد طرز فکر او و روش روحانیت قدرت طلب را تا بعد از سقوط شاه، مردم نمی شناختند. ما نیز نمی شناختیم. اگر کاری که به هنگام نامزد ریاست جمهوری شدن و در واقع از زمان ورود به ایران کردیم، زودتر می کردیم و منتظر احساس خطر از سوی رجال سیاسی و گردآمدن در یک جبهه نمی شدیم، وضع می توانست یکسره فرق کند. اشکال بزرگ کار این بود که ما از طریق آقای خمینی عمل می کردیم. لابد در جای خود به این تجربه که از لحاظ نسل امروز و نسل های آینده مهم است، باز می گردیم.

دیدار و گفتگو با دکتر علی شریعتی

ح. ا. : آقای بنی صدر، می خواهم سؤال خودم را به اواسط سالهای ۱۳۴۰ به بعد، ارتباط بدهم. درباره دو عرصه از فعالیت های فکری - مذهبی بین روشنفکران مذهبی به طور مشخص یعنی دکتر علی شریعتی در داخل و در خارج از کشور، شما و همفکرانتان.

دکتر شریعتی با طرح مسائلی از اسلام، در واقع با اسلام فقهاتی به شکلی مرزبندی می کند. کوشش های او در مدرنیزه کردن مبانی اسلام یا به عبارتی، ارائه قرائت جدیدی از اسلام عملاً این قرائت در تحلیل عملی اش به ایدئولوژی انقلابی کشیده می شود و در ایجاد یک رادیکالیسم در درون نسل جوان اسلامی نقش عمده دارد. در آن سالها، اونقش زیادی در این زمینه بازی می کند. حال این نقش مثبت بود یا منفی بود بحث جداگانه ایست ولی نقش او در دامن زدن به یک رادیکالیسم کاذب و ایدئولوژی سیاسی کردن اسلام، روشن است. خواستم بپرسم که شما در آن سالها با دکتر شریعتی سمت و سویی هایی از نظر فعالیت داشتید، حرکت فکری خودتان را از او چگونه تفکیک می کنید؟

بنی صدر: وقتی من از ایران می خواستم به اروپا بیایم، او را به من و مرا به او معرفی کرده بودند. با آقای شریعتی دیدار کردیم و طی چند جلسه گفتگو با هم آشنا شدیم و با هم انس گرفتیم. قبل از اینکه او از اروپا به ایران برگردد، یک جلسه هم تشکیل دادیم که رسیدگی کنیم به اینکه چه باید بکنیم. «چه باید کرد لنین؟» [خنده باهم]

نشستیم و گفتیم: دین اسلام، اسلامی که چهارده قرن زندگی کرده، وافی نیست و محل کلام نبود به لحاظ اینکه حتی پهلوی ایسم بر او غلبه کرده بود، حالا بقیه مثل مارکسیسم به کنار. حتی پهلوی ایسم. اسلامی که رضا خان بتونه یعنی یک فزاق بیسواد به عنوان اینکه بگه من طرفدار مدرن کردن ایرانم، این را بکنه توی لوله هنگ، پس، این اسلام غیر کافی ست. اگر اسلام این است و چیزی جز این نیست، می باید با شجاعت گفت که این کافی نیست. اگر غیر از این است، پس چیست؟ آن وقت، آن را باید پیدا کرد و گفت.

آن وقت، این را که الان دارم می گویم، بیان آزادی و بیان قدرت، توی ذهن ما نبود، باید انصاف داد. آن وقت توی ذهن ما همان قدرت خوب و بد بود. هنوز موازنه عدمی هم، چیزی توی ذهن من که بتوانم در آن گفتگوها مطرح کنم، نبود. جز همین سیاست خارجی، نه روسیه و نه آمریکا. بیشتر از این، توی ذهن ما نبود.

ح. ا.: همان دیدگاه مصدق یعنی سیاست موازنه منفی؟

بنی صدر: بله. دیدگاه دکتر مصدق. در آن گفتگو قرار شد دکتر شریعتی انتقاد از اسلام موجود را بر عهده بگیرد و پیشنهاد اسلام دیگری و ا راه حلی باشد برای ایران و دنیای امروز، این را هم من بر عهده بگیرم. البته، خوب، این یک کار خیلی شاقی بود نسبت به سن و سال آن روز ما، معلومات و امکانات آن روز ما. ولی به هر حال، این خودش یک دل و جرأتی می خواست. خود شریعتی می گفت: «از غرب نترسیم، بدون اجازه غرب فکر کنیم.» ثانیاً، یک میلیارد انسانند و چهارده قرن کاره. تمام کتابخانه های دنیا پر از آثار موافق و مخالف است. حالا، بعد از چهارده قرن بیاید و بگویند، اسلام این است یعنی در همه این چهارده قرن نفهمیدند و شما فهمیدید و چنانکه بارها هم گفتند.

با این حال، جرأت می خواست و ما گفتیم، جرأت را می کنیم بلکه اگر توانستیم، آن مقدار را می کنیم، و اگر نتوانستیم، آیندگان خواهند کرد.

شریعتی برگشت به ایران. گرچه بخش عمده کار او، انتقاد است از اسلام موجود، اما پیشنهاد هم هست. و راجع به اسلام چیست، پیشنهاد هم کرده. مثل، شیعه چیست؟ مثل برداشت از اسلام و به قول شما قرائت از اسلام به مثابه ایدئولوژی، فاطمه، فاطمه است و غیره.

ح. ا.: او در همه این موارد، الگو می دهد. در واقع از اسلام، یک الگوی ایدئولوژی سیاسی درست کرد.

بنی صدر: آره دیگه. به اصطلاح یک ایدئولوژی با یک سازماندهی برای یک قدرت جدید. مثلاً فرض کنید کاری که لنین کرده با این تفاوت که کار لنین نفی همه دین ها و ایدئولوژیهای غیر مارکسیسم است و نوعی برداشت از مارکسیسم است و کار شریعتی نوعی برداشت از اسلام است. و چون ایدئولوژی و حزب و روش سازی پیش از او فراوان شده است، کار او را نمی توان ابتکار گفت.

اما، من آن خط را نفتم بلکه با کار و تحقیق روی همین موازنه عدمی رسیدم به اینکه، خطا و بیگانگی اصلی دین ما، این اصل راهنمایی ست که از یونان آمده و توحید را به اصطلاح تباه کرده است.

ح. ا.: منظورتان نگرش ارسطویی است به دین؟

بنی صدر: منظور، این اصل ثنویت یعنی دوئالیسم ارسطویی - افلاطونی ست که در زمان حاضر بر فلسفه حاکم شده و نتیجه این شده که تمام دیسکورس ها (Discourse) به اصطلاح بیان ها - که امروزه می گویند گفتمان. به نظرم، بیان بهتر است از گفتمان - به هر حال، این بیانها، تماماً بیان قدرت است. حال، اگر قرار باشد که دین بیان قدرت باشد، اولاً، نیازش به خدا برای چیه؟ قدرت که احتیاج به خدا ندارد بلکه احتیاج به نبود خدا دارد. ثانیاً، محتاج به پیغمبر و اینا نیست. قدرت، زمان به زمان، روز به روز، ساعت به ساعت نیازهایش تفاوت می کند. نمی شود گفت که حلال، حلال است تا به قیامت و یا حرام، حرام است تا به قیامت. همین اصل، با قدرت ناسازگار. پس، دین نمی شود که ایدئولوژی باشد. دین یا بیان آزادیست یا هیچی نیست. بیان قدرتی ست که سازگاری هم با قدرت نو و نو شدن قدرت نمی کند، چون برخورد درست می کند.

ح. ا.: یعنی از دیدگاه شما، دین، روش است؟

بنی صدر: هم روش است و هم اصل راهنما ست و هم هدف. بدون خدا، آزادی را نمی شود بیان کرد، چون آزادی یعنی نبود مرز. بینهایت، مساویست با خدا. حد هم که بگذارید، دیگر آزادی نیست. مثلاً لیبرالیسم آزادی را مساوی با قدرت می گیرد یعنی آزادی (و قدرت) هر کس در مرز فرد دیگر تمام می شود و اگر تجاوز به او نکرد، در مرز شخص خودش آزاده. حالا، خود این قدرتی که من دارم که در مرز خودم هر جور می توانم بکار ببرم ناشی از رابطه ایست که با دیگری دارم یعنی منهای او قدرتی وجود ندارد که من بتوانم یا نتوانم. پس، تناقض در تعریف است، غیر از اینکه اصلاً قدرت چه ربطی دارد به آزادی. خوب، اگر قرار بود آزادی همان تعریف قدرت را داشته باشد، قدرت از رابطه می آید. پس تناقض در همین رابطه ایست که فرد با فرد دارد. از اول، قدرت از تجاوزات می آید و دیگر شما نمی توانید بگویند تجاوز نکن. تجاوز، اول شده تا این قدرت ایجاد شده است.

براصل ثنویت، این تناقض و تناقض های دیگر به ذهن نمی آید. لیبرالیسم دو محوره. شما را قبول دارد، من را هم قبول دارد. به قول هگل نیست که متقابلاً همدیگر را نفی می کنیم بلکه یکدیگر را ایجاب می کنیم، اما در رابطه قوا، لیبرالها می گویند هر کدام مرز خودشان را دارند. اما

دورغ می‌گویند زیرا در روابط قوا، مرز ثابت نمی‌ماند. بنا براین، تا وقتی شما دوآلیست هستید، فکر می‌کنید، فکر دیگری نمی‌شود کرد. از این دوآلیست که می‌آید بیرون، تازه می‌فهمید که چه کلاهی رفته سرتون یعنی قدرتی که این جور به وجود می‌آید به نام آزادی به خوردتان می‌دهند و وقتی قبول کردی، این ماوراء ملی‌ها، توتالیتراریسم اقتصادی غرب، این غارت عظیم دیده نمی‌شود. این وضع به طور روزمره حتی در روابط شخصی که در آن زندگی می‌کنید، به نظر آن عادی می‌آید. شما فکرتش را بکنید که یک فرد غربی در روز چقدر برق تولید و مصرف می‌کند. آیا بشریت می‌تواند این اندازه مصرف کند؟ در همین روابط شخصی‌اش، اینها دیده نمی‌شود. وقتی از این موازنه‌های وجودی و به اصطلاح دوآلیسم بیرون رفتی، چشمت باز میشود و می‌بینی، عجب کلاهی سر آدم می‌گذارد این دو آلیسم.

پس، من به این اعتقاد رسیدم که این اسلام را، این دو آلیسم تباہ کرده، از خود بیگانه کرده است و بدتر از لیبرالیسم کرده چون دوآلیسم لیبرالیسم دو محوری، اسلام کنونی در ایران یک محوری است یعنی خدا و نماینده خدا و بقیه آلت. بدین ترتیب، یک لحظه ول کردی، می‌شوی مرتد و همین جور که الان می‌بینید. این جریان به کلی فلج کننده است. و این است که دین شده بیان قدرت استبدادی و بلکه فراگیر یعنی توتالیتر.

ح. ا. : شما در باره نقش دکتر شریعتی صحبت می‌کردید که وقتی ایشان به آن سمت رفت. به نظر من، شریعتی تحت تأثیر برخی فلاسفه و اندیشه پردازان غربی بود و کوشش داشت برداشت‌هایی که از نظریات آنان کرده بود، آنها را با بیان اسلام جدید فرموله و تبیین کند. شما نتیجه کار او را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بنی‌صدر: عرض کنم خدمت شما، من آن وقت که او از دنیا رفت، سه تا خطابه ایراد کردم که به صورت یک کتاب چاپ شد. در مورد کارهای او، اینکه بگویم، او یک کاری کرده است که مقداری جرأت کرده خوب بیانده‌اشد، معنایش این نیست که به کل آزاد بوده از فلسفه غرب. اگر من بگویم، می‌گویند دروغگو است، برای اینکه راحت آن تأثیرات را میشود پیدا کرد. همان اصل راهنمای فلسفه که میشود آن را پیدا کرد. این پیداست که بادیگاه ایدئولوژی با اصطلاح سوسیالیسم علمی قرابت می‌جسته.

اما، آن وجه ممتاز او، دوتاست. یکی اینکه همان مقدار که جرأت کرد بگوید، بدون اجازه غرب هم می‌شود فکر کرد، به مقدار خیلی زیاد استقلال در اندیشه‌اش نسبت به زمان خودش پیدا کرد. اگر در کاری که ما با هم قرار گذاشتیم بکنیم، تأمل کنید، می‌بینید کار من یکسره انتقاد به فلسفه غرب است. از آن که بیرون آمدم، و با انتقاد این فلسفه بیرون آمدم مثل همان [کتاب] تضاد و توحید. دوم اینکه، در نسلی که نسل جوان آن روز ایران بود، انکاء به نفس و باور به خود ایجاد کردن، کار کمی نیست. ایجاد شور و شوق کردن در عمل کاری بزرگ است. بسیاری فکر می‌کنند، این کارها کم اهمیت دارد، نه، بسیار هم پر اهمیت. انعکاس آن را در انقلاب ایران و در حرکت نسلی دیدیم.

حالا، بسیار می‌گویند، او معلم انقلاب بود. اگر بنا بر ستایش‌های معمول باشد که در ایران مرسوم است، هر حرفی را می‌شود زد. اگر هم بخواهیم بگویم هیچ اثر نداشت، که سخنی بی ربط است. هر اثری را باید ارزیابی علمی کرد. خب، آیا او در روش معلم بود؟ روش گل برگلوله پیشنهاد او نبود. جنبش عمومی خودجوش هم پیشنهاد او نبود. انقلاب ایران را مردم ایران خود سازمان دادند. آن حزب که در آن الگو می‌گفت، تشکیل نشد. برخی گفته‌اند سازمان مجاهدین خلق سازمانی بود که او پیشنهاد می‌کرد. اما از خط بیرون رفت.

به هر حال، موفقیت و ناکامی هر آدمی بستگی دارد به طرز فکر او و روش‌هایی که پیشنهاد می‌کند. آیا شریعتی تأثیر داشته، بله، تأثیر داشته. طرز فکرش، یک مقداری از خود اوست و یک مقدار هم از این ور و آن ور گرفته. او در انقلاب ایران هم نقش داشته ولی من بیشترین اهمیت را می‌دهم به برانگیختن و ایجاد اعتماد به نفس در یک نسل که در این مسئله، او قطعاً نقش مهم و اساسی داشت.

ح. ا. : حکومت وقت ایران برای شریعتی میدان باز کرده بود که او بتواند به تبلیغ و ترویج نظریات اسلامی بپردازد. مثلاً باز گذاشتن "حسینیه ارشاد" تهران برای حضور شریعتی در آنجا و آمدن جوانان برای شنیدن و جذب آن جریان شدن، نمونه‌ای بود در این زمینه.

بنی‌صدر: خوب می‌دانید که این روزها، یک چیزی هم این آقای فاکر که در ایران است، در انتقاد نوشته که شریعتی با ساواک قرار همکاری گذاشته بود به ضد روحانیت.

ح. ا. : من اصلاً منظورم این نیست و با این تحلیل او کاملاً مخالفم. می‌خواهم روی این موضوع بحث و تحلیل بشود که حکومت وقت آن روز ایران، چه تحلیل و برداشتی داشته در اشاعه تفکر اسلامی بین جوانان؟

بنی‌صدر: این بحث [در آن موقع] در خارج کشور هم طرح بود و می‌گفتند، چه جوری به این آقا اجازه می‌دهند این طوری بلبل زبانی بکند و کتابهای بقیه را حتی یک ورق هم نمی‌گذارند چاپ بشود. در حالیکه کتابهای شریعتی صد هزار، صد هزار چاپ می‌شود. این حرفها آن وقت هم بود و بحث شدیدی هم راجع به این چیزها بود. شما اگر به نشریه نامه پارسی نگاه کنید، ما در آنجا یک مقاله‌ای از برتولد برشت ترجمه کردیم، من نکردم، مثل اینکه هزار خانی بوده و یا کس دیگری.

این مقاله، جواب آن اعتراضات بود. در آن وقت، یک آدمی توانسته در استبداد راه پیدا کند برای بیان. یک کسی توانسته، ضعف استبداد را بشناسد و از آن استفاده کند. این را برای خراب کردن شریعتی بکار نبرید. به پای تواناییش بگذارید، به حساب قوه ابداع و ابتکارش بگذارید.

آن رژیم، ضعفش این بود که می خواست آخوندها را ضعیف بکند چون شریعتی اسلام موجود را انتقاد می کرد، شاید رژیم هم می گفت، بگذار بکند. نمی دانست که کار او از این سو، چه اثری می کند و یک دفعه به خودش آمد و دید، ای داد و بیداد، از این سو یک نسلی راه افتاده که حرکتش را رژیم در خواب هم نمی دید. رژیم خیال می کرد که این بحث روشنفکرانه که در "حسینیه ارشاد" دارند می کنند. و فکر می کرد که این نسل جدید را از زیر مهمیز روحانیت می برد بیرون و خود این بحث ها هم، چیزی نمی شوند. در نتیجه، روحانیت ضعیف می شود و این به سود رژیم است و شاید، رژیم این حساب را پیش خودش کرده بود. غافل از اینکه، خود این، جریانی میشود و یک جریانی فوق العاده قوی تر که آن رژیم را برد. یعنی تمام آنهایی که از آن امکان استفاده کردند، برنده شدند که مهمترین شان شریعتی است. ولی غیر از شریعتی هم، زیاد هستند. آن وقت کتابهای زیادی چاپ می شدند و با استفاده از همین ضعف رژیم. آن رژیم، شاید آن محاسبه را می کرد. اما، حسابش غلط از کار درآمد و شکست خورد.

در نشریه انقلاب اسلامی، چندی پیش جوابی به این آقای فاکر دادیم که شما آقایان محترم! اگر ساواک می خواسته با شما از طریق شریعتی مبارزه فکری بکند، پس غمتان چه بود؟ شما اگر این توانایی را داشتید، چرا فرصت را مغتنم نشمردید؟! نه داعی و نه درفشی و نه فحشی بوده. فرض کنیم، ادعایی که شما می کنید راست است و نه دروغ. برای شما مجالی بهتر از این، کی پیدا می شد؟ می آمدید و آن فکر اعلایتان را عرضه می فرمودید! شما ها بجای اینکه بروید به میدان، چرا چماق تکفیر بلند کردید؟ شما چیزی در چنته نداشتید و آنقدر چنته تون خالی بود که ساواک هم خیالش از چنته خالی شما، راحت بود. دروغ می گوید، شما فکری نداشتید که ساواک بخواهد با شما مبارزه فکری راه بیندازد.

ح. ا. : واقعیت اینست، اسلام فقهاتی که عموماً حوزه و روحانیون آن را از نظر فکری نمایندگی می کردند، برای نسل جوان و حتی جوانان با پیش زمینه اسلامی، جاذبه ای نداشت. در بین صحبت های شما هم بود که وقتی با دکتر شریعتی در پاریس به بحث و گفتگو نشستید، درباره اسلام موجود به این فکر و نظر انتقادی رسیده بودید و به دنبال پیدا کردن بیان جدیدی از اسلام بودید.

به نظر من، شاید علت عمده ای که ساواک اجازه می داد که کتابهای شریعتی در نسخه های صدهزار، صدهزار چاپ شود و به آسانی به درون جامعه راه پیدا کند، ایجاد یک آلترناتیو فکری در بستر جامعه با قرائت جدید از اسلام در برابر جریان های فکری و سیاسی چپ بوده است. و این دورانی است که جریانهای فکری و سیاسی چپ نه تنها در ایران بلکه در عرصه جهان آن روز و خاصه بین جوانان، بیشترین جاذبه را بیش از هر دوره در قرن بیستم داشت. جریان انقلابی در چین و بعدها، شعارهای پوپولیستی مائوئیسم، انقلاب کوبا و جنبش های چپ رهایی بخش در آمریکای لاتین و جریان جنگ ویتنام و جنبش عظیم ضد جنگ و جنبش گسترده دانشجویی در اروپا و آمریکا، نمونه هایی است از آن دوران. بنابراین، مهمترین و پرتمرکزترین بخش توجه رژیم شاه به جریانهای چپ در ایران و تلاش در سرکوب آنها بوده است. به عنوان مثال، حتی خواندن رمانی مثل رمان "مادر" ماکسیم گورکی به چند سال زندان منتهی می شد.

فکر می کنم در آن زمان، شاه و ساواک تجزیه و تحلیل می کردند که با اشاعه نظریات اسلامی مثل دیدگاه شریعتی، موفق خواهند شد تا کانال فکری جدیدی را در برابر جریانهای فکری چپ در ایران ایجاد کنند چون خود رژیم فاقد یک ایدئولوژی و دیدگاه نظری - سیاسی قابل ارائه برای جذب بود. اگر چه شعارهای توخالی مثل بسوی تمدن بزرگ ویا ایدئولوژی شاهنشاهی تحت انقلاب شاه و مردم را مطرح می کرده، ولی این فکر و شعارها برای نسل جوان جاذبه نداشت. در حالیکه طرح فکری و سیاسی شریعتی در چارچوب اسلام، برای جوانانی که غالباً از بافت خانواده هایی با فرهنگ مذهبی می آمدند، جاذبه داشت.

در عرصه عمل هم دیدیم، که این پدیده واقع شد یعنی وقتی رژیم شاه همه کانال های فکری و سیاسی بجز جریان اسلامی را بسته بود، در شرایط جنبش عمومی در جامعه، بیش از هر جریان فکری و سیاسی، تنها جریان سیاسی اسلامی بود که می توانست در شرایط خیزش جنبش عمومی ضد شاه، رهبری آن را بدست بگیرد.

حدود چهار سال پیش، روی فهرست عناوین کتابهای منتشر شده در ایران در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ بررسی کردم. در این بررسی، این آمار بدست آمده که حدود ۲۷ درصد کتابهای منتشر شده در آن سالها، به طور مستقیم و غیر مستقیم در رابطه با مذهب، عرفان و اسلام بوده است. همین بررسی مختصر به تنهایی می تواند گویای این واقعیت باشد که سردمداران آن رژیم، چه خط سیاسی را و بر پایه چه قضاوتی دنبال می کردند. و این در شرایطی است که خواندن برخی کتابها حتی رمانی مانند "چشمه های" بزرگ علوی به دستگیری و زندانی شدن خواننده آن منجر می شد و عملاً، چاپ این قبیل کتابها در آخرین ماههای قبل از انقلاب و به دلیل ضعیف شدن دستگاه حکومتی و سانسور آن، عملی گشت که به نام کتابهای جلد سفید معروف شده بودند.

بنی صدر: هم در آن زمان و هم در این زمان، بنی صدر تنها کسی است که بطور کامل سانسور می شود. این سانسور باید دلیلی داشته باشد و دارد. دلیل آن اینست که هر قدرتی نسبت به بیان آزادی بیشترین حساسیت را دارد. حساسیتش نسبت به دیگر بیانهای قدرت بستگی به خطر آن بیان برای قدرت حاکم دارد. از این رو، بیان آزادی را همه دارندگان انواع بیانهای قدرت، سانسور می کنند. اما این سانسور نسبت به بیانهای قدرت کامل نیست.

پس از تذکر این واقعیت، می‌رسیم به وضعیت آن روز ایران و غرب. آن دوره را به دو دوره کوتاه تر باید تقسیم کرد. در یک دوره، ایدئولوژی (بیان قدرتی بر پایه آراء مارکس و انگلس ساخته شده بود) مارکسیستی جاذبه بسیار داشت. در فرانسه از ماه مه ۱۹۶۸ به بعد، دوران افول این فکر شروع می‌شود به [کتاب] اقتصاد توحیدی اگر مراجعه کنید، می‌بینید که سخن از شروع دوران انقباض دو ابرقدرت به میان آورده ام. آن کار در سالهای اول دهه ۱۹۷۰ منتشر شد. رفتار رژیم شاه نیز تغییر کرد. شریعتی دستگیر شد. انتشار کتابهایش ممنوع شد. خود او هم از ایران گریخت. دوره جدیدی شد که این بار کتابهای مارکسیستی به قول شما "جلد سفید" امکان انتشار پیدا کردند. حال آنکه رژیم نسبت به کتابهای اسلامی حساسیت بیشتری نشان می‌داد، آیا به این نتیجه رسیده بود که ایدئولوژی مارکسیستی که در ایران بیشتر نوع استالینی آن شناخته بود، از اثر افتاده است؟ یافتن پاسخ این پرسش، تحقیق می‌خواهد. اما اگر بخواهیم بنابر شواهد و علائم حکم کنیم، باید بگوییم، نه. احتمال دارد تغییر رویه بیشتر برای شدت بخشیدن به برخوردهای ایدئولوژیک بود که این کار را می‌کرد. شاید اثر دوشقه شدن سازمان مجاهدین خلق و برخوردهای شدیدی که چون بمب کنفدراسیون دانشجویی ایران را متلاشی کرد، درس لازم را به رژیم شاه می‌آموختند. به هر رو، سالهای اول دهه ۷۰ تا انقلاب، دورانی بود که در خارج از کشور، بیان آزادی تفوق نسبی پیدا می‌کرد. در داخل کشور، گرچه رژیم شاه این بیان را سانسور می‌کرد و سانسور تا روزهای پیش از پیروزی انقلاب ادامه یافت، اما از چند ماه پیش از انقلاب، انتشار مخفی پیدا کرده بود.

پس از این مقدمه، به پرسش اصلی می‌رسیم: آیا انقلاب ایران در "اسلام فیضیه" انجام گرفت؟ ایدئولوژی معینی (بمثابه بیان قدرت) اندیشه راهنمای آن شد؟ حرکت خودجوش اما سازمان یافته ملتی با هیچ ایدئولوژی بمثابه بیان قدرت ممکن نیست. حرکتی از این نوع، وجدان عمومی می‌خواهد و هر ایدئولوژی، به ضرورت نمی‌تواند وجدان عمومی بگردد. در ایام انقلاب، فوکو، فیلسوف فرانسوی نزد اینجانب می‌آمد. او که همه بیانها را، بیان قدرت می‌دانست، تعجب می‌کرد که حرکت یک ملت، با کدام سازمان میسر شده است. با او از موازنه عدمی سخن گفتم و او خود به ایران رفت و تحقیق کرد. پل ویبی، جامعه شناس مارکسیست فرانسوی که در ایران، در مؤسسه علوم اجتماعی با اینجانب همکاری داشت، به اتفاق خسرو خاور تحقیقی را با عنوان آنترپولوژی انقلاب ایران در دو جلد منتشر کردند. پیش از تحقیق باور نمی‌کردند، اما بعد از تحقیق به این نتیجه رسیدند که اصول استقلال و آزادی و رشد و اسلامی، بیانگر این اصول، اصول راهنمای جنبش عمومی مردم ایران شده بودند.

بنابراین، اندیشه‌ای که جامعه‌ای به آن نیز نیاز داشته باشد برای حرکت، قابل سانسور نیست. بهتر است اهل اندیشه از تجربه انقلاب ایران درس بگیرند و به سراغ خلق اندیشه‌هایی بروند که به کار مردم می‌آیند و مطمئن باشند، هیچ قدرتی قادر به سانسور آنها نمی‌شود. چنانکه همین ایام نیز کارهای بنی صدر را سانسور می‌کنند، اما در مطبوعات رژیم و در رفتار عمومی که بنگرید، می‌بینید بیشترین این حضور را، این اندیشه دارد.

ح.ا. : آقای بنی‌صدر، در این دوران، شما در پاریس از نظر کارها و فعالیت های نوشتاری و نشر، بیشترین نزدیکی را با آقای حسن حبیبی داشتید. او ترجمه‌ای در باره دیالکتیک گویا از هگل انجام داده، این درست است؟

بنی‌صدر: از هگل نبود. از جامعه شناس فرانسوی بنام گورویچ است که او آن را ترجمه کرده.

فعالیت های ما در "انتشارات مصدق"، این طوری بود که کارهای تایپ کردن و تصحیح را من و همسر و او و همسرش تصدی می‌کردیم. آن چیزهایی که من می‌نوشتم، می‌فرستادم و او از جهت عبارتی، تصحیحاتی به نظرش می‌آمد، می‌کرد. او هم که می‌نوشت، می‌فرستاد برای من و اگر تصحیحاتی به نظر من می‌رسید، می‌کردم. به این ترتیب، آنهایی که در آن وقت در "انتشارات مصدق" چاپ شده و هم چنین کتابهایی که من می‌نوشتم، او همه آنها را خوانده و اصلاح عبارتی کرده.

ح.ا. : آقایان کارگشا و هوشی در آن سالها که در این جمع فعال بودند، چه کارهایی را انجام می‌دادند؟

بنی‌صدر: آنها در بنیاد گذاشتن "انتشارات مصدق" فعال و با ما همکاری بودند. "انتشارات مصدق" با سرمایه هزار فرانک سویس که دکتر مهدوی پرداخت کرده بود، راه افتاد. آنها با همین هزار فرانک سویس، دفتر اول از "انتشارات مصدق" را در آوردند. بعد، همین جور فروش می‌رفت و پولش جمع می‌شد و به همین ترتیب، ادامه دادیم. پس، ما چهار نفر بنیان "انتشارات مصدق" شدیم که در خارج کشور انجام شد. آنها تصدی می‌کردند کارهای مربوط به امور مالی، چاپ و توزیع را. ما هم تصدی می‌کردیم از جهت فراهم کردن کتاب مانند نوشتن و یا ترجمه.

بعد، کارگشا رفت به ایران و هوشی هم رفت به ایران و ما شدیم دو نفر. البته، در این فاصله عده زیادی پیدا شدند در شهرهای مختلف که کمک و همکاری می‌کردند. مثلاً در همین پاریس، آیت‌اللهی در کار چاپ و این چیزها، همکاری داشت.

فعالیت در "کمیته سارتر"

ح.ا. : در آن سالها، شما در محافل مربوط به جریانات فکری دیگر که در ارتباط با "کمیته سارتر" بوده مثل خانم مولود خانلری، جلسات بحث و گفتگو هم داشتید. این طور نیست؟

بنی‌صدر: بله. اوایل که وارد خارج شدم، دنبال این " کمیته سارتر " را گرفتم. یک شخصی فرانسوی بود که همسر ایرانی داشت. او گفته بود که روزهای یکشنبه سارتر با دختر خوانده اش می‌آید به یک قهوه‌خانه‌ای در چهارراه مونت پاراناس به اسم سلکت می‌نشیند.

بعد، روزی رفتیم آنجا و آقای سارتر را در آنجا دیدیم و بون ژور، بون ژور کردیم و او یک نگاهی به ما کرد یعنی چه می‌خواهید؟ در فرنگ مرسوم نیست، کسی را که نمی‌شناسی بروی سر می‌ز. آن آقای فرانسوی [که همسر ایرانی داشت] مرا معرفی کرد که ایشان آقای بنی‌صدر هستند، از دانشگاه تهران و کمیته دانشگاه و در ارتباط با فعالیت‌ها و مبارزه دانشجویی علیه رژیم شاه. او بعد از شنیدن این معرفی و توضیح، تازه حواسش به جا آمد که به چه مناسبتی به آنجا رفته ام و مزاحم او شده ام.

بعد، او گفت: « چه می‌خواهید؟ » گفتیم: « می‌خواهیم کمیته‌ای برای دفاع از زندانیان سیاسی در ایران ایجاد کنیم و به طور عام یعنی زندانی سیاسی مربوط [به هر فکر و جریان سیاسی در ایران] ». گفت: « فکر خوبیه. شما یک دوسیه تهیه کنید و بدهید به دفتر من. این دفتر در همین نزدیکی ست در کوچه دولامبر، شماره ۹. آن را به منشی ام بدهید و بعد، من نظرم را به شما می‌دهم. »

فکر می‌کنم، وقتی با هزارخانی با هم رفتیم که آن دوسیه را بدهیم، دونفر را معرفی کردیم که ایشان می‌تواند به آنها جواب بدهد. آن وقت، من تلفن نداشتم. حالا، ارزان شده ولی آن وقت، تلفن نداشتم. دونفر را معرفی کردیم که به هر کدام دسترسی پیدا کرد، جواب دوسیه را بدهد. آن دونفر، یکی خانم مولود خانلری و دیگری آقای هزارخانی بود.

سارتر از طریق خانم مولود خانلری، جواب موافق داد. اینکه سارتر به خانم خانلری کار داد، آن هم یک داستان دارد.

حزب توده گزارش کرده بود به حزب کمونیست فرانسه که او [مولود خانلری] و چند نفر دیگر را هم اسم برده بود مثل نعمان.

ح. ا.: پرویز نعمان؟

بنی‌صدر: بله، که اینها کمونیست‌های چینی هستند. این خانم را که در کتابفروشی راسین کار می‌کرد به عنوان کمونیست چینی بیرون کرده بودند. خانم خانلری آمده بود و اعتراض می‌کرد که بامن این طور شده و حزب توده این کار را کرده. آنرا هم رفیق نظری برده به حزب کمونیست [فرانسه] داده است. آقای نظری انکاری کرد که در این کار نقشی داشته باشد.

من و ایشان رفتیم به آن کتابفروشی و با آنها صحبت کردیم. آنها گفتند: « بله، این کمونیست‌های چینی، آدم‌های خطرناکی هستند. » ما هم دعوایمان شد و گفتیم که شما اصلاً فاشیست هستید. حالا، ایشان کمونیست چینی باشد، چرا از کار و زندگی بیفتد؟ ایشان دارد اینجا کار می‌کند، به تو چه مربوط که طرز فکرش چیه؟!

به هر حال، اینها حرف‌های بی‌فایده‌ای می‌نمود و اثری هم نکرد و آنها خانم خانلری را بیرون کردند. بعد از این واقعه، سارتر به او کار داد به عنوان دوکومانتر [جمع آوری و تنظیم اسناد].

بله، همکاری با " کمیته سارتر " از آن زمانی شروع شد که او دوسیه را مطالعه و پیشنهاد را قبول کرد. بعد از آن رفتیم اعضای این کمیته را پیدا کردیم. چند نفر را خانم خانلری می‌شناخت و با هم می‌رفتیم ملاقات می‌کردیم و بعضی‌ها را من می‌شناختم مثل ژاک برک که شریعتی هم یک وقت شاگردش بود. بدین ترتیب، رفتیم پیش شخصیتها تا عضو آن کمیته شوند.

با آقای سارتر از همان روز اول شرط کردیم و گفتیم: « شرط ما با شما، دوتا ست. یکی اینکه ما به شما قول می‌دهیم که در دفاع از زندانیان، تبعیض قائل نشویم و دفاع عام باشد و هیچ خبر دروغ در اختیار شما نگذاریم و اگر اطلاعی در اختیار شما گذاشتیم، کاملاً مطمئن باشید که راست است تا امضاء شما بی‌اعتبار نشود و قابل تکذیب نباشد. ولی متقابلاً، شرط ما با شما این است که هیچ منبع دیگری را غیر از ما نپذیرید. برای اینکه، خیلی آسان است برای ساواک شاه که دو سه تا اطلاع دروغ منتقل بکند و بعد از طریق شما در مطبوعات منعکس بشود و بعد معلوم بشود که مبنا ندارند. آن وقت شما بی اعتبار می‌شوید. » سارتر گفت: « خیلی عالی، هردو شرط عالی. »

رهبری کنفدراسیون دانشجویان، تا آخر خیلی هم زور زد تا این کمیته را از دست ما بیرون بیاورد ولی نتوانست.

البته در گفتگویمان با سارتر به این موضوع هم تاکید کردیم که برای ما مهم نیست زندانی سیاسی از چه گرایشی باشد. ما فعالیتیمان را برای تمام زندانیان سیاسی می‌کنیم. حال به عنوان سیاسی، توده‌ای باشد، مسلمان باشد حتی از خود رژیم باشد و ما می‌آییم و به شما می‌گوییم که این شخص زندانی شده.

بیانیه‌هایی که آن موقع از این کمیته صادر شده، یکبار هم تکذیب نشدند. این اطلاعات می‌آمد و ما چک می‌کردیم و وقتی مطمئن می‌شدیم، از طریق خانم خانلری می‌دادیم به آن دفتر. دفتر سارتر از اعضای کمیته امضاء می‌گرفت و آن را می‌داد به روزنامه‌ها.

ح. ا.: در آن دوران، ژان پل سارتر شخصیتی بود با اعتبار جهانی و علاوه بر حضور و نام او در این کمیته، نقش او هم چنین در کمیته صلح علیه جنگ در ویتنام شهرت جهانی ویژه‌ای داشت. با توجه به فعالیت سارتر در کمیته‌ای که شما سابقه پیدایش و فعالیت آن علیه رژیم شاه

را توضیح دادید، قاعدتاً می‌باید تمهیدات زیادی از سوی رژیم شاه برای خنثی کردن، حذف و یا تعدیل فعالیت‌ها در آن کمیته و یا در ترکیب شخصیت‌های آن کمیته، به عمل آمده باشد؟

بنی‌صدر: بدیهی است، همه‌گونه فعالیت بکار می‌رفت تا کمیته را بی‌اثر کند. از کوشش برای نفوذ در آن، القاء خبرهای داغ اما دروغ که دفتر سارتر برای تحقیق در صحتشان، در اختیار ما می‌گذاشت تا برانگیختن گروه‌هایی در حمله به "کمیته سارتر" و برانگیختن نزاع بر سر تصرف کمیته سارتر، بر اینگونه فعالیتها، اضافه می‌شد. کوشش برای دعوت از سارتر و برخی از اعضای کمیته به ایران. معروف بود که یک میلیون فرانک بودجه برای خراب کردن "کمیته سارتر" معین کرده بودند.

فعالیت‌های "توضیحی" از طریق "شخصیت‌های" دانشگاهی نیز به عمل می‌آمد. از جمله این توضیح‌ها یکی این بود که شاه ایران آن را به پیش می‌برد و بدون از میان برداشتن موانع سنتی، پیشرفت حاصل نمی‌شود و پیشرفت، دیکتاتوری نوگرا می‌خواهد. از اعضای کمیته، ژان گروپچ، فیلسوف بود و می‌پرسید، آیا رشد واقعیت دارد یا خیر؟ اگر واقعیت دارد، دیکتاتوری شاه قابل توجیه می‌شود. نفت و قهر، تحقیقی بود برای معلوم کردن دروغی که "ترقی" ایران نام گرفت. فیلمی هم یک گروه فرانسوی ساختند به نام "ترقی" و از تلویزیون‌های کشورهای اروپایی و پس از پیروزی انقلاب، از تلویزیون ایران هم پخش شد.

سفر به نجف و دیدار با آقای خمینی

ح.ا.: در آن سالهایی که شما در زمینه مسائل فکری و انتشاراتی و هم چنین سیاسی علیه رژیم شاه فعالیت داشتید، در سال ۱۳۵۱ سفری به نجف کردید و با آقای خمینی دیدار کردید. خواستم خواهش کنم، برداشت‌ها و خاطراتتان را از آن دیدارها و گفتگوها بفرمایید.

بنی‌صدر: پدرم در ایران بیمار شده و خون‌ریزی مغزی کرده بود. متأسفانه ما ایرانی‌ها یک عیب ملی داریم و آن این است که کار را می‌گذاریم به آخرین لحظه حتی در بیماری. وقتی کار از کار گذشت و دیگر هیچ‌علاجی نداشت، تازه می‌رویم پیش طبیب. پدر من هم، همین طور. مدت‌ها او حالت فراموشی پیدا کرده بود ولی نمی‌دانستند و اهمیت هم نمی‌دادند. خلاصه، وقتی او را به پاریس آوردند، در اینجا یک شب بیشتر زنده نماند. وقتی او را بردیم بیمارستان، دکتر گفت: «بعد از اینکه از دست رفته، آورده اید؟ من معجزه نمی‌توانم بکنم. ایشان از دست رفته.» آخرین کارهایی هم که می‌شد، کردند ولی موثر نشد و از دنیا رفت.

من همراه جنازه مرحوم پدرم رفتم به نجف. در آنجا، آقای خمینی را برای اولین بار بود که می‌دیدم. از اینکه می‌گویم اولین بار، البته وقتی بچه بودم و اوتابستانها می‌آمد به همدان. ولی، آن دیدن دوره بچگی بود و دیگر از یادم رفته بود. حالا که می‌دیدم، مثل اینکه تازه بود و او را در جلوی صحن حضرت امیر دیدم. او داشت می‌رفت به طرف صحن و ما هم داشتیم می‌رفتیم به طرف خانه میزبان. آن میزبان گفت: «این که داره میاد، آقای خمینی است.» با آقای خمینی روبروسی کردیم. رویه اش این بود که در نجف، نه در فاتحه‌ای حاضر می‌شد و نه در تشییع جنازه‌ای. خب، پدر من در آنجا تحصیل کرده بود و دائماً هم به آنجا می‌رفت و نجفی‌ها هم، خیلی خاطرش را می‌خواستند و تشییع مهمی شد.

مراسم تشییع در آنجا، به اصطلاح مرسوم است که مراجع اعلام می‌کنند و روحانیون و مردم می‌آیند برای تشییع. عصر آن روزی که داشتیم می‌رفتیم به تشییع جنازه به مسجدی که گذاشته بودند، دیدم آقای خمینی هم آمد. آنها می‌گفتند: «عجب! آقای خمینی چه استثنایی قائل شده برای مرحوم بنی‌صدر.»

آن روز، استاندار نجف هم به نمایندگی از دولت عراق آمده بود. وقتی آقای خمینی آمد و تاکسی‌اش نگه داشت، در آنجا استقبالش کردم و آوردم تو. بعد هم، از ایشان خواهش کردم که قبل از اینکه جنازه راه بیفتد، ایشان بروند چون ایشان مرجع بود و قاعده نبود که او راه بیفتد. اما در فاتحه، همان شب آمد.

در آن سفر، یک دیدارهایی از محیط‌های مختلف به عمل آوردم. با همین دوربین مثل دوربین شما، یک فیلمی هم تهیه کردم از محلی که اودرس می‌داد و از اطاق کارش. در این سفر، نیم ساعتی هم گفتگو کردیم، نه بیشتر. خب، آن وقت‌ها هم حالت عاشق را داشتیم دیگر. آدم عیب را که نمی‌دید و هرچه می‌دید، حُسن می‌دید. هر عیبی را هم که می‌دید، به پای حُسن می‌نوشت. مثلاً، من رفتم به آن مسجدی که او در آنجا درس می‌داد، زیلویی انداخته بود. خب، من این را به پای درویشی می‌گذاشتم. در حالیکه خودم از آنها عکس برداشتم و الآن هم، آنها رادارم. با این حال، اعتراض کردم و نه اینکه، نکرده باشم. و گفتم: «آقا! این چیه اینجا.»

در آن سفر یک صحبتی هم پیش آمد. یک نامه‌ای قبلاً دعایی برای من فرستاده بود و در آن نامه نوشته بود که آقا [خمینی] برای مسایل جدید هم، راه حل پیدا کرده مثل بیمه و غیره. من هم جوابی نوشتم که اگر شما می‌خواهید خودتان را تطبیق بدهید با سرمایه‌داری غرب، همین جور باید دنبال این اسب سرکش بدوید. شما باید اسلام را به مثابه یک نظام پیشنهاد کنید. در آن، برای این جور امور راه حل باید وجود داشته باشد و دارد. او [دعایی] بعد به من جواب داد که نامه‌ام را برد و حاج آقا آن را خواند. آن وقت لقب امام در کار نبود و می‌گفتند حاج آقا آن را خواند و خیلی پسند کرد و گفت، عمل می‌کند. که آن [عمل] شد، ولایت فقیه!

سفر دوم به نجف و دیدار با آقای خمینی

ح. ا.: در آن زمان، هنوز بصورت مکتوب منتشر نشده بود و آن را فقط تدریس می‌کرد؟

بنی‌صدر: نخیر، در همان سفر دوم که به نجف رفتیم، اصلاً روی این کتاب بحث کردیم.

ح. ا.: یعنی سال ۱۳۵۲.

بنی‌صدر: بله. در سفر اول فقط راجع به این بحث کردیم که این رفتار مراجع و حوزه‌ها و آن وضعی که دیده بودم یعنی کثافت شهر و مساجد و مدارس و اینها، که درخور روحانیت نیست. باید یک شهر را اقلماً مثل دسته گل شما نگه دارید. اینها را من گفتم. ولی، خب، دیدم که قید این چیزها را نداره.

فکر می‌کنم، در سفر اول، آقای محمد باقر صدر را هم دیدم و آقای خوبی را در سفر دوم دیدم. آقای بجنوردی هم رفیق پدرم بود و زیاد می‌آمد به همدان، او را هم قبلاً دیده بودم. آقای شاهرودی را هم در سفر اول دیدم.

ح. ا.: پدر همین شاهرودی که الان رئیس قوه قضاییه است؟

بنی‌صدر: پدرش بود و یا پدر بزرگش و آیا او، همان شاهرودی است یا نه، نمی‌دانم. این آقای شاهرودی صدو خورده ای سن داشت. وقتی او را دیدم، داشت چپق می‌کشید و می‌گفت که اگر امام زمان را دیدم، از او می‌خواهم بپرسم، این چپقی که من می‌کشم، حلاله یا نیست؟

آن وقت که این وضع را دیدم، گفتم، دین مومن را ملاحظه کن و مرجعش را نگاه کن. بین تمام مسایل دنیا، تو وقتی امام زمان را دیدی، می‌خواهی فقط راجع به چپق بپرسی؟ مسئله دیگری نیست؟! آن وقت، این جور می‌گفتم. هنوز، تجربه این رژیم ملاتاریا را نکرده بودیم. حال، یک برداشت دیگر دارم و مقایسه می‌کنم با این آقایانی که حاکمند، می‌گویم که او یک آدم عارفی بود و می‌خواست بگوید که اینقدر مشکل است اظهار نظر کردن که حتی درباره کشیدن چپق نیز آسان نمی‌توان نظر داد. او در کشیدن چپق تردید داشت که آیا جایز است یا جایز نیست. حالا، این آقایان چه راحت آدم می‌کشند به نام دین و این چنین سر می‌برند و آن را جایز می‌شمارند!!

بله، در سفر دوم من به نجف، کتاب ولایت فقیه آمده بود بیرون و توزیع هم شده بود. من و حبیبی در پاریس آن را خواندیم و گفتیم: « این دیگه چیه؟ » ما گفتیم نظام، اما این دیگه چیه؟ با یکی دوتا روایت، تو می‌گویی ولایت داری بر مردم. البته، در آنجا صحبت از این ولایت فقیه نبود. او می‌گوید، ولایت فقیه مساویست با ولایت فقه یعنی قانون، این جوری بود. و آن طور که بعداً مدعی شد، نبود. ولی با این حال، چپی‌ها آن را دستشان می‌گرفتند و می‌گفتند: مانیفست اسلام، و دست می‌انداختند.

در سفر دوم که به نجف رفتیم، راجع به آن کتاب صحبت کردم و توی همین کتاب اولین رئیس جمهور یک قسمت اش آمده ولی این قسمت را، دیگر ندارد که گفتم: « آقا، شما یک شهر را نمی‌توانید اداره بکنید. توی کوچه‌های نجف از زیادت کثافت و مدفوع، نمی‌شود راه رفت. شما این کتاب را نوشتید که رژیم شاه تأقیامت بماند توی ایران؟! کی می‌آید کشور را از دست او بگیرد و به دست این آقایون بسپارد؟ یک مدرسه تمیز الان در این نجف پیدا نمی‌شود و با این حقوق و موقوفات و پولی که می‌آید به نجف. » او گفت: « من این را نوشتم تا فتح باب بشود که امثال شما و مطهری بنشینند و یک مبنایی و پایه‌ای را بریزید برای این کار. » گفتم: « خب، بنویسید. »

موقعی که می‌خواستم از نجف بیایم به کربلا، آنجا یک بار دیگر پرسیدم، آیا نوشتید؟ پسرش [مصطفی] هم پیشش بود.

ح. ا.: نوشت؟

بنی‌صدر: پسرش هم گفت بنویسید و اونوقت. در آنجا نوشت و دعوت کرد از اندیشمندان و روشنفکران مسلمان که بنشینند و راجع به حکومت اسلامی فکر کنند و اندیشه کنند و نظر بدهند یعنی اینکه قبول کرده بود آن چه که خودش ساخته، آن پایه و مایه‌ای نداره و ربطی هم به اسلام ندارد.

بعد که آمد به پاریس [۱۵مهر سال ۱۳۵۷] باز همان مسئله را پیش کشیدیم و گفتم: « شما یا در این جا می‌مانید و به عنوان پناهنده سیاسی می‌پیوندید به بقیه پناهندگان و یا اگر می‌خواهید برگردید به ایران، باید تکلیف این ولایت فقیه را معین کنید. » این بود که [ولایت فقیه] شد ولایت جمهور مردم. بله، در پاریس شد ولایت جمهور مردم. خب، دیگر خیالمون راحت شد. و گفتیم، دیگر مرجع که زیر حرفش

نمی‌زند و وقتی قولی را قبول کرده و در اینجا تعهد هم هست و صحبت فتوا هم نیست، چون در برابر دنیا قبول کرده که ولایت با جمهور مردم است، به عهد خودش عمل می‌کند.

بنابراین، درسفر دوم، این بحث‌ها شد و آن نامه را هم نوشت و در خارج کشور هم چاپ و منتشر شد توسط همین انجمن‌های اسلامی.

اولین مصاحبه آقای خمینی در نجف

ح. ا.: در همان پاریس و در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، آقای خمینی صحبت از دولت اسلامی می‌کند، آیا منظورش حکومت اسلامی نیست؟
بنی‌صدر: ایشان قبل از اینکه بیاید به پاریس، یک هیئتی از خبرنگاران مربوط به کانال سه تلویزیون فرانسه برای تهیه برنامه‌ای، عازم عراق بودند.

آنها گفتند که می‌خواهند به نجف هم بروند و بلکه با آقای خمینی هم یک مصاحبه ای بکنند.

آقای خمینی هم حاضر نمی‌شد با هیچ کس مصاحبه بکند. یک دفعه هم اریک رولو رفته بود که با ایشان مصاحبه کند ولی حاضر نشد. من هم یک نامه‌ای نوشتم و گفتم: « آقا، این فرصت‌ها را به شما می‌دهند، مغتنم نمی‌شمارید.» به من جواب داد که: « من زبان خارجی بلد نیستم و اینها، ممکنه بعد یک چیزهایی از قول من بنویسند که اثرات منفی داشته باشه و جبران ناپذیر بشه.» خلاصه اینکه، من نمی‌توانم مصاحبه بکنم.

خب، حالا، این هیئت که عازم عراق بود و از آنجا به نجف می‌رفت، این طور عمل کردیم و گفتیم، شما سئوالات خود را بدهید و برای اینکه ایشان حاضر شود، ما این سئوالات را قبلاً برای او می‌فرستیم و اگر مناسب دانست و موافقت کرد، مصاحبه خواهد کرد. ما آن سئوالات را گرفتیم و جوابها را هم، خودمان در پاریس تهیه کردیم که یکی از آن سئوالات این است که حکومتی که مورد توجه شماست، چیست؟ ما هم در جواب نوشتیم یعنی از قول آقای خمینی که ما حکومت ملی می‌خواهیم به معنای اینکه حکومتی باشد بر پایه آزادی و استقلال.

بدین ترتیب، وقتی آن هیئت خبرنگاران رفتند به نجف، او چون حالا سئوالات و جوابها دستش بود، پذیرفت که مصاحبه کند. این تنها مصاحبه ایست که او در نجف انجام داده.

ح. ا.: این مصاحبه چه وقت بود؟ به خاطر ندارم از ایشان موقع اقامت در نجف، مصاحبه‌ای در مطبوعات چاپ شده باشد؟

بنی‌صدر: آن مصاحبه که در نجف شده بود، دقیقاً وقتی ایشان وارد پاریس شد، در روزنامه لوموند چاپ شد.

ح. ا.: چه طور آنقدر تأخیر؟

بنی‌صدر: بدین ترتیب شد، آن هیئت خبرنگاری که مصاحبه را در نجف انجام داده بودند، موقعی که از خانه آقای خمینی بیرون می‌آمدند، دستگاه امنیتی عراق یقه شان را گرفت و آن نوارهای ویدیویی مصاحبه را از آنها گرفت. ولی غافل شده بودند از اینکه آنان، آن مصاحبه را در نوار ضبط صوت هم ضبط کرده‌اند و آن نوارهای ضبط صوت را با خودشان به فرانسه آوردند. وقتی آقای خمینی وارد پاریس شد، با آقای سلامتیان و مخبر روزنامه لوموند و با آن خبرنگاری که در نجف آن مصاحبه را ضبط کرده بود، رفتیم در خانه‌ای جمع شدیم و آن متن را به فرانسه ترجمه کردیم و در لوموند چاپ شد. و آن وقت، صحبت از حکومت ملی بود و این اولین مصاحبه‌ایست که از آقای خمینی در مطبوعات خارج چاپ شد.

ح. ا.: یعنی آقای خمینی در آن مقطع، مقوله حکومت ملی بر پایه آزادی و استقلال را تایید کرد؟

بنی‌صدر: ببینید، مسئله اینجاست. مجتهدی می‌تواند فتوا را تغییر بدهد از جهت دینی. می‌تواند امروز یک نظری داشته باشد و بعد فردا ببیند غلط است، آن را تغییر بدهد.

ح. ا.: این مقوله فقط در شیعه است.

بنی‌صدر: این بیشتر در شیعه است چون در دیگر فرق، باب اجتهاد مسدوده و چون در اینجا، باب اجتهاد باز است، می‌تواند فتوا را عوض کند. اما، تعهد یک چیز دیگر است. به تعهد، باید وفا کرد. و این نص صریح قرآن است: « او فوا بعهدکم » وقتی عهد در کار آمد، شما باید وفا کنید ولو به ضرر شما باشد. و این آقا، این چیزهایی را که در پاریس گفت، فتوا نیستند، اینها تعهدات هستند چون در مقابل یک ملتی و در برابر دنیایی، ایشان پذیرفته که این جور و این چنین خواهد شد. مثلاً پذیرفته که ولایت با جمهور مردم است. این پذیرفتن یک تعهد است، باید به این تعهد عمل کرد. او نقض تعهد کرده.

ح. ا. : در ایام اقامت آقای خمینی در پاریس، آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی می‌آیند به پاریس به دیدار آقای خمینی. آیا سنجابی واقعاً به قصد دیدن آقای خمینی به پاریس آمده بود یا به قصد شرکت در کنگره انترناسیونال سوسیالیست‌ها که در آن موقع در کانادا تشکیل می‌شد، در مسیر راه توقیفی هم در پاریس داشت؟ آیا این موضوع واقعیت دارد که شما در نزدیک کردن جریان جبهه ملی به آقای خمینی در آن ایام، موثر بودید؟

بنی‌صدر: آقای سنجابی به عنوان اینکه دعوت شده بود از طرف آن کنگره، به فرانسه آمد، صحیح است. اما، اینکه قصدش این بود که در فرانسه با آقای خمینی گفتار و دیدار کند، در آن شکی نیست. [اگر چنین قصدی نداشت] می‌توانست از این جا یکسره برود کانادا و یا اصلاً توقف نکند. آقای سنجابی، عملاً هم به آن کنگره نرفت. بعضی می‌گویند که اشتباه کرده که نرفت و باید به آن کنگره هم می‌رفت، این بحث دیگریست. ولی از اینکه آمده بود که آقای خمینی را ببیند، تردید نیست. به ترتیبی که قبلاً صحبت کردم، در آن کنگره [جبهه ملی دوم] با او برخورد کردیم و بعد از آن کنگره هم، هیچ همدیگر را ندیدیم و گفت و شنودی هم نکردیم.

ح. ا. : حدود ۱۷ سال از آن تاریخ می‌گذشت.

بنی‌صدر: آره دیگر، وقتی او آمد به فرانسه، نه به فرودگاه رفتیم و نه به دیدن او رفتیم، هیچکدام. آقای سلامتیان آمد و گفت: «شما یک نظر داشتید، آن را فراموش کردید یا رها کردید؟» گفتم: «کدام نظر؟» گفت: «اینکه یک محورسیاسی لازم، در غیر این صورت، وضعیت خطرناکه» گفتم: «نه فراموش کردم و نه ول کردم.» گفت: «خب، توی ایران محور کیه؟ غیر از این آقایان، محور می‌شناسی؟ به هر حال، محورسیاسی می‌خواهیم. فرض کنید شاه هم رفت. بعد از شاه، تکلیف چیه؟» گفتم: «حق باشماست. کس دیگری را توی ایران زیرسردارم.»

با آقای سلامتیان رفتیم به دیدار آقای سنجابی برای ایجاد یک محور سیاسی. مهندس بازرگان هم آمده بود به پاریس و در نوفل لوشاتو بود. با او هم گفتگو کردم. در آن گفتگو، او معتقد بود، آزادی بر استقلال مقدم است. ایران، آزادی هیچوقت نداشته، اما استقلال داشته و استبداد هم بوده؟

ح. ا. : مهندس بازرگان؟

بنی‌صدر: آره. ما هم گفتیم، آزادی از استقلال جداکردنی نیست که مقدم باشد یا مؤخر و نشستیم و بحث کردیم و او ظاهراً قانع شد که حق با ما است.

کوشش ما این بود که اینان یک اعلامیه مشترک بدهند که محورسیاسی [ایجاد] بشود. یک متنی هم آقای دکتر سنجابی قبلاً نوشته بود و در خانه دکتر حسین مهدوی و سرنهار آن را خواند و ما آن را پسند نکردیم. یک متنی هم به قلم من است، که او دوباره نوشته و امضاء کرد. در آنجا، کلمه استقلال یادش رفته بود و آقای خمینی با قلم نوشته بود که کلمه استقلال را هم اضافه کنید. آن را آوردیم و دوباره ایشان کلمه استقلال را هم اضافه کرد.

مایه نبود و گرنه آن سند، سندی نبود که ایشان تبعیت از خمینی میکنند. به عکس، سند این بود که یک محورسیاسی ایجاد شده. به این دلیل، همان وقت خبرگزاریها گزارش کردند که به اصطلاح محور سیاسی با محور روحانی همسو شدند و نگفتند که او رفته به او [خمینی] پیوسته، چون بیانیه را او [سنجابی] می‌داد و آن [متن] را در خانه خمینی می‌خواند یعنی خمینی هم قبول کرده آن سه اصل را که او امضاء کرده بود و در آنجا می‌خواند.

حالا، آنها ضعف داشتند و نتوانستند در تهران آن محور را ایجاد کنند، امری دیگر است. درحالیکه آن یک بُرد سیاسی بزرگی بود، اگر یک محور سیاسی ایجاد می‌شد، آن خطرات بعدی هم دیگر نبود. ولی خب، متأسفانه آنها نتوانستند.

ح. ا. : وقتی آقای سنجابی از پاریس به ایران برمی‌گردد، مصاحبه‌ای که بعد در تهران انجام می‌دهد، در آن مصاحبه‌اش اصلاً یک نوع تمکین به مقوله حکومت اسلامی میکند و من بخاطر دارم که ایشان تا آنجا پیش رفت در آن مصاحبه که شکل نظام بعد از شاه را نه یک حکومت ملی بلکه یک حکومت اسلامی بیان می‌کند (۱۰)

بنی‌صدر: خب، این [بیان] با آن متنی که در پاریس خواند، سازگاری ندارد. نه از باب صفت "اسلامی". زیرا قرار بر ولایت جمهور مردم بود. این اسلام را باید روشن تر می‌گفت. زیرا اساس برمی‌گشت روی اینکه، ولایت را کی دارد؟ جمهور مردم دارد یا آقای فقیه دارد یا شاه دارد یا حزب طراز نوین دارد؟ این مسئله، اساسی بود. آنجا، اگر ایشان برمی‌گشت باز روی همان سه اصل و می‌ایستاد و می‌گفت، بله، ما رفتیم پاریس و برسر این سه اصل موافقیم که با رژیم شاه نباید سازش کرد. جانشین این رژیم هم، مردم سالاری است و حکومتی است برپایه استقلال و آزادی و دموکراسی هم، یکی از آن سه اصل است. خب، اگر روی این حرف می‌ماند، یک محورسیاسی ایجاد می‌شد. آقای خمینی هم چاره دیگری نداشت غیر از اینکه بگذارد آنها کشور را اداره کنند.

آن وقتی که او [خمینی] آمد به ایران، زمینه خالی بود. وقتی وارد ایران شدیم، چه بود در ایران؟ هیچی. آن جبهه ملی بود که آقای بختیار ته مانده اش را هم بباد داده بود و رفته بود نخست وزیر شاه شده بود یعنی حکومتی اصلاً بی‌اعتبار و بعضی دیگر هم، بختیار را رها کرده بودند و مانده بود دکتر سنجابی و آقای حجازی و دو سه نفر دیگر، محوری نبود.

آقای مهندس بازرگان هم که خمینی را قبول کرده بود و به عنوان ولایت شرعی، نخست وزیر شده بود. من بهش ایراد کردم که شما چرا پذیرفتید؟! و به آقای خمینی هم ایراد کردم و گفتم که شما قرار بود که ولایت با جمهور مردم باشد؟! آقای خمینی گفت: «این را برای بستن دهان بعضی از آخوندها بود که نوشتیم.» بله، این جوری گفت ولی بعد، فهمیدیم که نه، این تنها فقط بستن دهان نبوده.

ح. ا.: یعنی آقای خمینی آگاهانه وارد این مسئله شده بود؟

بنی صدر: معلومه، پس چی؟

ح. ا.: موقعی که آقای سنجابی با آقای خمینی در پاریس دیدار می‌کند و در آستانه برگشت به ایران است، آقای فروهر طی مصاحبه‌ای مسئله دولت انتقالی که بایستی با آقای سنجابی باشد را عنوان می‌کند. فروهر در آن زمان سخنگوی جبهه ملی بود. آقای سنجابی پس از مراجعت به ایران طی مصاحبه‌ای در خصوص اظهار نظر فروهر می‌گوید، ایشان نظر شخصی خودشان را گفتند به عنوان یارمن و این نظرم نیست یعنی آقای سنجابی تا این مرز پیش رفت؟!

بنی صدر: دربرنامه دولت انتقالی این بحث بود، آقای سنجابی که به پاریس آمده بود و در واقع می‌خواست که خمینی را موافق کند با نخست وزیر خودش، چون شاه بهش [به سنجابی] پیشنهاد کرده بود نخست وزیر بشود و اصل قضیه، اینه. حتی درخانه دکتر مهدوی به ما تبریک گفت و گفت: «تبریک می‌گویم به شما وزرای آینده.»

ح. ا.: آقای سنجابی؟

بنی صدر: آره، والله. من خنده‌ای کردم و گفتم، آقا جان، انقلاب در کار است. آخه، دو دید بود دیگر. ما به انقلاب به عنوان محصول زندگی خود می‌نگریستیم مثل خلق خود می‌دانستیم، هنر خود می‌دانستیم مثل اینکه شما به یک اثر نگاه کنید. شما الان به کارهای خودتان در اجرای تاریخ شفاهی چه جور نگاه می‌کنی، مابه انقلاب، این جور نگاه می‌کردیم. عمرمان را گذاشته بودیم برای اندیشه و این زحماتی که کشیده بودیم و آنها، این کارها را نکرده بودند، باید انصاف داد. آنها از دوره مصدقی تا انقلاب ایران، نه اثر فکری از آنها هست و نه ادعایی هم دارند که بگوییم ادعایی داشتند. در آن انقلاب هم به عنوان اندیشه و روش، حضوری نداشتند و به عنوان سنت می‌خواستند حاضر بشوند که ما کسانی هستیم، که در دوره نهضت ملی ایران در جبهه ملی نقش داشتیم. آن سه اصل را هم، ما پیشنهاد کردیم برای اینکه از آن طریق محوری سیاسی ایجاد شود. متأسفانه نتوانستند. درباره نخست وزیر ایشان، گفتیم که آقا! انقلابه، چه نخست وزیری؟ شما اگر این را طرح کنید، بازنده اید. شما باید بروید روی محور سیاسی یعنی رهبر سیاسی و ایشان [آقای خمینی] رهبر دینی ست و یک رهبر سیاسی لازم است و گرنه، خطر این وجود دارد که استبداد دینی بیاید.

ح. ا.: به خاطر دارم که آقای خمینی در آبان ۱۳۵۷ [۱۲ آبان] می‌گوید که من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت.

بنی صدر: بله، همین، درسته.

ح. ا.: ولی به دنبال این عبارت می‌گوید که اگر لازم باشد برای دولت اسلامی فراندوم انجام گرفت. اینجا منظور آقای خمینی از دولت اسلامی یعنی مقوله ولایت فقیه را دنبال نمی‌کند؟

بنی صدر: نه. ولایت با جمهور مردم بود. آن وقت هم می‌گفت که دوره مرجع، دوره پیامبر است که دوره شورا بود. دوره پیامبر که دوره ولایتی نبود، بلکه شورا داشت یعنی "امر هم شورا بینهم". ما می‌گفتیم، او مرجع است برای اینکه دموکراسی بر اصل مشارکت را و به قول آن روز خودمان، چپ تر و مترقی تر از دموکراسی لیبرالی غرب بود، پیشنهاد می‌کردیم و به اصطلاح خیلی جلوتر از غرب رفته بودیم.

به هر حال، آقای سنجابی در مورد دولت انتقالی و نخست وزیر آن دوره انتقال، پذیرفت که آن راه، به کار نمی‌آید و این، روشن بود. بعد، بختیار این کار را کرد و شکست خورد. خب، آقای سنجابی می‌توانست روی آن سه اصل جلو برود و بلافاصله ابتکار عمل را در دست بگیرد و آن محور سیاسی را جمع و جور کند. این توانایی‌ها را در ایران نتوانستند از خودشان نشان بدهند.

ح. ا.: به نظر من در خودشان تناقض و تضاد داشتند که بتوانند به موازات رهبری آقای خمینی، به عنوان محوری سیاسی، خودشان را حتی مطرح کنند.

بنی صدر: گروهی فکری کردند از طریق آقای خمینی به قدرت می‌رسند و حاضر نبودند در آن محور شرکت بکنند. چنانکه، بعد هم حاضر نشدند یعنی بعد که با آقای طالقانی کوشش کردیم، باز هم حاضر نشدند. آخر سر هم یعنی قبل از کودتای خرداد ۱۳۶۰، کوشش کردیم، باز هم حاضر نشدند.

گیر اصلی مسئله اینجا بود که آیا می‌خواهی مسئله را از طریق مردم حل کنی یا از طریق قدرت. بخشی از آنها تا امروز هم مسئله قدرت را از طریق مردم قابل حل نمی‌دانند. در دوره شاه هم، همان راه حل دکترامینی را پیشنهاد می‌کردند. بعد، در دوره ای هم که دولت موقت را [بعد از انقلاب] تشکیل دادند و حالا هم می‌گویند، تکان نخورید که ایران می‌شود افغانستان. این رژیم، در همین چارچوب باید آرام آرام اصلاح بشود. اینان همان خط را دارند.

به هر حال، علت شکست این بوده، از یک طرف نهضت آزادی و این تیپ ها بودند که توانایی محور سیاسی ایجاد کردن را نداشتند و بختیار هم که آن ساز را زده و دیگران هم سازهای دیگر زدند. یک قسمت که اینان گرایش دینی داشتند، خواستند که از طریق آقای خمینی قدرت را بدست بیاورند و لازم نمی دیدند که در آن محور شرکت کنند و شاید هم مضر تشخیص می دادند. به هر حال، آن محور نتوانست تشکیل بشود.

عدم مداخله روحانیون در امور دولتی و مملکتی

ح. ا.: پس از ورود آقای خمینی به پاریس و پس از بازتاب نظریات ایشان در پاریس، [درلوموند] حوزه علمیه قم درباره مشارکت روحانیت در امور دولتی، موضع گیری مشابه آقای خمینی در خصوص اینکه روحانیت انتظار ندارد امور دولتی و مملکتی را عهده دار شود، توسط یکی از چهره های با نفوذ حوزه علمیه قم مطرح شد. آقای مکارم شیرازی در آن زمان [۱۴ آبان ۱۳۵۷] در مصاحبه ای گفت: «تا آنجا که من اطلاع دارم هیچ رهبر مذهبی انتظار ندارد که رهبری مملکت را به عهده گیرد. رهبران مذهبی می خواهند از جنبه های مذهبی بر امور نظارت داشته باشند.» (۱۱)

آیا در آن زمان، چنین بیان و خط فکری واقعاً از اعتقادشان بوده؟

بنی صدر: آقای مکارم شیرازی به احتمال زیاد از اعتقادش بود. برای اینکه در مجلس خبرگان و آن روزی که داشتند رأی می دادند، او سخت مخالفت کرد. بله، آقای مکارم شیرازی آن روز سخت مخالفت کرد و گفت، امروز، روز سیاه تاریخ ایران است.

ح. ا.: عجب.

بنی صدر: و حالا، او شده موافق ولایت فقیه، یک امر دیگر است ولی آن وقت، مخالف بود. پس احتمال اینکه، او آن روز از روی عقیده می گفته، زیاد است. علاوه بر این، اینان اصلاً فکر نمی کردند که یک ملتی با آن حرکت بیاید و حکومت را بدهد دست اینان. در واقع، دو دستی تقدیم اینان شد والا دلیل نداشت که این جوری بشود.

یک همکاری بود که ماکوشش می کردیم تا آن تجربه های انقلاب مشروطیت و نهضت نفت تصحیح شود و نه اینکه یک قدرتی که ایجاد شد، اول لگد بزند به روحانیت، نه. بلکه اینان هم شرکت داشته باشند یعنی آشتی تاریخی بشود بین دولت و روحانیت.

می دانید که از دوران جمشید نزاع و جنگ است. یکی از عواملی که ایران این وضعیت را پیدا کرده و هیچوقت سامان پیدا نکرده، همین تضاد بین دو بنیاد دینی و سیاسی است، و گفتیم، این را حل کنیم و نه اینکه آن بیاید و بر این مسلط بشود. بنای حل، این بود که هر کدام کار خودشان را انجام بدهند و همکاری داشته باشند. و این ترتیب، پیشنهاد آن روز بود. اینان خوابش را هم نمی دیدند که این طور [مسلط] بشوند. کسانی مثل آقای شاپور بختیار، ضربه های خیلی کاری زدند. برای اینکه تا آن وقت، اصلاً فکر نمی کردند که می شود اسم مصدق را بدون سلام و صلوات برد. برای اینکه جبهه ملی و مصدق و مصدقی ها یک ابهتی داشت.

ح. ا.: در بین روحانیون، منظور تونه؟

بنی صدر: بله. در همین جا، در پاریس، یک روزی دکتر یزدی به خمینی گفت: «شما باید از مصدق هم اسم ببرید.» او گفت: «نه، من نمی توانم.» گفتیم: «چطور شما نمی توانید؟ ایشان به شما احتیاجی ندارد. او الآن زیر خاکه. شما به او احتیاج دارید. به لحاظ اینکه، دنیا می خواد بدون، الگوی جدید کیه؟ الگویی غیر از او نداریم توی ایران. الگوی مردم سالار، ایرانی مستقل و با شخصیت آزاد، اوست. اگر شما اسم او را نمی برید، از شما می پرسند، خب، الگوی شما کیه؟ آقای قذافی ست؟ الگوی دیگه ای باقی نمی مونه.» آن شب آمد و اسم مصدق را برد. تنها باری که از او تجلیل کرد.

ح. ا.: فکر می کنم، این آخرین بار بود؟

بنی صدر: بله، آخرین بار بود. به هر حال، تا قضیه حکومت بختیار، اینان اصلاً فکر نمی کردند که در ایران غیر از اینها می شود کسی حکومت کند و توی ذهنشان نمی آمد. اگر اینان می توانستند یک محور سیاسی برپایه آن سه اصل درست بکنند یعنی سنجایی و بازرگان می کوشیدند که واقعاً یک محور سیاسی تشکیل بدهند و با آن، کشور را اداره کنند و کار را به طوری که اقتضاء انقلاب بود، تصدی می کردند، هیچ وقت اینان به فکر نمی افتادند که ولایت فقیه را به کار بیاورند. ما وقتی پیش نویس نوشتیم، مگر ولایت فقیه بود آنجا؟

تدوین پیش نویس قانون اساسی

ح. ا. : اولین پیش نویس قانون اساسی را شما و آقای حبیبی نوشته بودید؟ آیا کسان دیگری هم در تدوین آن پیش نویس قانون اساسی، نقش داشتند؟

بنی صدر: در تهیه آن، آقای حبیبی از همین قانون اساسی فرانسه ترجمه ناپخته ای ترتیب داده بود که نظام نداشت. حالا با کی نشسته بود، می گوید گویا برادر من [فتح الله بنی صدر] هم بوده، نمی دانم. لاهیجی می گوید که صدر [احمد صدر حاج سید جوادی] هم بوده.

ح. ا. : گویا خود آقای لاهیجی در تنظیم قانون اساسی بعدی مشارکت داشته؟

بنی صدر: کمیسیونی در دفتر آقای دکتر سحابی [در تهران] تشکیل شد که من هم در آن کمیسیون عضو بودم. در این کمیسیون، آقایان مطهری، بازرگان، دکترسنجایی و دکتر صحت از حزب ملت ایران و دو نفر قاضی هم از دیوان عالی کشور بودند. آقای لاهیجی هم بود که یکی دو جلسه آمد و دیگر نیامد.

آن پیش نویس قانون اساسی را در آن کمیسیون تهیه کردیم و به اصطلاح نظام دادیم بهش و بر اصل مردم سالاری. اگر نگاه بکنید، مردم سالاری در آن، بر اصل مشارکت است یعنی می رود به آن طرف. البته، آن مقدار که در آن جمع ممکن بود و با آن آقایان که طرز فکرهای دیگری داشتند. به هر حال، پیش نویس که تمام شد، مرحوم سنجایی گفت: «چیز خوبی شد.» ولایت فقیه هم توش نبود. (۱۲)

ح. ا. : نبود؟

بنی صدر: ولایت جمهور مردم بود.

ح. ا. : هنگامی که آقای خمینی و همراهان با هواپیما از پاریس به سوی ایران حرکت می کردند، یک کتابچه که در واقع پیش نویس قانون اساسی جدید ایران بود، در دست آقای خمینی بوده. من این روایت را از پیتر شولاتور روزنامه نگار آلمانی نقل می کنم. او دیرکی از صفحات کتابش به زبان آلمانی به نام "خدا با مقاومت کنندگان است" می نویسد که: «آقای صادق طباطبایی به هنگام مراجعت همراه آقای خمینی از پاریس به تهران، کتابچه زردرنگی که در هواپیما جلوی آقای خمینی بوده، در اختیار من می گذارد و می گوید که اگر احتمالاً ما در ایران بازداشت شدیم، این کتابچه به امانت در اختیار شما باشد. بعد از ۸ ماه، او آمد و این کتابچه را از من گرفت و آن موقع گفت که این پیش نویس قانون اساسی بوده.» (۱۳)

آیا واقعاً، چنین پیش نویسی به این شکل در اختیار آقای خمینی هم به هنگام ورود به ایران، قرار داشت؟

بنی صدر: اگر هم بوده، همان بوده که حبیبی تهیه کرده بود. در پاریس تهیه کرده بود و همان بود که گفتم نظام نداشت. در آن پیش نویس، اختیارات زیادی برای رئیس جمهور قائل شده بودند و ما در پیش نویس، از آن کاستیم. حالا، شنیدم که لاهیجی [مطلبی] وارونه گفته.

ح. ا. : گفته شده که شما چون می خواستید رئیس جمهور بشوید، اختیارات زیادی را در آن پیش نویس برای رئیس جمهور قائل شدند؟

بنی صدر: نخیر، عکس این است. اختیارات زیادی برای رئیس جمهور قائل شده بودند و آن را به این صورت بحث کردیم و گفتیم: «این قدرت، خود به خود چیز بدیهه، قدرت خوب وجود ندارد و اختیار باید تابع مسئولیت باشد، شما هر مسئولیتی را که می دهید، باید اختیار هم متناسب با آن بدهید. این اختیارات را که دادید، برای کدام مسئولیت؟ مسئولیت مقابل اش، چیه؟ در قانون اساسی فرانسه، رئیس جمهور یک مسئولیت هایی دارد، یک اختیاراتی هم دارد و بعضی هایش هم وظیفه ندارد یعنی مسئولیتی همراهش نیست ولی آن موقع، آقای دوگل بوده و ما در اینجا، دوگلی نداریم که برای او قانون اساسی بنویسیم. بهتره چیزی بنویسیم برای نسل های آینده که می مونه، اولاً با دوام باشه. و لازمه اینکه بادوام باشه، این است که مسئولیت حاکم باشه بر اختیار و ثانیاً، اینکه متناسب باشه با آزادی و با حقوق مردم.»

بنا بر این، در آن پیش نویس، اختیارات تنها مربوط به رئیس جمهور نبود. اگر در آن تأمل کنید، کوشش شده است در هر یک از سه قوه، مسئولیت هر مقام، نخست معین شود و سپس اختیار متناسب با آن، در نظر گرفته شود. از این جهت از قانون های اساسی موجود، مترقی تر و با آزادی سازگار تر بود. بدین ترتیب، پیش نویس قانون اساسی هم، اساسش با ولایت فقیه سازگار نبود و هم با طرح قانون اساسی ای که به رئیس جمهور همان اختیارات [واگذار شده] به آقای دوگل را می داد، سازگار نبود.

اینانی که با ذهنیت ها، ارزیابی هایی می کنند و چیزهایی می نویسند، از امری مهم غفلت می کنند، کی چه نقشی می داد به خودش. ما عمری را برای اندیشه راهنمای انقلاب صرف کردیم، انقلاب را حاصل عمر خودمان می دیدیم و از این دید، در آن می نگریستیم. می خواستیم خوب از آب دربیاید. اینکه رئیس جمهور بشویم یا نشویم، مسئله اول نبود. علاوه بر اینکه، فکرمی کردیم می خواهند مهندس بازرگان را رئیس جمهور کنند و اصلاً من در آن موقع، چنین فکری نداشتم. اگر چه دردوران جوانی، این چنین گفته بودم، اما وقتی به ایران برگشتیم، اصلاً آن چه به ذهنم نمی آمد، این بود. آنقدر مسئله انقلاب و اندیشه راهنما، روش و فکر و علم و بحث و این چیزها ذهن مرا پر کرده بود که وقتی به من پیشنهاد شد که نامزد ریاست جمهوری بشوم، مثل اینکه حرف غریبی را شنیده ام. حالا، بعد به آنجا می رسیم. به هر حال، ما از این دید به انقلاب نگاه می کردیم نه از جهت موقعیت هایی که ما پیدا خواهیم کرد. اصلاً آن موقع معلوم نبود که کسی زنده می ماند که رئیس جمهور بشود یا نشود. در آن اوضاع، اصلاً امنیتی نبود، روزهای انقلاب بود. مهندس بازرگان نخست وزیر بود و فکر می شد رئیس جمهور هم می شود.

جریان نخست وزیری شاپور بختیار

ح. ا. : خب، اگر موافق باشید، گفتگوی این جلسه را می‌خواهم با این سؤال به پایان ببرم و سؤال اینک: در روزهای اوج شور انقلابی در ایران و نیز آمدن آقای خمینی به پاریس و سپس تشکیل اجلاسی به نام "کنفرانس گوادولوپ" با شرکت رئیس جمهور آمریکا و سران کشورهای انگلیس، آلمان و فرانسه، چرخشی کاملاً محسوس نسبت به عدم پشتیبانی از شاه دیده می‌شد. و این مقطعی است که دیگر فهمیدند رژیم شاه امکان ماندنش نیست و لذا سیاست جدیدی را برای دوران انتقالی اتخاذ کردند. برقراری مذاکرات سیاسی با رهبران اپوزیسیون هم در خارج و هم در داخل ایران، بدنبال اتخاذ آن سیاست است.

البته شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" و طرفداران رژیم پیشین در تحلیل‌های خود ادعا می‌کنند که اساساً سیاست نفتی شاه در مقابل کارتل‌های نفتی و غرب منجر به تجدید نظر غرب در باره رژیم شاه شده بود و آنها بودند که سیاست برکناری شاه را فراهم کردند. البته، من این تحلیل را قبول ندارم و معتقدم این ادعا، متکی برواقعیت نیست.

اما، حرکتی را که جناحی از دولت آمریکا غیر مستقیم برای برقراری تماس آغازین با آقای خمینی شروع می‌کند، مدتی بعد از ورود آقای خمینی به پاریس است.

این دیدار، ظاهراً توسط فرستاده رسمی آمریکا نیست ولی این شخص کسی است به نام ریچارد کاتم (Richard. W. Cottam) که در ایام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کارمند سفارت آمریکا در ایران بود [در بخش ضمیمه، فعالیت کاتم را با سازمان "سیا" در آن دوره زمانی، مستند کرده‌ایم و هم چنین در دوران انقلاب و بحرانهای سیاسی در ایران در آن ایام، مورد مشورت بخش ایران در وزارت امور خارجه آمریکا قرار گرفت] او بعد از آمدن به دیدار آقای خمینی در نوفل لوشاتو در پاریس، بدنبال آن، مصاحبه‌ای می‌کند و بعد در آنجا می‌گوید: «اگر چنین وانمود می‌کنند که حضرت آیت‌الله خمینی سایر ادیان را تحمل نمی‌کند، قضیه درست عکس این است. نظر ایشان بر آن است که اسلام از نظر اجتماعی باید فعال باشد و مردم باید آزادی داشته باشند تا بتوانند شخصیت خود را شکوفا سازند. آیت‌الله خمینی به اصول اخلاقی می‌اندیشند و یک استراتژی نیستند و به جزییات سیاست علاقه‌ای ندارند و مایل نیستند در امور روزمره سیاسی مداخله نمایند. آیت‌الله خمینی به عدالت اجتماعی تاکید فراوان دارند و نیز با ادامه فروش نفت به آمریکا موافقت، اما با تخصیص یک سوم درآمد نفت به خرید اسلحه موافق نیستند. دولت آمریکا باید از مصالحه‌ای پشتیبانی کند که پیروان آیت‌الله خمینی با رهبران جبهه ملی برای کسب قدرت به عمل می‌آورند.» (۱۴)

خواستم نظراتان را درباره این مسایل مربوط به آن ایام بدانم.

بنی‌صدر: طرفداران شاه در دروغ سازی‌هایی که انجام می‌دهند، این ضربه نفتی را می‌گذارند به پای شاه. درحالیکه این ضربه نفتی که وارد شد در دوره تصدی من دروزارت دارایی بوده که قیمت نفت را رساندیم در بازار رسمی به بشکه ای ۳۴ دلار و در بازار غیررسمی یعنی بازار آزاد به ۴۴ دلار و این را می‌نویسند به پای آقای شاه. درحالیکه، وقتی انقلاب شد، قیمت نفت بود بشکه ای ۱۲ دلار و ۷۰ سنت و قرار بر این بوده که حتی پایین تر بیاورند.

سیاست نفتی که شاه از آن پیروی می‌کرد که آن وقت هم ابتکار دست ایشان نبود و در دست عربستان سعودی بود یعنی دست آمریکا بود. و این مربوط می‌شود به دوره‌ای که آقای دوگل در فرانسه گفت که دیگر دلارهای آمریکایی نمی‌خواهیم و طلا می‌خواهیم. آن وقت معروف بود به مسئله اورو دلار. در آن زمان، اروپا فراوان دلار آمریکایی در اختیار داشت و آمریکا را تهدید می‌کرد که دلارش را بگیرد و به جای آن، طلا بدهد. آمریکاییها، با ضربه نفتی یعنی به اصطلاح با افزایش قیمت نفت، درواقع اورو دلار را تبدیل کردند به پترو دلار و اختیارش هم افتاد به دست خودشان و این موضوع را من در "نفت و سلطه" مفصل توضیح دادم.

بنابراین، آقای شاه تا وقت انقلاب، یک قدم خلاف سیاست آمریکا در قضیه نفت برداشته بود یعنی دقیقاً امریه آنها را اجراء کرده بود و حتی از این هم بیشتر رفته بود.

بنا بر اسنادی که بعدها منتشر شده و مربوط به دیدار ایشان است با آقای راکفلر، او [شاه] پیشنهاد کرده بود که شما نفت ایران را تا ارزان است بخرید در مخازن خالی شده آمریکا انبار کنید. بله، او یک چنین آدمی بود، می‌خواست ثروت ایران را منتقل کند به مخازن خالی شده آمریکا.

پس، او را به خاطر نفت و سیاست نفتی‌اش کنارنگذاشتند بلکه تا زور داشتند، زدند تا ایشان را نگه‌دارند و رسید تا جایی که نتوانستند و دیدند که او دیگر قابل بقاء نیست. اسناد متعدد و کتابهای سولیوان و دیگران [جیمی کارتر، سایروس ونس، زیبگ برژینسکی و جان استمپل] هم نشان می‌دهد. در این مورد، کتاب ژیسکاردیستن، اشمیت و کارتر هم موجود است.

ژیسکار دیستن می نویسد که ما وقتی به گوادولوپ رفتیم، در آنجا موافق بودیم که از شاه حمایت بشود یعنی من و اشمیت صدراعظم آلمان ولی کارتر گفت که کارشاه تمام است و مایک طرح دیگر داریم. طرح دیگر آنها این نبود که خمینی به جای شاه بیاید، نخیر. این طرح دیگرشان، همان بختیار بود و کماینکه در گوادولوپ هم، آمریکاییها به دیگران گفته بودند.

بنابراین، آن چه که آمریکاییها میخواستند بکنند این بود که یک حکومت ظاهراً ملی برسر کار بیاورند و مردم هم راضی بشوند و بدین وسیله، آن حرکت عمومی را بخوابانند و کار خمینی هم تمام شود. دلیل من این است که وقتی بختیار شد نخست وزیر.

ح. ا.: وقتی بختیار کابینه اش را میخواست تشکیل دهد، همان زمان ژنرال هوپزر وارد ایران شد. (۱۵)

بنی صدر: برای دیدار با سران ارتش و برای مهار انقلاب و چگونه آمده و رفته و چه طور عمل کرده، در کتاب خاطراتش هست. به نظر من یکی از اشتباهات مهم آمریکا، فرستادن همین هوپزر به ایران بود. توی کتاب "سیاست آمریکا در ایران"، موضوع بحث من است.

به هر حال، وقتی آقای بختیار نخست وزیر شد، آقای عباسقلی بختیار برادرزاده اش که وزیر صنایع کابینه بود را فرستاد پاریس پیش من. بله، در گفتگو با او، مقداری، های و هوی کردم یعنی چه کاری شده؟ شما تکروی می کنید. من قبلش به تو تلفن کردم که آیا راسته [می خواهی پست نخست وزیری شاه را بپذیری؟] و شما تکذیب کردید که اصلاً دروغ است. بعد، ما اینجا پیش خمینی گفتیم که دروغ است و بعد تو هم ما را کردی سنگ روی یخ و رفتی شدی نخست وزیر، بدون اطلاع احدی. تکروی کردی و بعد، تازه هم آمدی می گویی، کاریست شده؟ یعنی چه این؟ این چه جور دید جبهه ملی داشتن است؟ مگر شما نبودید که سال ۱۳۴۰ آمدی دانشگاه و اعتصابش را بهم زدی و وقتی پرسیدم که چرا این کار را کردی، گفتی، من نمی خواستم حسین مکی بشوم، تکرو بشوم، چون جبهه ملی تصویب کرده بود. حالا، چه جوری تکرو شدی؟

بله، اینها را به عباسقلی بختیار گفتم. حالا که دارم می گویم، بعد از وقوع ست دیگر این حرفها. بعد از اینکه، این حرفها رازدم، گفتم، نخیر، دیگر کاری از من ساخته نیست.

بعزاز این صحبت ها، فکر کردم روی همان قضیه محور سیاسی و نگرانی هایی که داشتیم، گفتم: «به نظر من شاید بشه یک کاری کرد ولی هیچ قول نمی دهم. ایشون [بختیار] بیاد یک کاری بکنه، او نخست از نخست وزیر شاه استعفاء بده و من با آقای خمینی صحبت می کنم و ایشون بپذیره که بختیار نخست وزیر انقلاب بشه و به این ترتیب، این مشکل حل بشه.» عباسقلی بختیار ماتش برد و گفت: «میشه یه همچین چیزی؟» گفتم: «نمی دانم، آیا خمینی می پذیره یا نه؟ نمی دانم، اما سعی می کنم.» گفت: «اگر بشه، خیلی عالی.» قرار شد او برود با بختیار صحبت بکنه و من هم بروم با آقای خمینی. من رفتم با آقا خمینی صحبت کردم و گفتم اگر چنین ترتیبی بشود، نظر شما چیست؟ گفت: «خوبه.» گفتم: «جدی می گویند؟» گفت: «بله.» گفتم: «این مسئله کوچکی نیست و اگر بگویند و بعد نکنید، در جامعه می گویند، این آقا یه چیزی را پذیرفته و بعد زده زیرش، دیگه چه اعتمادی میشه به او کرد؟ فردا برود ایران و قدرت بشه، چه می کنه؟» گفت: «نخیر.» و به قید قسم قبول کرد که او اگر از نخست وزیر شاه استعفاء بدهد، او را به عنوان نخست وزیر انقلاب معرفی می کند. پس از این گفتگو، من خوشحال تا اینکه فردا عباسقلی آمد. گفتم: «چه کردی؟» گفت: «شما چه کردی؟» گفتم: «من موافقت گرفتم.» او گفت: «ولی این طرف [بختیار] میگه نمیشه.» گفتم: «چه طور نمیشه؟» گفت: «بختیار میگه اگر من بخوام چنین چیزی را بپذیرم، نظامیها کودتا می کنند.» گفتم: «آقا، کودتا یعنی چه، این حرفها چیه؟ بگو، نترس. اگر آنها نمی خواستند که تو آنجا نبودی.» اصرار، بی فایده شد.

بعد که کتاب [خاطرات] کارتر و برژینسکی درآمد، معلوم شد که این آقا [بختیار] از آنها کسب اجازه کرده بود و آقای کارتر اجازه نداده و گفته بود با آدمهای خمینی نمی شود. پس، برنامه گوادولوپ، مطلقاً خمینی نبود بلکه بختیار بود و حتی آمریکا حاضر نبود که بختیار یک قدم به این طرف بیاید. اگر آقای کارتر شعور می داشت و می گفت، بکن و یا اگر خود بختیار به اندازه قوام السلطنه جریزه می داشت و می کرد و می گفت که مصلحت این جور بود، چه کارش می کردند؟ در آن صورت، ارتش متلاشی نمی شد، نیروهای انتظامی متلاشی نمی شد و آن چیزهایی که به اسم نهادهای انقلاب شکل گرفتند و استبداد جدید را ساختند، ایجاد نمی شدند. احتمال داشت و حتی احتمال خیلی نزدیک به یقین که یک مردم سالاری در ایران تجربه بشود.

پس، همه این واقعیات و متکی به مدارک پرشمار نشان می دهد که در نشست گوادولوپ، طرح این نبوده که شاه برود و خمینی بیاید. این حرفها از آن دروغهایی ست که این آقایان ساختند. آن جریان نفت را هم که گفتم و اصلاً خیلی خنده دار است. کار را ما کردیم، آقا به حساب خودش می نویسد. این خوشمزه است. خب، پس شما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را برای چه کرده بودید؟ کودتا کرده بودند که نفت را ببرند که می بردند. اگر قرار بود که آقای علیحضرت بماند، مطابق برنامه صدور روزانه ۸ میلیون بشکه نفت و با ذخایری که آن موقع شناسایی کرده بودند، در سال ۱۹۹۵، نفت ایران ته می کشید یعنی مطابق آن جدول. حالا، آن نفت را ایرانی ها هنوز هم دارند چون ایشان نیست و نفت هنوز هست.

ح. ا.: در آستانه اعلام نخست وزیری بختیار، سفیر آمریکا در ایران ترتیب ملاقات هایی را برای گفتگوهایی با مهندس بازرگان و آقای اردبیلی از جناح روحانیون طرفدار آقای خمینی در داخل انجام می داد، آمریکاییها این خط سیاسی را برپایه چه تحلیلی دنبال می کردند؟

بنی‌صدر: این ملاقاتها برای این بود که ایشان را راضی کنند برای آن راه حل یعنی راه حل بختیار، نه برای این بود که بگویند ما تسلیم شدیم. بعد وقتی که این کار نشد، در تهران یک توافقی کرده بودند که ما از آن بی اطلاع بودیم ولی بعدها که فهمیدیم، گفتیم، این وحدت چکمه و نعلین است. یعنی به اصطلاح وحدت ارتش با روحانیت برای ایجاد یک رژیم باثبات در ایران. (۱۶)

این توافق، در واقع همان مسئله ابهام در آزادی، در مفهوم استقلال و ابهام در ندانستن اینکه مردم سالاری چیست، یکی هم این توافق بود. یک آدم مردم سالار، تن به چنین توافقی نمی‌دهد که توافقی کاملاً ضد مردم سالاریست.

ارتش یک ستون و روحانیت ستون دیگر، آیا با این دمکراسی می‌شد ساخت؟ من تعجبم از اینکه بزرگان چه طور به این مسئله توجه نکرده بود. تو با این توافق، اول از همه، گورخودت را کندی به عنوان سیاسی کلمه می‌گویم. بعد هم، گور مردم سالاری و گور آزادی راپشت سر آن و یا زود ترازهمه.

ح. ا. : البته این ملاقات‌ها، انکار هم نشد؟

بنی‌صدر: قابل انکار نبود. در اسناد سفارت آمریکا منتشر شده و آقای سولیوان هم در کتابش آورده. این ملاقات در خانه فریدون سجایی شده و این ملاقات قابل انکار نیست، چه طور انکار بکند؟

ح. ا. : به نظر شما، مهندس بزرگان از چه وحشت داشت؟ از ارتش؟ از انقلاب؟

بنی‌صدر: شاید. ولی عمده مسئله برمی‌گردد به اینکه آن وقت صحبت قدرت خوب و بد بود. ما یک تحول کیفی کرده بودیم و به قول دیالکتیکی‌ها، یک جهش کرده بودیم و از بیان قدرت گذر کرده بودیم به بیان آزادی و طبعاً به ذهن من نمی‌آمد، چنان راه حلی که به ذهن آن کسانی که در نظریه خودشان، قدرت خوب را توی ذهن داشتند.

آنها در این فکر بودند که یک قدرت تعدیل شده‌ای جانشین قدرت شاه شود. این همه مصیبتی که تا الان می‌کشیم، از همین ندانستن و ابهام است. اینها رفتند و نشستند و همچنین توافقی کردند. در زمانی هم که حکومت موقت راتشکیل دادند، نهادهای انقلاب یا ستون پایه‌های قدرت جدید را ساختند. اگر دقت بکنید، می‌بینید که در دوره رئیس جمهوری من، کوشش در از بین بردن این نهادهاست. همان نهادها (مثل سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب) که در دوره دولت موقت آقای مهندس بزرگان و آقای دکتر یزدی ایجاد شدند.

وقتی جهاد سازندگی را ایجاد کرده بودند، یک روز آقای بنی‌اسدی داماد آقای بزرگان گفت:

« به این یکی دیگر شما نمی‌توانید هیچ ایرادی بگیرید. » چون من تشکیل همه آن نهادها را ایراد می‌گرفتم و می‌گفتم، تمام اینها را که شما می‌سازید، تمام ستون‌های استبداد جدید را دارید می‌سازید. متأسفانه، گوش شنوا نبود. درست می‌دیدم و می‌گفتم، ممکن نیست که ما سپاه پاسداران بسازیم که از انقلاب پاسداری کند. انقلاب معنایش این است که زور را بردارد و این را نمی‌شود شما نقض کنید. شما با ایجاد یک نیروی مسلح می‌خواهید انقلاب را حفظ کنید؟ این تناقض مثل همان تعریف آزادی در لیبرالیسم است.

بله، به داماد آقای بزرگان گفتم، طرح جهاد سازندگی یعنی چه؟ او گفت به جای اینکه جوانان توی شهرها بازی راه بیانازند و به قول شما بشوند بازوی استبداد، آنها را بفرستیم توی روستاها سازندگی کنند. به او گفتم: « آقا! مگه تو دیوانه‌ای؟ » گفت: « چه طور؟ این را هم ایراد داری؟ » گفتم: « البته که ایراد دارم، شما به اسم شهر و روستا، می‌خواهید همه جا را به کنترل این آقایان دریاورید؟ اینها را شما به عنوان سازندگی روانه می‌کنید و بعد، اینها می‌شوند ابزار. هر که اختیار این ابزار را در دست گرفت، اینان را وسیله کار خودش خواهد کرد. شما سازمان برنامه دارید و وزارت کشاورزی دارید، این سازمان‌ها را دموکراتیزه کنید و اشخاص را مسئول بکنید و اختیار بدهید، بهتر از این نهادها عمل میکنند. کشور یک میلیون کارمند اضافی دارد، حالا می‌خواهید یک سیل جدید هم راه بیندازید به عنوان جهاد سازندگی؟ » متأسفانه گوش شنوا نبود و آن را تشکیل دادند و بعد، آقایان از دستشان گرفتند و این آقای ناطق نوری را گذاشتند در رأس آن. الان هم یکی از ابزار مهم کنترل جامعه است.

آیا این تجربه لازم بود تا بدانیم چقدر اهمیت دارد روشنی اندیشه راهنمایی که در یک انقلاب، نقش پیدا می‌کند؟

به هر حال، مسئله سیاست آمریکا این بود. آنها وقتی دیدند که بزرگان نتوانست محور بشود، رفتند به سراغ خود آقای خمینی. آمریکا قدرتی را در ایران می‌خواست که آن قدرت، ثباتی را در ایران ایجاد بکند که منافع آنها را تأمین کند.

ح. ا. : البته این بخش صحبت‌های شما مربوط به بعد از انقلاب و تشکیل دولت موقت است.

بنی‌صدر: بله. بعد از انقلاب و دوره حکومت موقت. آمریکاییها با ما هم مخالف شدند به لحاظ اینکه ما را خطرناکترین می‌دانستند. مدت‌ها ما مائوئیست می‌دانستند [خنده] خیال می‌کردند که من یک مائوئیست دو آتشه‌ام چون مخالف سلطه آمریکا بودم.

ح. ا. : از آن طرف هم، موضع گیری می‌کردید یعنی هم علیه آمریکا و هم علیه شوروی سابق.

بنی‌صدر: بله، می‌گفتند خط چینی داره.

ح. ا. : اگر اجازه بفرمایید، بقیه گفتگو را به جلسه بعد موکول کنیم.

ورود آقای خمینی به پاریس

جلسه پنجم گفتگو:

ح. ا. : جلسه پنجم گفتگو را در خدمتان شروع می‌کنیم. در گفتگوی جلسه قبل، آخرین توضیحات شما درباره سیاست آمریکا در قبال دولت شاپور بختیار و آقای خمینی بود. خواستم این مطلب را از حضورتان بپرسم و آن مربوط به انتقال آقای خمینی از عراق به پاریس است. در آن روزها، رژیم شاه و غرب چه فکر و سیاستی را با اتخاذ این تصمیم دنبال می‌کردند یعنی اخراج آقای خمینی از عراق؟

بنی‌صدر: با آمدن آقای خمینی به پاریس، یکی از کسانی که مخالف بود، من بودم که ایشان بیاید به پاریس. برای اینکه پاریس چهارراه اطلاعات و افکار است. هر شهری مشخصه‌ای دارد. مشخصه پاریس، این است. و در این چهارراه، اگر کم و زیاد بکنی، رفتی. اگر حرف نابجایی بزنی و یک صحبتی بکنی که بشود آن را مایه کرد، اینها، بُرد را می‌کند باخت. و این را از جهت انقلاب در آن روز، نگاه می‌کردیم.

خب، این نگرانی وجود داشت که وقتی ایشان می‌آید پاریس، در اینجا آن محیط بسته نجف که نیست. پرسش‌های گوناگون طرح خواهد شد و آقای خمینی این سئوالات را بر چه مبنایی، جواب خواهد داد؟ جوابهایش چه وضعی ایجاد خواهد کرد. بنابراین، این دلیل مخالفت من بود.

در آن موقع، در برلین بودم که پسر ایشان [احمد خمینی] تلفن کرد و گفت که فوراً یک محلی برای ایشان در نظر بگیرید و به هیچ کس هم نگویید. خب، از همین جا معلوم بود که اهل نجف نمی‌دانند که گیر آوردن آپارتمان و یا پویون در پاریس، چنین برق آسا نیست. به هر حال، آقای غضنفرپور و همسرش به تازه‌گی خانه‌ای در کنار خانه ما اجاره کرده بودند، از آنها خواستیم که آنجا را تخلیه کنند برای آقای خمینی. او آمد به پاریس. البته اول رفته بود به کویت که راهش نداده بودند و آنهايي که همراهش بودند، فکر کردند که او را به جای دیگری مثل الجزایر ببرند، و او موافقت نکرده بود و بالاخره، آمد به پاریس.

وقتی وارد پاریس شد، تنها موردی که من دیدم او با تلفن صحبت کرد، در این جا بود و دیگر هم ندیدم که او با تلفن صحبت کند. آن یکبار هم که دیدم، با برادرش آقای پسندیده در ایران صحبت کرد. او در آن صحبت، این را می‌خواست به او بگوید که وارد بر آقای بنی‌صدر شده. آن روز علت اینکه در آن گفتگوی تلفنی به این موضوع چنین تاکید می‌کرد. نمی‌دانستم که این حرف را برای چه می‌زند. بعد فهمیدم که فلسفه‌اش چه بوده. بعد از این گفتگوی تلفنی، برادرش در تهران مصاحبه ای کرد و در آنجا گفت، ایشان وارد شده برقرآن شناس معروف آقای بنی‌صدر.

موضوع این بود که دختر ایشان نامه‌ای نوشته بود به برادرش احمد آقا و او نامه را آورد پیش من. دخترش در آن نامه اعتراض کرده بود که شما چرا پدر من را برده‌اید به پاریس؟ مرجع را می‌برند پاریس؟! شما ساقط کردید مرجعیتش را. پاریس مرکز فسق و فجور دنیاست [خنده باهم] مرجع تقلید در پاریس؟ یعنی چه؟ چه دشمنی داشتید با پدرم؟ از این حرفها معلوم شد که او وقتی در آن صحبت تلفنی گفت که وارد شدم بر آقای بنی‌صدر قرآن شناس معروف، می‌خواسته بگوید که او در پاریس وارد محیط خودی شده که محیط قرآن است و محیط اسلام است، نه هر جایی. [خنده باهم]

ح. ا. : عجب! واقعاً اینها از چه دریچه دیدی، دنیا را نگاه می‌کردند؟! یکی از دختران او همسر محمود بروجردی است که معلم شرعیات [در مدرسه اندیشه تهران] بود.

بنی‌صدر: حالا، یادم نیست که کدامشان بود. بله، بعد که اسناد سفارت آمریکا و کتاب آقای سولیوان منتشر شد، تازه فهمیدیم که چرا او را از عراق بیرون کردند. معلوم شد که این پیشنهاد شریف امامی [نخست وزیر وقت] بوده و فکرشان هم این بوده که وقتی او می‌آید به پاریس و در آنجا چندتایی خزعبلات می‌گوید و چند مصاحبه تشکیل می‌دهد. در آنجا سئوال‌های کذایی از او می‌کنند و او هم جوابهایی که آنها دلشان می‌خواست، می‌دهد. و بدین ترتیب کار ایشان تمام می‌شود، یعنی مردم از دورو برش پراکنده می‌شوند و موج می‌خوابد. با چنین فکری بود که اصرار کرده بودند که این آقا بیاید به اینجا و آقای صدام هم، ایشان را بیرون کند. در واقع، معادل همان نگرانی که من از آمدن ایشان به پاریس داشتم، آنها به آمدن او به پاریس، امید بسته بودند.

خب، وقتی آقای خمینی آمد به پاریس، ایشان را بردیم به خانه آقای غضنفرپور. بعد از ظهر من رفتم آنجا. دیدم به اینکه عین بساط نجف را درست کرده اند. کی وارد شود؟ کی آقا را ببیند و کی نبیند؟ پیشخوانه ایشان مرکز رتق و فتق شده بود. این وضع را دیدم، عصبانی برگشتم به خانه و فردای آن روز هم، نرفتم.

در خانه نشستیم و نوزده سؤال و جواب تهیه کردم. سئوالاتی که به اصطلاح سئوال های اصلی بود راجع به انقلاب ایران که در مطبوعات طرح شده بود و یا هموطن های ما نگرانی داشتند و همین طور خودمان که فکر کرده بودیم، اینها باید روشن بشود. این نوشته در اصول راهنما در ایران بعداً چاپ شد. نوزده سؤال و جواب که راجع به مسائلی مثل فاشیسم مذهبی و نقش روحانیت در دولت هم جزء آن بوده.

احمد آقا آمد پیش من که آقا [خمینی] به اتکاء شما آمده و به اعتماد شما آمده اینجا. حالا، شما ایشان را ترک کردید و رفتید. گفتم: «نه. معلوم شد که آقا خیال کرده که اینجا نجف نیست، اینجا پاریس. اگر شما بخواهید بساط نجف را در اینجا راه بیندازید، ناچارید مثل بقیه ایرانیهای پناهنده به عنوان پناهنده اینجا بمانید. تصمیم باید بگیرید و این چه بساطی است که اینجا راه انداختید؟ پیشخانه و پسخانه، این با اون پیچ میکنه و آن یکی با این یکی پیچ میکنه. اگر یک خارجی یک دفعه بیاد اینجا و این بساط را ببینه، خواهد فهمید که اگر این رژیم بیفتد دست شما، چه خواهد شد.» احمد آقا گفت: «بله. بله. درست می فرمایید. آقا [خمینی] را باید برد یک خونه بزرگی. او در نجف درخت ندیده و اصلاً یک جایی باشه که سبزه های هم باشه و درختی باشه و وسیع باشه. این ترتیبات را هم در آنجا انجام می دهیم.»

من هم مشغول تهیه این مطلب اصلی شدم یعنی سئوالها و جوابها را تهیه کردم. بعد که [تهیه شد]، آن را بردم پیش آقای خمینی و گفتم: «دو به دو صحبت کنیم.» گفت: «کسی نیاد توی اطاق.» گفتم: «اینجا، جایی است که وقتی میگن یک خبرنگار زنده و زرنگ است، کسی است که میگن نقش شیطان را بازی میکنه. آنها یک سئوالهایی طرح می کنند که شما را می پیچوند و از شما جوابی را که می خواهند، در می آورند و بعد آن را می گذارند توی بوق و بیچاره تون می کنند. و گفتم، این سئوالات، همه اینجاست و این هم، جوابهای آنها. به نظرم می رسد که این جوابها را باید در برابر این سئوالها داد. ببینید آیا می توانید این روبه را عمل نکنید. خب، مصاحبه، لازمه این انقلابه. اگر نمی توانید، باید یک ترتیب دیگه ای بدهید.»

یکی دوروز بعد، به من گفت که آنها را مطالعه کردم و درست است. همین طور عمل می کنیم. یک کمیسیونی هم معین کرد که خبرنگاران باید قبل از مصاحبه با او، سئوالها ی خود را برای مصاحبه می دادند و آن کمیسیون، جواب آنها را تهیه می کرد.

آقای موسوی خوئینی ها قبلاً نبود ولی بعد آمد به آنجا. ایشان آن جواب ها را با خط درشت می نوشت و آقای خمینی آن را تکرار می کرد یعنی بلند گوی بیان عمومی انقلاب ایران شد. خبرنگاران همان سئوالهایی را می کردند و از او همان جواب هایی را می شنیدند که کمیسیون تهیه کرده بود. حال، اگر سئوالی هم خارج از آن سئوال ها بود، جواب نمی داد.

ح. ا. : در تمام مدت اقامت در آنجا؟

بنی صدر: تا لحظه آخر [برگشت به ایران] همین طور بود. یک وقت هم اگر سئوالاتی می بردند و جوابهایی می بردند، همین طور که آقای اشراقی [داماد آقای خمینی] فراوان گفت، همواره آقای خمینی می پرسیده که آیا این جوابها را بنی صدر موافقت کرده یا نه؟ یعنی در بیان آن جوابها به ما اعتماد می کرد. در کارهای عملی، نه، و آن کارها را با آقای دکتر یزدی و دیگران انجام می داد.

ح. ا. : منظورتان از کارهای عملی چیه؟

بنی صدر: منظورم این است که در ایران چه کنند و چه نکنند. مثلاً کمیسیونی برای نفت تشکیل دادند و یا برای اداره همان محل اقامت و سازمان دادن مصاحبه ها و همه این کارها را آقای دکتر یزدی تصدی داشت.

خط کلی نظری - سیاسی آقای خمینی در پاریس

ح. ا. : من هم اکنون دارم به تیتراژ آن سئوالها و جوابها که در این کتاب چاپ شده، نگاه می کنم یعنی خطوط کلی همان مطالبی که در مواضع آن موقع آقای خمینی بازتاب داشت. عناوین آن مطالب نوزده گانه تهیه شده عبارت بودند از:

- "تضاد رشد با اسلام"، "راه حل امینی ویا آزادی بدون استقلال"، "حدود مخالفت با رژیم شاه"، "مسائل اقتصادی امروز و فردای ایران"، "اسلام رهبری سیاسی اجرایی"، "راه حل امینی ویا آزادی بدون استقلال"، "حدود مخالفت با رژیم شاه"، "مسائل اقتصادی امروز و فردای ایران"، "اسلام و تحول اجتماعی"، "اسلام و به خصوص شیعه ضد قدرت است و می خواهد قدرت بشود" استبداد دینی و اخلاقی بجای استبداد پوشیده شاه، "مسئله زن"، "مسئله اقلیت های مذهبی در ایران"، "اسلام و فرهنگ"، "گروه گرایی و گروههای التقاطی"، "جای علمای دین در نظام جمهوری اسلامی"، "مذهب و رژیم های نظامی و امکان استقرار حکومت نظامی با رنگ مذهبی"، "ایران میان دو قدرت"، "نه محمد (ص) نه مارکس"، شعار "آزادی و استقلال" و رابطه این دو با یکدیگر.

بنی‌صدر: استبداد دینی و اخلاقی و جای علمای دین در حکومت، این دوتا موضوع مربوط می‌شدند به روحانیت. موضوعات دیگر نیز نظام مردم سالار، منظور نظرها، شفاف می‌کردند.

ح.ا. : بله، خب، آقای بنی‌صدر، در واقع شما آن فکر و ایده و آن اعتقادی که به مقوله اسلام [با این قرائت‌ها] داشتید را می‌خواستید آقای خمینی بیانگر این فکر از اسلام باشد ولی خود او که واقعاً این طور فکرنمی‌کرد. درسته؟ (۱۷)

بنی‌صدر: ما یک چیز را موفق شدیم که تا آن زمان، کسی موفق نشده بود و آن اینکه همین بیان [از اسلام] را از زبان یک مرجع تقلید گفتیم. بیان اسلام، دین آزادیست و اسلام، بیان آزادیست را از زبان او گفتیم. تا اینجا، موفق بودیم و خیلی هم شاد و سرحال. برای اینکه فکر می‌کردیم مرجع دروغ نمی‌گوید و می‌داند که دین یعنی تعهد و این عهد غیر از عهد آزادی نیست. او عهد نمی‌شکند به خصوص که سودش دروفای به عهد است. حاصلش، ملت آزاد و پیشرو است و بگویند، او بانی یک ایران جدید شد، چه ضرری برای او داشت؟

پس با اطمینان خاطر از این باور که او مرجع است و عهد نمی‌شکند، هیچ تدارک دیگری را لازم ندیدیم. از آن طرف هم، متأسفانه در حکومت موقت، همه ستونهای استبدادی جدید ساخته شدند مثل بنیادهایی که دیروز صحبت کردیم. و این، اشتباه کلان ما بود و هم چنین باور داشتیم که مرجع تقلید خالی از هوی است و کشش به قدرت ندارد. غافل بودیم از اینکه، فلسفه‌ای که اینان می‌آموزند همان فلسفه قدرت بر مبنای ثنویت تک محوری افلاطونی است و البته ارسطویی هم است.

با این حال، به نظر من یک تحول اساسی دینی در ایران انجام گرفته چون آن نوگرایی دینی به معنای بیرون بردن دین از سیطره قدرت، این یک بحثی بود محدود به معدودی روشنفکر که از محیط‌های کوچک دانشجویی بیرون نمی‌رفت. و در این انجمن‌های دانشجویی بنشیننی و بحث کنی و چند تا کتاب بنویسی و آنها را هم یک عده خاصی بخوانند و عموم مردم از قلمرو این کوشش‌ها بیرون بمانند، [تفاوت داشت] با اینکه از زبان یک مرجع، بیان جدید برود توی جامعه و در طرز فکر دینی مردم، انقلاب پدید آورد.

پل ویسی و خسرو خاور یک تحقیق درباره انقلاب ایران انجام دادند. و در دو جلد چاپ شد در فرانسه. در آنجا، می‌خوانیم که قشرهای کارگر، دهقان و این بازاریهای خرده پا و به اصطلاح خرده‌بورژوازی، همه اینان درکی که از اسلام پیدا کرده بودند، کاملاً نو است. این با آن اسلامی که الان ملاتاریا مدعی اجرای آنست - که اجرانیز نمی‌کنند - در تضاد است یعنی اسلام ملاتاریا با اسلامی که جامعه از طریق انقلاب با آن انس گرفته است. خب، خود من هم شهر به شهر ایران رفتم و صحبت کردم و نوشتم و اینها سبب یک تحولی شد که ایران را در دنیای اسلامی ممتاز کرده است. اگر شما مقایسه کنید امروز ایران با جامعه‌های اسلامی دیگر، آن وقت معلوم می‌شود که تفاوت از کجا تا کجا است و ایران به راستی یگانه شده و می‌تواند الگوی رها کردن دین از خود بیگانه یا بیان قدرت توتالیتر و باز یافتن دین به مثابه بیان آزادی بگردد.

ح.ا. : مردم جامعه ما یک تجربه دردناک و بزرگ تاریخی بیست ساله را پشت سر گذاشتند.

بنی‌صدر: آنها هم، هست. بلکه اگر آن بیان نبود، این تجربه توی ذوق نمی‌زد، این جور هست. مثلاً همسایه‌های ایران مثل ترکیه و عراق و یا آسیای میانه هم هست که شصت سال هم زیر سلطه کمونیسم بوده‌اند. ببینید که در آنجا اسلام چقدر فاصله دارد با اسلام آزادی. با ایران که مقایسه کنی می‌بینی، نه، تفاوت خیلی اساسی است.

ح.ا. : وقتی من به برخی از مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای آقای خمینی در ایام اقامت در نوفل‌لوشاتو نگاه می‌کنم یعنی ایشان با بافت تفکر اسلام فقهاتی و با آن ویژگی خودشان، مثلاً می‌گفت: «دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است.»

می‌خواهم روی کلمه دموکراتیک که ایشان به زبان می‌آورده، مکث کنم. آیا اصولاً آقای خمینی با مقوله و مفهوم واژه دموکراتیک و حکومت دموکراتیک به معنای حکومت مردم بر مردم آشنایی داشت؟

بنی‌صدر: به این صورت، خیر. شما وقتی می‌گویید مثلاً آیا این کلمه را بکار می‌برد چون می‌فهمید و بکار می‌برد، گمانم این نیست.

ایشان بعدها به خود من گفت و موضوع بر سر انتخابات مجلس اول بود. به ایشان گفته بودم که انتخاباتشان درست نبوده و شش میلیون و نیم رأی و اگر تازه درست بگویند و تقلب نکرده باشند، در انتخابات مجلس شرکت کردند و اینان نماینده پنجاه باضافه یک یعنی سه میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر هستند. اینان چه نمایندگی از مردم ایران دارند؟ او در جوابم گفت: «خب، در ایران مردم رأی ندارند.» گفتم: «چه طور رأی ندارند؟ پس این انتخابات برای چی؟» گفت: «بابا، اینها را برای اینکه در دنیا ننگن که اینها ارتجاعند می‌کنیم و گرنه مردم رأی ندارند.»

این دید ایشان بود. دیدی کاملاً افلاطونی و هم ارسطویی. دید افلاطونی، فیلسوف، و دید ارسطویی یعنی قانون گذار. از این دید، قانونگذار عادل باید ولایت مطلقه داشته باشد بر جامعه و جامعه هم وظیفه‌اش و بهترین کار، برایش اطاعت است.

ح.ا. : این ایده و منشاء فکری مقوله ولایت فقیه را آقای خمینی از کجا گرفت؟ و این موضوع در سالهای اقامت در تبعید، در او چگونه شکل گرفت؟

بنی‌صدر: پسر ایشان آقا مصطفی یک نامه ای به من نوشت که شما قانون اساسی کشور های اروپایی را برای ما بفرستید. العاقل یکفیه الاشاره. یعنی مقصودش این بود که از روی آن قانون های اساسی، قانون اساسی تهیه کنند.

ح. ا. : تقریباً این چه سالی بود؟

بنی‌صدر: وقتی من از نجف برگشتم.

ح. ا. : سال ۱۳۵۲ و یا ۱۳۵۳

بنی‌صدر: بله، حدوداً آقای قطب زاده رفته بود به نجف و این نامه که آقا مصطفی [فرزند آقای خمینی] نوشته بود، برایم آورد. من به او جواب نوشتم که این دمکراسی ها بر مبنای اصالت سرمایه است، اصالت قدرت است. اگر همان مبناء را می‌خواهید، قانون اساسی مشروطه ایران هست و احتیاج به قانون اساسی جدید نیست.

به هر حال، قرار شد که خودمان کار کنیم که همان اصول راهنما شد و آن را تنظیم کردیم. پس، ایشان چیزی توی ذهن نداشت و قرار شده بود یک کاری بکند و در جواب نامه آقای دعایی [محمود] نوشتم و ایشان قبول کرده بود و کاری هم که کرده، چیزی در اختیار نداشت غیر از حرفهای ملا احمد نراقی. آنها را تدریس می‌کرد. بر مبنای چند تا روایت بود که آن روایت ها می‌گویند در امور حادث مراجعه کنید به فقها مثل اینکه شما مریض بشوید، مراجعه کنید به طبیب. ولی این مراجعه، ولایت به معنای حاکمیت معنی نمی‌دهد. یا مثلاً شاگردی که به معلم مراجعه بکند تا مطلبی را از او بیبرد. خب، اگر جوابش را نپسندید، ولایتی بر او ندارد. وقتی آن را فرستادند، باتفاق آقای حبیبی در پاریس خواندیم و گفتیم، هیچی توش نیست.

بعد از آن بود که همین اصول راهنما را تدوین کردیم. وقتی آقای بهشتی آمد به پاریس، گفت: « این کتاب ولایت فقیه آقای خمینی مایه شرمساری شده». بله، همین آقای بهشتی. او گفت، برای اینکه، هیچی توش نیست. اگر این را به ما گفته، شاید به دیگران هم گفته.

ح. ا. : منظورش همان کتاب ولایت فقیه بود؟

بنی‌صدر: بله، بله. و گفت، باید یک فکری کرد والا با این کتاب بگوییم به عنوان مسلمان می‌خواهیم توی دنیا حکومت اسلامی بسازیم، همه ما را مسخره می‌کنند.

آن وقت، در همین سفر بود که مجاهدین خلق را بازوی مسلح انقلاب اسلامی می‌دانست. بله، همین آقای بهشتی. بعداً شدند ضدمجاهد خلق. نخیر، اول همه شون عاشق بودند چون خودشان را عاجز می‌دیدند.

به هر حال، آن کتاب ولایت فقیه، مبنایی به جزء حرفهای ملا احمد نراقی نداشت. آن هم، منشایی به غیر از همان فلسفه یونانی ندارد یعنی ثنویت تک محوری و خیلی خیلی هم توتالیتیر.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، خواستم نظراتان را درباره این برداشتم بدانم: اغلب روحانیون، اصولاً کارشناس و یا صاحب نظر اسلامی غیر معمم که از درون حوزه ها نیامده باشد، از قشر خود نمی‌بینند و به اصطلاح آنان را در حد خود و یا از خودشان نمی‌دانند. پذیرش شما توسط آقای خمینی مبتنی بر زمینه اعتقاد مذهبی ایشان بوده یا به دلیل مصلحت‌گرایی سیاسی در عرصه مبارزه سیاسی با رژیم شاه؟

اسلام بیان آزادی

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، حالا ممکن است بیننده [فیلم] و یا خواننده کتاب شما مثل آن قضیه بزرگترین اندیشه قرن بشود و فکر کند آن چه را می‌خواهم بگویم از لحاظ خودخواهی‌ست. ولی من در مقام واقعیت راگفتن، این را می‌گویم. برای اینکه به نظرم می‌رسد که ایشان یک عقده داشت. با بقیه خیالش راحت بود، اما با من، نه. این شاید به لحاظ این بود که از نجف تا تهران که پاریس هم جزء آن باشد، اندیشه‌ای که انقلاب را توی ایران راه انداخته بود، یک دفعه هم گفته بود که این بنی‌صدر می‌گوید، همه را او کرده. انقلاب را هم او کرده و همه مال او بوده. من هم یک جوابی در این زمینه نوشتم. این احساس، از عقده‌ای بود که اذیتش می‌کرد. روزهای اول انقلاب هم با کسانی که می‌خواستند بحث آزاد بکنند، مرا معرفی کرد. بعد هم، روحانیونی از تهران یعنی امام جماعت ها را [جمع کرد] که من برای آنها تدریس کنم و من هرروز صبح می‌رفتم مسجد سپهسالار تدریس می‌کردم. بعد هم گفت که یک عده معلم معین کنیم در قم و به این روحانیون درس بدهیم. روحانیونی که به اصطلاح مجتهد بودند. پس، چنین وضعیتی بود.

مطلب این است، آن چه را که آن وقت یافته بودم یعنی اصول راهنمای دین، آن طور که قرآن می‌گوید و فروع را منطبق با این اصول می‌یافتم، می‌دیدند که معانی مبهم شان روشن می‌شود و آن بازیهایی عجیب و غریب که اینان باید هزارفن فقهی بزنند تا به اصطلاح جوابی برای مسایل شان پیدا کنند، لازم نیست. این فن ها را از آن رو به کار می‌برند که اسلام بیان آزادی است و وقتی آن را بیان قدرت می‌کنی، احکام ضدو نقیض می‌شوند و باید تناقض‌ها را پوشانند.

طلبه های قم یک طوماری فرستاده بودند برای من و وقتی آن را در محل ریاست جمهوری و توی آن سالن بزرگ باز کردند، دور تا دور آن سالن شد و هنوز هم نوار آن طومار تمام نشده بود. اینان تقاضا کرده بودند که عده‌ای استاد برای ما تعیین کنید و ما را از دست این یونانی زدگان آزاد کنید.

یک مقدار [از این نمونه ها] گفتم برای اینکه معلوم شود، آقای خمینی چرا می‌خواست از دست من راحت شود. او از نو شدن در واقع از خود شدن دین وحشت داشت، اگر چه خود او هم در پاریس وسیله آن شده بود. این وحشت از این نظر بود که حوزه ها داشت از دستشان می‌آمد بیرون. الان شما اگر نگاه کنید به نوسازیهای دینی که در حوزه ها و نیز حوزه علمیه قم انجام گرفته، معلوم می‌شود که وحشت اش بی مبناء نبوده است.

ح. ا. : چهره هایی مثل کدیور که در این دوره از درون حوزه ها درآمدند.

بنی‌صدر: بله، کدیور، سعید زاده و دیگران. موج جدیدی برخاسته که اینان می‌بینند که فقه سنتی نه بر مبنای ای استوار است و اصولاً آن مبنای هم درست متضاد با مبنای توحید قرآنی هستند.

خاطره‌ای بگویم از مجلس خبرگان. در آنجا یک دعوایی هم شد. در آنجا صحبت ولایت فقیه شده بود. مطلبی است درباره آقای مدنی که امام جمعه تبریز بود و کشته شد. من گفتم که شیخ بهایی گفته، مجتهد باید ۱۶۵ یا ۱۲۴ حالا یادم نیست که کدام رقم را گفته بودم، باید علم بلد باشد. شما چند تا از اینها را بلدی؟ هیچکدام شما مجتهد نیستید. آقای مدنی بلند شد تا جواب بدهد. او گفت: « پس این طور که شما می‌گویید، لازم می‌آید، جهل امام صادق. برای اینکه، اگر منظور امام صادق از فقها ما بوده‌ایم که به قول شما مجتهد نیستیم یعنی امام صادق نمی‌دانسته که وقتی خواهد آمد که فقیهی نخواهد بود. چون شما که این طور می‌گویید، حتی امام را هم می‌گویید علم نداره، اجتهاد نداره.» گفتم: « آقای مدنی! می‌خواهی از اینجا که رفتی بیرون، بگویی بنی‌صدر می‌گوید، امام صادق جاهل بوده و خون مرا حلال کنی؟! نه آقا! شما را نمی‌گفت، امام صادق مرا می‌گفت و شما نیستید. اما، من که هستم، می‌گویم که ولایت فقیه باطل است.»

ح. ا. : این صحبت ها در همان مجلس خبرگان ردوبدل شد؟

بنی‌صدر: بله. در مجلس خبرگان. در جلسات، صبح ها، روی این مواد بحث می‌شد و بعد از ظهرها، تصویب می‌شد. در باره آن جلسه، جلال الدین فارسی در مصاحبه‌ای گفته است: « خب، این آدمی که آمده اینجا و به همه اینها می‌گوید، شما بیسواید، این چه جویری می‌خواد با اینها کار بکنه؟ اینها، تمام شهر به شهر خواهند رفت و با او ضدیت خواهند کرد.»

ورود به ایران

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، میل دارم قبل از طرح مسائلی مربوط به بعد از انقلاب که جزء پرسش های پرشمار بعدی‌ام خواهد بود، روی برخی مسایل قبل از ورود به ایران تکیه کنم.

آقای خمینی و دهها نفر از همراهان ایشان که شما هم بودید در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ از پاریس با هواپیما وارد ایران شدید. اخیراً از آقای دکتریزدی در نشریه ایران فردا در ایران، مطلبی مربوط به آن روزها چاپ شده. می‌خواستم روایت شما را درباره آن حرکت و چگونگی تصمیم برای برگشت دسته جمعی و ارزیابی‌هایی که وجود داشته، بدانم؟

بنی‌صدر: البته یک دروغ هایی هم در حرفهای او هست و هم در حرفهای دیگران. دروغ هم بی‌تناقض نمی‌شود و در آوردن تناقض هم، مشکل نیست.

آن وقت که قرار بود برگردیم به ایران، ایشان از یکایک آن اشخاص پرسید که موافقی یا نه؟ عده‌ای مخالف بودند و عده ای هم موافق. نهضت آزادی عمدتاً مخالف با برگشت به ایران [در آن زمان] بود. از جهت خطر و عکس العمل بختیار و این گونه مسایل. من با برگشت به ایران نظر موافق دادم. ارزیابی من این بود که البته خطراتی هست و جنبه های منفی و مثبت را مطرح کردم. دلیل نظر موافقم برای برگشت به ایران این بود که یک رهبری نمی‌تواند صراحتاً بگوید، می‌ترسه از بازگشت و آن هم در وقتی که یک ملتی شرایط بازگشت را فراهم کرد. ولو خطر موجود باشد، باید رفت.

شما اگر حاضر نشوید هیچ خطری را بپذیرید، معنایش این است که مردم! شما خودتان کارها را بکنید و بعد نوبت حکومت که شد، من می‌آیم. جامعه این رانمره منفی می‌دهد به رهبری. پس، باید خطر را پذیرفت.

بعد معلوم شد که قرار بود هواپیما را منحرف کنند یا ساقط کنند و یا ببرند در جزیره خارک یا جای دیگر و این عده را آنجا نگه دارند. به این ترتیب، دو سه بار هم برگشت به ایران تاخیر افتاد.

بعد که قرار به برگشتن شد، هرکس خرج بلیطش را داد و سوار هواپیما شدیم و برگشتیم به ایران و خوب هم رسیدیم. اما، چه تصویری داشتیم؟ قبل از حرکت به سوی ایران، خب، طبعاً حالت بیم و امید. بیم این بود که من جزء کسانی بودم که با پیشنهاد برگشتن به ایران موافق بودم و اگر برمی‌گشتیم و یک بلایی پیش می‌آمد، دیگر تا دنیا دنیا بود، تمامی نداشت. و می‌گفتند، بنی‌صدر امام را به کشتن داد و آن بیچاره را توی آسمان زدند و متلاشی شد. در برابر این بیم، به هر حال، بعد از ۱۵ سال به ایران برمی‌گشتم.

ح. ا.: درباره علت اینکه بختیار نتوانست نقشه‌اش را در بردن هواپیما به جزیره خارک و با اقدامات دیگر به مرحله اجراء دریاورد و یا به تاخیر افتادن برنامه برگشت در دو سه بار، ناشی از وضعیت خط مشی سیاسی بین دولتمردان آمریکایی در کنار کارتر و نیز نقش هوپزر با بختیار و سران ارتش ایران بوده.

جان استمپل رئیس وقت اداره سیاسی سفارت آمریکا درباره توافقی که ۴ روز قبل از حرکت آقای خمینی و همراهان به ایران به اجراء درآمده بود اشاره می‌کند که: آخرین برنامه مراجعت خمینی در ملاقات قره باغی [رئیس ستاد مشترک ارتش] و ناصر مقدم [رئیس ساواک] در ۲۸ ژانویه [۸ بهمن ۱۳۵۷] با مهندس بازرگان و دکتر سحابی از سوی نهضت آزادی تهیه گشت. (۱۸)

درواقع تصمیم نهایی، همان نقشی‌ست که سولیوان سفیر آمریکا در ایران بازی کرد. به طوریکه استحضار دارید، در آستانه سقوط حکومت نظامی ارتشبد از هاری، سولیوان حکومت شاه را پایان یافته می‌دانسته و شروع می‌کند بارهبران روحانیون اپوزیسیون مذهبی در داخل مثل آقای بهشتی و نهضت آزادی تماس برقرار کردن. حتی در دوره نخست وزیری بختیار، شانس برای ادامه این دولت نمی‌بیند و در عمل مشاهده میکند که جنبش عمومی مردم رادیکالیزه شده و نگران این مسئله می‌شود که مبدا رهبری جنبش از دست آقای خمینی خارج بشود و خود او این موضوع را در کتاب خودش این طور توضیح میدهد: «تلاشم در این است تا شاید حمایت واشنگتن را از طرح پیشنهادی خودم برای نزدیک کردن رهبران نظامی با نیروهای مذهبی جلب نمایم. در پیامی که به واشنگتن مخابره کردم نوشتم که منافع ملی آمریکا ایجاب می‌کند سازش و توافقی بین نیروهای نظامی و مذهبی ایجاد کنیم تا سوء استفاده کمونیستها از یک برخورد احتمالی جلوگیری به عمل آوریم. من این پیشنهاد را مستقیماً برای پوزیدنت کارتر فرستادم زیرا بیم آن را داشتم که رئیس جمهور آمریکا تحت تأثیر دیگر اطرافیان خود [برژینسکی مشاور امنیتی کارتر و ژنرال براون وزیر دفاع آمریکا] واقع شود.» (۱۹)

در کتاب خاطرات کارتر، روایت سولیوان تایید می‌شود و می‌نویسد که سولیوان معتقد بود، که ما نباید مانع پیروزی خمینی گردیم زیرا نقش او هدایت کشور به دمکراسی‌ست و هوپزر فکر می‌کرد که خمینی ایران را به فاجعه رهبری می‌کند. و سولیوان فکر می‌کرد بهتر است نظامیان در جریان تحول سیاسی ایران شرکت نکنند و کنار بمانند. (۲۰)

سر انجام، موفقیت همین خط سیاسی را در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یعنی در اعلامیه‌ای که از سوی ارتش صادر شده، می‌بینیم. جان استمپل این موضوع را به این شکل مطرح می‌کند که تصمیم به خود داری از زرد خورد، پیروی از نظر قره باغی بود. بنا براین نظر، اگر بخواهیم نگذاریم ارتش به اردوگاه انقلابیون بپیوندد، آن را بی طرف نگاهداریم. سفارت آمریکا از طریق امیر انتظام، بازرگان را از تصمیم سران نظامی به بردن ارتش به سربازخانه‌ها آگاه کرد. دو ساعت بعد، رادیو به ساعت ۲ بعد از ظهر [روز ۲۲ بهمن] اعلامیه ارتش را خواند: (۲۱) در آن ایام، مهندس بازرگان و روحانیت نزدیک به آقای خمینی در داخل مانند آقایان بهشتی و اردبیلی در درون این روابط و هم آهنگی‌ها با سفارت آمریکا و هم چنین در ارتباط با بخشی از سران ارتش در آن روزها فعال بودند. سؤال مشخص ام اینست، در ارتباط با آقای خمینی در پاریس، این کارها و ارتباط‌ها به چه نحو بررسی و تصمیم‌گیری می‌شد؟ خط سیاسی برای برقراری و پیشبرد هم آهنگی‌ها را آقای خمینی تعیین می‌کرد یا اینکه در داخل تصمیم‌گیری و ارزیابی می‌شده و بعد به اطلاع آقای خمینی می‌رسیده؟

بنی‌صدر: در کتاب اول، "سیاست آمریکا در ایران" (آمریکا و انقلاب ایران)، پاسخ مفصل این پرسش را یافته‌ام. قسمتی را خود در جریان بودم و قسمتی را تحقیق کردم. خلاصه آن اینست:.

الف - آنچه خود در آن نقش داشتیم، از اینجا شروع می‌شود که پیش از انقلاب تضادهای موجود در ارتش را مطالعه کردم. این مطالعه در ارگان تئوریک حزب سوسیالیست فرانسه نیز منتشر شد. پس می‌دانستم که ارتش انسجام لازم را برای مقابله با جنبش مردم ایران را ندارد. در واقع از مهم‌ترین تضادها یکی تضاد میان وظیفه ملی ارتش و دست‌نشاندهی قدرت آمریکا آنهم در مقابله با مردم کشور و تضمین سلطه آمریکا بر ایران بود. کارتر اگر اهمیت این تضاد را درک می‌کرد، یک افسر آمریکایی را جانشین شاه برای فرماندهی بر ارتش ایران از راه فرماندهان آن نمی‌کرد. حضور هوپزر، عرق وطنی سران نظامی را سخت برانگیخت و تضادهای درونی ارتش را بسیار فعال کرد. چنانکه خود هوپزر می‌نویسد از تصمیم‌هایی که سران نظامی با حضور او می‌گرفتند، یکی را هم اجرا نکردند.

به هررو، در برابر شاه و قدرت آمریکا که ارتش را به مقابله با مردم امرمی‌کردند، در پاریس به آقای خمینی، روش «گل بر گلوله» را پیشنهاد کردم. سران نظامی، (دربرف‌ها آب می‌شوند...) از گل دادن به نظامیان بسیار نگران شدند. روش موفق شد زیرا تضاد نمی‌توانست راه حلی جز پیوستن ارتش به مردم پیدا کند.

پیش از ۲۲ بهمن، به هنگام آمدن شهید فروهر به پاریس، نخستین علائم را از حل تضاد، از زبان او شنیدیم. روزی او گفت، سران ارتش آماده‌اند به انقلاب بپیوندند. آنها تأمین می‌خواهند. به اتفاق نزد آقای خمینی رفتیم. آقای خمینی دادن تضمین کامل را پذیرفت. متنی بلند بالا

تهیه کرده بود که روز بعد به من داد که به آقای فروهر دادم. وقتی هم به تهران رسیدیم، او زودتر از همه پیاده شد تا متن را به سران ارتش برساند. قرار هم شد که او رابط آقای خمینی با سران ارتش باشد. شنیدم آقای ارتشبد قره باغی، در نوشته ای خواسته است آن سران را نام ببرم. راستی اینست که از آقای فروهر اسم نپرسیدم. او می گفت، فرماندهان ارتش آماده همکاری و پیوستن به انقلاب هستند. پس از آنکه، او متن تأمین نامه را گرفت، گفت پیشاپیش فرماندهان را از مضمون آن آگاه می کند. وقتی صحبت خطر ساقط کردن هواپیمای حامل ما به ایران شد، او مطمئن بود که بعد از تأمین نامه، دیگر خطری نیست. خود او هم با همان هواپیما به ایران آمد، برای نوعی اطمینان خاطر دادن به آقای خمینی.

در تهران روزی شهید فروهر اطلاع داد که فرماندهان به او گفته اند، آقای خمینی، هاشمی رفسنجانی را رابط خود با ارتشیان کرده است. به آقای خمینی مراجعه کردم، گفت: « خیر، همچنان آقای فروهر واسطه است. چون ممکن است در اینجا آسان به من دسترسی پیدا نکند، گفتم آقای هاشمی رفسنجانی او را نزد من بیاورد.»

روزی، قبل از حرکت گارد شاهنشاهی جلسه شد و گفتگو شد درباره خطر کودتا و کشتار مردم. این طور معلوم شد که آقای مهندس بازرگان از کار آقای فروهر آگاه نیست. و باز معلوم شد که فرماندهان ارتش انسجام ندارند و رابطه های گوناگونی از طریق رابط ها برقرار کرده اند. به هر رو، آقای خمینی با پیشنهادی موافقت کرد که بنا بر آن، بهترین راه مقابله را تصرف خیابانها از سوی مردم می دانست.

غیر از این، اولین بار سپهبد قرنی به آقای خمینی در نجف پیام داده بود که اگر با آمریکا مخالفت نکنید فقط بگویید شاه نباشد، آمریکا آماده است شاه را ببرد. هنوز آقای خمینی جرأت نمی کرد وارد عمل شود. آقای اسلام کاظمیه به پاریس آمده بود تا ما را با راه حل امینی موافق کند. (۲۲). این شد که اول تحلیل سیاسی را برای ملاحظه آقای خمینی تهیه کردم. در آنجا، هم با پیشنهاد قرنی و هم با راه حل امینی مخالفت کردم. بدینسان، اگر سپهبد قرنی را هم، زبان حال بخشی از ژنرال های ارتش آن روز فرض کنیم، شاه و رژیمش تکیه گاه محکمی نمی داشت. سیاست آمریکا نیز یکدست نبود. در دوران کارتر، سفیر آمریکا سیاستی را پیش می برد که سیاست کارتر نبود. رفتار آقای خمینی در نقض عهد خود و رعایت نکردن تأمین، ناشی از ترس شدید او بود. با آنکه با "وحدت چکمه و نعلین" (ارتش و روحانیت) موافقت کرده بود، اما احتمال می داد که خود او را قربانی این وحدت کنند. امروز که شما این پرسش را مطرح می کنید، می دانیم که آقای سولیوان سفیر وقت آمریکا (تا این زمان آخرین) به آقای بهشتی نظر داشته است. همه سران نظامی و روحانیان و غیر روحانیانی که می خواستند در وحدت ارتش و روحانیت نقش ایفاء کنند، اعدام و یا کشته شده اند. بعدها، آقای بهشتی طرح "ضد کودتا" را به شورای انقلاب آورد، براین نظر شده بود که ارتش را باید منحل کرد. او دولت روحانیت با ستون فقرات از سپاه و کمیته ها و دادگاه های انقلاب را مد نظر قرار داده بود. به هر حال، چون سند وجود دارد و آقای بازرگان هم نوشته است، به اتفاق آقای موسوی اردبیلی با سولیوان گفتگو و توافق کرده است (وحدت روحانیت و ارتش)، تحقیق در این باره که نامزدهای اجرای این توافق چه کسانی بوده اند، ابهام را رفع می کند و معنای قتل ها و اعدامهای بسیاری را بدست می دهد.

هر چند آقای خمینی همواره برخورد هایش عکس العملی بود. بنا بر این، توافق ها انجام می شدند و او با آنها موافقت می کرد، اما در مواردی که سوء ظن پیدا می کرد، واکنش او حذف کسانی می شد که به آنها سوءظن پیدا می کرد.

ح. ا. : خواستم خواهش کنم، درباره مشاهدات نخستین خودتان در ورود به فرودگاه تهران در ایران و مسایل آن روزهای ورود به ایران بگویید.

بنی صدر: بله، خب، حالا این چه محیطی ست، در این محیط چه جور عمل خواهد شد؟ در روز اول ورود به ایران و صحبت آقای خمینی در بهشت زهرا و بعد ترتیب استقرار در آن مدرسه رفاه و طرز رفتارها و این گونه موارد، از همان پلکان هواپیما، نگرانی ها خیلی شدید تر شد.

وقتی از هواپیما خواستیم بیرون بیاییم مثل اینکه برادر او بود و آقای مطهری، ایشان را گرفتند در وسط خود عیناً مثل اینکه وظیفه روشنفکر ها تمام شد و تا پای پلکان هواپیما بود. بدین ترتیب، افتادند جلو و رفتند. اصلاً مثل اینکه از همانجا برید یعنی یک جریان پایان یافت و یک جریان دیگری شروع شد.

اینکه آقای خمینی گفت، من توی دهن این دولت می زنم، من حکومت معین می کنم و اینها، از روز اول شروع شد. منم، منم - که هی می گفت کسی نگوید منم، خود او شروع کرد - با ولایت جمهور نمی خواند.

حالا وسط این گفتگو، به قول فرنگی ها یک آنکدوت بگویم و آن مربوط به جریان هیپنوتیزم است. دوستی داریم در آمریکا و او چند روز پیش به من زنگ زد و شاید کمی برای مزاح باشد ولی از نظر خوانندگان کتاب شما، بد نباشد.

این دوست گفت که من مدت ها کارهای هیپنوتیزم می کردم و مدتی این کار را کنار گذاشتم ولی دوباره شروع کردم و یک کسی هم در ایران است و در سلامت و صداقتش هیچ تردید ندارم و اصرار داشت که اسمش را نگویم و با او هم در ارتباطم. از او خواستم که چند تا روح به من پیشنهاد کند که من آنها را احضار کنم. آنها می گفتند که او به من پیشنهاد کرد یکی آقای خمینی بود. من چون نسبت به او اطمینان نداشتم، او را احضار نکردم. طرف من در ایران ناراحت شد که پس شما به من اطمینان نکردید. حالا، هر کس را شما احضار کنید، او خواهد آمد.

خب، من پدر یک خانمی از آشنایان را خواب کردم که اصلاً از این مسایل آگاه نیست و روح یکی از دوستان را احضار کردیم و دیدیم که پنج نفر وارد شدند به آن مجلس یعنی شریعتی و طالقانی و سه نفر دیگر را هم اسم برد، حالا یادم نیست. بعد آقای خمینی وارد شد، سخت نورانی. اینها، همه مؤدب جلوی او به حالت تعظیم. خیلی تعجب کردیم، چه طور؟ بعد، از آقای خمینی سؤال و جواب کردیم. گفتیم که وضعیت کشور چرا این جور شده؟ گفت، یک مشت خائن، و هر چه خواهی از این صفت ها به این حاکمان فعلی داد و گفت، اینها همه به من خیانت کردند و هم به دین خدا و هم به ایران. اینها بر ایران حاکم شدند و این جور بلاها را بر سر ایران آوردند. از او پرسیدم، پس تکلیف ایران چیه؟ از ما چه کاری ساخته است؟ گفت، از شما هیچ کاری ساخته نیست، خدا خودش باید کارایران را درست کند [خنده باهم]. بعد گفت، از آقای خمینی پرسیدم که این آقای بنی صدر چه جور آدمی است؟ او گفت، یک آدم باسواد، با کمال، سخت نیک نفس. بعد پرسیدم که پس با او چرا آن طور رفتار شد؟

به هر حال، آن گفتگو در این جا قطع شد و قرار شد که آن را دوباره احضار کنند. بله، این کار را همین روزهای اخیر انجام داده بودند.

از این آقا که کار هیپتوتیزم می کند، پرسیدم که نشانی چیه؟ یک نشانی را به زبان آورد که فقط آقای خمینی می دانست و من و دوستان نزدیکم. من آن را هیچ وقت تعریف نکردم و الآن می خواهم برای شما تعریف کنم که این موضوع چه بوده.

داستان این بود، همین توصیفات که از این آقایان کرده، در آن ایام، اینان ساخته بودند که بنی صدر دختر برده به جبهه یعنی مشغول الواتیه. من وقتی این را شنیدم به قدری از این سخن ناراحت شدم که وقتی خمینی را دیدم مثل اینکه منفجر بشوم، گفتم: «من تا امروز و در تمام عمرم به غیر از همسر با هیچ زنی آمیزش نداشتم.» آن حرف خیلی مرا آتش زد. به او گفتم: «اینها، اینقدر ردالت می کنند. انسان توی جبهه جنگ و هر لحظه آن تیر است و توپ و موشک و مرگ است. هر لحظه، آدم با چشم خود می بیند که انسانی شاد و خندان و لحظه بعد شاهد آن است که برائر اصابت توپ و موشکی به شکل ذغال درآمد. این لحظات، در جبهه بر من این طور می گذرد. آدمی که همه چیزش را گذاشته و توی جبهه می رود که وطنش را حفظ کند و اینها در تهران نشسته اند و این جور چیزها را برایم می سازند.» آقای خمینی گفت: «خب، حالا شما جوانید، آنها یک حرفی زدند. منی که پیرم و به این سن هستم، می گنم که آقا صیغه گرفته. [خنده باهم] مگر راجع به من راست می گویند که راجع به شما راست بگن. غلط کردند و یک دروغی گفتند. غلط کردند، نگران نباشید.» بله، دلداریم می داد! این امر که آیا ذهنیت این دوست، سخن آقای خمینی می نموده است یا خیر، البته سخن دیگر است.

به هر حال، مطلبی که گفتم برای شما، به چه مناسبتی بود؟

ح. ا. : در رابطه با نگرانی های روزهای اول ورود به ایران بود.

بنی صدر: حال، فرض کنیم، این داستان راسته و یا دروغ. اینها که الآن دارند حکومت می کنند، آدمهای جدید نیستند. همان هایی هستند که ایشان خودش آورده.

یک واقعیت هم این است که ما هیچ قصد خیانتی به آقای خمینی نداشتم. واقعاً صمیمانه می خواستیم که این تجربه موفق بشود. گفتم که انقلاب را تجربه نسل خودمان میدانستیم، آفریده دست خودمان می دانستیم و می خواستیم که به هر قیمت، موفق بشود. به هر قیمت یعنی اینکه، ایران آزاد شود از نیروهای خارجی. به هر قیمت یعنی کوشش کنیم که آقای خمینی خراب نشود و به اصطلاح مثل یک چیز لطیفی، یک معنویتی و یک سرمایه ای برای ایران بشود و در این راه، از هیچ کوششی مضایقه نکردیم. عقیده ام این است که او در درون خود می دانست که ما به او خائن نیستیم. اگر نزاعی با ما کرده، نزاع قدرت نبوده و برای این نبوده که قدرت را از دست آقا بگیریم چون ما به قدرت اعتقادی نداشتم بلکه می خواستیم ایران را از قدرت آزاد کنیم یعنی نقض قدرت بوده. ایشان می خواسته با همین آدمها که حتی از قول روح او هم می گوید، چه نوع آدمهایی هستند، برای اینکه قدرت خود را مستقر کنند، قدرت می خواستند و مارا مزاحم تشخیص می دادند و ما هم نمی خواستیم که اینان بر قدرت باشند. می خواستیم مردم آزاد باشند. این واقعیت قضیه است.

پس، این نگرانی، از روز اول وجود داشت یعنی در رفتار این آقایان و در رفتار خود آقای خمینی، در این اعدام ها.

ح. ا. : خب، چون صحبت اعدام ها پیش آمد، این مسئله در همان روزهای اول انقلاب یعنی اعدام کسانی بدون محاکمه در همان مدرسه رفاه که به دستور شخص آقای خمینی بوده. اگر چه بعضی از نزدیکان آقای خمینی با آن اعدامها نظر مخالف داشتند. و تا آنجا که شنیدم، شما هم به آن اعتراض کرده بودید؟

بنی صدر: وقتی وارد ایران شدیم، من مدتی نمی رفتم پیش آقای خمینی. در آن روزها، می رفتم به دانشگاه صنعتی شریف و اصول برنامه جمهوری اسلامی را تدریس می کردم. یک روزی، نوه ایشان آمد و گفت، ایشان [آقای خمینی] می گوید، مارا در تهران گذاشت و رفت.

ح. ا. : نوه آقای خمینی، منظورتان حسین خمینی است؟

بنی صدر: بله، رفتم آنجا، توی حیاط پسر ایشان [احمد خمینی] را دیدم. او گفت که امام گفته اند، این زندانیان سران حکومت مثل هویدا و سران قشون را که به اینجا آوردند، با آنها بدرفتاری شده و شما با آنها صحبت کنید و کمی اینها را دلداری بدهید. در مدرسه رفاه، آنها را توی یک اتاقی نگه داشته بودند، رفتم با آنها صحبت کردم. چند نفرشان خیلی ضعیف بودند. گریه می کردند. و دوسه نفری هم روحیه خیلی قوی

داشتند. با آنها صحبت کردم و گفتم که اسلام دین عدل و رحم است و دین عتوفت است. خلاف قانون با شما رفتار نخواهد شد. خیلی با گرمی صحبت کردم و بعد رفتم با آقای هویدا صحبت کردم که در یک اطاق دیگری بود. او داشت کتاب ژان شارون فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی بنام "روح این ناشناخته" را می خواند. با او صحبت کردم. می گفت، تقصیر سیستم بود و تقصیر من نبود و از این گونه مطالب. فردای آن روز، چهار نفر از آنان را اعدام کردند. اصلاً ماتم برده بود.

شب رفتم مدرسه رفاه و به احمد خمینی گفتم، شما آمدید و گفتید با آنان این جور صحبت کنیم و به آنها دلداری دادیم. مثل این قضیه شد که به دهان گوسفند قربانی، نبات می گذارند و به او آب می دهند و بعد سرش را می برند. و بعد رفتم پیش آقای خمینی و گفتم: « شما مرا فرستاده بودید که نبات دهان گوسفندها بگذارم؟! پس، این کار چه بود که من بروم آنجا و با آنها صحبت کنم و بعد شما بگیرید و اینها را اعدام کنید؟! » در جوابم گفت: « اینها مجرم بودند. » گفتم: « کجا ثابت شده که مجرم بودند؟ در کدام دادگاه؟ » گفت: « دادگاه لازم نداشت آقا ! اینها معلومه که جنایت کردند. » گفتم: « پس شما صحبتی که در پاریس می کردید که معلوم نیست شاه را بشود کشت، حرف مفت بود! حالا این طور عمل می کنید! » خلاصه، صحبتش این بود که این نصیری [ارتشبد] که در تلویزیون با دکتر یزدی صحبت می کرده، با دست اشاراتی می کرده خطاب به ساواکی ها و می گفته شبها، توی کوچه ها ترور کنید. اگر ما با اینها قاطعیت نشان نمی دادیم، این چپی ها سوء استفاده می کردند.

بله، وقتی از آنجا آدم بیرون، این جمله را بارها و بارها تکرار کردم و متأسفانه، آن وقت گوشی شنوا نشد و اگر می شد، هزاران جوان بعدها قربانی نمی شدند و به تکرار می گفتم: من با این اعدامها مخالفم، برای اینکه با بدترین ها شروع می کنند و به بهترین ها ختم می کنند. متأسفانه، شنیده نشد.

به هر حال، خوب، وقتی این امور را آدم می دید یعنی این کارها را کسانی می کنند که می خواهند یک حکومت فاشیستی سرکار بیاورند. کسی بخواهد حتی قدرت قانونی به شیوه های غربی و به اصطلاح از این نوع و یا حتی کمتر از این نوع بخواهد ایجاد بکند، به این ترتیب اعدام نمی کند. محاکمه لازم نداشت، یعنی چه؟! این فاشیزم خیلی بی رحمی را نشان می داد.

پس، ما دست به کار شدیم و توسط آقای هوشنگ کشاورز و دیگران، از آقایان چپی ها دعوت کردیم و جدا جدا با آن دستجات دیدار کردیم و گفتیم که اول این آزادیها را حفظ کنیم و کارهای مثل انقلاب اجتماعی که می خواهید بکنید، بگذاریم برای نسل بعد. فعلاً نسل ما، این رسالت و مسئولیت را برای خودش قایل بشود که آزادی را بتواند در ایران مستقر بکند. این آقایان هیچکدام نیامدند. فقط دونفر یکی آقای منوچهر هزارخانی و دیگری آقای راد که در سازمان برنامه کار می کرد. این دو نفر آمدند و صحبت کردیم و دیدند که خطر جدیست و صحبت ها، درست است. ولی دنباله پیدا نکرد. به هر حال، دنباله اش این شد که جریان فدایی خلق تقسیم شد و جریان اکثریت آن رفت با حزب توده و رفتند به طرف اینهایی که می خواستند فاشیزم را مستقر کنند. به قول آقای کیانوری، همان شعار را برایم ساختند و به حزب جمهوری اسلامی دادند که « سپهسالار پینوشه، ایران شیلی نمیشه » و شرکت کردند در وضعیتی که الان هست و مطابق قاعده، طلبکار هم هستند و اینجا و آنجا می نشینند و از کائنات هم طلب دارند. در واقع، آنها کم موثر نبودند در این استبداد دینی.

ح. ا. : واقعیت اینست که بیش از هر کس، خود اعضای مرکزیت حزب توده قربانی آن سیاست فاجعه بار شد که آقای کیانوری ابداع کننده به اصطلاح آن تئوری بوده که تحت عنوان پنج مؤلفه به اصطلاح خط امام آن را فرموله کرده بود و به نام سیاست اتحاد و انتقاد که در واقع به دنباله روی از خطوط اساسی سیاست آقای خمینی کشیده شد. و چنین خط مشی سیاسی در قبال حاکمیت جمهوری اسلامی نه تنها نا درست بلکه برای آن حزب هم فاجعه بار بود. از اینکه گفتم رهبری آن حزب بیش از هر کس قربانی آن شد، متکی به این آمار است که الان عرض می کنم: از ۴۱ نفر اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی بازداشت شده، ۳۲ نفرشان یعنی حدود ۷۵ درصد از آن ترکیب، در چند مرحله و عمدتاً در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ اعدام و تیرباران شدند. چنین قتل عامی یعنی ۷۵ درصد از ترکیب رهبری یک حزب کمونیست در زندان و سن متوسط آنان ۶۵ سال، در تاریخ احزاب کمونیست جهان بی سابقه بوده است.

[اغلب آنها که در آن سن و سال نسبتاً کهنسالی اعدام شدند، در برابر کمیسیون مرگ که بصورت تفتیش عقاید در آن چندروز قتل عام زندانیان سیاسی تشکیل شده بود، در لحظه مرگ و زندگی، حاضر نشده بودند از عقایدشان - جدا از هرگونه ارزش دآوری نسبت به آن اعتقاد - انصراف حاصل کنند. در حالیکه، در صورت تمکین نسبت به خواست آن دادگاه تفتیش عقاید، می توانستند به احتمال زیاد زنده بمانند.]

بنی صدر: بنابر قاعده باید قربانی می شدند. ضرب المثل ها که بی خود ساخته نشده اند. ساخته تجربه های نسلها هستند: هر استبدادی، چوب بست های خود را برمی دارد. هر کس به ستمگر کمک کرد، خدا ستمگر را براو مسلط می کند. وقتی قدرت هدف می شود، حذف، وسیله رسیدن به آنست. پس آنها که به روحانیان هم ا لقاء کردند، هدف هر فعالیت سیاسی تصرف قدرت است یا باید توانایی بیرون آوردن قدرت را از دست "ملاتاریا" (به قول آقای هادی غفاری) می داشتند و درمی آوردند و یا باید آماده حذف شدن می شدند. وقتی در کرمانشاه بودم، آقای خمینی خواهان آن شد که ۸ سازمان سیاسی را محکوم کنم، نپذیرفتم، با آنکه آنها مخالف اینجانب بودند. زیرا می دانستم در آزادی، سازمانهای سیاسی مخالف یکدیگر، در عین حال ضامن حفظ یکدیگرند. درست به عکس استبداد، که هر سازمانی نتواند حذف کند، حذف می شود.

آقای کیانوری در خاطرات پردرغ خویش درباره اینجانب، هردروغی را توانسته ساخته است، تجربه دیگران بجای خود، از زندگی خود در ایران و سپس در اروپای شرقی، این قاعده را نیاموخت؟ اگر آموخت، این سؤال پیش می‌آید با وجود این قاعده، چه موجب شد که میان جبهه آزادی و جبهه استبداد، جبهه استبداد را انتخاب کرد و به این جبهه پیوست؟ نقش روس‌ها در عمل کردن به خلاف قاعده و بردن سران و اعضای یک حزب به کام مرگی مسلم، چه اندازه بود. آخر سفیر روسیه مرا تهدید کرده بود، اگر به سه شرط روس‌ها عمل نکنم، برضد من خواهند شد.

ح. ا. : صحبت درباره اعدامها بلافاصله بعد از انقلاب بود. آیا آن اعدام‌ها که بدون تشکیل دادگاه و محاکمه، انجام می‌شد، شورای انقلاب چه نقشی داشت و آیا واقعاً می‌توانست در مقابل تصمیم‌گیری‌های آقای خمینی اظهار نظر بکند و به عنوان شورای انقلاب، تصمیم بگیرد؟ البته تشکیل شورای انقلاب در آخرین ماه اقامت که آقای خمینی در پاریس بوده، اعلام شده بود و شما [عضو آن] نبودید؟

بنی‌صدر: در آن زمان آقای خمینی مصاحبه‌ای در پاریس کرده بود که من آن موقع به برلین رفته بودم. او در آن مصاحبه گفته بود که شورای انقلاب در تهران تشکیل شده و آقایان بنی‌صدر، یزدی و قطب زاده عضو آن نیستند. بعد که از برلین برگشتم، در نوفل‌لوشاتو از او پرسیدم که خب، شورای انقلاب تشکیل شده، بسیار خوب. تصریح براینکه ما عضو آن نیستیم، چه ضرورت سیاسی داشته؟ آن روز، او این طور توجیه کرد - البته بعدها اسناد معلوم کرده که توضیح‌اش راست نبود- که چون شماها در خارج از کشور بودید و من شورای انقلاب را در داخل کشور تشکیل دادم، در جواب آن سؤال، تصریح کردم که شماها عضو آن نیستید.

بعد که اسناد سفارت آمریکا منتشر شدند، معلوم شد که این جزء قرارداد بوده یعنی جزء قرارداد با آمریکاییها این بوده کسانی که در پاریس با ایشان هستند، شاعل شغلی نشوند.

ح. ا. : یعنی آن گفتگوها و توافق‌هایی که در تهران [با سفارت آمریکا] انجام داده بودند؟

بنی‌صدر: بله. آن توافق‌هایی که در آنجا شده بود و بعد هم نتیجه را به آقای خمینی اطلاع دادند که از آنها [بنی‌صدر، یزدی، قطب زاده] یزدی منها می‌شود و امیرانتظام می‌گوید که او آدم خوبی ست و بنا براسناد، این طور گفته بود. قطب زاده که بعدش رئیس رادیو و تلویزیون. پس، ماند بنی‌صدر که بنا بر قول آمریکاییها، کمونیست چینی می‌بودم! در پاریس هم در آن موقع، برگ اقامتم، برگ اقامتی بود که هر لحظه می‌توانستند مرا بیرون کنند. می‌گفتند vous est sur l'orbite یعنی سکوی پرتاب. بله، در اینجا هم، توصیفی که از من شده بود، کمونیست چینی بودم. حالا، این را کی کرده؟ چه جوری کرده؟ مثلاً این مناقبی که رفته بود به سفارت آمریکا و صحبت راجع به اطرافیان آقای خمینی کرده بود، گفته بود، من جزء کمونیستهای چینی هستم. حال چرا؟ از کجا این پیدا شد؟ هنوز هم واقعاً نفهمیدم که من چه جوری کمونیست چینی شدم. [خنده باهم]

به هر حال، در واقع مضمون آن توافق این بود که بنی‌صدر نباشد. بله، در آن روزهای اول ورود جز فعالیت در آن دانشگاه و درس‌ها، در هیچ مقامی نبودم.

روزی در حضور آقای خمینی، آقای مطهری گفت: « آقا! بیایید ببینید، چه انقلابی بنی‌صدر کرده در دانشگاه، پنجاه هزار نفر پای منبر این آقا می‌نشینند. دانشجو، استاد، بی نظیره.» حالا، هنوز من نمی‌دانستم که این آقا، چه روحیه‌ای دارد.

یکی دوروز بعد از این ماجرا، آقای هاشمی رفسنجانی آمد پیش من و گفت که امام می‌گوید، شما بین وزارت و عضویت در شورای انقلاب، یکی را انتخاب بکنید. گفتم: « از وزارت در کابینه آقای مهندس بازرگان، عذر می‌خواهم، با او نمی‌توانم چون با سیاست او موافق نیستم. اما عضویت در شورای انقلاب، چه کسانی عضو شورای انقلاب هستند؟» تا آن موقع نمی‌دانستم اعضای شورای انقلاب چه کسانی‌اند. قدری بیش از یکماه [بعد از ورود به ایران] عضو شورای انقلاب شدم.

ح. ا. : آقای خمینی در دیماه ۵۷ [۲۱ دیماه] حدود یک ماه قبل از انقلاب، گفته بود که اعضای شورای انقلاب اسلامی که در داخل کشور هستند، بزودی معرفی خواهند شد.

بنی‌صدر: بله، هیچوقت هم معرفی نشدند ولی آن موقع وجود داشت. برای اینکه شبی من در مدرسه رفاه بودم و توی اطاقی نشسته بودم، مرحوم طالقانی هم وارد آن اطاق شد و سلام و علیک کردیم. من بلند شدم و گفتم، می‌روم پیش آقای خمینی. او گفت، پس این نوشته را هم بدهید به آقای خمینی. پیش نویس آئین نامه شورای انقلاب بود. وقتی آن را دادم به آقای خمینی، گفت: « بخوانید، ببینم چه نوشتند؟» مقدمه آن نوشته را داشتم می‌خواندم که در آن از نهضت تنباکو شروع کرده بودند و وقتی رسیدم به مطلب مربوط به نهضت ملی شدن نفت، آقای خمینی یکدفعه عصبانی شد و گفت: « این مزخرفات چیست که نوشتند؟ این انقلاب هیچ سابقه‌ای ندارد. به هیچ سابقه‌ای متکی نیست. حسابش از نفت و چیزهای دیگه جداست. چرا اینها را نوشتند؟» گفتم: « یعنی می‌فرمایید بی‌بوتنه است؟ حرف بی‌قاعده ایست که شما می‌زنید، مگر میشه جامعه‌ای بدون مقدمه، بدون سابقه و بدون وجدان تاریخی باشه؟ پس اگر این جوریه، اسلامی هم نیست. اسلام که چهارده قرن پیش بوده، پس اسلامی هم نیست.» بله، ماند. ولی حساسیت داشت.

ح.ا. : برداشت ایشان نه تنها درباره نهضت ملی شدن نفت بلکه برداشت ایشان از انقلاب مشروطیت ایران هم برداشتی کاملاً نادقیق بود [آن را کار انگلیسی ها می دانست].

بنی صدر: نخیر، نادقیق نبود بلکه مخالف مشروطیت بود. [خنده باهم] به هر حال، پس، آن موقع، شورای انقلاب وجود داشت. ولی وقتی من وارد ترکیب شورای انقلاب شده بودم، آن کسانی که جزء حکومت بازرگان شده بودند، دیگر عضو شورای انقلاب نبودند چون جزء دولت و حکومت شده بودند. آنهایی که در آن ایام عضو شورای انقلاب بودند، از روحانیون آقایان بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی، مرحوم طالقانی، مهدوی کنی و موسوی اردبیلی یعنی شش نفر.

ح.ا. : فکر می کنم آقای خامنه ای هم بوده؟

بنی صدر: بله. آقای خامنه ای هم بوده. از غیرروحانیون، آقایان عباس شیبانی، سرتیپ مسعودی و عزت الله سبحانی. شدند چند نفر؟

ح.ا. : با شما، ۱۱ نفر.

عضویت در شورای انقلاب

بنی صدر: من که وارد شورای انقلاب شدم، گفتم: «ازهریک از قشرهای مختلف جامعه بهتره یک نفر وارد شورای انقلاب بشوند. این طور که همیشه. نماینده ای از زنان، دانشجویان، کارگران، بازاریان و غیره باشند.» این پیشنهاد، تصویب شد ولی هیچوقت عمل نشد.

ح.ا. : قطب زاده هم وارد ترکیب شورای انقلاب شده بود؟

بنی صدر: بله، او یکی دو روز بعد از من عضو شورای انقلاب شد. آقای مهندس بازرگان پس از استعفاء [از نخست وزیری] به پیشنهاد من مجدداً وارد ترکیب شورای انقلاب شد. دو سه نفر دیگر هم آمدند و رفتند و یک تغییری داشت.

ح.ا. : واقعاً شورای انقلاب چه نقشی می توانست در تحول دولت موقت داشته باشد؟ در دوره دولت موقت نه تنها شورای انقلاب در راستای همسویی با آن حرکت نمی کرد بلکه عملاً سه جریان یعنی آقای خمینی، دولت موقت و شورای انقلاب همدیگر را یاری نمی رساندند و در کارهای هم تداخل می کردند، علتش چه بود به نظر شما؟

بنی صدر: وقتی در پاریس بودم، شورای انقلابی را به آقای خمینی پیشنهاد کردم که اگر آن ترکیب انجام می شد، طبیعتاً یک رهبری سیاسی پیدا می کرد و در آن صورت برای آقای خمینی هم مشکل بود که هرکاری را دلش خواست، بکند.

پیشنهادم این بود که اقل شهر به شهر مبارزین هر شهر را که مردم آنان را به عنوان مبارزین می شناسند، اینها جمع بشوند و نماینده ای معین بکنند. این نمایندگان در تهران یک کنگره ای تشکیل بدهند و آن کنگره، یک شورایی معین بکند و آن شورا، تصدی بکند نقش مجلس را تا قانون اساسی تصویب شود. ایشان گفت: «این مشکل است، حالا شهر به شهر، این جوری اختلاف و برخورد میشه.» آن روزها، آدم اینها را حمل بر حسن نیت می کرد. بعد معلوم شد که نه، ایشان می خواست که این ترتیب ها همه از بالا به پایین معین شود. نه از پایین به بالا. و اجراء را می خواست از طریق خودش باشد.

به هر حال، آن ترکیب نشان داد که او عده ای را تعیین کرده بود و عمدتاً از کسانی که اهل چون و چرا نباشند. بسیاری از موارد می نشستیم و تصمیماتی می گرفتیم و بعد، آقای خمینی می زد توی دهن شورا. می رفتیم که آنجا به ایستیم جلویش، در آنجا همشون تسلیم می شدند و اصلاً جرأت نمی کردند بگویند کاری که ما کردیم، صحیح است.

ح.ا. : حتی آقای طالقانی نمی ایستاد؟

بنی صدر: آقای طالقانی؟ او کم شد که بیاید به حضور آقای خمینی. یک بار که آمد، همان مجلس خبرگان را پیشنهاد کرد. نخیر، خمینی ملاحظه او را هم نمی کرد. وقتی آقای طالقانی شروع می کرد به حرف زدن، غالباً می زد توی دهنش. خیال نکنید که مثلاً ملاحظه او را می کرد، ابداً. یک بار این عباس شیبانی، سرمعاونش. می گفتند استاد.

ح.ا. : استاد رضا اصفهانی معاون وزارت کشاورزی شده بود.

بنی صدر: بله، رضا اصفهانی. شیبانی او را کرده بود معاون خودش. خمینی هم مخالف بود و گفته بود که او را بیرون کنند، حرفهای کمونیستی میزند. آقای خمینی به شیبانی گفت: «به شما گفتم که این آدم را بیرون کن، نکردی؟» وقتی شیبانی شروع کرد به توضیح، بلافاصله خمینی گفت:

«ساکت باش.» شیبانی بیچاره رنگش پرید.

بعد من گفتم: « آقا! ایشون می‌خواد با این رضا اصفهانی همان کاری را بکنه که رضاخان با سلیمان میرزا کرد.» گفت: «چی بود قضیه؟» گفتم: «رضا خان گفته بود که چه جوری از شر این سلیمان میرزا راحت بشیم؟ یکی گفت که این آدم بی کفایتی ست، او را بکن وزیر، بعد نمی‌تونه اداره بکنه، خودش استعفاء میده و میره، بعد راحت میشی. او هم آمده آنجا و یک حرفهایی میزنه و جوانان خوششون می‌یاد. آقای شیبانی بر اینست که حرفهای او قابل اجراء نیست و چند روزی در آنجا عمل میکنه و می‌بینه که نشد، ول میکنه میره. هم شما راحت می‌شید و هم ایشون.» پس از این حرف، آقای خمینی گفت: «پس باشه همانجا» [خنده باهم]

بله، درواقع شورای انقلاب، این طوری بود. مثل قضیه رفتن به شورای امنیت. شورای انقلاب تصویب کرده بود و خود آقای خمینی هم موافقت کرده بود که برویم به آنجا و محکم بایستیم، ساعت دو بعدازظهر از رادیو خوانده شد که ایشان [خمینی] ممنوع کرده وزیر خارجه را که برود به شورای امنیت.

ح. ا.: سر قضیه گروگان گیری؟

بنی‌صدر: بله. بعد رفتیم پیش آقای خمینی و قرار شده بود که همه [اعضای شورای انقلاب] بایستند ولی یک نفر زبان باز نکرد. من خیلی با تندی و با عصبانیت گفتم: «شما خودتان می‌گویید و موافقت می‌کنید و مصاحبه می‌کنید. شما این کشور را مسخره گرفتید؟ این چه رفتاریست شما می‌کنید؟ شما قبلاً نمی‌توانستید بگویید که آیا مصلحت هست یا نیست؟ و اعلام می‌کنید در رادیو؟ مگر وزیر امور خارجه پیشخدمت در خونه شماست؟ با پیشخدمت در خونه هم، این رفتار را نمی‌کنند.» بعد از این حرفها، فی المجلس از پست وزیر خارجه استعفاء کردم. بقیه اعضای شورای انقلاب، فکر می‌کنید حتی یک کلمه حرف زدند؟! تازه [آقای خمینی] طلبکار هم شد و گفت: «من برای حفظ حیثیت شما بود که این کار را کردم.» گفتم: «به چه مناسبت برای حفظ حیثیت بنده گفتید که نرود، این حفظ حیثیت من می‌شد؟ شما حیثیت کشور را بردید که حفظ حیثیت مرا بکنید؟ ما خودمان پیشنهاد تشکیل شورای امنیت را دادیم. شما خودتون مصاحبه کردید و گفتید، چه طور وقتی آمریکا می‌خواد شورای امنیت تشکیل میشه ولی ما می‌خواهیم، تشکیل نمی‌شه؟ حالا که تصویب کردند و قرار بر توافق شده و همه چیز درست شده، شما بر می‌دارید چنین اعلامیه ای برای پخش در رادیو می‌دهید؟ پس، آمریکاییها قبلاً خبر داشتند که گفته بودند نماینده ایران نخواهد آمد. آنها می‌دانستند که شما این کار را خواهید کرد. از کجا می‌دانستند، من نمی‌دونم؟» گفت: «اگر شما می‌رفتید آنجا و قضیه جزر طرح میشد، چی؟»

گفتم: «آقا! جزر چه ربطی داره به مسئله گروگان ها؟»

ح. ا.: منظور از جزر یعنی جزایر سه گانه در خلیج فارس ابو موسی و تنب بزرگ و تنب کوچک؟ ارتباط جزایر با مسئله گروگان ها یعنی چه؟

بنی‌صدر: هیچی، همین جوری می‌گفت دیگه. می‌گفت: «اگر قطعنامه ای برضد ایران تصویب می‌شد، چی؟» گفتم: «آقا! توافق شده بود و براساس توافق، جلسه تشکیل می‌شد. حال، برفرض هم قطعنامه ای صادر می‌شد. این همه قطعنامه برضد اسرائیل تصویب شده، کدام را اجرا کرده؟ و کجای دنیا زیر و رو شده؟ فرضاً همه تصویب می‌کردند، مخالفت می‌کردیم و می‌گفتیم، قبول نمی‌کنیم، فاجعه ای نبود. فاجعه اینست که شما کردید، کشور را کردید توی دنیا هیچ و پوچ. کیه ایران؟ خودش تقاضای جلسه میکنه و آقای خمینی حضور وزیر خارجه را ممنوع میکنه و بدون اینکه اقلماً بگوید که چرا انصراف پیدا کرده؟»

به هر حال، آنها [اعضای شورای انقلاب] که قرار بود برویم بایستیم [جلوی آقای خمینی] به این ترتیب شد و آنها هیچ واکنشی نشان ندادند. تا آخرهم، همین طور بود و همین رویه بود. مثل قضیه گروگانها، بارها شورای انقلاب تصمیم می‌گرفت و آقای خمینی هم موافقت می‌کرد و نه اینکه نمی‌کرد ولی بعد، این ور و آن ور می‌رفتند، رأی اش را تغییر می‌دادند و او هم آن تصمیم قبلی را بهم می‌زد.

ح. ا.: شما مطالبی را بیان می‌فرمایید در رابطه با شکل تصمیم گیری آقای خمینی و شورای انقلاب که از لحاظ تحلیل تاریخی ارزش دارد که در واقع تصویر آن روزها را نشان می‌دهد و این داده ها می‌تواند تحلیل ها را دقیق تر بکند. در ترکیب شورای انقلاب یک طرف روحانیون یعنی آقایان طالقانی و مطهری و...

بنی‌صدر: آهان! راستی مطهری هم بوده.

ح. ا.: بله. در آن سوی ترکیب یعنی روحانیون آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای و اینان [۸ نفر روحانیون] ترکیب یک دستی برای تصمیم گیری نبودند و از آن سو هم دولت موقت که شما هم با سیاست و سمت گیری های آن دولت که قاطع نبوده، انتقاد داشتید و امروز هم، همین جور نگاه می‌کنید. با وجود توضیحاتی که درباره موضع گیری های آقای خمینی در برابر شورای انقلاب مطرح فرمودید، آیا دولت موقت می‌توانست قاطع عمل بکند؟

بنی‌صدر: بله، اگر قاطع می‌بود، آقای خمینی نمی‌توانست این کارها را بکند. چنانکه، من بودم و نمی‌توانست. در تمام دوره ای که در ریاست جمهوری بودم، یک بار از ایشان [آقای خمینی] تقاضای حمایت نکردم. در حالیکه رویه دولت موقت، عکس این بود. هر بار، من از او می‌خواستم که دخالت نکنید، این دوتا قضیه است.

وقتی شما فضایی را خالی بکنید، یک کسی آن را پر خواهد کرد. یک حکومتی که بنا را گذاشت که آزادی بر استقلال مقدمه. دیروز هم گفتم که نگفتند آزادی چیست و هنوز هم تکلیفش برای آنان معلوم نشده و حالا این چیزی که خود مبهم است، مقدم است بر استقلال. در نتیجه، قلمرو استقلال، یک فضای خالی بود. کی پر کرد؟

ح. ا.: آقای خمینی.

بنی صدر: آقای خمینی و این آقایانی که بعد شدند ایران گیتی در جریان گروگانگیری.

ح. ا.: یعنی می‌خواستند به اصطلاح شکل مستقل بودن خودشان را نشان بدهند؟

بنی صدر: می‌خواستند آن جای خالی را با این حرکت انحرافی گروگانگیری پر کنند. خب، یک ایراد ما به این آقا [بازرگان] این بوده که آقا جان، استقلال را از آزادی جدا نکنید. سیاست خارجی یک کشور انقلابی و آنهم مردمی که انقلاب کردند که از سلطه آمریکا بیرون بیایند، نمی‌شود برود روی خط تفاهم با قدرت مسلط. بیشتر از این نمی‌گویم و می‌گویم تفاهم، بسیاری بیشتر از این می‌گویند. خب، آن توافق هم انجام گرفته بود. روزهای اول در زمینه سیاست خارجی، پیشنهادهایی کردم که سخنگوی دولت ایشان هم یک به یک تکذیب و رد می‌فرمودند. پیشنهاد این بود که این پولهای ایران را از بانک های آمریکا بیرون ببرید، این مایه خطر است. قضیه گروگانگیری روشن کرد، حق با من بوده. این پولها ماند در آنجا و توقیف شد. اصلاً گروگانگیری که در آمریکا طرح‌اش را ریخته بودند، یک قسمت اش برای توقیف همین پولها بود. دوم، مسئله هواپیماهای اف - ۱۴ و قطعات یدکی ای بود که ایران خریداری کرده بود و حکومت موقت می‌خواست این هواپیماهای اف - ۱۴ را برگرداند، من مانع شدم یعنی از نیروی هوایی آمدند پیش من و آن موضوع، در روزنامه انقلاب اسلامی طرح شد و از آن کار ممانعت به عمل آمد. سوم، خصوصاً در سیاست نفتی. تا زمانی که معین فر به وزارت نفت نرسیده بود و عملاً شورای انقلاب سیاست نفتی را در اختیار نگرفته بود، قیمت نفت بالا نرفت.

خب، قضیه قراردادهایی که ایران با آمریکا داشت، این را من در دوران تصدی وزارت خارجه لغو کردم. هم مال آمریکاییها و هم مال روس ها و بعد هم مواضع روشن در برابر سیاست آمریکا و هم در منطقه.

مدتی که دکتر سنجابی وزیر خارجه بود، سفیر آمریکا یک ملاقات تشریفاتی با او کرده و آن هم وقتی بوده که می‌خواست از ایران برود. در حالیکه تمام ملاقاتهایش در نخست وزیری با امیرانظام بوده یا با خود نخست وزیر، اتفاقیه اینها؟! یک وزیر خارجه مثل دکتر سنجابی، کاملاً بیرون رابطه با آمریکا. خب، اینها یک زمینه ای را درست کرد که این زمینه را کی پر کرد؟ آقایان با شعار به اصطلاح ضد آمریکایی. این بود در [زمینه] سیاست خارجی.

اما در سیاست داخلی. گفتم اگر ما انقلاب کردیم برای اینکه استبداد را بکنیم مردم سالاری، استبداد را مردم سالار کردن یعنی تغییر ساختار استبدادی به ساختار مردم سالار. و این را باید از دولت شروع کرد. ساخت ارتش را باید تغییر می‌داد که نداد. ساخت دستگاه اداری را باید تغییر می‌داد که نداد. در کنار، یک دستگاه با همان ساختار استبدادی، گروه هایی که در دوره شاه کارهای چریکی می‌کردند، تروریستی می‌کردند و یا به قول خودشان، مبارزه مسلحانه می‌کردند، اینها شدند سپاه پاسدار و کمیته ها و دادگاه انقلاب. حالا، آن زمان این تقصیر حکومت بازرگان تنها نبود. غالب گروههای سیاسی هم تشویق می‌کردند برای اینکه نمی‌فهمیدند، آزادی چیست. مشکل قضیه، شعار لنینی که باید از طریق قدرت، مسایل حل بشود، این، همه را از خود بیگانه کرده بود و در این وانفسا، شرکت داشتند.

در یک جلسه که در آمریکا بودم، یک کسی گفت که اگر شما و آزادیخواهان با مهندس بازرگان مخالفت نمی‌کردید، حکومت او را، روحانیون ساقط نمی‌کردند.

ح. ا.: یعنی روحانیون نمی‌توانستند مسلط بشوند؟

بنی صدر: بله. به آن آقا گفتم که آقا جان، شما هنوز توی آمریکا هستی و نمی‌دانی دموکراسی چیست؟ دموکراسی یعنی اینکه موافق باشد و مخالف باشد و نظر بدهند. ما که در مخالفت، نه قشون بردیم و نه کودتا کردیم. اگر ایشان با مخالفت سیاسی افتاده باشد، اینکه خیلی عالی می‌بود مثل خیلی از جاهای دنیا. اما، متأسفانه این جور نبود.

ایشان در جریان گروگانگیری، استعفاء کرد و با وجود اصرار شدید من که استعفاء نکنید، که در آن سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب شرکت داشتند یعنی آن چیزهایی که خود ایشان ساخته بود، آنها او را ساقط کردند. وقتی آقای بازرگان استعفاء داد، به ایشان اصرار کردم که استعفاء نکن. وقتی ایشان استعفاء داد، پسر خمینی به من تلفن کرد که کابینه تان را آماده کنید و در جواب گفتم، قبول نمی‌کنم که جانشین آقای بازرگان بشوم. به دو دلیل، قبول نمی‌کنم. یکی اینکه من چه جوری بپذیرم که باسنت سفارت گرفتن، نخست وزیر بشوم در ایران. برای اینکه آمریکا را که مردم از در بیرون کردند، شما با گروگانگیری از پنجره وارد کردید و آن را کردید محور در سیاست داخلی ایران و این را من نمی‌توانم بپذیرم. دوم اینکه، پدر شما در امور دخالت می‌کند و حکومت نمی‌تواند کشور را اداره بکند وقتی که ایشان لحظه به لحظه یک موضعی می‌گیرد که حکومت نمی‌داند با آنها چه باید بکند، چطور می‌توان کشور را اداره کرد؟ اگر قضیه گروگانگیری را تمام میکنند و از مداخله هم خودداری می‌کند، به من خبر بدهید تا من بیایم. من حاضر نشدم و نپذیرفتم. و به خود بازرگان هم اصرار کردم که استعفاء نکنید و

نگذارید که با گرفتن یک سفارت خانه، یک حکومتی را ساقط کنند. او گفت: «نه، دیگه فایده نداره.» خلاصه، قبول نکرد و استعفاء داد. تازه او خیلی هم شگفت‌زده بود که این حرفها را از من می‌شنید. به او گفتم: «شما خیلی خیالات می‌فرمایید. اینها می‌نشینند پیش شما و صورتی به وجود می‌آورند. من روی یک میزانی عمل می‌کنم. شما آن خطی را که یک حکومت انقلابی داشته، نرفتید. انقلاب، انقلاب است و شما هی می‌گویید، مردم غلط کردند انقلاب کردند. حالا، این غلط را کردند، شما حالا شدید نخست وزیر این انقلاب، باید ببینید این چیزهایی که برایش انقلاب شده، چیست؟ آنها را عمل کنید.

بنابراین، در سیاست داخلی هم، با این امور مخالف بودم. حالا، یک روزی ایشان [بازرگان] آمد در شورای انقلاب گفت که

ح. ا.: بعد از استعفاء از نخست وزیری، که مجدداً وارد ترکیب شورای انقلاب شده بود؟

بنی‌صدر: خیر، وقتی نخست وزیر بود. گفت: «اینهایی که شما دارید اعدام می‌کنید، اینها دیگر خطری برای کشور ندارند. خطر، این جدیدی‌ها هستند.» فدائیان خلق و اینا را که مبارزه مسلحانه می‌کردند، می‌گفت. «بهم برد و گفتم: «آقا! حال شما تازه می‌خواهی اینها را بیندازی به جان جوانهای مردم؟! جوان کشی راه بیفته توی ایران؟!»

این اموری بود که من باهاش مخالفت کردم. حال خطا بوده، به نظر من، نبوده یعنی صواب بوده. مشکل حکومت موقت همان عقده لنینی در کله همه شون بوده که گویا قدرت حلال مشکلات است. این عقده، در سر من نبود. آنها در سیاست داخلی و خارجی تمام اسباب استبداد را فراهم کردند.

حال، از اینها گذشته، آن روز که آن آقایان حکومت موقت [بعد از انقلاب] شدند به نصب آقای خمینی به ولایت شرعی، الان کجا هستند؟ بعد از حدود بیست سال، بیرون رژیم اند یا توی رژیم؟

ح. ا.: ظاهراً بیرون ولی در اساس، نه خارج از چارچوب قانون اساسی.

بنی‌صدر: ظاهراً هم، نه. دائماً می‌گویند، ما ولایت مطلقه را قبول داریم. آنها هم می‌گویند، نه، ما شما را قبول نداریم، بروید بیرون. الانش هم، همین طوریه. طی این بیست سال، اینها یک رویه مشخصی را درباره این رژیم اتخاذ کردند؟ نه، متحد این رژیم بودند. یک دروغ بسیار خطرناکی را آن آقای مهندس سبحانی تکرار می‌کند که اگر اینها نباشند، ایران از بین می‌رود و مثل افغانستان متلاشی می‌شود. دوره شاه هم می‌گفتند که اگر شاه نباشد، ایران می‌شود ایرانستان. همان حرفها را حالا با یک زبان دیگر تکرار می‌کنند. این یک معنایش اینست که به خودش هیچ اتکایی ندارد. پس، شما در بیرون این رژیم، هیچی نیستید. اینکه می‌گویید اگر این رژیم نباشد، ایران می‌شود افغانستان، اولین حرف این است که پس شما، هیچی نیستید که بتوانید ایران را اداره بکنید. خودتان اعتراف می‌کنید. آن روز هم، همین را اعتراف داشتید. این حرف را، آن روز هم، این آقا زده. آقا! این بیست سال و قبل از آن چرا کوشش نکردید که کسانی بشوید و بتوانید ایران را اداره بکنید. این است، وضعیتشان. پس اینها هرکدام برای ماندنشان در این رژیم، یک توجیهی می‌سازند. آن هم که توافقی بوده در خانه فریدون سبحانی در باره وحدت روحانی و ارتش یعنی چکمه و نعلین. اینها چیزهایی بوده که گفتم و باید باهاش موافقت کرد؟ مسئله اینجاست که در ابهام نباید ماند و دوم اینکه نباید گذاشت که ابهام حاکم بشود بر اندیشه‌ها. آن آقایان مسغول هستند و باید بیایند جواب بدهند، طلبکار نیستند. توی این رژیم بودند و هنوز هم هستند. از ایجاد کنندگان این استبداد بودند و هنوز هم بین استبداد و بیرون استبداد، استبداد را انتخاب کردند. می‌خواهیم راست بگوییم. نمی‌خواهیم که در اینجا برای نسل امروز و فردا چیزی بگوییم که این حقیقت نداشته باشد. اگر اینها یک روزی آمدند بیرون از این رژیم، بگویند چه روزی بوده؟ این مسئله است. به نظر من، مسئولیت اینها در این وضعیت، یک قسمت مهم اش به لحاظ اندیشه راهنماست. و با اینکه بازرگان اینا، کارزیاد کردند راجع به نوکردن اسلام.

ح. ا.: فعالیت در جهت نوگرایی در اسلام.

بنی‌صدر: بله، نوگرایی در اسلام، اما، مطلب این است که در آنچه اساسی‌ست، کاری انجام ندادند والا ممکن نیست، کسی اسم خودش را بگذارد نهضت آزادی و یک لحظه بتواند توی این رژیم بماند. چون آزادی قطعاً در تضاد است با این رژیم. ماندن در این رژیم، قاعده دیگری را نیز به نسل امروز و نسل های آینده می‌آموزد. وقتی اصلی را بر اصلی مقدم کردی (تقدم آزادی بر استقلال) از هردو می‌بری. آزادی را قبول داشتن، با استبداد ناسازگار است، چه طور قانون اساسی تجدید نظر شده ضد آزادی را قبول دارند؟

دیدگاه آقای خمینی درباره آمریکا

ح. ا.: صحبت بر سر ۸-۷ ماه بعد از انقلاب یعنی در دوره دولت موقت بود. در آخرین ماههای قبل از انقلاب، در عمل یک نوع تفاهم یا توافق با آمریکاییها پذیرفته شده بود و قبلاً هم در باره آن صحبت شد. بنا بر این، حرکت سیاسی دولت موقت نسبت به آمریکاییها [ملاقات آقای بازرگان نخست وزیر و آقای یزدی وزیر امور خارجه با برژینسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهور آمریکا در الجزایر] در واقع ادامه همان سیاست تفاهم یا توافقی بود که آقای خمینی هم تا قبل از تشکیل دولت موقت - با آن ارتباطات و گفتگوها- موافق بود. اما، آقای خمینی با

عمل گروگان گیری، تغییر موضع می دهد و یک واکنش تند ضد آمریکایی علیه سیاست دولت موقت از خود نشان می دهد. آیا مهندس بازرگان با توجه به پیشینه برقراری این گونه گفتگوها و تماس ها، تصور می کرد که آقای خمینی هم با آن ملاقات مخالفتی نخواهد داشت؟ آیا آقای خمینی آگاهانه برای حذف و یا تضعیف دولت موقت، دست به این مانورسیاسی زده بود؟

بنی صدر: آقای مهندس بازرگان آزادی را مقدم بر استقلال می دانست. در پاریس هم بحث کردیم و قانع شد ولی در دوره حکومت موقت، باز همان آزادی مقدم بر استقلال است را اساس کار قرار داد. در نتیجه، در سیاست خارجی به اصطلاح روی تفاهم با آمریکا رفت. و با اینکه توافقی انجام شده بود، هم چنان می گویم تفاهم برای اینکه جای چون و چرا باقی نماند که نخیر، توافق نبود و چنین و چنان بود. من حد اقل را می گویم که تفاهم است.

خب، آمریکا چه می خواست در ایران؟ از توافق خانه فریدون سحابی، هدف آمریکا ایجاد یک رژیم با ثباتی بود در ایران در برابر شوروی که منافع اش را در منطقه تأمین بکند. غیر از این نبود که؟ حال، با حکومت بازرگان به این هدف می رسید یا خیر؟

طرح قبلی اش با دولت بختیار موفق نشده و بعد، با دولت آقای مهندس بازرگان هم عملی نشد تا اینکه با محور آقای خمینی و اینانی که الان شدند ایران گیتی [شروع کرد به ایجاد مجرای ارتباط].

یک دوره ای، آمریکاییها، آقای خمینی را ضد آمریکایی تلقی می کردند و انعطاف ناپذیر. و این قضاوت تازمانی ست که او می آید به ایران. والا در آن زمان به بختیار می گفتند که [با خمینی] توافق کند و دیدیم که چنین نکردند. پس او، با سیاست و هدفشان سازگار نبود.

در جریان حکومت موقت، آمریکاییها متوجه شدند که این حکومت موقت، استواری ندارد. این حکومت همه ابزارهایی که ساخت، از دستش گرفتند. سپاه پاسداران را که از دستش گرفتند و دادگاه انقلاب درست کرد، از دستش گرفتند. کمیته های [انقلاب] را که از اول ندادند و در دست خودشان نگه داشتند. رادیو - تلویزیون و نماز جمعه ها را خود در دست گرفتند. در ماجرای کردستان، ارتش و نیروهای انتظامی را هم گرفتند. ابزار قدرت، عملاً دست آقای مهندس بازرگان نبود. خب، در شورای انقلاب هم که آنها اکثریت داشتند. آمریکا باید خیلی نادان می بود، اگر فکر می کرد، مهندس بازرگان می تواند یک محور قدرت بشود. پس، آمریکاییها گفتند که بهتر است خود این آقا [خمینی] را محور بشناسیم. محور کردن آقای خمینی، در آمریکا یک رهبری را طلب می کرد که بتواند از این محور استفاده کند. در آمریکا، کی می خواست و می توانست ایشان را محور و از این محور استفاده بکند؟ حال، آن اندازه که از ماجرای اکتبر سورپرایز بر می آید، اینست که یک جریانی در خود آمریکا روی استبداد دینی در ایران سرمایه گذاری کرده و به مدد آن، روانشناسی مردم آمریکا را تغییر داده و به قدرت رسیده.

ح. ا. : با چه تحلیل و از چه نگرشی فکر می کنید که در آن زمان، در آمریکا و یا جریانی در آنجا، این جور فکر می کردند؟

بنی صدر: از این نگرش که بعد از شکست آمریکا در جنگ ویتنام، در پی آن روحیه تعصب آمیز سابق، یک حالت انزوا طلبی پیش آمده بود و قدرت مداران آمریکا می خواستند چنین روحیه ای را برگردانند به یک روحیه تهاجمی و خیلی متعصب. چنین کاری نیازمند این بود که به آمریکاییان شوکی وارد بشود.

آنهايي که در صدد شناختن گروگانگیری شدند، می گویند، در پی این طرح یکی از آنها بانک های آمریکایی بودند که می خواستند به پولها برسند و بتوانند دوباره وضعیتی را در ایران و منطقه ایجاد بکنند که بر منافع نفتی و بازاری جهانی آن مسلط بشوند.

دیگری، مقاماتی در حزب جمهوریخواه آمریکا بودند که می خواستند آن روحیه تهاجمی را در جامعه آمریکا القاء کنند و با وارد کردن شوکی که ریگانسیسم حاصل این شوک شد. با گروگانگیری، چنین شوک قوی وارد شد.

حال، تظاهرات زبانی آقای خمینی [در شعارهای ضد آمریکایی] یک چیز بود و آن چیزی که ذهن ایشان، آن را واقعیت می دانست، یک چیز دیگر بود. در ذهن ایشان این بود که اختیار دنیا در دست روسها و آمریکاییهاست و انگلیسی ها هم، آمریکاییها را به اصطلاح مقدار زیادی می چرخانند.

ح. ا. : اما بازتاب این اعتقاد با شیوه نگرش دیگری در بیرون توسط ایشان بیان می شد.

بنی صدر: بله. چندین دفعه سر این قضیه با ایشان بحث کردیم. من بحث ام این بود که وقوع انقلابی مثل انقلاب ایران در مرز روسیه با وجود حاکمیت آمریکا بر ایران، با وجود یالتا و غیره، نشانه اینست که دو قدرت بزرگ، دوران انبساطشان را تمام کرده اند و وارد دوران انقباض شده اند. قاعدتاً نمی باید انقلابی منتهای دخالت اینها در ایران ممکن می شد، ولی شد. پس معلوم بود که این دو تا قدرت دارند منقبض می شوند.

اگر شما به یاد بیاورید، در آن ایام بعد از انقلاب، پی در پی می گفتم، قدرت روسیه در حال اضمحلال است. سفیرشان هم وقتی آمد پیش من، سه شرط را مطرح می کرد: از جنبش مقاومت افغانستان حمایت نکنم و نگویم در روسیه طبقه حاکم و بخور و ببر وجود دارد و روسیه در حال اضمحلال است. در کارنامه روزانه [در روزنامه انقلاب اسلامی] چیزی در این باره ننویسم و اگر درست بیامد مانده باشد، شرط سوم، موافقت با پیشنهاد روسها در خلیج فارس بود.

بله، عرض کنم به شما، وقتی به ایشان [آقای خمینی] می گفتیم، وضعیت این دو قدرت این است، او در جواب می گفت: « آقا! اینها تئوریه! دنیا توی دست اینهاست و شما می گوید دارند منحل میشوند و از بین میروند.» اما، بیرون که می آمد، می گفت، آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند. در حالیکه در درون، آن جوری بود و الا معنا نداشت که به طرف آن زدو بند برود که افتضاحهای ایران گیت و ایران سورپرایز را بیا کرد.

ح. ا. : طرح سؤال من به همین دلیل بود که گفتیم، در او [آقای خمینی] یک تفاهمی با آمریکا دیده می شد و شاید به همین علت، مهندس بازرگان بر اساس این تصور، به آن راه مذاکره سیاسی و به طور آشکار رفت. [با برژینسکی در الجزایر]

بنی صدر: او [خمینی] همه نگرانی اش از این بود و رفته بود توی ذهنش که او را آمریکاییها می خواهند کنار بگذارند. در او این فکر ثابت از قضیه دکتر امینی پیدا شد. وقتی ماههای قبل از شروع انقلاب، اسلام کاظمیه آمد به پاریس و با ما صحبت کرد، می گفت که آمریکاییها می خواهند تغییری [در ایران] بشود و توضیح می داد که آقای امینی سرکار بیاید و آقای خمینی را هم با سلام و صلوات به ایران برگردانند. امینی هم، پای پله های هواپیما برود و دست ایشان را هم ببوسد. اما، ریش کشور را به قیچی آخوندها ندهد. خب، این توی ذهنش بود و به سختی نگران بود و من بسیار شک دارم که غیر از دستگاه خمینی، کس دیگری دفتر حزب جمهوری اسلامی را منفجر کرده باشد. چون هر کس را که آمریکاییها خواستند محور بکنند، به تیغ خمینی مبتلا شد و رفت و حتی آنهایی را هم که خودش آورده بود. از آنها، آقای مهندس بازرگان است و از آنها، این آقای بهشتی و یا کسانی که بعد از کودتا بر ضد من قرار بود در ایران حاکم بشوند.

سولیوان در رثای بهشتی می گوید، او تنها آدمی است که می توانست رژیم با ثبات در ایران درست کند. آقای خمینی نگرانی شدید داشت که کسی به جای او، محور شود.

دولت موقت و سازماندهی نهادهای انقلاب

ح. ا. : اگر چه تصمیم اولیه تشکیل و سازماندهی سپاه پاسداران انقلاب و دادگاههای انقلاب از جانب دولت موقت آقای مهندس بازرگان بوده ولی از همان آغاز شکل گیری و فعالیت این ارگانها و یا تشکیل دستگاهی به نام اطلاعات سپاه و غیره، عملاً تحت نفوذ روحانیون نزدیک به آقای خمینی بود [محسن رضایی در همان یکی دو ماه بعد از انقلاب به عنوان مسئول شعبه اطلاعات سپاه، دستورات و خط مشی های خودش را مستقیماً از آنها می گرفت]. آقای مهندس بازرگان با این وضعیت چگونه برخورد می کرد؟

بنی صدر: عرض کنم، آن وقت، ما می گفتیم که اینها را آقای دکتر یزدی درست کرده و فکر کرده بود که بشود فیدل کاستروی ایران و قدرت را قبضه کند و به بقیه هم بگوید، بروید دنبال کارتان. خب، آنها، این را از دستش گرفتند. اینان ساختند ولی نتوانستند در دستشان نگه دارند. با قرار دادن یک روحانی در رأس آن [سپاه پاسداران] آن را از دستشان بیرون آوردند و کمیته های انقلاب هم از همان اول، آقای مهدوی کنی همه کاره و مسئولش بود. بعد، سپاه و دادگاه انقلاب آمد تحت نظر مستقیم شورای انقلاب.

بله، اینان چیزهایی ساختند که نتوانستند نگه دارند و اینها [این ارگانها] شدند بالای جان انقلاب ایران. به جای سپاه پاسداران انقلاب، شد سپاه پاسدار استبداد و پدردج انقلاب را هم در آورد.

ح. ا. : خیلی متشکر، تا گفتگو در جلسه بعد.

تصویب ولایت فقیه در مجلس خبرگان

جلسه ششم گفتگو:

ح. ا. : آقای بنی صدر! با اجازه شما جلسه ششم گفتگو را شروع می کنیم. سؤال را می خواهم درباره پدیده ای آغاز بکنم که تا امروز بغرنجی بزرگی را در جامعه ایران برای هرگونه تغییر و تحول بوجود آورده و آن، مقوله ولایت فقیه است. این مقوله در پیش نویس قانون اساسی چه آن پیش نویسی که در فرانسه تهیه شده بود و چه آن پیش نویسی که در ایران تنظیم شده بود، وجود نداشت. در جریان تشکیل مجلس خبرگان که به جای مجلس مؤسسان به وجود آمد، این موضوع مطرح شد. و بالاخره آمد به درون مصوبات قانون اساسی. در مجلس خبرگان چه مسائلی برای تحمیل این پدیده پیش آمد و چه نظراتی در مقابل هم قرار گرفتند؟

در بین صحبت های شما در جلسات قبل به این موضوع اشاره شده بود که یک بار آقای بهشتی در چند سال قبل از انقلاب به پاریس آمده بود، و وقتی این " نظریه ولایت فقیه " آقای خمینی را خوانده بود، گفته بود، با این که نمی شود حکومت تشکیل داد. ولی این بار، می بینیم که خود آقای بهشتی عملاً رئیس و گرداننده مجلس خبرگان است. اگر چه در ظاهر امر آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان بود ولی در واقع اداره کننده اش آقای بهشتی است. آشنایی با جزئیات مسائل آن روزها برای نسل امروز خیلی اهمیت دارد.

خواستم خواهش کنم، این مسائل را بفرمایید که این پدیده چگونه به درون مجلس خبرگان کشیده شد؟ چه سیری را طی کرد؟ شما و دیگر مخالفان تصویب مقوله ولایت فقیه چگونه برخورد می کردید و چه نظراتی را مطرح کرده بودند.

بنی صدر: از اینجا شروع می کنم، در این کتاب " اولین رئیس جمهور " یک قسمت آن مربوط به ولایت فقیه است. اینان، [مصاحبه کنندگان در این کتاب] در این باره توضیح ندادند ولی در صحبت هایی که با آقای بهشتی کرده اند، او واقعیت را می گوید. اینان اعضای حزب جمهوری اسلامی بودند. آقای بهشتی آنها را آورده بود و با آنها تشکیل دبیرخانه شورای انقلاب را داده بود. تصور آن روزها این بود که این مصاحبه ها را هم به این علت ترتیب می دادند که به نحوی از من بیرون بکشند که مخالف ولایت فقیه هستم و بگویند، چون در قانون اساسی ولایت فقیه هست و فلانی مخالف ولایت فقیه است، نمی تواند نامزد ریاست جمهور بشود، و از شر من راحت بشوند. برنامه بهشتی این بود. اینست که هر جا مصاحبه بود، اجتماع بود، با ولایت فقیه موافقید یا مخالف، سؤال می شد.

ح. ا. : این موضوع مصاحبه مربوط می شود به آستانه انتخابات ریاست جمهوری که شما کاندیدا شده بودید و زمان آن بر می گردد به حدود ۵ ماه بعد از مصوبات مجلس خبرگان.

بنی صدر: بله. اینان، این را هم موفق نشدند. البته آقای بهشتی یک واقعیتی را می گوید که به سؤال و بحث شما مربوط می شود. او به طور مستقیم می گوید که بنی صدر گفته که این قانون اساسی با یک متمم، اصل ولایت فقیه آن برداشته می شود. به استناد این قول، می گوید، بنی صدر مخالف ولایت فقیه است.

اما، داستان این است، بله، در پیش نویس قانون اساسی، ولایت فقیه نبود و به لحاظ اینکه آقای خمینی در پاریس پذیرفته بود که ولایت با جمهور مردم است و این پیش نویس قانون اساسی هم بر اساس ولایت جمهور مردم تنظیم شده بود.

قرار بود بحث شود راجع به اینکه آیا این پیش نویس قانون اساسی در مجلس موسسان تصویب بشود یا تصویب آن به فراندوم گذاشته شود. اعضای حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب یعنی بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای اینا موافق بودند که آن پیش نویس به فراندوم گذاشته شود. مهندس بازرگان، مهندس سبحانی و ... و من موافق بودیم با تشکیل مجلس مؤسسان.

در همین روزها بود که آقای طالقانی به من تلفن کرد و گفت، شما بیاید با هم برویم به قم. با مینی بوس " هوپزر " (مینی بوس ضد گلوله که قبلاً ژنرال هوپزر در تهران سوار می شد) رفتیم به قم. در تمام طول راه از خطر استبداد آقای خمینی صحبت کردیم و شب را هم رفتیم منزل آقای تولیت و در آنجا هم تا دیر وقت شب، بحث کردیم. صبح بلند شدیم، نماز خواندیم و باز مشغول بحث پیرامون استبداد آقای خمینی شدیم و ایشان به من گفت: « میدونی چیه سید! من جلوی خمینی به ایست نیستم. مرا تحریک نکن » [خنده با هم] صحبت بر سر ایستادن جلوی او نبود، صحبت بر سر ایستادن برای آزادی بود و داشتیم راجع به خطر استبداد، بحث می کردیم.

در جلسه ای در شورای انقلاب، از آن طرف [یعنی از طرف طرفداران فراندوم] آقای رفسنجانی گفت: « هی می گید مجلس مؤسسان، مؤسسان، خیال می کنید چه کسانی می آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر. اینها می آیند و یک کلمه ای را هم رفسنجانی بکار برد که فلان می کنند توی قانون اساسی. بگذارید آقا! این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده، تصویب بشود. » بله، همین آقای رفسنجانی، این فرمایش را کرد. (۲۳)

کاش آن را قبول کرده بودیم. در سیاست طمع زیادی نباید کرد. اگر همین فراندوم را قبول کرده بودیم، شاید وضع بهتر می شد.

هرچند به نظر نمی رسد، قانون نقش مهمی داشته باشد به لحاظ اینکه ابزار قدرت را هر کس داشته باشد قانون را زیر پا می گذارد، خوب، کودتا می کردند و قانون را می گذاشتند کنار و می گفتند که در اجراء خوب از کار درنیامد و همان ولایت فقیه باید اجراء شود. آنهايي که بخواهند قانون را زیر پا بگذارند، دستشان باز است، چنان که بعد [ولایت مطلقه فقیه] را گذراندند. به هر حال، یک تجربه ای بود که ما، مفت از دست دادیم. ما گفتیم، تشکیل مجلس مؤسسان، ولی آن طرف، خواستار فراندوم بود. در این وضعیت یک دفعه آقای طالقانی وسط را گرفت و گفت:

« نه مجلس مؤسسان و نه فراندوم، مجلس خبرگان. » من گفتم: « آقا! مگه در اینجا می خواهید دستگاه پاپ راه بیندازید که مجلس خبرگان باشه؟ در مجلس خبرگان دستگاه پاپ، هر وقت کسی می میره و می خواهند رهبر کاتولیک ها را تعیین کنند و یا موقعی که می خواهند با آرای رسمی، تغییراتی در امور دین بدهند، این مجلس را تشکیل می دهند. »

به هر حال، خمینی هم از پیشنهاد طالقانی خوشش آمد و گفت: « همین کار را بکنید! » بعد، وقت نماز ظهر شد و رفت. فقط گفت: « همین کار را بکنید » و رفت. [خنده با هم]

بعد از آن، ما اعضای شورای انقلاب نشستیم به بحث. آنها هم خوششان آمد که خوب، مجلس خبرگان یعنی با ۷۰ نفر اعضا در آن، بهتر قابل کنترل است بجای ۷۰۰ نفر اعضای مجلس مؤسسان. بهشتی اطمینان خاطر داد که نامزدهای روحانی کم معرفی می کنیم. دو سوم اعضای مجلس، کلاهی بشوند و یک سوم روحانی. ولی درست عکس شد و حتی یک سوم هم، کلاهی نشد. آن کلاهی ها هم که آمده بودند، صدار از روحانی ها بیشتر به ولایت فقیه عاشق بودند. دو سه نفرشان از همان آتش زندهای سینما رکز آبادان [در ماههای قبل از انقلاب] بودند که

البته ما آن موقع نمی‌دانستیم و اگر می‌دانستیم، می‌ایستادیم و مخالفت می‌کردیم. بعد ها که تحقیق راجع به جریان آتش زدن سینما رکس شد، این موضوع معلوم شد و در روزنامه انقلاب اسلامی هم ماجرا درج شد. اینان در مجلس خبرگان، قرص و دو آتش طرفدار ولایت فقیه بودند. تشکیل مجلس خبرگان، در واقع برای بررسی پیش نویس قانون اساسی بود [که در آن ولایت فقیه نبود] و در شورای انقلاب، همه به این موضوع رأی داده بودند ولی در این مجلس خبرگان، گفته بودند که نخیر، ماملزم نیستیم این پیش نویس را بررسی کنیم. بنا بر این، آن پیش نویس را گذاشتند کنار تا یک قانون اساسی جدید بنویسند. سر همین قضیه بود که حکومت موقت بر این شد چون مجلس خبرگان در ظرف یک ماه نتوانسته کارش را انجام بدهد، آن را منحل کند. آن طرح انحلال را برادر من نوشته بود. خب، امیر انتظام می‌گوید، پیشنهاد از او بوده، احتمال دارد. نمی‌دانم، پیشنهاد از کی بود؟ او می‌گوید، از اوست. ولی طرح انحلال به قلم برادرم بود. بعد خمینی تشر زد و حکومت موقت جرأت نکرد حرف انحلال را بزند. بدین ترتیب، مجلس خبرگان تشکیل شد و گفت، می‌خواهد قانون اساسی بر محور ولایت فقیه بنویسد. ما جلسه کردیم که استعفاء بکنیم ولی آقای طالقانی گفت: «اگر استعفاء بکنیم، با پتک خمینی می‌زنند توی سرمان و این ولایت مطلقه با شانزده اختیار را تصویب می‌کنند.»

ح. ا. : یعنی از نمایندگی که در مجلس خبرگان داشتید، استعفاء بدهید؟

بنی‌صدر: بله، استعفاء بدهیم و بعد یک اعلامیه بدهیم که ما برای بررسی و تصویب پیش نویس قانون اساسی انتخاب شدیم و نه برای تنظیم و تصویب قانون اساسی دیگری.

ح. ا. : چند نفر بودید که با تدوین پیش نویس جدید قانون اساسی که در آن ولایت فقیه گنجانیده شده بود، مخالف بودید؟

بنی‌صدر: در آن جلسه ای که جمع شدیم، اسامی کسانی که یادم است، آقای طالقانی بود، من بودم، آقای عزت اله سبحانی، آقای گل زاده غفوری، آقای ناصر مکارم شیرازی، آقای چی بخش، اسمش را درست بیاد نمی‌آورم.

ح. ا. : نوبخش نماینده که کیلویه.

بنی‌صدر: بله. یک آقای دیگری هم بود که او را استاندار آذربایجان کرده بودند، مهندس مقدم که در زمان شاه آمده بود به مجلس و مخالفت کرده بود. او در جلسه ما شرکت نداشت ولی او هم مخالف بود.

در آن جلسه، این بحث شد که بسیار خوب، اگر این جوهره، باید بمانیم و همه بایستیم ولی متأسفانه نایستادند. اگر همه می‌ایستادند ممکن بود تصویب نشود. برای اینکه تصویب شود، می‌باید ۴۹ رأی می‌آورد ولی با ۵۱ رأی تصویب شد. اگر ایستادگی آن چند نفر که قرار بود بایستند، جدی شده بود، احتمال داشت که تصویب نشود.

به هر حال، در آن جلسه ای که در مجلس خبرگان مسئله ولایت فقیه طرح شد، من ۹ دلیل در مخالفت با ولایت فقیه آوردم و گفتم، دو دلیل هم از آن آقای طالقانی است که در اینجا حاضر هستند. مثلاً در آن مجلس خبرگان، آقا مرتضی حائری برادر بزرگ آقا مهدی که کتاب حکمت و حکومت را نوشته، عضو بود و مخالف بود.

ح. ا. : پسرهای آیت اله شیخ عبدالکریم حائری؟

بنی‌صدر: بله، بانی همین حوزه علمیه قم. او هم [آقا مرتضی حائری] مخالف ولایت فقیه بود. به او گفتم: «پاشو و مخالفتت را بگو.» اگر بلند می‌شد و مخالفتش را می‌گفت، به احتمال خیلی زیاد [موضوع ولایت فقیه در قانون اساسی] رأی نمی‌آورد. ولی او گفت: «من قلبم ضعیف است و تحمل این برخوردها را ندارم.»

ح. ا. : یعنی تصویب قانون اساسی جدید در مجلس خبرگان با مقوله ولایت فقیه، با چنین موضوعی به تصویب رسید؟

بنی‌صدر: بله، بله. اگر واقعاً ایستاده بودند، تصویب نمی‌شد. در یکی از آن روزها رفتم به اطاق آقای منتظری که اطاق رئیس مجلس سابق سنا را به ایشان داده بودند. آن روز داشت خربزه می‌خورد، بر ایشان وارد شدم. تعارف کرد، خربزه شیرینی بود و یک کمی با هم شوخی کردیم و بعد گفتم: «آقا! شما اینجا چه کاره اید؟» گفت: «من رئیس مجلس خبرگان.» گفتم: «کی داره این مجلس را اداره می‌کنه؟» گفت: «آقای بهشتی داره اداره می‌کنه.» گفتم: «شما فرض کنید که این ولایت فقیه با این اختیارات که آقای حسن آیت امضاء کرده و با شانزده اختیار، حالا شما با این اختیارات شدی ولی فقیه. الان توی این مجلس رئیس شما یید و دیگری داره آن را اداره می‌کنه. شما ببینید، بعد ولایت فقیه شما را توی کشور کی اعمال می‌کنه؟ کی به کار می‌بره این اختیار مطلقه را، آیا فکر این را کرده اید؟ در هر ده کوره ایران، هر ژاندارمری و هر پاسداری، یک مطلقه است. هر روضه خوانی، یک مطلقه است. اینها دمار از روزگار مردم در خواهند آورد و پدر شما را هم در خواهند آورد.» گفت: «پدر مرا دیگر چرا در می‌آرن؟» گفتم: «همین جور مثل این مجلس می‌شه. شما، رهبر بشو نیستی. نق هم می‌زنی. و این چماق ولایت میاد توی کله ات.»

ح. ا. : زمان هم، این را نشان داد.

بنی‌صدر: یک کسی خدا رحمتش کند، پارسال مرحوم شد. او آمده بود اینجا و می‌گفت، به قم رفته بود و از کسی هم اسم برد که جزء شورای فتوای آقای منتظری ست. از قول او می‌گفت: «آقای منتظری دائم می‌نشینه و می‌گه، این بنی‌صدر گفت که این بلاها بر سر ما میاد. افسوس که نشنیدیم!»

به هر حال، آن روز در اطاق رئیس مجلس، یواش یواش بحث کردیم و ایشان به نظارت [ولی فقیه] قانع شد. در آنجا از او پرسیدم که شما با حسن آیت چه مناسبتی داشتید؟ آن وقت می‌گفتیم که این، طرح انگلیسی هست.

ح. ا.: حسن آیت گویا از دوستان مظفر بقایی بود. نقش بقایی هم در جریان ۲۸ مرداد معلوم است. آیا به این خاطر می‌گفتید که این طرح، انگلیسی است؟

بنی‌صدر: ما این جور می‌گفتیم. حال، [بقایی و آیت با هم ارتباط] داشتند یا نداشتند، خدا می‌داند. باید تحقیق کرد و همین جور هوایی نمی‌شود ولی آن وقت، می‌گفتیم و تحقیق هم نکرده بودیم. می‌گفتیم که این آقا [حسن آیت] بقایی چی هست. همین ریچارد کاتم که آمده بود اینجا [به پاریس در سال ۱۳۶۲ یا ۳۶۳] تعریف می‌کرد که وقتی می‌خواست کودتای [۲۸ مرداد] انجام بگیرد، چند نفر [ایرانی] را انگلیسی‌ها به ما معرفی کرده بودند برای تماس. یکی رشیدیان بود.

ح. ا.: سه برادر از عوامل انگلیسی‌ها در ایران بنام برادران رشیدیان.

بنی‌صدر: بله. برادران رشیدیان برای برقراری ارتباط با بهبهانی [آیت الله] و آقای مظفر بقایی برای ارتباط با کاشانی [آیت الله] و آقای پاکروان [سر لشکر] برای نظامیان. این مطلب را آقای کاتم به من گفت.

ح. ا.: در تحقیق یک محقق آمریکایی که روی اسناد دوران کودتای ۲۸ مرداد و با دست اندر کاران کودتای ۲۸ مرداد سازمان "سیا" در آن زمان به جز یک نفر، مصاحبه کرده، این روایت کاتم قابل انطباق است با این تحقیق. نام آن محقق مارک گازیوروسکی است و تحقیق او در کتابی به نام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شد. [در صفحات ۲۳ و ۶۰ آن کتاب، روایت‌های ریچارد کاتم تایید می‌شود.]

بنی‌صدر: این را کاتم خودش به من گفت که انگلیسی‌ها، اینان را به ما معرفی کرده بودند که ما از طریق آنها ارتباط بگیریم. خوب، ما که ۲۸ مرداد را دیده بودیم، می‌گفتیم که با همان طرح می‌خواهند انقلاب را از بین ببرند و نگذارند تجربه مردم سالاری بر مبانی اسلامی که عدالت و معنویت باشد، پایه بگیرد. لذا، ولایت فقیه، ساخته آنهاست.

به هر حال، به آقای منتظری گفتم که شما چطور با او [حسن آیت] امضاء کردید؟ گفت: «من او را نمی‌شناسم. به من گفتند که امضاء شما را هم برای ولایت فقیه بگذاریم و من گفتم، بگذارید.» گفتم: «یعنی چه آقا! مگر آدم به حرف هر کسی امضاء می‌کنه؟» خلاصه، پس از صحبت‌ها و بگو مگوها، ایشان به اصل نظارت [ولایت فقیه] قانع شد. (۲۴)

ماده ۱۱۰ قانون اساسی را نگاه بکنیم. این بند فرماندهی قشون هم در آن نبود و بعد در مجلس به پیشنهاد حسن آیت، این اختیار را به آن اضافه کردند. در حالیکه آن چیزی را که ما در کمیسیون تهیه کردیم، فرماندهی قشون در آن نبود. البته در آنجا فقط همان نصب [فرماندهان] است به پیشنهاد شورای عالی دفاع ولی در متن تهیه شده در آن کمیسیون، این اختیار هم نبود.

بالاخره، با توجه به اینکه ولی فقیه مطابق اصل ۱۱۰ قانون اساسی تنها نقش نظارت دارد، این اصل تصویب شد. به خیال خودمان گفتیم که مسئله ختم به خیر شد و آن دعوی دیرین دولت و روحانیت هم پایان پیدا کرد و حل شد و این هم که نظارت است. وقتی آقای خمینی خودش طبق قانون متعهد است که دخالت نکند، مانع دخالت بقیه روحانیت هم می‌شود. پس، خیلی هم عالی می‌شود. به خصوص که [در مرحله] اول، اصل پنجم [قانون اساسی] را تصویب کردند. اواسط کار متوجه شدیم که این اصل، با توجه به اینکه ریش و قیچی دست خود آنهاست، اصل پنجم را مجوز مطلق العنانی می‌کنند. پس گفتیم، باید مسئولیت و اختیار هر مقام معلوم شود. اگر مشکینی گفت: بنی‌صدر در اصل ۱۱۰، سرما کلاه گذاشت، به خاطر این بود که اصل ۱۱۰ در واقع ناقض اصل پنجم شد.

به این خیالات دل خوش کردیم ولی بعضی از ما، این جور خیال خوش نداشتند و بعد از تصویب [قانون اساسی] در مجلس خبرگان، یک کسی، حالا کی بود؟ سلامتیان یا کس دیگری بود، یادم نیست ولی گفت: «این همان "پوست گاو حسن صباح" است. این را می‌کشند دور قلعه و می‌گویند، همه چیز مال ماست. حواستان را جمع کنید.»

وقتی می‌خواستند این قانون اساسی [مصوب مجلس خبرگان] را بگذارند به فرزندم، آقای خمینی فرستاد پیش من که از این قانون حمایت کنید. در جواب گفتم، نمی‌توانم. با این قانون اساسی، حکومت نمی‌شود کرد. مگر اینکه ایشان متعهد بشود به اینکه، یک دوره تجربه چند ساله‌ای بشود و در صورتی که حرف ما بجا در آمد، از حالا قرار بر متمم باشد. او هم قبول کرد و اعلام کرد که متمم باشد ولی متأسفانه وارونه شد [تجدید نظر در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸ با تغییرات و متمم‌ها، تبدیل به ولایت مطلقه فقیه شد] یعنی از این ور شد.

آنچه بهشتی می‌گوید، این ماجراست. الا اینکه همه را راست نمی‌گوید. پس، من در صحبتی که کردم، گفتم: این قسمت دو اصل پنجم و صد و دهم با یک متمم برداشته خواهد شد، قانون اساسی یک نقائصی دارد که با متممی رفع خواهد شد.

بعد که ماجرای [انتخابات] ریاست جمهوری پیش آمد، دیدیم، نه، همان حرفِ پوستِ گاو درست است. چون آمدند و گفتند که آقای بهشتی دارد برای خودش پوستر چاپ می کند و نامزد ریاست جمهوری شده. گفتیم، خب، آنکه رهبر، این هم رئیس جمهور و لابد مجلس را هم از خودشان درست می کنند و می شود استبداد قانونی.

من هیچ مایل نبودم نامزد ریاست جمهوری بشوم. چون همه اش خطر بود و رئیس جمهور اختیاری هم نداشت. به پیشنهاد آقای سلامتیان بود او می گفت: « شما تنها کسی هستی که می تونی جلوی استقرار استبداد قانونی را بگیری و اگر هم کودتایی بکنند، دیگر وجهه قانونی اش را از دست میدی و بالاخره یک روز میشه ایران را از شرشون راحت کرد.»

پس، قانون اساسی این جوری شد و آن چه که در آن مجلس تصویب شد، نظارت بود و اختیار اجرایی، قانون گذاری و قضایی به ولی فقیه داده نشد.

ح. ا. : آقای بنی صدر! آنچه که شما درباره نقش نظارت ولایت فقیه در قانون اساسی مصوبه آن مجلس خبرگان می فرمایید، در اصل ۵۷ قانون اساسی آمده بود که البته در سال ۱۳۶۸ با تغییرات و اصلاحاتی، فاتحه آن را هم با اضافه کردن پسوند "مطلقه" بعد از کلمه ولایت، خواندند. اما، در همان قانون اساسی مصوبه مجلس خبرگان در کنار اصل ۵۷، یک اصل دیگر یعنی همان اصل ۱۰۸ مربوط به وظایف و اختیارات رهبری که تعیین و تصویب شد، عملاً مضمون نظارت، بی معنا می شود. اصولاً حدود اختیارات ولایت فقیه در قانون اساسی فراتر از حدود اختیارات شاه در قانون اساسی قبل از انقلاب است. من بخشی از وظایف و اختیاراتی که به رهبر جمهوری اسلامی در آن مجلس خبرگان در اصل ۱۰۸ داده شده را می خوانم:

۱- تعیین فقهای شورای نگهبان ۲- نصب عالیترین مقام قضایی کشور ۳- فرماندهی کل نیروهای مسلح یعنی نصب و عزل رئیس ستاد مشترک، نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و تشکیل شورای عالی دفاع ملی.

در بند اختیارات مربوط به فرماندهی کل قوا، دو بند فرعی می آید تحت عنوان: تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه ارتش به پیشنهاد شورایی دفاع و اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها به پیشنهاد شورایی دفاع در واقع این کلمه "پیشنهاد" هم فرمالیته هست چون به هر حال فرمانده کل نیروهای مسلح، ولی فقیه است و نصب و عزل رئیس ستاد مشترک هم از اختیارات اوست که فرماندهان نیروهای سه گانه ارتش در این کانال هرم سازمانی، در سلسله مراتب نظامی ارتش جای دارند.

گذشته از بحث و بررسی و تفسیر این قانون اساسی که ترکیبی ست ناسخ و منسوخ از اسلامیت و جمهوریت مانند اصل ۵۶ و اصل ۵۷ و یا عبارت دو پهلوی نظارت در اصل ۵۷ و سپس حدود اختیارات گسترده در اصل ۱۱۰، اما اگر از سکوی امروز بخواهید به واقعیت های مربوط به تناسب نیروهای در جامعه و نیز در مجلس آن روز، موضوع را بررسی و قضاوت بفرمایید، نقش طرح کردن استعفاء در آن زمان از مجلس خبرگان و صدور اعلامیه ای که به آن اشاره داشتید را چگونه ارزیابی می کنید؟

همانطوریکه مستحضر هستید، اصل ۵ قانون اساسی مربوط به ولایت فقیه با ۵۳ نفر موافق از ۶۳ نفر اعضای حاضر در مجلس خبرگان به تصویب رسید. آیا فکر می کنید با طرح مسئله استعفاء و اظهار به صدور اعلامیه منجر به این می شد که همان پیش نویس قانون اساسی که در آن مقوله ولایت فقیه نبود - با عقب نشینی طرفداران ولایت فقیه - پذیرفته می شد؟

بنی صدر: یک وقت بنا بر اجرای قانون اساسی است، در این صورت، اصل ۱۱۰ اختیارات اجرایی به "رهبر" نمی داد. بنا بر اصل ۱۱۳، آنچه در ۱۱۰ نیامده از اختیارات رئیس جمهوری است. بنا بر این، بنا بر قانون اساسی، فرماندهی با رئیس جمهوری است. به این دلیل، عمل آقای خمینی در عزل رئیس جمهوری نقض قانون اساسی و دستور او به مجلس (به روایت آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران) بر عزل رئیس جمهوری نقض قانون اساسی و کودتا بود. این دو تجاوز به قانونی که خود او رأی دادن به آن را واجب کرده و سال را هم سال قانون خوانده بود، او را از "رهبری" ساقط می کرد.

دوباره در اصل ۱۱۰ دقت بفرمایید می بینید اصل به او اجازه امر و نهی نمی دهد. چند مقام را نصب می کند آنهم به پیشنهاد شورایی دفاع. اگر بنا بر اجرای قانون می شد، او حق دستور دادن به شورایی دفاع را نداشت و همانطور که تجربه معلوم کرد، آن شورا نمی توانست وسیله سلطه او بر ارتش بشود. غرض از این توضیح اینست که گناه زورگویی آقای خمینی و همکاران او را نباید به پای قانون نوشت.

هر چند بابت یک تصمیم، اینهمه سال، همه سختی زندگی و خطر در مهاجرت را تحمل کرده ام و می کنم، اما تجربه می گوید، استعفاء کار صحیحی نبود. زیرا، انتخاب آزاد یک رئیس جمهوری و نقض آشکار قانون اساسی و استقامت رئیس جمهوری از موضع قانون مداری و آزادی و استقلال، جامعه را از واقعیتی آگاه کرد که قرنها بود از آن آگاه نبود: اسلام بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده اند. تشنگی قدرت بدان حد است که همان اسلام بیان قدرت را نیز رعایت نمی کنند. جامعه فرصتی را یافت که در تاریخ خود نیافته بود. در این فرصت، دو اسلام، به قول آقای هاشمی رفسنجانی "اسلام فیضیه" و "اسلام بنی صدر" و در واقع دو اسلام، اسلام به مثابه بیان قدرت و اسلام به منزله بیان آزادی، در معرض شناخت و تجربه مردم قرار گرفت. آینده ایران بستگی به نو سازی دینی دارد و این نو سازی، جانشین کردن اسلام آزادی است. استبداد محلی برای ابتلا نگذاشته است. حال آنکه باید تن به خطر داد و وارد تجربه و ابتلا شد و قدرت پرستان را ناگزیر کرد از پرده فریب به در آیند. سوالی که تحقیق می خواهد. تجربه انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری و ورود او به ابتلا با آقای خمینی و همکاران او است:

اگر بجای او، کسی به ریاست جمهوری می‌رسید که با استبداد ملاتاریا سازگار بود و تجربه انجام نمی‌گرفت، ایران امروز چه وضعیتی می‌داشت؟ مقایسه ایران با دیگر کشورهای اسلامی، پاسخ این پرسش را در اختیار می‌نهد. استعفاء از مجلس خبرگان، گریز از ابتلا بود، بعد از آنهم، چماقها از هر سو فرود می‌آمدند. اختیارات را هم که بعدها به "رهبر" دادند، به او می‌دادند و استبداد دین مستقر می‌شد و برنده هم، آنها می‌شدند. زیرا تجربه انجام نشده بود و جامعه را می‌شد فریب داد که به جای دادن اختیار به رئیس جمهوری که هر کس باشد، خمینی نیست، اختیار را می‌دهیم به آقای خمینی.

از دید امروز که بنگریم، واقعیت وضعی است که می‌بینید. به رغم تجربه‌ای بی‌مانند، ملی - مذهبی‌ها به ولایت مطلقه فقیه ملتزم هستند. مارکسیست‌های آن روز به ولایت مطلقه، حزب طراز نوین قایل بودند. آقای رجوی امروز می‌گوید اشکال در ولایت مطلقه فقیه نیست، اشکال در اینست که این ولایت حق اوست، آخوندها از او دزدیده‌اند! با این وضع، شما، می‌توانید تصور کنید، وضعیت را بدون ابتلای عظیم. به هر حال، از دید امروز، مهم‌ترین کار انجام گرفته که انقلاب واقعی است، پیشنهاد بیان آزادی است. جامعه ایران و جامعه‌های اسلامی و همه جهانیان می‌توانند تفاوت دو بیان را در زندگی از راه تجربه درک کنند.

انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران

ح.ا.: درباره علت شرکت در انتخابات ریاست جمهوری صحبت کردید. وقتی مسایل آن روزها را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که آقای خمینی با اینکه یک معمم رئیس جمهور بشود، موافق نبود و به همین خاطر آقای بهشتی کنار می‌کشد و حزب جمهوری اسلامی، جلال‌الدین فارسی را کاندیدا می‌کند. اما دو سال بعد، می‌بینیم که آقای خامنه‌ای به عنوان یک معمم رئیس جمهور می‌شود و مخالفتی هم از جانب آقای خمینی که یک معمم رئیس جمهور شود، نشد. نظر شما چیه؟

بنی‌صدر: همان طور که قبلاً توضیح دادم، با بهشتی اصلاً موافق نبود و حتی اگر روحانی هم نمی‌بود. چون توی ذهنش رفته بود، آمریکاییها می‌خواهند او را محور کنند و زیر آب خود ایشان را بزنند. با او هم، البته برایش مشکل تر بود چون روحانی بود. خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی رفته بودند صحبت کرده بودند تا آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری بشود و او موافقت نکرده بود. به طوری که در نامه به منتظری می‌گوید که فلان کار را موافق نبودم و این یکی را موافق نبودم و ظاهراً همه چیز را موافق نبود و آخر سر، جام زهر را هم اینها دادند که سر کشید.

به هر حال، اگر آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری می‌شد، احتمال داشت که من اصلاً خودم را نامزد نکنم و طریق دیگری را برای مبارزه انتخاب کنم. بله، ایشان [آقای خمینی] با روحانیونی که ممکن بود محور بشوند، موافق نبود و اینها را هیچ نمی‌خواست که مقام‌هایی پیدا کنند چون امکان می‌داد که آنها محور بشوند.

با نامزدی من برای ریاست جمهوری به سه دلیل مخالف بود و به من هم گفت. یکی اینکه، مخالف ولایت فقیه هستیم. دوم اینکه، مخالف مالکیت خصوصی هستیم و سوم، اگر رئیس جمهور بشوم، دست و پای آخوندها را از ادارات جمع می‌کنم.

ح.ا.: آنچه را که شما در "بیانیه و ضابطه‌های جمهوری اسلامی" نوشته بودید، نشان می‌داد که آن فکر نمی‌تواند با مقوله ولایت فقیه موافق باشد. به هر حال، حزب جمهوری اسلامی، جلال‌الدین فارسی را کاندیدای رئیس جمهوری معرفی می‌کند و بعد هم به دلیل ایرانی نبودنش، انصراف پیدا می‌کنند و این بار، آقای حسن حبیبی را کاندیدای خودشان معرفی می‌کنند. حزب جمهوری اسلامی چه طور ایشان را کاندیدا کرد؟ ایشان را در هر دوره‌ای در طول این بیست سال می‌بینیم که به هر حال در صحنه است و لی جلوی صحنه نیست. چگونه این مسئله پیش می‌آید؟

بنی‌صدر: آن وقت، [که در مرحله انتخابات رئیس جمهور بود] رفته بودند پیش مشگینی و از او پرسیده بودند که شما چرا با بنی‌صدر مخالفید ولی با حبیبی موافق؟ او در جواب گفته بود: «حبیبی از خودش فکری نداره و هر چه ما بگیم، عمل می‌کند. بنی‌صدر خودش طرز فکر داره و به حرف و فکر ما هم اعتنایی نداره.» ولی، تنها این نبود.

مسئله اساسی در این جور امور، اندیشه راهنما ست و خصوصاً اصل راهنما. اگر کسی قدرت را اصل دانست، اینها به طور عمومی سه نمونه نوعی دارند یعنی سه دسته‌اند. یکدسته، آنهایی هستند که خود را محور می‌کنند مثل رضاخان، خمینی و استالین. اینان خود را مظهر قدرت می‌شمارند. دسته دوم کسانی هستند که نقش آلت را بازی می‌کنند یعنی خود را در اختیار قدرت می‌گذارند. اینان در هر سیستم توتالیتری، نقش مهمی دارند.

ح.ا.: در واقع، آلت فعل هستند.

بنی‌صدر: آره. اینان در جاهای مختلف یک سیستم، خود را در اختیار آن می‌گذارند. همان کسانی که می‌توانند شکنجه‌گر شوند، قاضی‌اند، مامور انتظامی‌اند، کارمند دولت‌اند، وزیر یا روشنفکر هستند. اینان، مطیع قدرت می‌شوند و هر جا او رفت، بدنبالش می‌روند.

ح. ا. : پس از شهریور ۱۳۲۰ کسانی از دولت مداران دوره رضاشاه آمده بودند در مجلس شورای ملی و اعتراف کردند مثل حسن تقی زاده که سالها وزیر و سفیر بود. او آمده بود و گفته بود که ما، آلت فعل بودیم.

بنی صدر: بله، این تیپ آدمها. دسته سوم کسانی هستند که به اصطلاح وسط باز تشریف دارند و اینها به قول تالیران، جور خود را با هر سیستمی جور می کنند.

هوشنگ کشاورز صدر درباره حسن حبیبی یک مطلبی می گوید و آن اینکه، این حبیبی کلمه سر را هم با "س" می نویسد و هم با "ص" و هم با "ث" تا هریک قدرت شد، بگوید منظورم تو بودی! اگر توی مجلسی معلوم شد که سر با "س" است، او می گوید که من همان را می گفتم و اگر معلوم شد با "ص" است، باز می گوید، درست همین نظر من بود و اگر "ث" برنده شد، او خواهد گفت، جانا سخن از زبان ما می گویی [خنده باهم]. بله، اینها همیشه انطباق پیدا می کنند با قدرت. آن وقت هم، حضرت علی ابن ابیطالب از این دسته سوم بسیار می نالید. با آن دو دسته، تکلیف آدم روشن است یعنی آن که خط قدرت را دارد و یا عامل است، مواضعشان روشن است. اما، با این وسط باز، خیال می کنید که او با شماست، درست سر بزنگاه می بینید که از پشت خوردید و دیگه مجال نفس کشیدن هم باقی نیست!

ح. ا. : یعنی آدمهایی که در بین دو صندلی می نشینند.

بنی صدر: بله. در این سیستم شاهی هم، از این تیپ آدمها بودند و در سیستم این آقایان هم، هستند.

در همین کتاب "عبور از بحران" نوشته که این آقای حبیبی رفته پیش آقای هاشمی رفسنجانی و گفته: «این نوارها و حرف های آقای خمینی در پاریس را باید فکری برایش کرد، دست و پا گیره.» یعنی در آنجا حرف هایی زده که با اعمال اینجا وفق نمی دهد.

ح. ا. : آن موقع که شما در پاریس آن مطالب و بیانیه و ضابطه های جمهوری اسلامی را تنظیم کرده بودید، آقای حبیبی هم در جریان بود؟

بنی صدر: نخیر. آن وقت بین او و ما بریده شده بود. از قضیه ایجاد بنیادی که قرار شده بود و نشد. بنیادی که تولید می خواست تحت اداره یک هیات ۵ نفری درست کند. از جریان چاپ آثار مرحوم علی شریعتی، به اصطلاح دیگر از ما جدا شد و رفت.

ح. ا. : تقریباً، چند سال قبل از انقلاب؟

بنی صدر: حدود دو سال. قبل از آن هم، فعالیت عملی سیاسی نداشت فقط در آن فعالیت مربوط به "انتشارات مصدق" بود و السلام. آن هم، غیر از تصحیح و ماشین کردن و اینا، مشارکت دیگری نداشت.

تشکیل حزب جمهوری اسلامی

ح. ا. : پرسشم را می خواهم با جریان تشکیل حزب جمهوری اسلامی بعد از انقلاب دنبال کنم. آیا این تحلیل درست است، کسانی که حزب جمهوری اسلامی را تشکیل دادند، در جهت ایجاد یک سازمان سیاسی متمرکز برای جمع کردن نیروهای پراکنده به درون کلیه سازمانها و نهادهای کشور که این کار می توانست ساختار تشکیلاتی قدرت را فراهم بکند؟ تشکیل این حزب و شکل آن و هم چنین موافقت آقای خمینی با ایجاد آن و بعد انحلال آن توسط خود آقای خمینی؟

بنی صدر: در واقع موضعشان، تشکیل حزب واحد انقلابی بود برای اداره انقلابی کشور و اصولاً آن را ساخته بودند که بتوانند قدرت را در دست بگیرند تا قضیه مشروطیت تکرار نشود و حاکمیت از دست اینان بیرون نرود و برای این، آن را تشکیل دادند.

یک روزی آقای بهشتی آمد و گفت: «شورای حزب جمهوری اسلامی به اتفاق آراء شما را به عضویت شورای حزب انتخاب کرد». در جواب گفتم: «این چه حزبیست؟ در حالیکه من باید خودم بیایم در آنجا تقاضای عضویت بکنم. باید اساسنامه اش را بخوانم، طرز فکرش را بدانم، آیین نامه اش را ببینم، رهبری اش را ببینم و اگر پسند کردم، بیایم تقاضای عضویت کنم. من که از هیچ چیز آن حزب خبر و اطلاع ندارم، آن حزب نشسته مرا به عضویت شورای آن در آورده؟ یا آنها باید طرز فکر مرا قبول کرده باشند یا من باید استعفاء بدهم از طرز فکر خودم. کدامش است؟». گفت: «آنجا یک حالت جبهه ای دارد. تمایلات، همه اسلامی ولی خب، تمایلات مختلف حضور دارند و هیچ کدام نقض نمیشه.»

بالاخره، یک روزی هم رفتیم به آن حزب. از او اصرار و از ما انکار. نپذیرفتم که به اصطلاح عضو بشوم و مخالف هم بودم با این حزب واحد.

در جبهه ملی می گفتیم که سازمانها در آن جذب بشوند و اما نمی گفتیم غیر جبهه ملی، کسی نباشد. اینکه تنها یک حزب باشد و آنهم حاکم بشود بر امور کشور، خب، این را در جاهای دیگر دیده بودیم یعنی احزاب واحد که استبداد ایجاد می کنند.

اما، حزب جمهوری اسلامی نمی توانست یک حزب واحد بشود و عملاً هم نتوانست و منحل هم شد و خمینی - به پیشنهاد خامنه ای و هاشمی رفسنجانی - آن را منحل کرد. برای اینکه آن حزب واحد، یک ایدئولوژی می خواست که سازگار باشد با حزب واحد. با اسلام نمی شود این کار را کرد حتی با اسلام فقهتی هم نمی شود. چرا؟

ح. ا. : این مسئله در شیعه نمی‌شود چون مراجع گوناگون برای خودش دارد.

بنی‌صدر: احسنت. اصلاً بر مجتهد تقلید حرام است. یک مجتهد نمی‌تواند از دیگری پیروی کند. باید به فتوای خودش عمل کند. پس، یک حزب واحد ممکن نیست، مگر بزن و بکوب راه بیاندازند. حزب بالاخره سازمانی می‌خواهد و ضوابطی پیدا می‌کند. با وجود خمینی، در آن حزب، استالین کی می‌توانست بشود؟ آنها در آن وقت استالین نداشتند. احتمال می‌دادند که بهشتی این کار را انجام بدهد که او هم سرش رفت به هوا. به احتمال خیلی زیاد، انفجار آن حزب، به این جهت بود. به هر حال، شرایط ایران هم اجازه نمی‌داد، یک حزب واحد حاکم آن بشود. خوشبختانه با جامعه جوان ایران، در انتخابات ریاست جمهوری هم معلوم شد که حزب واحد هیچ زمینه‌ای ندارد.

بله، آقای حبیبی تنها نامزد حزب جمهوری اسلامی نبود. نامزد حزب توده هم بود، نامزد نهضت آزادی هم بود و نامزد بسیاری از روحانیون خارج از حزب جمهوری اسلامی هم بود و نیز نامزد قسمتی از جبهه ملی. با همه اینها [در انتخابات ریاست جمهوری] کمتر از ۴ درصد رأی آورده بود. [۴۷۴,۸۵۹ رأی از ۱۴,۱۴۶,۶۲۲ کل رأی داده شد. رأی بنی‌صدر برابر با ۱۰,۷۰۹,۳۳۰] برای اینکه توتالیترایسم در ایران هیچ زمینه‌ای و ذهنی ندارد.

اینکه می‌گویم این رژیم پایدار نیست و ثبات پیدا نمی‌کند، مبنایش این است که نه خاستگاه اجتماعی دارد و نه پایه‌های فکری در جامعه. در ایران، سنت استبداد بوده ولی توتالیترایسم نبوده. استبداد کارزایدی به عقاید دینی مردم نداشته.

به هر حال، اینان با تشکیل حزب جمهوری اسلامی، می‌خواستند با الگوی حزب استالینی، حزب بسازند. ولی در ایران، آن بُرد را نداشت و با ترکیب آن حزب هم سازگار نبود. به این دلیل روشن، زده‌بند‌هایی که با آمریکاییها می‌کردند، از داخل حزب خودشان [حزب جمهوری اسلامی] می‌آمدند و به ما گزارش می‌کردند.

ح. ا. : ولی با ایجاد آن حزب، در دوره‌ای در تشکل دادن بخش‌هایی در درون ارگانهای دولتی و نهاد‌های غیر دولتی مثل تشکل و خط سیاسی واحد دادن به امام جمعه‌های شهرها و به طور کلی در این گونه زمینه‌ها، یک فونکسیون می‌توانستند ایجاد کنند.

بنی‌صدر: نخیر، آنها رفته بودند تا امام جمعه‌ها را راضی بکنند تا عضو حزب بکنند، نه اینکه آنها عضو بودند. یک بدبختی بزرگشان هم این بود، نه روش بلد بودند در سازماندهی و نه در عمل، اندیشه راهنمای مناسبی داشتند. دلیل روشن آن هم این است که معلمشان در شعارسازی، و شعار دادن و عمل کردن، آقای کیانوری بود. بله، از طریق "روزنامه مردم" بود که مفاهیم و شعارها می‌رفتند به [نشریه] "امت و از آنجا می‌رفتند به حزب جمهوری اسلامی. غیر از این، انتقال مستقیم هم بود. در کتاب "عبور از بحران" هم هست که این آقای کیانوری، دایم با اینان می‌رفته و می‌آمده و گفتگو می‌کرده و گزارش می‌داده.

انتخاب وزرا در شورای انقلاب

ح. ا. : تا قبل از انتخابات ریاست جمهوری و از مقطع استعفاء دولت آقای مهندس بازرگان، عملاً اداره کشور به شورای انقلاب واگذار شده بود. از جمله در این دوره، وزرا از طرف شورای انقلاب انتخاب می‌شدند. نحوه انتخاب وزرا چگونه انجام می‌شد؟ شما در این دوره، یک مدت کوتاه حدود یکماه وزیر خارجه بودید و بعد وزیر دارایی.

بنی‌صدر: هیئت وزیران را شورای انقلاب انتخاب می‌کرد. معلوم شده بود، اینانی هم که در ایران بودند، شناسایی نداشتند که کی لایق چه کاریست. همین جوری می‌آمدند و می‌گفتند که فلان کس یکی را پیشنهاد کرده. بعد می‌گفتیم، شما او را می‌شناسید؟ مثلاً می‌گفتند، آدم خوبیه. این طوری بود و به این ترتیب وزرا نصب می‌شدند. اکثریت را هم در شورای انقلاب [حزب جمهوری اسلامی] داشت و وزرا را هم، آنها انتخاب می‌کردند. فقط وزیر بازرگانی [رضا صدر] از دوره حکومت بازرگان باقی مانده بود. بنا بر این، یک برنامه‌ای یا سیاستی داشته باشند، خیر. عباس شیبانی را کرده بودند وزیر کشاورزی. بیچاره چه می‌دانست کشاورزی چیه؟ او را فرستاده بودند به آنجا. هر روز تلفن می‌کرد و بودجه می‌خواست [خنده باهم]. مهندس سحابی هم که وزیر سازمان برنامه و بودجه بود و معین فر هم، وزیر نفت.

ح. ا. : چمران هم وزیر دفاع بود.

بنی‌صدر: چمران، مثل اینکه بعداً شد.

ح. ا. : بعد از کنار رفتن آقای مدنی، او وزیر دفاع شد. البته در ماههای آخر دولت موقت بود که آقای خامنه‌ای هم شد معاون وزیر دفاع.

بنی‌صدر: معاون چمران هم، آقای خامنه‌ای بود.

ورود روحانیون به دستگاه دولتی

ح. ا. : ولی از همان دوره دولت موقت یعنی حدود سه ماه آخر، در برخی وزارت خانه های حساس مثل وزارت دفاع در ارتباط با ارتش یا وزارت کشور که نقش مهمی را در جریان انتخابات بازی می کرد، آقایان خامنه ای و رفسنجانی معاونین آن وزارت خانه ها شده بودند. آنان [با توجه به عضویت در شورای انقلاب] چه طور به این سمت انتخاب شدند؟

بنی صدر: آنها نشدند بلکه آقای بازرگان آنها را انتخاب کرد. چقدر من به مهندس بازرگان گفتم که آقا! اینها را نبرید با وزارت آشنا کنید. اینها به این چیزها خو نکرده اند. شما اینها را می برید و مزه وزارت را بهشون می چشانی و دیگر نمی شود آنها را از آنجا کند. محال است. [خنده با هم]

ح. ا. : شما این مطلب را قبلاً نگفتید، جالبه.

بنی صدر: شما نپرسیدید، من هم نگفتم. آقای بازرگان آمد و در شورای انقلاب گفت که شورای انقلاب و دولت یکی بشود و شما ها بعضی از اعضای شورای انقلاب بیایید و معاون وزرا بشوید. او چهار نفر [از روحانیون] عضو شورای انقلاب را معاون وزارت خانه ها کرد. خامنه ای در وزارت دفاع، با هنر در وزارت آموزش و پرورش، رفسنجانی در وزارت کشور و چهارمی بهشتی برای وزارت دادگستری بود که قبول نکرد.

بله، من مخالفت خیلی سختی کردم و علتش را هم گفتم. اما بازرگان، بر عکس، تصور می کرد که اینها می آیند و مشکلات را می بینند و ول می کنند و در می روند.

ح. ا. : با اینکه آقای مهندس بازرگان دهها سال با روحانیون فعالیت و رابطه داشت، چه تصورات و برداشت نا دقیقی داشت در باره پدیده روحانیون؟!

بنی صدر: برای اینکه فرق می کرد با کسی که یک عمری را گذاشت بر سر مطالعه قدرت و فلسفه قدرت و کسی که این کار را نکرده بود. اگر کسی قدرت را چسبید، ول نمی کند. خیلی عارف می خواهد که به قدرت بگوید، نه.

به هر حال، به این ترتیب بود که اینها رفتند به آن وزارت خانه ها و خودشان هم خیلی مایل نبودند چون روضه خوانده بودند ولی وزارت نکرده بودند.

ح. ا. : اما، آنها از موقعیت رسمی خود در آن پست ها، خوب بهره برداری کردند، مانند ایجاد شبکه های مختلف مثلاً در ارتش و امکانات ارتش و سازماندهی آن در سپاه پاسداران و سازماندهی و جمع و جور کردن مسائلی مثل تشکیلات ساواک سابق و اسناد و تخصص های اطلاعاتی و غیره. آنها در همین دوره که در دولت پست اجرایی گرفته بودند، دستشان بیشتر باز شده بود. با استفاده از تشکیلات حزب جمهوری اسلامی همراه با این موقعیت رسمی دولتی و اجرایی در حکومت، در واقع برای جانشین شدن دولت موقت، موفقیت بزرگی بود که نصیبشان شده بود.

بنی صدر: معلومه، وقتی شما قدرت را دادید، از آن استفاده می کنند. به هر حال، این جوری بود که آنها وارد کار دولتی شدند. بله، این هم از کارهای مهندس بازرگان بود.

ح. ا. : تا قبل از اینکه شما به ریاست جمهوری انتخاب بشوید، آقای طالقانی رئیس شورای انقلاب بود؟

بنی صدر: بله، رئیس شورای انقلاب، آقای طالقانی بود و در غیاب او، آقای بهشتی اداره می کرد. عباس شیبانی هم منشی دائمی آنجا بود و از اول یک دفتری داشت زیر بغلش و با همان خط مخصوصش می نوشت. ولی بعد، مهندس بازرگان آن را به عهده گرفت که از هر جلسه، گزارش کوتاهی تنظیم می کرد. بعد از انتخابات ریاست جمهوری، رئیس شورای انقلاب من بودم و ا و آنها را می آورد و من امضاء می کردم. حالا، آنها [آن یادداشت ها] کجا هستند، خدا می داند.

مانور آقای خمینی در مسئله گروگان گیری

ح. ا. : خواستم خاطرات شما را قبل از ریاست جمهوری، از شورای انقلاب بپرسم. خاطراتتان در دوره وزارت خارجه و بعد در وزارت دارایی. موقعی که شما وزیر خارجه شدید، جریان گروگان گیری دیپلمات های سفارت آمریکا هم از جریان های حاد روز بوده. موضع شما نسبت به این موضوع چگونه بود؟

بنی‌صدر: ترتیب این طوری شد، اول من رفتم به سفارت آمریکا و با آن گروگان گیرها صحبت کردم و به آنها گفتم، شما آمریکایی‌ها را گروگان نگرفتید بلکه شما ایران را به گروگان آمریکا در آوردید.

ح.ا.: به همان کسانی که اسمشان را گذاشته بودند " دانشجویان پیروخط امام"؟

بنی‌صدر: بله، به آنها گفتم، ۵۰ - ۴۰ نفر آمریکایی را گرفتن شجاعتی نیست که فکر کنید شاخ کرگدن را شکستید؟! خیر، چنین کاری نکردید، در عوض آمریکا را آوردید در زندگی روزمره جامعه ایرانی حاکم کردید. (۲۵)

بعد، رفتم به قم و با آقای خمینی صحبت کردم. او گفت: « اینها را چند روزی بیشتر نگه نمی‌داریم. همین قدر که تکلیف شاه معین بشود. چون آمریکاییها شاه را بردند به آمریکا تا از او استعفاء بگیرند به نفع پسر او و پسر او را هم آمریکایی‌ها به شاهی بشناسند.»

ح.ا.: یعنی در حد یک تخیل؟

بنی‌صدر: نخیر، رادیو ایران این خبر ساختگی را پخش کرد. یک قولی را از یک خبرگزاری نمی‌دانم چی چی پرس، یا آسو شیتند پرس که این خبرگزاریها، یک خبرسازی‌هایی می‌کنند دیگر. او [خمینی] هم آن را از رادیو ایران شنیده بود.

ح.ا.: یعنی آن خبر ساختگی تبدیل به باورهای آقای خمینی شده بود که آن حرف را در قم به شما زد؟

بنی‌صدر: به هر حال، برای او بهانه کافی بود و این هم، بهانه بود. او در آن روز گفت: « همین چند روز دیگه، شاه را که از آنجا بیرون بکنند، ما آنها را ول می‌کنیم که بروند.»

بله، قضیه برای چند روز بود و قرار نبود که گروگان گیری ۴۴۴ روز طول بکشد. بعد، این آقا دید، خوب دم گاوی گیرش آمده و از آن در سیاست داخلی خوب می‌تواند استفاده کند و با اینا بازی کرد و کرد تا جام زهر را به دستش دادند و گفتند، آن را سربکش! با شکست کار خود، کار انقلاب را هم تمام کرد. میلیاردها ثروت ایران را بر باد داد و یک جنگی هم روی دست ملت ایران بیچاره گذاشت و بعد هم، با آن ترتیبی که دیدیم، گروگان‌ها را تحویل ریگان داد.

او در این فاصله، از مسئله گروگان گیری استفاده کرد برای از صدا انداختن روشنفکران و آنهایی که اهل قلم بودند. با اسناد سفارت آمریکا، تهدید می‌کرد. تنگنایی برای کشور درست شده بود برای برقراری استبداد دینی که آرام آرام داشتند آن را پیش می‌بردند.

ح.ا.: نقش از پیش تعیین شده سپاه پاسداران به نظر شما در جریان حمله به سفارت آمریکا و گروگان گیری چه بوده؟

بنی‌صدر: خب، آنها گرفتند و ظاهرش را دادند به دست دانشجویان. از اول هم، آنها اسناد را برداشتند بردند. بعد، خمینی گفت، اسناد را تحویل بدهند. سپاه پاسداران نقش اول را داشت.

ح.ا.: در واقع یک هم‌آهنگی قبلی برای حمله به سفارت و عمل گروگان گیری انجام شده بود؟

بنی‌صدر: انجام گرفته بود. ولی موسوی خوئینی‌ها می‌گوید، آقای خمینی از اول اطلاع نداشته. دانشجویان به موسوی خوئینی‌ها گفته بودند و او گفته بود، [این کار را] بکنید، بعد امام موافقت خواهد کرد. اینها، با هم انجام دادند و بعد هم آن آقا [خمینی] گفت، این بزرگتر از انقلاب اول بود. سر همین بزرگتر از انقلاب اول، دعوا کردیم با آقای خمینی.

ح.ا.: موضوع به چه شکلی طرح شد؟ لطفاً بفرمایید.

بنی‌صدر: به او گفتم: « شما چه جور به خودتان اجازه دادید، چنین حرفی بزنید؟ یک ملتی در آن انقلاب شکوهمند، گل را بر گلوه پیروز کرد، شما آن را مساوی کردید با گرفتن چند نفر آمریکایی؟ کاری که اصلاً هیچ شجاعتی نیست و در هر کشوری، این کار شدنی ست. چنین کاری، بزرگتر از انقلاب ایرانه؟! »

علاوه بر اینکه، این کار مخالف اصل استقلال است. برای اینکه استقلال این است که قدرت خارجی را به طور مستقیم و غیر مستقیم در امور داخلی ایران دخالت ندهید. موازنه عدمی این است و شما با این تعریف از استقلال، موافقت کردید. حالا، گروگان گیری که نقض این اصل است، بزرگتر از انقلابه؟! « بله، این حرفها با ایشان ردو بدل شد.

عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد

ح. ا. : قبلاً در باره عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد و جریان مسافرت شما به آنجا در رابطه با حل مسئله گروگان گیری و همچنین درباره استعفاء از پست وزیر خارجه صحبت کردید. لطفاً قدری مفصل تر بفرمایید که آیا این تصمیم، احتمالاً با هم آهنگی قبلی [با دبیر کل سازمان ملل متحد] انجام شده بود؟

بنی صدر: دو نفر را فرستادم به آمریکا، آقایان سلامتیان و سعید سنجابی. به اتفاق آقای منصور فرهنگ که در آنجا بود، شدند سه نفر. آنان با دبیر کل سازمان ملل متحد صحبت کردند. ما سه شرط قابل شدیم برای حل مسئله گروگانها. یکی مسئله اموال خانواده پهلوی که ثروت ملی ما بود که آنها و کسان آنها برده بودند. دوم اینکه، آمریکا باید نسبت به ربع قرن حاکمیت بلا منازع بر ایران، پوزش بخواهد. سوم، آن طور که یادم هست و شفاهی [گفته شده بود] این بود که راجع به مسئله گروگانها غرامتی مطالبه نکنند. در سیاست داخلی ایران هم، ملتزم شوند دخالتی نکنند.

به این ترتیب، با این موارد توافق حاصل شد و شورای انقلاب هم موافقت کرد که ما از شورای امنیت سازمان ملل تقاضای تشکیل جلسه بکنیم. این تقاضای ما قبول شد ولی آمریکاییها با تشکیل آن مخالفت کردند. بعد، آقای خمینی مصاحبه کرد و گفت، وقتی آمریکاییها می خواهند شورای امنیت تشکیل می شود ولی ما که می خواهیم، تشکیل نمی شود.

بعد، قرار بر تشکیل شورای امنیت شد یعنی توافق انجام گرفت و روزی را هم معین کردند. قرار شد من بروم به شورای امنیت و آن توافق تصویب بشود. این یک پیروزی بزرگی بود چون مسئله گروگان ها حل می شد، پول های ما هنوز تا آن موقع توقیف نشده بود و جنگی پیش نمی آمد. بله، همه اینها چیزهایی ست که از عواقب گروگان گیری پیش آمد.

بله، آن روز پسر ایشان [احمد خمینی] به من تلفن کرد که شما عازم هستید؟ گفتم، بله، عازم هستم. قرار بود عصر آن روز، [۸ آذر ۱۳۵۸ (۳۰ نوامبر ۱۹۷۹)] راه بیفتیم، تا اینکه در اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر، رادیو اطلاعیه حضرت امام!! را خواند: هیچ کس از ناحیه ایران در جلسه شورای امنیت شرکت نمی کند.

چطور چنین چیزی ممکنه؟! تو که به من تلفن کردی و پرسیدی عازم هستی؟! می خواستی بگویی، ایشان موافق نیست. خب، می رفتیم و می نشستیم و بحث می کردیم، راه حل پیدا می کردیم. بعد از این موضوع، بلافاصله تقاضای تشکیل جلسه شورای انقلاب را کردم و آن جلسه تشکیل شد. در آنجا گفتم: «ببینید، این کاریست که شورای انقلاب پیش برده و به نتیجه رسانده. خب، ما چه چیزی را از دست می دادیم؟ همه چیز هم بدست می آوردیم. یعنی چه این مخالفت؟!»

به هر حال، آن روز با هلیکوپتر رفتیم قم. با آقای خمینی جر و بحث و داد و قال کردم. بعد از وقوع بود. از آنجا بازگشتیم و در فرودگاه مهرآباد جلسه کردیم، در پانزدهم دولت در فرودگاه تهران. من به قطب زاده گفتم: « این آش را تو پختی. این اطلاعات دروغ را تو ساختی و رفتی به خمینی گفتی. قبل از اینکه ساعت ۲ بعد از ظهر اطلاعیه خمینی بیرون بیاد، سرکار مصاحبه کردی و گفتی، بنی صدر نخواهد رفت. تو از کجا می دونستی؟ پس، این دروغ ها را تو ساختی و به خمینی گفتی و او هم از روی اطلاعات غلط تو [آن تصمیم را گرفت]. او [قطب زاده] شروع کرد به زبان بازی که نه، من نکردم. گفتم: « به هر حال، آشی است که تو پختی. برای خودت خوبه و خودت بخور.» و بعد از این، گفتم، پیشنهاد می کنم که ایشان را بکنید وزیر خارجه.

به هر حال، پیشنهاد کردم ایشان را و خودم استعفاء کردم. به این ترتیب، او شد وزیر خارجه. مدتی هم عمل کرد و دید عجب خطری برای ایران درست شده. او کوشید که آن خطر را به ترتیبی که در کتاب [خیانت به امید و سیاست آمریکا (جلد دوم) " گروگان گیری"] توضیح داده شده است، رفع کند که نتوانست.

فعالیت در وزارت دارایی

ح. ا. : بعد از وزارت خارجه، شما مسئولیت وزارت دارایی را عهده دار شدید. در آن ایام مسایل اقتصادی حاد گوناگونی از جمله بر سر مقوله ربح در اسلام و نقش بانکها و اخذ وام بدون بهره مطرح بود.

بنی صدر: تنها چیزی که توی ذهن مردم مانده.

ح. ا. : اخذ وام مسکن بدون بهره؟

بنی صدر: بله، خانه هایی که بدون ربح خریدند، می گویند خانه های بنی صدری. [خنده باهم].

ح. ا. : البته، در همین زمان، اقبالی هم نصیب کشور شد و این دورانی است که قیمت نفت بالا رفت و به حدود هر بشکه ۳۰ دلار رسید. خواستم خاطراتتان را از این دوره بفرمایید که تصدی وزارت دارایی را داشتید. چه ترکیبی از نیروها یا کادر های کارشناسی اقتصادی همراه شما بودند و چه بحث اقتصادی و برنامه ای در آن روزها مطرح می شده؟

بنی صدر: در وزارت دارایی غیر از آقای نوبری به سمت رئیس بانک مرکزی، شخص دیگری را از بیرون به آن وزارت خانه نبردم. نظرم همیشه این بود که استعداد ها وجود دارند و شما می بایستی امکانات فراهم کنید تا آنها به کار بیفتند. وقتی از وزارت خارجه استعفاء دادم، چند روز بعد که به وزارت دارایی می رفتم، در سالنی در وزارت دارایی اجتماعی از اعضای وزارت خارجه تشکیل شده بود، همراه با گل. و سالن پر از جمعیت بود، آمده بودند تشکر کنند. برای اینکه اولین بار بود که اینان به عنوان انسان از سوی یک وزیری، مسئولیت های مشخصی پیدا کرده بودند. در حالیکه در تمام دوره شاه و قبل از تصدی من، اینها حکم مهره را داشتند. حالا، یک کسی آمده و گفته، هر کس در هر مقامی که هست اختیار دارد و مسئول هم هست. این روش، مردم سالار کردن اداره بود.

آن وقت، کار وزارت خارجه، حل مسئله گروگان ها و معرفی ایران به عنوان کشوری دارای سیاست موازنه عدمی، کشوری که خارج از مدارهای قدرت دنیا و موافق آزادی ملت ها عمل می کند.

در وزارت دارایی هم، همین رویه را پیش گرفتیم. آقای صراف را از سازمان برنامه قرض گرفتیم. او رفیق ماست و الآن در غربت و مهاجرت است. به او در وزارت دارایی، پست معاونت را واگذار کردم در امور بانکها و بقیه هم از خود وزارت دارایی بودند. چندین جلسه از اجتماعات بزرگ با اعضا وزارت دارایی تشکیل دادیم و با آنها صحبت کردیم و سیاست اقتصادی را تنظیم کردیم تا به نحوی سرمایه جریان پیدا نکند در سیستم بانک و تولید.

به این ترتیب، در تجدید سازمان بانکی، بانکهای ملی شده را که حدود بیست و چند بانک بودند، کردیم چهار بانک و هر کدام در قلمرو معینی. بهره را از فعالیت های معینی و نه همه فعالیتها، برداشتیم. مثلاً در بازرگانی، بهره را بر نداشتیم. ولی از فعالیت های کشاورزی، پیشه وری، صنعتی و از بخش ساختمان، برداشتیم. آن جریان ساختمان که توی ذهن مردم مانده، این بود که از بانک وام گرفته بودند و با پرداخت قسط و بدون بهره، توانستند خانه هایی را خریداری کنند.

یکی دوبار هم انتقاد کردم از مردم که افزایش قیمت نفت تا بشکه ای ۳۴ دلار در ذهنشان مانده ولی خانه بنی صدری، توی ذهنشان مانده. قاعده این است که منافع ملی را مقدم بدانند و اگر به آن اعتناء بکنند، همه خانه دار خواهند شد. متأسفانه، هنوز آن ذهنیت، روشن نیست. چون اینها را مال دولت می دانند و دولت را هم مال خود نمی دانند. استبداد سبب شده است که این ملت، دولت را بیگانه بدانند و با دولت معامله بیگانه را نکنند.

ح. ا. : خب، در یک کوتاه مدت امکانی فراهم می شود که بتوانند از اجاره نشینی خلاص شوند، و وقتی این مزیت را لمس می کنند، طبعاً بیشتر در ذهنشان می ماند. چون در زندگی شان اثر مستقیم می گذارد.

بنی صدر: بله، خب، به هر حال یک سیاست نفتی اتخاذ کردیم و آقای صراف در جلسه وزرای دارایی اوپک شرکت کرد و در آنجا، روی تولید برق از یک بشکه نفت و هزینه تولید برق از اتم مقایسه شد. قیمت معادل از اتم، ۳۴ دلار می شد. گفتیم: در آنجا بگویید، قیمتی کمتر از این را انقلاب ایران نمی پذیرد. او رفت و حکم انقلاب ایران را ابلاغ کرد و کی بود که جرأت بکند و بگوید، نه، بله، قیمت هر بشکه نفت یک ضرب شد ۳۴ دلار.

ح. ا. : کشورهای دیگر عضو اوپک چگونه با این پیشنهاد هم آهنگ شده بودند؟ بطور مشخص مثلاً عربستان سعودی که بطور عموم، در آن موقع، سیاست نفتی آمریکا را دنبال می کرد و می کند.

بنی صدر: برای آنها مفید بود. با اینکه [بعضی] آنها روابطی هم با آمریکا داشتند که با این نظر سازگار نبودند. بعد که جنگ [ایران و عراق] پیش آمد، از شرایط جنگ استفاده کردند و با ادامه جنگ، عربستان تولید نفت خودش را به ۱۱ میلیون بشکه در روز رساند و همان عامل شکسته شدن قیمت نفت شد.

به هر حال، در آن مدت در وزارت دارایی، یکی مسئله نفت بود، مسئله تجدید ساختمان نظام بانکی بود. برای آنکه اعتبارات صادرات و واردات کشور را هدایت می کرد به تولید داخلی. در مسئله صادرات و واردات هم با وزیر بازرگانی آقای رضا صدر باید هم آهنگی می شد.

در دوره ریاست جمهوری و تا قبل از دولت آقای رجایی، این کار ادامه پیدا کرد. این ترتیب کار، منجر به آن شد که دست های واسطه ها حذف شوند. چون قبل از آن، این طور بود که وارد کنندگان بزرگ، کالا را می دادند به بنکدارها و آنها می دادند به فروشند های عمده و سپس اینها می دادند به فروشنده های جزء.

ح. ا. : یعنی تا به دست آخرین خریدار برسد، چهار دست می گشت؟

بنی‌صدر: بله، حتی بیشتر. ما آمدیم و گفتیم که بهتر است این دست‌ها را حذف کنیم تا هم قیمت پایین بیاید و هم اینکه، قضیه فساد و این چیزها، از میان برود. پس، کمیسیون‌های واردات تشکیل گشت از نمایندگان صنف‌ها.

البته، اولین کاری را هم که در دولت آقای رجایی کردند، این واسطه‌ها را باز گرداندن بود. کار حذف واسطه‌ها نتیجه هم داد. مثلاً در واردات آهن، همین ترتیب را عمل کردیم که یک دفعه قیمت آهن شکست و مجال برای فساد و رشوه از بین رفت. می‌خواستیم این کار را تعمیم بدهیم به واردات عمده ایران.

در مورد واردات دارو در ایران، ما رفته بودیم روی خط مجانی کردن دارو برای بیماران در ایران و امکانش هم بود. ورود دارو به ایران در آن موقع حدود یک میلیارد دلار بود. در صورتیکه، ایران داروهایی را وارد می‌کرد که واقعاً درست نبود.

همین دیروز که تلویزیون فرانسه را نگاه می‌کردم، می‌گفتند، حدود ۳۰۰ قلم دارو به بازار می‌دهند که هیچ خاصیتی ندارند و اطباء هم آنها را می‌نویسند و بیمه هم مجبور است بپردازد. وزیر مربوطه گفته، چرا این پول مفت را بدهیم و چرا بیمار داروی بی‌اثر مصرف کند. یک سیستم مصرف دارویی درست کردند تا یک دارو با فرمول واحد را چندین شرکت تولیدی با نام‌های مختلف تولید نکنند.

ح. ا.: سیستم یا طرح ژنریک که از چند سال پیش در ایران هم دنبال شده که البته همراه با سوء استفاده‌های کلان مالی.

بنی‌صدر: بله، قلمرو فسادهای بزرگ مالی شده. آن وقت قرار بود که طبق آن طرح، داروهای اساسی مجانی بشود.

ح. ا.: همین سیستم که در اغلب کشورهای اروپایی رایج است. مردم بیمه هستند و برای افراد کم‌درآمد، دارو مجانی است و مابقی هم، فقط در صدی از قیمت دارو را می‌پردازند.

بنی‌صدر: بله، آن طرح را آن موقع نشد به اجراء در آوریم. آنهایی که آن موقع شد یکی همین سیستم بانکی بود و وام‌ها و یکی هم مسئله نفت. و مسئله واردات هم، تا دولت رجایی عمل شد یعنی ایران داشت می‌رفت از اقتصاد متکی بر واردات به طرف یک اقتصاد متکی به تولید. ما می‌خواستیم در اداره صنایع، راه حلی را به اجراء بگذاریم که در اقتصاد توحیدی پیشنهاد کرده بودم. البته باب طبع حزب توده نبود. شده بود معلم حزب جمهوری اسلامی و جلوی او را گرفتند. می‌گفتم: سرمایه که غالباً ملی شده بود، مال دولت و اداره تولید، در اختیارات کارکنان. به این ترتیب، کارکنان، شورای مدیریت را تشکیل بدهند و اداره بکنند. دولت هم، استهلاک سرمایه و تجدید آن را اداره کند. با این سیستم، ما می‌توانستیم هم از نظام سرمایه‌داری خصوصی و هم از نظام اقتصاد دولتی یعنی از هر دو سیستم، بیاییم بیرون.

از داخل حزب جمهوری اسلامی به ما می‌گفتند که حزب جمهوری اسلامی تحت تاثیر القاء حزب توده با این سیستم مخالف است. علت مخالفتشان هم این بوده که با آن ترتیب، کارگاههای صنعتی و نیروی کارگری از دست احزاب سیاسی بیرون می‌آمد. چون هم دولت در آنجا بی‌نقش می‌شد و سرمایه‌دار هم که نبود تا احزاب سیاسی بگویند، مرگ بر سرمایه‌دار. و در واقع، زنده باد و مرده باد هم تمام می‌شد و اینها از دستشان می‌آمد بیرون. به هر حال، آنها مخالفت کردند و نگذاشتند این تجربه حتی در مورد یکی دو کارخانه به اجراء در بیاید و ببینیم چه نتیجه‌ای می‌گیریم. نشد، حیف شد، چون با سنت‌های ایرانی هم سازگار بود و می‌توانست بسیار مفید باشد در رشد تولید و ایجاد امنیت اقتصادی تولید در ایران. خب، انشالله در فرصت دیگر.

دو قرائت از اسلام

جلسه هفتم گفتگو:

ح. ا.: با سلام. جلسه هفتم گفتگو را در خدمتتان شروع می‌کنیم.

می‌خواستیم سئوالات خودم را در این جلسه در ارتباط با مسائلی در سال ۱۳۵۸ و قبل از انتخاب شما به ریاست جمهوری مطرح بکنم. یکی از آن مسائل، فعالیت‌های شما در سخنرانیهای متعدد در دانشگاهها، مصاحبه‌ها و مسافرت‌ها به نقاط مختلف ایران و برگزاری جلسات سخنرانی بوده است. شما بعد از اینکه به ایران آمدید، در سال ۱۳۵۸ از جمله بیانیه جمهوری اسلامی یعنی نوشته خودتان را [در ۱۴۴ صفحه] منتشر کردید. در این بیانیه جمهوری اسلامی، خط فکری و نظری شما یعنی در واقع یک نوع نوگرایی در اسلام که با خط فکری آقای خمینی و روحانیون نزدیک به او و یا آن دسته از روحانیونی که جانبدار تفکر اسلام فقهاتی بودند، همسویی نداشت. مردم شما را به عنوان یکی از نزدیکان و یاران آقای خمینی می‌شناختند. برای کسانی یعنی در واقع برای جامعه شهری آن روز ایران، آنچه را که شما به عنوان دیدگاه اسلام مطرح می‌کردید، برای آنها به عنوان همان دیدگاه اسلامی که گویا آقای خمینی و حاکمیت جدید اسلامی اینگونه می‌اندیشند و یا

چنین اسلامی را می‌خواهند به جامعه بیاورند، تداعی می‌شد. بازتاب نظرات اسلامی شما علی‌رغم جنبه مثبت آن در معرفی و شناساندن اندیشه اسلام غیر فقهاتی، آیا در عین حال موجب توهم بین مردم نمی‌شد؟

بنی‌صدر: به هر حال، از این توهم کسی ضرر نمی‌دید. برای اینکه قشرهای وسیع جامعه ایرانی طی قرون خو کرده بودند با یک اسلام که آن اسلام با قدرت استبدادی و با استثمار زحمتکشان شهر و روستا ناسازگاری نداشت. خصوصاً با کلمه آزادی به کلی بیگانه بود. اسلام به معنای تسلیم شدن و تسلیم شدن هم یعنی استسلام که در واقع جای اسلام را گرفته بود. دین استسلام هم جای دین اسلام را گرفته بود. دین صلح و آزادی جای خودش را داده بود به دین استسلام. این اسلامی بود که این ملاتاریا دارد همین الآن به اجراء می‌گذارد.

خب، دین اسلام، هیچگونه سازگاری با رشد و یا اینکه یک جامعه ای آزاد و مستقل زندگی کند و یا در مناسبات اجتماعی عادلانه تری زندگی بکند، نداشت.

نوگرایی های دینی هم که تا انقلاب ایران به عمل آمده بود، بیشتر کوششی بود در انطباق با تجدد غربی، بی تأثیر هم نبود. الآن، خود تجدد غربی به قول ایرانی ها، مثل خر مونده توی گل. حالا، صحبت از پست مدرنیسم است. در ایران، خیال می‌کنند و توجیهاتی هم می‌آورند که ما نباید پل بزیم به پسمدرنیسم. باید مدرنیته را طی بکنیم و بعد برسیم به پست مدرنیسم. حال، اصلاً مسئله این نیست. در واقع مدرنیسم، دوران عقل مداری است و به اصطلاح خرد مدار نیست و این خردمداری خود بر مدار قدرت است. شما هر مداری را برایش معین کنید، عقل طبق آن مدار عمل می‌کند. این عقلی که بر مدار قدرت عمل می‌کند، کارش را به اینجا کشانده که محیط زیست آلوده است. غرب یک تمدنی ساخته که قابل بسط به همه دنیا نیست. همین مصرف را بقیه بشریت هم بخواهند داشته باشند، امر محالی است. برای اینکه، این منابع زمین، حتماً برای سال اول هم کفایت نمی‌کند. تازه اگر بخواهد اینقدر مصرف شود، آلودگی محیط زیست، زندگی را از بین می‌برد. حال، خود غرب مانده توی این قضیه. پس، پست مدرنیسم (سر کلمه هم بحث است) گذار از مدرنیسم نیست بلکه اعتراض است به مدرنیسم. حال، این اعتراض بجاست یا نابجا، موضوع بحثی است در غرب.

اصولاً در قرن اخیر، بیشتر کارهایی که در زمینه اندیشه اسلامی شده، انطباق طلبی است. مثلاً داروینیسم در غرب رواج گرفته و در آنجا سعی کردند بگویند، اسلام با نظریه تحول داروین سازگار است. یافرض کنید چپ سعی کرده اسلام را ضد سرمایه داری بگرداند. یا راست بر عکس کوشیده اسلام را سازگار بکند با لیبرالیسم و سرمایه داری یعنی با سرمایه داری لیبرال. پس، کوشش ها یک رشته انطباق طلبی ها بوده اند.

اگر شما در این بیانیه [بیانیه جمهوری اسلامی] توجه بکنید، بنا بر بیرون رفتن از انطباق طلبی هاست. این، یک بازگشت است به اسلام به مثابه بیان آزادی و نه بیان قدرت. بنا براین، این بیانیه رفته روی این خط که اسلام، بیان آزادی است. آزادی هم نه در مفهوم لیبرالی کلمه که دیروز بحث کردیم بلکه یک بیان جدیدی بر اصل موازنه عدمی. خب، آیا آقای خمینی به این مطالب توجه داشته یا نداشته یک بحث جداگانه است. به نظر من، نه. نمی‌شود گفت که او موازنه عدمی را فهمیده بود. تمام تحصیلات دوران طلبگی اش و بعد زندگی و محیط او و همه اینها، مبنا و اساسش متکی بر فلسفه یونانی است. آیا اینها را رها کرده بود؟ خیر، نکرده بود. اما، این دید [اسلام بیان آزادی] در انقلاب ایران جاذبه و بُرد داشت، نه تنها به این دلیل که ایشان در پاریس، همین را بیان انقلاب کرد و مردم ایران یک پارچه به حرکت در آمدند. تمام تمایل های روشنفکری، اگر هم با رهبری آقای خمینی مخالف بودند، با بیان عمومی انقلاب ایران موافق بودند. این بیان عمومی انقلاب ایران که یک ملتی را به اتحاد آورد و نمی‌گویم به وحدت، برای اینکه وحدت یک اصطلاح استبدادی است، به اتحاد آورد یعنی طرز فکر های مختلفی بودند که در یک اصولی موافق بودند. قبلاً گفتیم که تحقیق آن دو جامعه شناس هم، این را تأیید می‌کند که عامه مردم هم، همین برداشت را از اسلام داشتند یعنی همین برداشت اسلام بیان آزادی، ترقی و استقلال.

بعد، انتخابات ریاست جمهوری شد و من بر اساس همین چهار اصل، بنا را بر تبلیغات گذاشتم و گفتم، اگر مردم اینها را فهمیدند و به خاطر این اصول انقلاب کردند، به من رأی بدهند. شهر به شهر رفتیم و اصول را تبلیغ کردیم.

خب، از اینکه در یک دوره ای، این از زبان آقای خمینی بیان شده و بسیاری می‌گویند که بنی‌صدر معلم خمینی بوده و اگر او، این حرفها را نمی‌گذاشت توی دهن او، این انقلاب هم نمی‌شد و این وضعیت هم پیش نمی‌آمد، خب، خیالبافی می‌فرمایند. درسته که در یک انقلاب، اندیشه راهنما نقش اساسی دارد، اما این دروغ است که اگر این از زبان خمینی اظهار نمی‌شد، اثر نمی‌کرد. چون بعد ها خودم عمل کردم دیگر. خودم که نامزد ریاست جمهوری شدم، همین بیان را اظهار کردم. حالا، بعد از حدود بیست سال، آقای خاتمی خیلی کمتر و دست و پا شکسته گفت و آنهم نه بر مبنای موازنه عدمی، و او رأی آورد. برای اینکه، جامعه یک وجدان عمومی پیدا کرده و این یک تحول اساسی است در جامعه ایرانی. چندین قرن ایران را به جلو برده. کجا بود چنین طرز فکری توی ایران. جامعه ای که بتواند به اصطلاح یک ضابطه ای داشته باشد و با او بسنجد و طبق آن معیار، عمل بکند. حالا، اینها به وجود آمد. از زبان آقای خمینی اظهار شد و به تمام ایران رسید. اگر اظهار نمی‌شد، باور نداشتیم از زبان و قلم متفکران اسلام، می‌توانست به همه جامعه برسد.

بعد، خود ما در فضای باز [اجتماعی] رفتیم شهر به شهر طرح کردیم، اما در فضای باز با مردم در میان گذاشتن یک کار است و در فضای بسته دوران شاه و در هنگامه انقلاب، این بیان به همه جامعه برسد، یک کار دیگر است. آن بیان از زبان او می‌توانست به همه برسد و رسید.

الآن می‌بینید، دستگاه دینی ما با آن طرز فکر اسلام قدرت خو گرفته بود و خو گرفته است، اینها مواجه شدند با اینکه حتی در درون خوشان یک انقلابی در حال انجام است. ثانیاً، روبرو هستند با یک جامعه ای که با این اسلام آزادی دمخو تر و سازگارتر است و ناگزیر است به این نو سازی دینی. نو سازی دینی که متأسفانه در انقلاب روسیه انجام نگرفته بود و الآن هم، عوارض اش را می‌بینید. در انقلاب فرانسه هم، این کار با تأخیر خیلی زیاد و شاید یک قرن طول کشید ولی در انقلاب ایران، نه، خیلی سریع انجام گرفته است. بنا بر این، همه اش بُرد بود.

ابهامی بوجود آمده و یا فرض کنیم که به وجود آمده، این است که مردم خیال کرده بودند این چیزهایی که آقای خمینی می‌گوید، به آنها باور دارد و بعد معلوم شد که دروغگو بوده. تازه، این هم، باز بُردی ست. اگر این بیان نبود، خوب، او یک مرجع تقلیدی بود و با توجه به آن اسلام سنتی، می‌گفتند هر جور که او می‌گوید، درست است. امروز می‌گوید سیاه است، باید بگوییم سیاه است. فردا می‌گوید سفید است، باید بگوییم سفید است. وقتی ضابطه نشد، می‌رود روی شخص.

این است که علی ابن ابیطالب درست می‌گفت که مرد را به حق بسنج، نه حق را به مرد. حقی آمد، وسیله سنجش شد. پس، از جهات مختلف که به قضیه نگاه بکنید حتی از جهت شناسایی همین آقای خمینی و روحانیت حاکم، این بیان، یک نقش اساسی پیدا کرد.

شرکت زنان در انتخابات اولین رئیس جمهور در ایران

ح. ا.: در همین بیانیه جمهوری اسلامی نوشته شما، می‌خواهم روی یکی از مقولات مطرح شده در آن، مکث بکنم. آن مقوله برخورد اسلام است با زن و حقوق زن. شما در آنجا می‌نویسید: «مذهب، زن و مرد را از یک جنس و هر دو را یک مجموعه می‌شناسد و در راه ایجاد منزلت انسانی برای زن مبارزه می‌کند. تمامی نموده‌های سیاسی قدرت خودکامه را نا محرم می‌شناسد و از زن در برابر آن دفاع می‌کند.»

بعد ها، از شما [با همسران یک کار مشترک] کتابی تحت نام "زن و زناشویی" منتشر شد که اخیراً آن را خواندم و روی تساوی حقوق زنان با مردان در زمینه های پر شماری تکیه خاص شده است.

به هرحال، در دوره انتخابات رئیس جمهوری، این بیان شما از اسلام و زن، چه تأثیر و نقشی را در مشارکت زنان در انتخاب شما به رئیس جمهوری داشته، ضمن اینکه در مقوله حجاب گویا واکنش هایی هم در این زمینه درباره شما عنوان شده بود. [خنده]

بنی‌صدر: نه. علتش هم، همین استقبال وسیع زنان بود در آن انتخابات و نقش تعیین کننده شان بود. در باره جنبه جامعه شناسی و هم روانشناسی آن، دیروز صحبت کردم و آن اینکه، ملت ها به خصوص در نظام های استبدادی همیشه یک چیز هایی دارند که استبداد مانع بروز آنها می‌شود و اینان از حقوق خودشان می‌دانند. و گاهی چند قرن اینها انباشته می‌شود و به صورت انفجار بیرون می‌آید. هر چندی در جامعه ای، یک آدم هایی پیدا می‌شوند که حرف دل مردم را می‌زنند. به شهر های مختلف که می‌رفتم و با آن شور و هیجان در انتخابات ریاست جمهوری، اگر توجه بکنید، ناشی بود نه از اینکه مردم می‌فهمیدند آن بیان انقلاب و این چیزها، جنبه نظری اش خیلی قوی تر است. اما جنبه های عملی اش، بله، جامعه خیلی زود می‌گیرد چون می‌داند چه اثری دارد در زندگی روزمره اش. اما جنبه نظری اش خیلی مشکل است تا به آسانی جانشین شود با ذهنیتی که طی قرن ها از نسلی به نسل بعد منتقل شده. ولی آن حرف، دل سخنی است که جامعه را به اصطلاح به جوش و خروش و هیجان و شادی می‌آورد. نگرش اسلام بیان آزادی به زن، انقلاب از دون انسانی به انسان است. یک جامعه ای که زن در آنجا، در بیان دینی آن "ضعیفه" است. عیناً همین در اصطلاح هگلی هم هست یعنی در آلمانی اش هم همین، ضعیفه است یعنی مظهر حقارت است. حالا، حيله گری و اینها را هم به آن اضافه کنید که کتابهایی هم در ادبیات دینی ما موجود است مثل حیلته النساء و داستان هایی که هست و در همه آنها، زن نقش حيله گر را بازی می‌کند. از زبان قدرت، فردوسی می‌گوید: زن و ازدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این هر دو ناپاک به.

این دید عمومی حتی در تعلیم و تربیت پیش و بعد از اسلام، دستور عملی تعلیم و تربیت می‌شود. حکمت عملی این است که زنها را نگذارید سواد یاد بگیرند، برای اینکه تا سواد یاد بگیرند، نامه عاشقانه می‌نویسند!

خب، حالا، یک کسی بیاید و این ذهنیت را که انباشته قرون است و زن را تحقیر و دون انسان می‌کند، بگوید غلط است، دروغ است. در قرآن شما، زن کوثر است، هنرمند است. کرامت مرد در تکریم زن است. به مرد بگوید، وقتی زن را تحقیر می‌کنی، اولین چیزی را که از دست می‌دهی، توانایی عشق ورزیدن است و این فقر عظیمی است برای یک انسان.

خب، حالا اینها را شما باید شهر به شهر توضیح بدهید. آن زنی که طی قرون تحقیر شده و به عنوان انسان در آن اسلامی که آن را استسلام کرده بودند و از زن بودن خود شرم داشته. در آن اسلام و ادبیات دینی و غیر دینی، زن یک موجود نابکار، حقیر و... شده بود. همه، سرچشمه از فلسفه و خصوصاً از فلسفه ارسطویی و افلاطونی می‌گیرد و وارد ادبیات دینی یهودی و مسیحی و اسلامی می‌شود.

به هر حال، زن را از موقعیت شیئی جنسی بیرون آوردن و مقام انسانی او را تصدیق کردن، طبیعتاً به آنها هیچان، گرمی و حرکت داده بود. آنها در آن انتخابات، فعال بودند. اگر توجه بکنید در کودتای خرداد ۱۳۶۰ و مقاومت های بعد از آن، زنان سهم بسیار بسیار بزرگی را پیدا کردند.

ح.ا.: در همان دوران که شما مسایل زنان را با قرائت جدید از اسلام مطرح می کردید ولی از آن سو، یک پدیده عملی متناقض و متقابل این فکر یعنی باور حاکمیت یعنی پدیده عملی اسلام را به عنوان حاکمیت جدید، مردم در زندگی روزمره شان لمس می کردند. به عنوان مثال، در چارچوب مقوله حجاب اسلامی، فشارهایی به زنان تحمیل می شد. و خود من در نیروی دریایی شاهد بودم که چگونه از طرف دادگاه انقلاب ارتش به زنان کارمند تحمیل می کردند. چه زنان پرشماری که از کارهای اداری بیکار شدند و صدمات سنگینی به خانواده های ایرانی وارد شده است و کماکان ادامه دارد. [در صد اشتغال زنان در ادارات قبل از انقلاب حدود ۱۲ درصد و بعد از دو دهه از انقلاب به ۶ درصد رسید.]

بنی صدر: عرض کنم خدمت شما، در ایران مرسوم است و در جاهای دیگر هم هست و اما نه به شدت ایران. شما هر کاری بخواهید بکنید و برای قطع ارتباط شما با آن بخش از جامعه که از این کار سود می برند، قدرت مدارها تبلیغ می کنند که شما ضد آن کار را کرده اید! از حقوق کارگر دفاع کنید، می گویند ضد کارگر هستید، از منزلت و حقوق زن دفاع کنید، می گویند خود از زبان او شنیدیم که می گفت زن نه منزلت و نه حق دارد! مثل این مسئله که الان می گویم. وقتی در ایران بودم، این را نشنیده بودم ولی بعد که به خارج آمدم، این جماعت سلطنت طلبان و یکی از این چپ های استالینیست، یک دروغی ساختند و پخش کردند که بنی صدر گفته است، از آنجا که موی زن یک اشعه ای دارد و این اشعه مرد را حالی به حالی می کند، پس، زن باید حجاب بپوشد. تا این اواخر، این دروغ تکرار می شد ولی حالا، چون مدارکی پخش شد و جواب هم داده شد، یک مقدار از سرو صدا افتاد. در آمریکا، یک خانم جامعه شناس هم توی کتابش، این را آورده و در زیرش نوشته که تعجب از روشنفکری مثل بنی صدر که چنین حرفی را زده.

من هم در حاشیه آن کتاب نوشتم، از شما تعجب است که بدون تحقیق، وارونه بیان بنی صدر را در کتاب خود می آورید. او یک نامه ای به من نوشت و عذرخواهی کرد که بله، حق با شماست.

او نوشته بود، یک سوابق به اصطلاح چپی داشتیم و آمادگی ذهنی داشتیم برای پذیرفتن این حرف. در همین تبلیغ دروغ، دقت بکنید، کسی که این دروغ را می سازد، تصویری که از زن دارد، شیئی جنسی است. وگرنه، نمی تواند این دروغ را بسازد. در ذهن خودش، زن یک شیئی جنسی ست. چون چنین است، پس می شود باوراند که بنی صدر این حرف را زده است. حالا اینکه، بنی صدر درست عکس این را داشت اثبات می کرد. روزی در تلویزیون، یک خانمی گفت: یک همشاگردی دارد که او فیزیک تحصیل می کند. او می گوید چون موی زن اشعه دارد و در مرد موثر است باید حجاب داشته باشد.

من گفتم: « زن و مرد آفریده شده اند که بر هم جاذبه داشته باشند. اگر بر یکدیگر جاذبه نداشته باشند که جذب یکدیگر نمی شوند. پس، باید بر هم جاذبه داشته باشند. حالا، اگر اشعه دارد یا ندارد، من نمی دانم، اما، این امر که زن بر مرد جاذبه دارد و مرد بر زن جاذبه دارد، درست است. اما، به این علت، نمی شود گفت که باید حجاب داشته باشی. چون آن وقت، مرد هم باید حجاب داشته باشد، آن هم که نمی شود.» به هر حال، استدلال من این بود که در روابط زناشویی، در آمیزش جنسی با زن و مرد، سانسور هایی هستند که محرومیت می آورند. زن و مرد در رابطه زناشویی، باید خودشان را از این سانسورها رها کنند تا بتوانند کاملاً از هم لذت ببرند. آزادی کامل باید باشد. به اصطلاح، از این ملاکها هم باید آمد بیرون.

این موضوع مشابه را در باره من، راجع به کارگران هم گفتند که بنی صدر گفته، شورا بی شورا و یا راجع به مسئله دین و روحانیت در ایران، گویا اصلاً ما شدیم ضد روحانیت. منظورم اینست که در کشور ما، این جواری ست یعنی راحت، برعکس [نظرات شما] را درست می کنند. هرچه شما فریاد بزنی آزادی، می گویند خودش استالین تر از همه است!

چرا این شیوه در ایران می گیرد؟ حالا می گیرد یا نمی گیرد، و اگر می گیرد، چرا؟ به نظر من، اگر این روش موثر نبود، به کار نمی بردند. پس، موثر بوده که به کار می برند. خوب، چرا موثر می شود؟ تجربه زندگی ام به من می گوید به اینکه: آدم های خوب یک کارهایی می کنند و یک سخنانی می گویند و فکر می کنند که شاید خیر عموم در این کار است. اما اینکه حاضر بشوند و دنبال آن فکر را بگیرند و اصرار کنند، در همه آنها نیست. اینها معتقدند که خوب، تکلیف ما این بود که بگوییم و نسخه درد را هم گفتیم که این است. حال، آن کسی که در رنج است، برود دنبال بقیه اش. این تیپ آدمها حوصله ایستادن و کلنجار رفتن و زدو خورد کردن را ندارند.

یک وقتی در دوره مصدق، آقای راشد نماینده مجلس [شورای ملی] شده بود و چون در آن مجلس، یک منتهی بهش گفته بودند، دیگر حاضر نشد برود به مجلس. تیپ هایی هستند که این طوری هستند و خیلی زود و راحت از میدان در می روند. پس، آنهایی که دست به این نوع [دروغ پردازیها] می زنند، مسئله شان این نیست که مردم آن حرفها را باور می کنند و یا نمی کنند بلکه مسئله شان اینست که شما را از میدان در کنند. خوب، می گوید آنقدر این دروغ را تکرار می کنیم تا راست بشود.

ما کار بدی نمی خواستیم بکنیم بلکه می خواستیم زن ایرانی آزاد بشود و تو می خواهی هر روز یک بامبول در بیاوری که نه، او اصلاً ضد زن است. بسیار خوب، اما من ول نکردم، هر بار این دروغها را تکذیب کردم. به یک تکذیب هم اکتفا نکردم، هر بار به همین ترتیب که الان هم با

شما صحبت می‌کنم، آن را تکذیب کردم. نتیجه این شد که به تدریج دروغها یواش یواش از تاثیر افتاد و اینها هم دیدند، دروغ سازیه‌ها درمن موثر نیست. چون بسیاری را دروغ سازی از میدان به در کرده است. به عنوان حاصل تجربه، باید عرض کنم: هرکس وارد میدان مبارزه می‌شود، نباید نسبت به دروغ لاقید بماند. باید تعداد تکذیب‌های مستند به مدرک را بیشتر کند. دروغ، پوشاندن حقیقت است. اگر پوشش را برداری، دروغ ساز رسوا می‌شود. این کار را به طور مستمر باید کرد.

اما، این بحثی که به این مناسبت پیش آوردیم، امیدوارم برای شنوندگان و خوانندگان کارشما مفید باشد و بدانند، اگر می‌خواهند وارد مبارزه اجتماعی بشوند، اینها هم، در مقابلشان است. اگر بگویی سفیده، برای اینکه شما را از میدان درکنند، می‌گویند، او یک سیاه نمره یک است، خودم دیدم که داشت می‌گفت، سیاه درسته.

ح. ا.: چند سال پیش که شما به اتفاق همسران به برلین آمده بودید، دیداری با شما داشتم. در همان زمان، مادرم برای دیدنم از ایران به برلین آمده بود. وقتی پس از آن دیدار به منزل برگشتم، مادرم از من پرسید: «آیا خانم آقای بنی صدر با حجاب اسلامی بودند؟ همان وضعی که در این سالها در جمهوری اسلامی به زنان تحمیل شده؟» وقتی این سؤال را مطرح کرد، پرسیدم که خودتان چه تصویری دارید؟ او پاسخ داد، آن طوریکه در آن زمان بعد از انقلاب از حرفهای آقای بنی صدر درباره زنان به خاطر دارم، به نظر نمی‌رسد که این چنین باشد. نظر مادرم را تایید کردم و گفتم که همسر ایشان را خانمی مدرن، با فرهنگ و اهل فکر و قلم در راه برابری زنان با مردان یافتیم. مقصد من از ذکر این مطلب، نشان دادن تأثیر آن روش‌ها در افواه عمومی است.

بنی‌صدر: بله، گفتم، اصلاً مرسوم است. مگر درباره مصدق نگفتند که آقا! او از بچگی جاسوس انگلیس بوده. [خنده باهم]

آقای خمینی و مسئله کردستان

ح. ا.: از مسایل سال ۱۳۵۸، از جمله مسئله مربوط به حقوق ملیت‌های ایرانی ست و به طور مشخص مسئله کردستان پیش آمده بود. آقای خمینی در همان روزها، یک بیانیه غلاظ و شداد در مورد کردستان صادر کرد و برای اولین بار خودش را بنام "روح اله الموسوی الخمینی فرمانده کل قوا" معرفی کرد و یک موضع گیری خشمگینانه‌ای را از خود بروز داد. البته، این فعلاً موضوع بحث من نیست. اما، در این ارتباط، شورای انقلاب درگیر این مسئله شد. تا آنجا که به خاطر دارم، شما به اتفاق آقای طالقانی و بهشتی و چند نفر دیگر به کردستان رفتید. برداشت آقای خمینی در باره مسئله کردستان و نیز موضع شورای انقلاب در این مورد چه بود؟ و به طور مشخص خود شما چه موضعی درباره خودمختاری و مسئله کردستان ایران داشتید؟

بنی‌صدر: اولاً، آیا کردها یک قوم ایرانی هستند یا نیستند؟ مثلاً نسبت آنها با ایران مثل کردهای ترکیه به ترکیه است، این طور که نیست. کردهای ایرانی با دیگر ایرانیان، با هم ایران را ساختند. اول هم، این کردها بر ایران حاکم شدند و دولت ماد حاکم شد. پس، از اقوام ایرانی هستند یعنی نمی‌شود گفت که اینان از شمال چین آمده‌اند و مثلاً مغول‌های آنجا هستند و یا نژادی غیر از نژاد ایرانی دارند. نه اسلاو هستند و نه عرب هستند که به ایران آمدند. اگر هند و اروپایی را درست بدانیم، اینها همان مهاجران ایرانی هستند که به ایران آمدند و در اینجا ساکن شدند و بنا بر مشهور، هشت قوم که بنای ایران را گذاشتند. و به تدریج هم، هر کدام به نوبه خودشان در ایران سلطنت کردند یعنی مادها، پارسها، پارتها و آذریها و همین جور دیگران. پس، آن نظریه استالین در مورد ایران قابل پیاده شدن نیست.

ح. ا.: حق تعیین سرنوشت ملل در باره ویژگیهای مشترک شان در کشورهای کثیر المله؟

بنی‌صدر: بله، برای اینکه ما یک فرهنگ داریم، یک تاریخ داریم و یک ریشه داریم. خب، آن وقت صحبت این بود که به کردها خود مختاری داده شود یا نشود، تا اینکه آن حرکت از کردستان شد. آقای خمینی چه کرد؟ آقای خمینی یک مجوزی پیدا کرد برای اینکه ارتش را بیاورد تحت فرماندهی خودش. بهانه خوبی هم برایش پیش آمد. مسئله کردستان برای ایشان بهانه‌ای بود و گفت، فرمانده کل قوا، خمینی.

البته، من در قم با او روی این مسئله که چرا امضاء کرده فرمانده کل قوا، کلنجر رفتیم. گفتم: «شما توی آسمان معنویت بودید و حالا آمدید شدید اعلیحضرت همایونی فرمانده کل قوا. این در شأن شما نبود.»

خلاصه، شورای انقلاب هیئتی را معین کرد که در آن هیئت، آقای طالقانی بود، آقای بهشتی و من. یادم نمی‌آید کس دیگری بود، احتمال می‌رود هاشمی رفسنجانی هم بود.

ح. ا.: از بیرون شورای انقلاب، آقای داریوش فروهر هم مشارکت داشت.

بنی‌صدر: آن مربوط به داستان بعدی است. ما رفتیم به سنج و ما را در محلی مثل اینکه مدرسه‌ای بود، جا دادند. روز دوم به هنگام صبح دیدیم که بیرون محل اقامتمان چند تیر شلیک شد. بعد، آقای عزالدین حسینی وارد شد. به علامت اینکه ایشان می‌آیند، از سوی سواران ایشان تیر شلیک شد. مرحوم طالقانی خیلی بهش بر خورد. روحانی می‌آید به دیدار روحانی آنهم با تفنگ چی! مثل اینکه ساختمان را

محاصره کرده باشند، این جور شکلی پیدا کرده بود. در این بین، پرونده ای را هم آورده بودند که پرونده ساواک این آقای عزالدین حسینی بود که ما بهش می گفتیم، ضد دین. داشتیم پرونده او را می خواندیم که این آقا وارد شد. او آمد و نشست. حال و احوال و صحبت از این ور و آن ور شد. مرحوم طالقانی گفت: «آشیخ! تفنگ چی آوردی؟» گفت: «نه، من غلط می کنم.» طالقانی گفت: «البته که غلط می کنی.» طالقانی خیلی عصبانی شده بود و به او توپید و گفت: «ما آمدیم مسئله را صلح و صفا بدهیم و شما تفنگ چی آوردی اینجا دور محل اقامت ما؟! تفنگ چی چیدی؟! شما آن وقت که از ساواک حقوق می گرفتی، آن موقع خود مختاری نمی خواستی، حالا، این ملت انقلاب کرده، الا بالله می خواهی بهم بزنی؟!»

او با شنیدن این مطلب و پرونده او هم آنجا بود. مثل مرده شد. او گفت، «هر چه شما بفرمایید ما تسلیم هستیم. ما حرفی نداریم. غلط می کنیم با دولت مرکزی در بیفتیم.»

به هر حال، نماینده کومله آمد و نماینده حزب دمکرات آمد و گفت و شنود کردیم و توافقی امضاء شد و بنا بر آن توافق قرار شد به عنوان آزمایش در سنج انتخاباتی انجام بگیرد و یک شورایی انتخاب بشود و اگر نتیجه مطلوب بود، در جاهای دیگر هم به همان ترتیب عمل شود.

آنها در آن موقع، حمله مسلحانه کرده بودند و ژاندارمری را خلع سلاح کرده و می خواسته اند به لشکر هم حمله بکنند و انبار اسلحه و تجهیزات را تصرف کنند ولی تعدادی از آنها دستگیر و در زندان لشکر زندانی شده بودند. من رفتم به لشکر و برای آنها صحبت کردم و آزادشان کردیم. آن انتخابات هم انجام شد و از یازده نفر اعضای شورا، فقط سه نفر از آنها، رأی آورده بودند.

ح. ا. : یعنی کاندیدای حزب دمکرات کردستان و کومله؟

بنی صدر: بله، هیئت یازده نفری شورا انتخاب شدند که شهر را اداره کنند. این ماجرا بود تا اینکه انتخابات ریاست جمهوری انجام شد.

روزی ستاد ارتش به من گزارش کرد که راه عبور نیروهای ارتش به پادگان را بسته اند. هواپیمایی که نشسته بود تا پرسنل نظامی را منتقل کند، آنها نمی گذاشتند. و یا ستون نظامی که از بیرون شهر می خواسته به طرف پادگان برود، آن را بسته اند به گلوله و در خود شهر هم، ستاد لشکر را محاصره کرده بودند.

کسانی را معین کردیم با آقای قاسملو [رهبر حزب دمکرات کردستان] صحبت کردند. او گفت، ما خبر نداریم و در آنجا، حزب کومله است و ما در آنجا نفوذ نداریم. خلاصه، هر اقدامی کردیم، دیدیم که آنها دست بردار نیستند. مدعیان طرفداری از خود مختاری، با انواع تهدید، اعضای انجمن شهر را مجبور به استعفاء کردند.

به ما گزارش داده بودند که عراق دارد تدارک حمله به ایران را می بیند. البته، بعدها مدارکی هم به دست قشون افتاد و معلوم شد که این خبر، صحیح بود.

در واقع، این فشار عراق بود که می خواست جنگ را در کردستان ایران راه بیندازد و نیروهای ما را سرگرم درگیری بکند تا وقتی به ایران حمله می کند، ما در مرزهایمان نیرویی برای مقاومت نداشته باشیم. همان طوریکه می دانید، آن وقت لشکر ۱۶ کردستان بود، لشکر کرمانشاه و لشکر رضائیه. از آن طرف هم، در خوزستان، ۲۷۰ افسر را به دنبال کشف توطئه گرفته بودند و لشکر خوزستان از هم پاشیده شده بود. این وضعیتی بود که ما داشتیم و اگر دیر جنبیده بودیم، قطعاً ایران رفته بود. از این لحاظ، سر سوزنی تردید ندارم. اگر آن قضیه کردستان طول کشیده بود و در آنجا، مسئله زود حل نشده بود و نیروها آزاد نشده بودند، حمله عراق به ایران می توانست - همان طوریکه آقای صدام نقشه کشیده بود - ایران را به پنج جمهوری تجزیه کند و فاتحه ایران را بخواند!

پس، به دنبال اینهمه بود، با وجود جنگ افروزی بود که در آن سخنرانی به نیروی مسلح گفتیم، پوتین هایتان را در نمی آورید تا مسئله را حل کنید. حالا، این را کردند شعار که بنی صدر گفته، پوتین هایتان را در نمی آورید. چند روز پیش آقای مؤمنی در پاریس در کانون نویسندگان صحبت می کرده، او هم این مطلب را تکرار کرده که بله، بنی صدر چنین حرفی زده بود. خوب، این سخن او جز پا روی حقیقت گذاشتن نیست. وقتی شما گفتید که چکمه هایتان را از پایتان در نیاورید، پس جنگ بود. کی جنگ را راه انداخت؟ برو بقیه او را بچسب. این مطلب هم یادم رفته بود که بگویم، حزب دمکرات کردستان در آن وقت هیئتی را فرستاده بود. هیئت با ما داشت گفتگو می کرد و فروهر در اینجا وارد کار شد و یک هیئت سه نفری بودند که روی قضیه کردستان کار می کردند. این هیئت آمده بود [در تهران] گفتگو می کردیم و به توافق هم رسیده بودیم. آن توافق را برده بودیم به شورای انقلاب و تصویب هم کرده بود. آن ترتیبی که به اصطلاح فروهر یعنی خودگردانی بود. به هر حال، وقتی مسئله در کردستان پیش آمد، عملاً مالیده شد.

من می گفتم، اینهایی که این کار را کردند، در واقع خود مختاری را بهانه کرده بودند، در حالیکه خواسته شان را شورای انقلاب هم قبول کرده بود. چرا آن را بهم زدید؟! در واقع، این مشروع جلوه دادن آن حرکت قهر آمیز بود. این از کجا مایه می گرفت؟ اگر مسئله خودمختاری بود، از این فرصت بهتر چه می شد؟

یا اینکه وقتی در آن انتخابات یازده نفر که به عنوان شورای شهر انتخاب شده بودند، این آقایان با انداختن نارنجک به خانه اعضای شورا و انواع اذیت ها، مجبورشان کردند به استعفاء و روشن شد که نخیر، خود مختاری بهانه شان بود. در حالیکه، اینان انتخاب شدند تا شهر را اداره

کنند. وقتی شما آن انتخابی را که مردم انجام دادند، با قهر و خشونت بهم می زنید، این بهانه است یعنی برنامه دیگری دارید. این را خواستم یاد آور بشوم که این آقایان، این کار را هم کردند و تنها جنگ نبود که راه انداختند. قبل از جنگ، این کارها را کردند.

وقتی که ارتش، آن محل ستاد شان را گرفت، از جمله مدارکی که کشف شد، تقسیم انبار اسلحه لشکر ارتش بود و قرار بود تقسیم بشود بین فدایی خلق، کومله و حزب دمکرات کردستان. بعد هم معلوم شد که عراق عامل اصلی تحریک در این ماجرا و جنگ بود. آن برنامه ای که برای جنگ داشت. محققان خارجی در همین اروپا تحقیقاتی را انجام داده بودند که این قضیه و ریشه آن نیز معلوم شد. به هر حال، آن قضیه حل شد و به آن ترتیب که عراق می خواست، نشد. ما هم توانستیم آن نیروها را از آنجا آزاد کنیم.

وقتی به اروپا آمدم و قضیه تشکیل شورای ملی مقاومت پیش آمد، آقای رجوی آمد و گفت که حزب دمکرات کردستان به رهبری آقای قاسملو می خواهد عضو شورا بشود. گفتم: «نه، نمی شود. چون ایشان باید در قضیه کردستان توضیح بدهد چرا جنگ راه انداخت.» نماینده حزب دمکرات کردستان آمد پیش من و گفت: «ما جنگ راه نینداختیم و آن وقت هم اعلامیه دادیم در مخالفت با جنگ.» گفتم: «خب، اعلامیه تان را بیاورید.» که البته نیاورد ولی بعد، در آن هفته نامه شان نوشتند.

ح. ا.: هفته نامه کردستان

بنی صدر: بله، در آنجا نوشته بودند که در سنج جنگ افروزی را کومله کرد.

عرض کنم خدمت شما، در آن فاصله، هر دو سازمان [حزب دمکرات کردستان و کومله] تقاضای این را کرده بودند که تأمین داده بشود به آنها و پس از آن، آنها اسلحه های خود را بگذارند زمین. من نامه ای به خمینی نوشتم و آن را [بعد ها] در برلین و درخانه فرهنگ های جهان خواندم. در آن نامه، نوشتم، اگر شما مثل پیغمبر به اینها امن بدهید و نه اینکه بگویید، اسلحه را بگذارید زمین و بعد سرشان را ببرید، گویا مشکل حل می شود. ولی خمینی حاضر نشد، آن امن را بدهد. اخلاقاً من نتوانستم آنها را فریب بدهم و بگویم اسلحه تان را بگذارید زمین تا سرتان را ببرند. گفتم، این جور است، اگر اسلحه را بگذارید زمین، سرتان را می برند. اخلاقاً، من نمی توانم به شما بگویم، اسلحه تان را تحویل بدهید.

ح. ا.: شنیده های من گواه این است که آقای قاسملو علاقه مند بود تا در دیداری که در همان ماههای آغاز درگیری با آقای خمینی کرده بودند، حسن نیت خودش را عملاً نشان بدهد. چون قاسملو مردی سیاستمدار و حوادث دیده بود و می دانست که باید مسئله کردستان و درگیریهای آن زمان را از طریق مذاکره و گفتگو حل کند. وقتی او و همراهان برای ملاقات آقای خمینی به قم رفته بودند، در همان آغاز گفتگو، آقای خمینی می گوید، خسته هستم و حاضر به هیچ گونه صحبتی با آنها نمی شود. قاسملو می خواست بگوید که از جانب ما، حسن نیت بوده ولی از آن سو، آقای خمینی به این حسن نیت، پاسخ مثبت نداد.

بنی صدر: همینطور. بهتر از این که نمی شد، اینها حاضر بودند اسلحه های خودشان را بگذارند زمین دیگر. اینها هم، مسلمان بودند. او باید می گفت، مثل پیغمبر، من هم تأمین می دهم. تأمین به معنای درست کلمه یعنی جان و مال و همه چیزشان امن باشد. نه اینکه بگویی اسلحه تان را بدهید و بعد آقای خلخال را بفرستید آنجا و سرشان را ببرید. بله، خمینی حاضر نشد. استبداد احتیاج داشت به این گونه بهانه ها و جنگ و سرکوب. اگر فدایی خلق و مجاهدین خلق نبودند، این تأسیسات مختلف را به چه عنوان تشکیل می دادند و این سرکوبیها را چه جوری توجیه می کردند؟ واقعاً اگر آنها می آمدند و می گفتند والله بالله، ما اصلاً از کرد بودن خود گذشتیم و کرد هم نیستیم، خمینی ول کن نبود. اگر آن حرف را قاسملو گفته، درست گفته است.

ح. ا.: آن چه را که نقل کردم، روایتی ست از ایرج اسکندری و مربوط می شد به گفتگویی که قاسملو با او داشته. آقا بزرگ علوی هم این شنیده از اسکندری را برای من نقل کرده که چنین واقعیتی بوده یعنی قاسملو برای حل مسئله کردستان نرمش داشته و می خواست با برخورد واقع بینانه حل بشود.

بنی صدر: با آنها [جمهوری اسلامی] نمی شد. دیدیم که آنها بعداً هم برای مذاکره صلح حاضر شدند که بنشینند. وقتی آنها آمدند در جلسه مذاکره با جمهوری اسلامی در اطیش (وین)، سرشان را در آنجا بردند.

ح. ا.: این هم نشانه حسن نیت قاسملو و پاسخ جمهوری اسلامی به آنها. در عمل می بینیم که سیاستمداری مثل قاسملو هم نسبت به ماهیت حکومت اسلامی توهم داشت.

بنی صدر: دلیل از این روشن تر چه می خواهید؟ بعد معلوم شد به اینکه، آن سرعت عملی که ما در کردستان انجام دادیم، سبب شد تا یک برنامه ای که آقای صدام حسین داشته که قضیه کرد را با کشتار حل کند، عملی نشود. یک محقق در فرانسه که خودش عراقی الاصل است، این طرح را منتشر کرده و گفته، چنین طرحی بوده است. حالا، ماکه سبب خیر شدیم، گویا بدهکار هم شدیم. وقتی من آن نامه را در خانه فرهنگهای جهان [در برلین] خواندم، نوری دهکردی [از یاران قاسملو] او به همراه شرفکندی رهبر حزب دمکرات کردستان و چند نفر دیگر در رستوران میکو نوس برلین توسط رژیم جمهوری اسلامی ترور شد [بلند شد و گفت: «قاسملو گفت که بنی صدر به ما پیغام داد، اگر اسلحه

تان را بگذارید زمین، سرتون را می برند.» بله، دهکردی چنین شهادتی را در آن روز در آنجا داد. این شخص که الآن رهبر حزب دمکرات کردستان است، در کتابش این مطلب را نوشته. اسمش چیست؟
ج. ا. : حسن زاده.

بنی صدر: بله، او این مطلب را در کتابش نوشته. بعداً در پاریس به قاسم‌لو گفتم: « شما اصلاً تزلزل غلط بود. برای اینکه شما ایرانی هستید. حالا، ما راکه می‌گویید سید هستیم و ممکنه یک وقت رضاخانی پیدا بشه و بگه برگردید به جای خودتان. اما، شما جای دیگری جز ایران ندارید چون قوم ایرانی هستید. شما بهتره روی این خط بروید، یک کنفدراسیون در منطقه بشود که این کردهای منطقه بهم وصل شوند و عضوی از این کنفدراسیون بشوند. او گفت: «آهان! این خیلی خوب فکریه.»
به هر حال، اگر روزی انشاءالله ایران آزاد شد، می‌شود روی این خط‌ها عمل کرد. این‌گونه مسایل را باید در درون ایران حل کرد و نباید گذاشت یک قدرت خارجی حل بکند و در آن دخل تصرف کند.

شکنجه در زندانها

ج. ا. : درباره مسایلی از سال ۱۳۵۸ و شورای انقلاب، می‌خواهم در رابطه با شکنجه‌ها در زندان‌های آن ایام پرسشی را طرح کنم.
در این ایام، آقای بهشتی که دستگاه قضایی تحت مسئولیت ایشان بود، آقای هادوی را تعویض و بجای ایشان، آقای قدوسی را به سمت دادستان انقلاب انتخاب می‌کند. برخی روایت‌ها نشان می‌دهند که از همان نخستین ماه‌های بعد از انقلاب، زندانیان را در زندانهای جمهوری اسلامی شکنجه می‌کردند. آیا چنین خبری به شورای انقلاب هم رسید؟ آیا مواردی وجود داشت که شما در شورای انقلاب در جریان آن قرار گرفته باشید؟

بنی صدر: اولین گزارشی که به ما در باره شکنجه شد، اول باور نمی‌کردیم. می‌گفتیم، مگر چنین چیزی ممکن است! حکومت اسلام و اول انقلاب و راه انداختن بساط شکنجه و اعدام‌های برق آسا. یعنی چه؟!

هیئتی [از طرف شورای انقلاب] مرکب از آقای طالقانی و آقای عزت‌الله سحابی و من رفتیم به زندان قصر برای اینکه بررسی کنیم. آن وقت، آقای قدوسی [دادستان انقلاب اسلامی] نبود و آقای آذری قمی بود و بعد از او، قدوسی شد و بعد هم آقای لاجوردی شد.

بله، رفتیم آنجا و جمع شدند و از طریق تحقیق بازپرسها، معلوم شد که توی آنها، هم مجاهدین خلق بودند و هم فدایی خلق و اینها هم از شکنجه‌کنندگان بودند و این آقای محمدی گیلانی هم که قاضی شده بود، توی دست اینها بود. همین محمدی گیلانی که بعد‌ها، همه اینها را گرفت و کشت، خودش آن وقت، توی دست اینها بود.

دنیا را ببین، چه دنیایی؟! این آقا [محمدی گیلانی] دوره شاه، باب طبع اعلیحضرت همایونی عمل می‌کرد و اول انقلاب توی دست اینها بود و بعد از کودتای ۱۳۶۰، بر ضد من و جلال خمینی شد.

ج. ا. : الآن گویا پست دادستان کل کشور را دارد؟

بنی صدر: بالاتر از دادستان، الآن رئیس دیوان عالی کشور است. بله، بالا زده. آن روز که رفتیم به زندان قصر، این آقای گیلانی هم، آنجا نشسته بود. حالا، ما باید بگوییم چرا به اینجا آمده ایم. من شروع کردم به اینکه: « شکایت‌هایی شده از وضعیت دادگاه انقلاب، بازجویی‌ها، شکنجه‌ها و اعدام‌های بدون حساب و کتاب. شورای انقلاب ما را معین کرده و آمدم برای بررسی.» این آقای گیلانی پس از شنیدن این صحبت‌ها، گفت: « آقا! شما باید حد بخورید.» گفتم: « چرا من باید حد بخورم؟ » گفت: « برای اینکه اینهایی که شما گفتید، افترا است. گفتید شکنجه است در اینجا، اینها افترا است.»

حال، در اینجا که این صحبت‌ها می‌شد، حدود پانزده نفر نشسته بودیم. من با خونسردی حرفهایم را شنیدم و بعد به حالت عصبانیت افتادم و گفتم: «آشیخ! شما هنوز فرق بین قصد انشاء و قصد اخبار را نفهمیدید، چگونه شما قاضی شده اید و قضاوت می‌کنید؟! من می‌گویم که به ما گزارش شده است یعنی خبر داده اند. اگر انشاء بود که تو اینجا نبودی. شما در زندان تشریف داشتید یعنی در آن وقت رسیدگی شده بود و معلوم شده بود که درست است و شما زندان تشریف داشتید و این فصولی‌ها را هم نمی‌کردی. پس، قصد اخبار است و گفتم به ما گزارش شده و ما آمده ایم برای رسیدگی.»

آقای طالقانی رو کرد به او و گفت: « آشیخ! شما پیش این کلاهی‌ها، دیگه برای ما آبرویی گذاشتید؟ ایشون باید به شما فرق قصد اخبار و انشاء را حالی کنه؟! شما با کسی که از شورای انقلاب آمده است و شما تابع آن شورا هستید، این جور برخورد می‌کنید، با زندانی بدبخت چه می‌کنید؟! انصافاً؟! »

محمدی گیلانی سرش را انداخت پائین و دیگر هیچ صدایی نکرد. و بقیه هم، ماست ها را کیسه کردند و دیدند، نه، سنبه این طرف پر زوره. خب، پرسیدیم با زندانیان چه روشی به کار می برید؟ یکی بود آنجا، بلند شد و گفت: « بله، ما یک روش هایی به کار می بریم برای اینکه یک اعترافاتی باید گرفته بشود و اساسی است.» او خودش شرح داد که سپهبد برنجیان را من ۳۶ ساعت بی خوابی دادم. گفتیم: « آخه جوان! خدا بگم با تو چه بکنند؟ پس ما انقلاب کردیم که جای تهرانی [شکنجه گر ساواک] را بدهیم به تو؟» گفت: « من خودم هم نخوابیدم.» گفتیم: « تو دوتا گناه کردی، هم خودت را شکنجه کردی و هم او را شکنجه کردی. ما می خواستیم بگوییم، یک جامعه انسانی هستیم و انسان در آن جامعه منزلت دارد، حقوق دارد. اینکه شما، هم خود را شکنجه کردی و هم او را شکنجه کردی، این که جواب نشد؟! »

به هر حال، رسیدگی کردیم و بعد معلوم شد که بله، شکنجه هست، محاکمات قلابی هست و رشوه و این چیزها هم، هست. آمدیم مقداری تصفیه در آن بازجوها کردیم و آئین نامه ای معین شد و قرار بر این شد که زندانی حق و کیل داشته باشد.

خب، اگر شما دیدید که اینها اجراء شد، ما هم دیدیم. هر چه هم اصرار کردیم، بی فایده شد. بعد دادستان عوض شد و قدوسی شد دادستان، و او هم بعداً استعفاء داد. قرار شده بود که من و آقای بهشتی به اتفاق هم یک نفر را دادستان تعیین کنیم. یک روز، او به من تلفن کرد و گفت: « من یک آدم خیلی خوبی پیدا کردم و نصب کردم به دادستانی.» گفتیم: « این شخص کیه؟» گفت: « لاجوردی.»

ح. ا. : بعداً معروف به جلال اوین.

بنی صدر: بله. به او گفتیم: « آقای عزیز! حالا خوب یا بد، قرار بود با هم بنشینیم و کسی را برای این کار انتخاب نکنیم. قرار نبود شما به تنهایی انتخاب کنید؟! » گفت: « خب، امام هم قبول کرد و او شد دادستان.»

من رفتم به شورای انقلاب و سخت به این کار او اعتراض کردم. ولی، خب، حزب جمهوری اسلامی و بعد آقای خمینی هم پشت آن آقا را گرفتند و یک آدمی که هیچ سواد دینی نداشت، این آدم شد دادستان انقلاب اسلامی و شد قصاب معروف.

حال، روی همین سابقه که من مخالفت کرده بودم، بامن دشمن هم شد. چون مخالف بودم که او دادستان بشود.

نامزد ریاست جمهوری در اولین انتخابات آن در ایران

ح. ا. : آقای بنی صدر، در ارتباط با مسایل سال ۱۳۵۸ و در ماههای آخر این سال، انتخابات ریاست جمهوری پیش می آید و شما کاندیدای ریاست جمهوری شدید. در آن ایام، شما با مسایلی مواجه شده بودید که در صحبت های خودتان بود مانند برخورد آقای خمینی با دوره تصدی شما در پست وزیر خارجه و یا در عرصه های دیگر که شاهد آن بودید. به هر حال، پیش بینی می کردید که در دوره ریاست جمهوری، یک روزی تقابل شما با آقای خمینی و روحانیون طرفدار و نزدیک به او، پیش خواهد آمد. آیا فکر می کردید، در دوره ریاست جمهوری در این تقابل احتمالی، موفق خواهید شد؟ اگر چه طرفداران نزدیک به آقای خمینی، چه از روی اعتقاد و چه به خاطر قدرت در سننر ولایت فقیه موضع گرفته بودند. ولی واقعیت نشان می دهد به این مقوله اعتقادی نداشتند. چون اگر معتقد بودند، حاضر نمی شدند به رفراندوم پیش نویس قانون اساسی [که در آن پیش نویس، مقوله ولایت فقیه نبود] به این آسانی تن بدهند. اگر به آن معتقد بودند، با انواع شگردها مانند شگردهای پرشماری که همیشه زدند، وارد کارزار مخالفت می شدند و با توجه به اینکه اکثریت شورای انقلاب را داشتند و آقای خمینی هم پشتشان بود، می توانستند نظر خودشان را پیش ببرند.

بنی صدر: هیچ کدام معتقد نبودند. این [ولایت فقیه] را وسیله قدرت می دانستند. خودش [آقای خمینی] هم معتقد نبود. یعنی کسی در مقام مرجعیت، اگر معتقد بود، او نمی تواند بیاید و بگوید، ولایت با جمهور مردم است. نه یک بار بلکه از او چند نوبت در اروپا سؤال شد. او گفت: «میزان رأی مردم است. ولایت با جمهور مردم است.» هر آدم عاقلی می داند، هر ملتی باید حاکم بر سرنوشته خویش باشد. ایشان در پاریس حتی یک بار درباره ولایت فقیه حرف نزد. پس، اگر ایشان معتقد بود، چون ما از دین داریم حرف می زنیم. خب، اگر لنین بود، آن موضع را می گفتند که تاکتیک سیاسی زد تا قدرت سیاسی را به نام طبقه کارگر تصرف بکند و قدرت سیاسی را هم، اصل می دانست. برای رسیدن و قبضه کردن قدرت سیاسی، کلک زدن به طبقه ضد هم، جایز است. اما، اینجا صحبت از دین است. وقتی گفتی و جلوی دنیا هم گفتی و خطاب به ملت مسلمانی گفتی، و آنها حرکت عمومی کردند و تو را از فراموشخانه نجف آوردند و بردند توی ماه و در آنجا تصویر تو را حک کردند. در واقع که چنین نبود و چشم ایرانی آنچه را می خواست می دید. بله، با تو این کارها را کردند و آن را هم، این ملت کرد. تو هم آمدی و خطاب به این ملت می گویی که ولایت متعلق به عموم مردم است. دوز و کلک که نداریم. اسلام، تاکتیک بازی که ندارد. گفتی و عهد تو است و باید وفا کنی.

ح. ا. : سؤال من، در همین ارتباط بود که شما در چنین وضعیت و شرایطی کاندیدای ریاست جمهوری شدید. با چه تصویری، فکر می کردید که می شود در موقعیت ریاست جمهوری خط فکری خودتان را پیش ببرید؟ به هر حال، با آن تصویر، کاندیدا شدید. در آن زمان، با چه انگیزه ها و همراه با چه تردیدها مواجه بودید؟

بنی‌صدر: اصلاً مایل نبودم نامزد ریاست جمهوری بشوم. حالا، می‌گویم اصلاً نمی‌خواهم بگویم که هیچ وسوسه نداشتیم و انگیزه نداشتیم. برای کسی که در روزهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گفته بود من جمهوری خواه هستم و اولین رئیس جمهور می‌شوم، حالا، فرصت پیش آمده که اولین رئیس جمهور بشود، طبیعتاً یک میلی ایجاد می‌کرد. من نمی‌توانم انکار بکنم و بگویم که نه، میلی نبود. میلی بود از این طرف، که صحبت آن روز را متحقق کند. و گاهی هم انسان خود را قانع می‌کند و می‌گوید، خب، حالا که شرایطش هم فراهم است، پس چیزی است که خواست خداست و چرا باید سرباز زد. اما، نه، به طور عمومی. اولاً آدمی که آن روز، آن را گفت، خب، مطالعه ای نبود. از آن وقت تا انقلاب ایران، یک ربع قرن می‌گذشت. در این فاصله، یک ربع قرن کار شده بود و از جمله آن کتاب کیش شخصیت را نوشته بود. این دیگر آن آدم نبود که حالا، مسئله ریاست برایش اهمیت داشته باشد. سر سوزن بهایی به قدرت نمی‌دادم. در رابطه با قدرت هم، دیگر بانظریه لنین قطع رابطه شده بود و قدرت را هم دیگر هدف نمی‌دانستم و از دید من، آزادی هدف بود. پس، ریاست جمهوری از این جور جهات، یک نوع تناقض داشت با آن کارها و با آن خط فکری و آن اندیشه ای که ایجاد شده بود. ما انقلاب را از خود می‌دانستیم و آن را مثل فرزند خود می‌دانستیم. این دو تا در کشمکش بودند در وجود من.

آقای سلامتیان آمد و گفت: « این آقایان، استبداد قانونی خودشان را همه جور تدارک دیده اند. نامزد ریاست جمهوری‌شان را تدارک دیده اند که آقای بهشتی است. قانون اساسی شان را هم نوشتند و تصویب کردند. بنیاد های لازم سرکوب را هم درست کرده اند، دادگاههای انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب را در دست دارند، روستاها را هم از طریق جهاد سازندگی در اختیار گرفتند و روحانیت را هم که دارند. اگر بر دولت چنگ بیندازند و پول نفت را هم در دست خودشان بگیرند، دیگر فلک هم حریف اینان نخواهد شد.»

ح. ا.: همه این کارها را در طول ۱۰ ماه بعد از انقلاب عملی کردند، باستثناء تسلط بر ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی. البته در فاصله چند ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری، اکثریت نمایندگان مجلس را که در خط خودشان می‌دانستند، به آنجا آوردند و مجلس شورای اسلامی را هم تشکیل دادند.

بنی‌صدر: بله. تمام این کارها را در دوره حکومت موقت انجام دادند. حالا، خوش مزه است و به ما می‌گویند، چرا شما مخالفت می‌کردید. بله، ما با این کارهایی که داشتند انجام می‌دادند، مخالفت می‌کردیم. آقای بازرگان کی آمد و عملی در زمینه استقلال ایران و یا در زمینه توسعه آزادیها انجام بدهد که ما با آن عمل مخالفت کرده باشیم. نه اینکه انجام نداد، ولی با آن چه که در این زمینه انجام می‌داد، موافقت می‌کردیم. اگر کسی آمد و گفت، شما با فلان حرکت آزادیخواهانه حکومت ایشان مخالفت کردید، حق با اوست. بله، ما با تدارک استبداد بعد از انقلاب، با تمام توان مخالفت می‌کردیم. به لحاظ اینکه خوانده و دیده بودیم، انقلاب های قبلی به چه سرنوشتی گرفتار شدند. استالینسم چه جوری بعد از انقلاب روسیه پیدا شد؟ مگر قرار نبود شوراها تشکیل بشود؟ استبداد بعد از انقلاب فرانسه، چه جور پیدا شد؟ ما در توی انقلابها، استثناء که می‌دیدیم، آمریکا بود که با جنگ استقلال همراه شد و استبداد را بعد از انقلاب ندید.

ما می‌گفتیم، بسیار خوب، می‌توانیم پرهیز کنیم از این استبداد بعد از انقلاب به شرطی که ابزارهای استبداد جدید را نسازیم ولی متأسفانه ساخته شدند و الآن هم با آن ابزار، چند تا روضه خوان، سرنوشت ایران را در دست دارند.

خب، استدلال این بود که در این انتخابات [ریاست جمهوری] کسی که بتواند صفت قانونی را از این استبداد بگیرد، یک نفره و آنهم شما بود. برای اینکه بقیه نامزدها در موقعیتی نیستند که بتوانند با اینها رقابت بکنند. اگر هم کسی نامزد بشود، اینها برنده می‌شوند.

با دوستانی که داشتیم، اعضای هسته و غیر هسته، جمع شدیم و در آن جمع، من بانامزد ریاست جمهوری شدن موافق نبودم و گفتم: « اینکه شما دارید مرا نامزد می‌فرمایید، در واقع نامزد مرگ می‌فرمایید چون در این قانون اساسی، رئیس جمهور کاره ای نیست و اختیاری نداره. قدرت را هم مثل گوشت قربانی تقسیم کرده اند و هرکس می‌تونه دیگری را فلج بکنه. آن طرف هم، مسئله کردستان و آذربایجان غربی و در مازندران هم در ترکمن صحرا، فدایی خلق و تمام کشور بهم ریخته است. گروگان گیری هم که قوز بالای قوز. حالا، شما می‌فرمایید که من بیایم و بروم توی کام گرگ. آن آقایان می‌خواهند گوشت قدرت را ببرند و شما می‌گویید برو جلو و نگذار. این حرف شما، معنایش اینه دیگه؟! یعنی در واقع مرا نامزد مرگ می‌فرمایید.»

پس از این صحبت ها، گویا سلامتیان بود که می‌گفت: « ما شما را نامزد خطر می‌کنیم. متأسفانه وضعیت جوری ست که غیر از این هم نمی‌شود انقلاب را از کام این آقایان بیرون کشید و راه دیگری هم نیست.» خب، ۱۰۸ نفر نامزد ریاست جمهوری بودند و آنهای دیگر، در موقعیتی نبودند که جلوی این آقایان بتوانند عرض وجود بکنند. پس، به این ترتیب قانع شدم که با این کار [در موقعیت ریاست جمهوری] اولاً جلوی استبداد را بگیریم و حالا اگر نتوانستیم، لاقلاً این صفت قانونی را از این رژیم استبداد بستانیم و تقابل ملت و دولت استبدادی را قطع می‌کنیم. یعنی مردم را وارد صحنه بکنیم بلکه جلوی استبداد بایستند. پس، این بود هدف و بیشتر از این نبود. اگر هر چه بیشتر از این کردیم، بُرد ما بود. این نکته را اضافه کنم، آن وقت خطر عراق هم بود. مجموعه این چیزها بود و در واقع، نامزد ریاست جمهوری در کار نبود بلکه رفتن به کام خطر بود. چه ریاست جمهوری؟! از روزی که من انتخاب شدم، در گیری بود و بعد هم شد جنگ ایران و عراق و بعد از آن هم شد، کودتا.

قبل از اعلان نامزدی ریاست جمهوری، رفتم با آقای مهندس بازرگان صحبت کردم. چون توی ذهن او کرده بودند که علت اینکه بنی صدر با شما مخالفت می کند برای اینست که می خواهید رئیس جمهور بشود. یک روز به اتفاق آقای دکتر سحابی رفتیم و یک ساعت با مهندس بازرگان صحبت کردیم. همین صحبت هایی که الان شما می شنوید، به او گفتم که ایرادهای من به شما، اینهاست. او به من گفت: « شما این کارها را می کنید برای اینکه می خواهید رئیس جمهور بشوید.» به او گفتم: « من این کارها را می کنم چون انقلاب را محصول زندگی خودم می دانم. نسل ما غیر از نسل شماست. نسل ما، این انقلاب را محصول کار خود می داند و عین اینکه پدر به بچه اش نگاه کند، من به این انقلاب نگاه می کنم. شما این دید را ندارید. اختلاف ما با شما، بر سر این دو دید است.»

ح. ا.: آقای مهندس بازرگان از اینکه آن شورش عمومی در جامعه منجر به انقلاب شود، اصولاً با آن موافق نبود. بعد از انقلاب هم، در چند جا به نحوی در صحبت هایش، این نظر بروز داشت.

بنی صدر: بله، نبودند و دوم اینکه اصلاً فکر نمی کردند که انقلاب شود. آقای مهندس بازرگان در همین جا، در پاریس به من گفت و بعد هم به سر دبیر روزنامه الاهرام گفته بود. آن سر دبیر نامش چه بود؟

ح. ا.: محمد حسن هیکل.

بنی صدر: بله، به هیکل گفته بود و او هم در کتابش آورده. مهندس بازرگان به من می گفت: « شما خیال باف شده اید. خیال می کنید شاه رفتی؟ هرگز نخواهد رفت.»

ح. ا.: یعنی در آبان ۱۳۵۷ حدود سه ماه قبل از انقلاب؟

بنی صدر: بله. آن وقت که آمده بود به پاریس. آنها باورشان نبود که می شود. خب، این یک دید بود، نمی شود به آن ایراد گرفت.

به هر حال، آن روز که به اتفاق دکتر سحابی بدیدنش رفتیم، به او گفتم: « آقا جان! من به شما قول می دهم، اگر شما نامزد ریاست جمهوری بشوید، من خودم را نامزد نکنم. خیال شما راحت شد! من مخالفتم روی اینه که چیزهایی هست که فکر می کنم اگر نشود، انقلاب از بین می رود. همچنین، کارهایی می شود، بهتر است نشود برای اینکه آن کارها انقلاب را از بین می برد. و گرنه، دعوی دیگه ای، من با شما ندارم. نخیر، اشتباه کردید. من هیچ قصد ندارم که جای شما را بگیرم. اصلاً در این صراط ها نیستم.» پس، تا روز آخر اسم نویسی ابرای نامزد رئیس جمهوری نرفتم برای اسم نویسی. آقای صباغیان وزیر کشور به من تلفن کرد که چرا نمی آید اسم نویسی کنید؟ تا ظهر امروز، بیشتر وقت نیست. به او گفتم: « مگر آقای مهندس بازرگان اسم نویسی نکردند؟ » گفت: « خیر، ایشان منصرف است.» بعد، من رفتم اسم نویسی کردم. ولی قبل از آن با خمینی صحبت کرده بودم. نه اینکه نمی دانستم که آقای مهندس بازرگان نمی خواهد خود را معرفی بکند. گفتم، خب، انسان است و شاید آخرین لحظه منصرف شود و بگوید، نه، می روم و اسم نویسی می کنم.

آقای خمینی و انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران

با آقای خمینی صحبت کردم، ایشان گفت: « شما به سه دلیل نمی شود رئیس جمهور بشوی. یکی اینکه مخالف ولایت فقیه هستی. دوم اینکه، مخالف مالکیت خصوصی هستی و یکی هم اینکه، مخالف این هستی که روحانیت در دولت باشه. اگر شما بیایی روی کار، این آخوندها را می خواهی دست و پایشان را جمع کنی واز ادارات بیرون کنی.» گفتم: « عرض کنم به شما، خب، ولایت فقیه را مخالفم، بلا اشکال و این را با اسلام جور نمی دانم. شما تعهد کرده بودید که ولایت با جمهور مردم است و الان در مجلس خبرگان هم نتیجه این شد که نظارت با شماست. حالا، شما از آن بیشتر می خواهید؟ من به شما می گویم، که شما به قانون اساسی عمل نکن، نیستی. این را به تجربه، من فهمیدم. پس، بهتر است اصلاً انتخابات نکنید. بگذارید که این بحران کشور بخوابه و اداره کشور بیفته روی غلتک، بعد قانون اساسی را اجراء می کنیم و انتخابات را انجام می دهیم و آن وقت هر کس را خواستید، شما معرفی کنید تا نامزد بشود و بشه رئیس جمهور.»

اما در این وضعیت که الان کشور با بحرانهایی که در داخل و هم چنین در مرزها داره و شما هم که قانون اساسی را اجراء نکنید، رژیم می شه بی پایه و شما هم، اجراء بکن نیستید. حالا، از همین اول، شما دارید با من طی می کنید که من مخالف ولایت فقیه هستم. ولایت فقیه که توی قانون اساسی هست، اساسش نظارت فقیه است. اگر شما به این قانع هستید، خب، حرفی نداریم. اگر بیشتر از این است، پس قانون اساسی ای در کار نیست.» دیگر حرفی نزد. من در باره مالکیت خصوصی صحبت کردم و گفتم: « من مخالف مالکیت خصوصی نیستم بلکه بعکس، شما مخالفید. من در اقتصاد توحیدی ثابت کرده ام که مالکیت خصوصی وجود دارد، منتها مالکیت انسان است بر کار خویش که این لازمه آزادی انسان است. هر کس مالک کار خویش است و شما می گوید، این را ندارد ولی مالکیت بر اشیاء را دارد. این یک تناقض است در فقه شما.» گفت: « نخیر. کی گفته که ما می گوئیم مالکیت بر کار خودش ندارد؟ » گفتم: « خب، اگر مالکیت دارد بر کار خودش، بر وسایلی هم باید داشته باشه. تمام این اختلاف دید، از اینجا می آید. اگر خدا بدن انسان را آفرید و به او مالکیت شخصی بر کار خویش داده، ابزار را هم در اختیارش گذاشت. و گرنه نمی شه که خدا چیزی را به من و شما داده باشه، مثلاً دستگاه تنفس داده باشه و هوا نداده باشه. این همیشه.

اما راجع به این آقایون [روحانیون] اگر شما بین این آقایون یک نفر سراغ دارید مثل ریشلیو، حرف دیگریست. اینهایی را که شما به کار گرفته اید یک مشت بی سواد، بی مایه و بی لیاقت هستند. به عمامه و غیر عمامه نیست. هر کس لایق است بیاید کار کند ولی این آقایون می خواهند به زور خودشان را بچپانند منهای لیاقت، و این نمی شود.»

حالا، شانس می که ما آوردیم، این بود که این آقا [خمینی] رفت به بیمارستان. نمی دانم، اگر به بیمارستان نمی رفت، مخالفت می کرد یا نمی کرد؟

ح. ا. : به بیمارستان قلب رفته بود.

بنی صدر: بله، من او را در قم دیده بودم و این گفتگو در آنجا شد. بعد، این آقا رفت به بیمارستان. شب انتخابات ریاست جمهوری، آقای رفسنجانی رفت و آمد به جلسه شورای انقلاب و گفت: «احمد خمینی گفت که امام می گوید، بنی صدر به سود حبیبی کنار برود. مدرسین قم به امام گفته اند، بنی صدر به نفع حبیبی کنار برود، بعد بشود نخست وزیر که اختیارش هم بیشتره.»

ح. ا. : این نظر حزب جمهوری اسلامی بوده؟ چون حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی بود. یا اینکه نظر خود آقای خمینی بود؟

بنی صدر: حالا، این را رفسنجانی از خودش در آورد یا خمینی گفته، خدا می داند. بعداً معلوم شد که او چیزهایی را از خودش جعل می کرد و به خمینی نسبت می داد. من هم بعداً از آقای خمینی پرسیدم که این حرف را زده بوده یا نه؟ معین فر هم گفت: «امام راست می گوید، برای اینکه، یا شما ۴۰ درصد آراء در دور اول می آورید و حبیبی ۴۵ درصد و یا برعکس. با این وضع، ریاست جمهوری شل میشه. پس بهتره که شما به نفع حبیبی برین کنار تا او با آراء بیشتری رئیس جمهور بشه تا محکم بشود کار.» گفتم: «آقای معین فر! شما را از اشتباه بیرون بیاورم. این آقای حبیبی ۴ درصد رأی هم نمی آورد. ما کار علمی می کنیم و سنجش های مرتب انجام داده ایم. من بالای ۷۵ درصد رأی می آورم. اگر انتخابات در بهار بود، درصد بیشتری هم رأی می آوردم. چون در زمستان بخشی از کشور زیر برف است و تعداد شرکت کنندگان کم می شود. هر چه به این آقایان اصرار شد انتخابات را بگذارید در ماه فروردین، نشد.»

درباره مدرسین حوزه علمیه قم هم گفتیم: «اینکه می گوید مدرسین قم گفته اند، مگر من نمی دانم که رئیس جمهور چه اختیاراتی دارد. من کجا بودم؟ من نماینده مجلس خیرگان بودم و از مدرسین قم بهتر می دانم چی به چیه. مسئله ریاست جمهوری در کار نیست. مسئله این است که شما آقایان مدعی هستید که این ملت مثل گوسفند دنبال شما ها بوده و شما گفتید، راه بیفتید و بگویند مرگ بر شاه، آنها هم راه افتادند و گفتند، مرگ بر شاه و شاه را بردید. حالا هم، آنها مثل گوسفند دنبال شما هستند. این تعبیر شماست. در حالیکه من درست ادعای مخالف شما را دارم. من می گویم، یک اصول راهنمایی طی یک قرن در این کشور آزمایش شده و سرانجام در انقلاب ایران شده، چهار اصل. من این چهار اصل را با مردم در میان گذاشتم و گفتم که اگر انقلاب را برای اجرای این اصول کردید، به من رأی بدهید.»

در این انتخابات، در هیچ سخنرانی و حتی یک جمله بر ضد هیچ نامزد ریاست جمهوری حرفی نخواهم زد و خوب و بد برنامه هیچ کس دیگری را ارزیابی نمی کنم. حالا، اگر مردم فردا رأی دادند، معلومه که تحلیل شما باطله. مردم روی اصول آزادی، استقلال و ترقی و اسلام سازگار با بیان این سه اصل، انقلاب کردند.

پس، مسئله این نیست که من نخست وزیر بشوم یا رئیس جمهور. مسئله این است که فردا مردم بگویند که برای چه انقلاب کرده بودند.»

خب، روز بعد هم انتخابات انجام شد. آقای حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی در این انتخابات، کمتر از ۴ درصد رأی آورد و بقیه مردم با رأی خودشان نشان دادند که حکومت آخوندی را نمی خواهند. درست ۷۶ درصد به من رأی دادند و آنهایی که به مدنی رأی دادند، همینطور.

ح. ا. : دکتر مدنی هم خط فکری و سیاسی اش علیه ولایت فقیه و حکومت آخوندی بود. و او دومین رأی یعنی ۲،۳ میلیون رأی آورد. یعنی در واقع از چهارده میلیون رأی دهنده، سیزده میلیون یعنی حدود ۹۴ درصد شرکت کنندگان به شما دو نفر رأی دادند.

بنی صدر: بله. معلومه. او هم مخالف آخوندیسم بود. آنهایی که به فروهر رأی دادند و یا آنهایی که به دکتر کاظم سامی رأی دادند، این رأی دهندگان، همه یک جا رأی دادند به مخالفت با حاکمیت آخوندی. بنا بر این، نزدیک به ۹۷ درصد مردم یعنی همان میزان آراء را که به حکومت جمهوری داده بودند، در این انتخابات رأی دادند به آزادی، رأی دادند به استقلال و رشد و ترقی و رأی دادند به اسلام با این قرائت.

ح. ا. : یعنی حکومت با جمهور مردم است.

بنی صدر: بله، با جمهور مردم است. پس، من برای این نامزد رئیس جمهوری شدم. حالا، ما چقدر موفق شدیم؟ نمونه اش آن جنگ بود که شما خودتان در آن شرکت داشتید و خوب می دانید که آن ارتش تا چه میزان متلاشی شده بود. این شور و هیجان ملی از سووی و اعاده شخصیت و غرورشان و اختیار پیدا کردن در سازماندهی و باز سازی ارتش از سوی دیگر، موجب شد که توانستند ارتش را در زیر ضربات دشمن باز سازی کنند و دشمن را به عقب بزنند، اینها واقعیت های آن دوران است.

اما، آنچه که مربوط می‌شد به هدف ما برای ریاست جمهوری، آن هم رسید به جایی که آقای خمینی در روزهای ۶ و ۲۵ خرداد گفت.

ح. ا. : منظور تان ۶ و ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ است؟

بنی‌صدر: بله، در نوبت اول گفت: «اگر همه مردم موافقت کنند، من مخالفت می‌کنم.» در مرتبه دوم خیلی صریح تر گفت و سخنی را که فرعون هم نگفته بود، او گفت: «۳۵ میلیون بگویند آری، من می‌گویم، نه.»

پس، پیروزی ما حاصل شد یعنی ملت قرار گرفت مستقیم در برابر این آقایی که مرجع تقلید بود و با محبوبیت. خود مردم، او را به ایران آورده بودند. حال، این در تاریخ ما یک آغاز است. یک پایان و یک آغاز. پایان یک دوره ایست که در آن دوره، روحانیت هیچ وقت به رأی عمومی سنجیده نشده بود و در برابر چنین موقعیتی قرار نگرفته بود که بگوید: «۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم، نه.» آغاز یک دوره ایست که در آن، دیر یا زود ولایت مردم مستقر خواهد شد یعنی ولایت همین ۳۵ میلیون که الآن شدند شصت و اندی میلیون نفر. بالاخره، ولایت جمهور مردم مستقر می‌شود. و می‌دانیم که چنین خواهد شد.

این تجربه در مجموع تجربه مفیدی بود، گر چه برای ما این وضعیت را درست کرده که در وطن خطر بود و در اینجا هم مثل یک زندانی و در این خانه سرد که پاییز آن این وضع هست، حالا، زمستان آن را ببینید چه وضعی داریم.

ح. ا. : بله، دیشب در اینجا با دولحاف خوابیدم.

بنی‌صدر: از دو هفته بعد، سرمای اینجا شروع می‌شود.

ح. ا. : بعد از اینکه شما به ریاست جمهوری انتخاب شدید، روزی که آقای خمینی حکم آن را به شما می‌داد، آن صحنه را به خاطر دارم که چهره ایشان با رضایت همراه نبود. نمی‌دانم، آیا درست قضاوت کردم در آن روز؟

بنی‌صدر: بله، خودم هم این وضع را دیدم. وقتی او را با صندلی چرخ دار می‌آوردند، یک حالت رقت به من دست داد. حالت غمگین داشت و به قدری حالت عاطفی به من دست داد که دستش را بوسیدم و خیلی با عاطفه. وقتی که بلند شدم صحبت کنم، او دو سه دفعه صدا کرد که من نشنیدم و بعد به من توجه دادند که از پشت، آن حکم تنفیذ را می‌خواهد به من بدهد. من هم آن را از دستش گرفتم و گذاشتم روی میز و شروع کردم به صحبت و از شعور مردم حرف زدن و از اینکه ولایت مردم دارد مستقر می‌شود و تکیه بر رأی مردم و غیره. این حرفها به طبع آقا خوش نیامده بود. ایشان ولی فقیه بود و من ایستاده بودم و بر عکس فکر او، حرف می‌زدم.

همین صحبت های من موجب شد که برنامه تنفیذ را سانسور کردند [و در تلویزیون] نشان ندادند. فکر می‌کردم که موسوی خوئینی ها این کار را خودسرانه کرده و لی بعد معلوم شد که این آقا [خمینی] حواسش جمع بوده. چون من در آنجا، صحبت از ولایت مردم کردم، حاکمیت دست مردم است. بعداً، او گفت که من این حرفها را به رخ او می‌کشیدم. البته من قصد نداشتم به رخ او بکشم و همین طور عادی داشتم حرف می‌زدم.

سانسور برنامه تنفیذ حکم ریاست جمهوری

ح. ا. : این صحبت در باره اینکه حاکمیت از آن مردم است، این مطالب را در برنامه تلویزیون حذف کرده بودند.

بنی‌صدر: بله، بردند و گفتند که فیلم خراب شده. بله، بعد هم آقای موسوی خوئینی ها مسئولیت آن را بر عهده گرفت و سر این قضیه، استعفاء داد چون کار بالا گرفته بود. یعنی مراسم مربوط به تنفیذ حکم اولین رئیس جمهور را، دولت در تلویزیون سانسور بکند، از آن حرفهاست. از اینکه در باره توجه تان از آن صحنه گفتید، این مطلب را هم سرتیپ فلاحي جانشین رئیس ستاد ارتش روزی به من در ستاد ارتش گفت: «آن حکمی را که امام به شما داد، چی شد؟» گفتم: «نمی‌دانم، توی ذهنم هست که آن را در آن موقع گذاشته بودم روی میز.» گفت: «ما آن را برداشتیم.» گفتم: «چطور؟» گفت: «دیدیم با این بی‌اعتنایی که شما کردید و با آن نگاه غضبناک امام که ما نگاه می‌کردیم، و با این حرفهایی که شما زدید، اگر آنها بر می‌داشتند، آن را می‌بردند، یک قالی برای شما چاق می‌کردند و می‌گفتند، او هیچ اعتنایی نداره به حکم. ما آن را برداشتیم و در ستاد ارتش نگه داشتیم.» گفتم: «نگه اش دارید.» [خنده باهم].

شش محل شکنجه در زندانها

ح. ا. : می‌خواهم پرسش های بعدی خودم را به دوره ریاست جمهوری شمامت مرکز بکنم. قبلاً در بین صحبت‌هایتان مطرح فرمودید درباره بازرسی از زندان به اتفاق آقایان طالقانی و سحابی و اظهارات آقای محمدی گیلانی در بیست سال پیش. این شخص با چنین طرز فکر و سابقه ای فعلاً در سمت رئیس دیوان عالی کشور در یکی از بالاترین مقامهای قضایی جمهوری اسلامی قرار دارد.

شما در سال اول مسئولیت در مقام ریاست جمهوری، وجود شکنجه‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی را باز تاب بیرونی دادید. این موضوع به طور روشن در اصل ۳۸ قانون اساسی هم تصریح شده که: «هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست. و چنین شهادت و اقرار سوگند فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.» شما در سخنرانی‌تان در آن زمان [۲۴ آبان ۱۳۵۹] گفتید: «در قانون اساسی ما مگر شکنجه حرام نشده است؟ ممنوع نشده؟ ما در کجای دنیا و در کدام دین و در کدام کشور اسلامی و حکومت اسلامی شش نوع زندان وجود دارد. چرا اینها تعطیل نمی‌شود؟ (با تکبیر مردم در اجتماع میدان آزادی) چرا باید هر کس و هر نهادی یک زندان داشته باشد. اینها باید تعطیل شود. جو اسلام، جو اعتماد است. این همه دستگاه‌های ترسناک و مخوف درست نکنید. چرا هیئتی تشکیل نمی‌شود به کار این زندانهای گوناگون نمی‌رسد؟ چرا در رژیم اسلامی، انسان و جان او اینهمه بی منزلت شده است که بتوان مثل آب خوردن محکوم کرد و بدون اینکه کسی بفهمد، کار او را تمام کرد؟ چه طور می‌شود که اشخاص را می‌گیرند و به زندان می‌برند و ماهها جزء فراموش شدگان می‌شود. بس کنید این کارها را. دستگاه قضایی ما باید بی طرف باشد، مستقل باشد و نباید اجازه داد انواع و اقسام پیدا کند و ابزار قدرت سیاسی شود. اگر این طور شد، این همان است که حسین به خاطرش قیام کرد و شهید شد.» (۲۶)

قسمد از خواندن این متن، اشاره به آن موضعگیریست که فردای آن روز، آقای ری شهری حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب ارتش در یک مصاحبه تلویزیونی و مطبوعاتی به سوالات خبرنگاران در پاسخ به سخنرانی روز قبل شما، مطرح می‌کند و می‌گوید: «اگر مقصود رئیس جمهور از شکنجه، [همان] تنبیهاتی است که اسلام به عنوان حدود و تعزیرات مطرح می‌کند، مثلاً اسلام می‌گوید برای زنا محسنه ۸۰ ضربه شلاق بزنند و یا برای هر گناه یک تغییر دارد، اگر مقصود این است، ما منکر آن نیستیم زیرا دستور اسلام است.» (۲۷)

در واقع، او تأیید می‌کند وجود مسئله شکنجه را یعنی عملی که مغایر قانون اساسی است ولی او تعبیر اسلامی برای عمل شکنجه به اصطلاح درست می‌کند. خوب، از اینجا سئوالم را شروع می‌کنم: بعد از این جریان، موضوع به آقای خمینی مراجعه می‌شود و هیئتی برای بررسی این کار تعیین می‌شوند. محمد منتظری از طرف آقای خمینی، بشارتی از طرف مجلس، افتخار جهرمی از طرف شورای نگهبان و دادگر در سمت دادستان تهران. اینها، کار تحقیق را شروع می‌کنند.

اما، بعدها می‌بینیم که این مسئله شکنجه‌ها به عمر رژیم جمهوری اسلامی تا امروز ادامه دارد و دهها کتاب و گزارش مستند از آن بیرون آمده و کارنامه رژیم جمهوری اسلامی از این نظر، یکی از سیاه‌ترین کارنامه‌های تاریخ بشری در قرن بیستم است. خواستم بپرسم، که نتیجه آن تحقیقات که توسط آن هیئت انجام شده بود، به شما چه گزارشی دادند؟ چه نتیجه‌ای گرفتند؟

بنی‌صدر: به من گزارش ندادند. به آقای خمینی گزارش دادند که شایعه بوده. اصلاً چیزی که نبود، شکنجه بود. آن حرفی را هم که آقای ری شهری زده بود و اگر توجه بکنید، همین روزها که داریم گفتگو می‌کنیم، همین حرفها را آقای مصباح یزدی و محمد یزدی هر روز فصلی را در این مورد که اسلام دین خشونت است، بیان می‌کنند.

نمونه اش که همین روزها برای سرآقای حسین باقرزاده جایزه تعیین کرده اند که هر کس او را بکشد ۱۰ میلیون تومان جایزه می‌دهند. چون او گفته بود، مجازات اعدام را لغو کنید! اینها می‌گویند، این حدی از حدود مقرر در اسلام است و هر کس انکار کند این حدود را، انکار ضروریات دین را کرده و حد او مرگ است. در حالیکه، این حدود، فروعات است. وقتی در مجازات‌ها در صدر اسلام که در جامعه‌های آن روز جریان داشته با مجازات‌های اینها مقایسه کنید، یک گرایش به تخفیف خیلی اساسی [در آن زمان] دیده می‌شود. آنچه که ضرور است و در دین است، آن اصولی است که باید در قضاوت از آنها پیروی کنند، دوازده اصل است در قرآن. البته در قضاوت قرآن، ده اصل را آورده ام. ولی بعد که تحقیقات را ادامه دادم، دو تای دیگر هم پیدا کردم. دوازده اصل مقرر است که باید قاضی از آنها پیروی کند. حتی یکی از آنها، هرگز به زبان این آقایان نمی‌آید. حال، عمل آن پیشکش. این کتاب به زبانهای مختلف منتشر شده در دنیا، جز در دنیای اسلامی. (۲۸)

بانی این کار، آقای شرون وکیل فرانسوی شد. او گفته بود که چون ما از حقوق بشر دفاع می‌کنیم، اینجا و آنجا می‌گویند که بله، در اسلام این جور. ما نمی‌دانیم که در اسلام واقعاً چه جور؟

این کتاب از این جهت نوشته شد که ببینند، در اسلام، حقوق بشری هست یا نیست؟ و قضاوت، از چه اصولی باید پیروی بکنند. وقتی این دوازده اصلی را که گفتیم، خواند، او گفت: «این اصول مترقی هستند و در سیستم‌های قضایی مترقی، چند تا از آنها رعایت می‌شوند و همه اش رعایت نمی‌شوند. در دنیای امروز، هنوز نو است.» آن آقایان، آن اصول را یکسره فراموش کرده اند و چسبیده اند به عذاب و شکنجه و داغ و درفش چون توتالیتر هستند و اسلام را هم کردند دین داغ و درفش.

آن روز هم ایراد می‌گرفتیم و می‌گفتیم، آقا! شما آنچه ضرورت است و قاضی باید از آن پیروی کند مثلاً این نکته که قاضی ضرر غیر قابل جبران نباید وارد کند. مجازاتی را باید مقرر بکنند که متضمن ضرری باشد که قابل جبران باشد.

حال، اگر همین اصل را رعایت کنند، ببینید چکار باید بکنند؟ تمامی بساطی را که طی این بیست سال درست کردند، باید تعطیل کنند.

به هر حال، آن زمان در شش محل، شکنجه گاه وجود داشت و در واقع شکنجه گاه بود نه زندان. سپاه پاسداران زندان داشت، کمیته ها و دادگاههای انقلاب زندان داشتند. امر به معروف زندان داشت. بنیاد مستضعفان زندان داشت. من فقط این زندانها را گفتم، در حالیکه هر گروهی برای خودش زندانی داشت. همین فدایی خلق و مجاهد خلق، زندان داشتند. هر گروهی و کسی اسلحه ای داشت، یک زندان هم داشت. معلومه، وقتی خود دولت قانون خودش را اجراء نمی کند و خود دولت شش نوع زندان دارد، طبیعتاً ممکن نبود مال بقیه را تعطیل کنند. (۲۹)

تحویل چهار صد عکس از شکنجه ها به نماینده

عفو بین المللی

وقتی نماینده عفو بین المللی را آوردند به دفتر من، به او چهار صد عکس از انواع شکنجه ها را دادم تا آنها را نگاه کند و گفتم: «هیچ ملاحظه مرا نکنید و فقط نگویید که این عکس ها را از من گرفتید. ولی در خارج بگویید که این شکنجه ها هست. برای اینکه، من می خواهم شکنجه تعطیل بشود. ولو در خارج بگویند که دولت از جمله من که رئیس جمهور آن هستم، این مسئله ای نیست. مسئله این است که باید این بساط تعطیل بشه.»

همین چهار صد تا عکس را دادم بردند برای آقای خمینی. به نظر من، ایشان هیچ پوزشی ندارد. نه در پیشگاه خلق و نه در پیشگاه خدایی که او معتقد است و اگر معتقد باشد. چون من تردید دارم، آدمی که این جور زور بگوید به این آشکاری و به این سهلی آدم بکشد، این بتواند یک باور جدی داشته باشد به خدا. چون آدمی که به زور باور دارد، ممکن نیست به خدا باور داشته باشد. بله، آن عکس ها، دیگر جای چون و چرا نداشت.

موضع آقای خمینی درباره شکنجه ها در زندان

اما در مورد آن هیئت که نام بردید. بله، همین آقای بشارتی آمد پیش من و گفت: «آقا! شما یک در هزار آن را نگفتید. اصلاً وحشتناک است.» گفتم: «خب، پس گزارش کنید.» گفت: «نمی توانم.» گفتم: «چه طور؟» گفت: «به ما گفتند که گزارش کنید، شکنجه ای نیست. چه طوری می توانم گزارش کنم که هست.»

محمد منتظری هم، همین مطلب را گفته بود: «آمدند پیش پدر من و قضیه شکنجه ها را طرح کردند و گفتند که بله، این شکنجه ها هست ولی وقتی گزارش کردند، خلاف آن را گزارش کردند.»

کسانی از قزوین آمده بودند و یک فهرستی از شکنجه ها یعنی نمونه هایی از شکنجه ها با نامهای آدم هایی که شکنجه شده بودند را آورده بودند و در اختیار آن هیئت گذاشته بودند. رفته بودند پیش محمد منتظری و او بهشون تشر زده بود که: «به ما گفتند ثابت کنیم که شکنجه نیست، شما رفتید، دلیل و مدرک آوردید که هست!»

بله، چنین وضعیتی بوده و بعد گفته بودند که شایعه شکنجه بود ولی در واقع خود شکنجه بود، اعدام بود و همینطور ادامه پیدا کرد تا آدم ربایی و کیسه مردم را خالی کردن و همه این چیزها شدند.

اما، داستانی را بگویم که خیلی شنیدنی است. روزی به مناسبتی رفته بودم پیش آقای خمینی و او گفت: «من راضی نیستم که این کارهای دستگاه قضایی را به من نسبت بدهند.» گفتم: «دستگاه قضایی تابع شماس. به کی باید نسبت بدهند؟» گفت: «من هیچ خبر ندارم از اینا.» گفتم: «خب، شما دو کلمه بنویسید که آنچه در دستگاه قضایی می گذرد، بی اطلاع و آنچه که این قاضیان می کنند، به من کمتری ربطی ندارد. از این لحظه که شما این را امضاء کردید، یک قاضی نمی تواند کسی را شکنجه دهد و یا بی گناهی را اعدام بکند. اگر چنین کاری شد، پیش خدا و خلق خدا، مسئول من هستم، بنویسید.» خیر، او نوشت. (۳۰)

ح. ا.: نمونه وحشتناک تاریخی آن، همانا قتل عام هزاران زندانی سیاسی در فاصله یکی دو ماه در تابستان ۱۳۶۷ است. مگر چند نفر حاکم شرع مثل نیری و امثالهم بدون دستور آقای خمینی می توانستند دست به چنین جنایت هولناک بزنند؟!

بنی صدر: منتظری به خمینی نامه نوشته که دستور شما [خمینی] بود. به جای اینکه به او جواب بدهد، آن بیچاره را عزل کرد. آن نامه هم در خارج منتشر شد.

ح. ا.: مهمترین بخش مخالفت آقای منتظری با آقای خمینی، روی همین مسئله شکنجه ها در زندانها بوده؟

بنی‌صدر: در نامه ای که پسرش در ده مورد نوشته، یک مورد آن، همین بود.

انتخاب نخست وزیر و انتخابات مجلس شورای "اسلامی"

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، روند زمانی روایت های شما می رود به طرف سال ۱۳۵۹ یعنی دوره ای پر حوادث از جمله شروع جنگ.

بعد از انتخابات ریاست جمهوری، اگر واژه رویارویی را خواسته باشم بکار ببرم، یکی از نخستین رویارویی‌ها با حزب جمهوری اسلامی مربوط به مسئله نخست وزیری آقای رجایی است. رجایی کاندیدای آن حزب برای مقام نخست وزیری بود. از مقطع کاندیدا کردن او به این سمت تا صدور حکم نخست وزیری چند ماه طول کشید.

البته تا پایان ریاست جمهوری شما، هیچ وقت وزرای کابینه آقای رجایی تکمیل نشدند. بازتاب بیرونی موضع آقای خمینی در رابطه با اختلاف رئیس جمهور و حزب جمهوری اسلامی برای نخست وزیری رجایی این بوده که این جانب دخالتی در این امور نمی‌کنم. موازین همان است که کرا را گفتیم و سفارش من آن است که آقایان تفاهم کنید و اشخاص مؤمن به انقلاب و مدیر و مدیر انتخاب بفرمایید.

البته آقای خمینی در آن صحبت به طور تلویحی آقای رجایی را تأیید می‌کند که او انسان مکتبی است ولی روی صفت مدیر و مدبر بودن ایشان، اشاره‌ای ندارد.

بنی‌صدر: بله. ایشان گفت که او [رجایی] سواد ندارد و عقل دارد و شما عقل ندارید و سواد دارید. [آخنده باهم] البته این حرف را در ۲۵ خرداد گفت.

ح. ا.: با توجه به این مسئله که آقای رجایی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی بود و خط مشی آن حزب هم مشخص بود، چه مصلحت گزایی موجب شد که با نخست وزیری او موافقت کنید؟ مسائل در آن ایام چه بوده و چه گذشت؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، در کتاب "عبور از بحران" [کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی، چاپ ۱۳۷۸ در تهران] می‌گوید که بعد از انتخاب رئیس جمهور نامه ای به آقای خمینی نوشته و گفته اند، انتخاب بنی صدر برنامه [انتخابات دولت و مجلس] را بهم زد. (۳۱) او [خمینی] به آنها گفت، سعی کنید مجلس را در دست بگیرید. پس، اختلاف اول، از مجلس شروع شد. به نظرم یکی از اشتباهات ما این بود که آن مجلس را بیخود پذیرفتیم، برای اینکه در انتخابات اغلب نقاط کشور تقلب شده بود.

خب، مجلس را در دست بگیرید و در شورای انقلاب هم که اکثریت را [حزب جمهوری اسلامی] داشت و بنا بر داشتن اکثریت، قانون انتخابات دو دوره‌ای را تصویب کردند در حالیکه بقیه اعضای شورای انقلاب مخالف آن بودند

ح. ا.: بقیه اعضای شورای انقلاب که مخالف بودند، چه کسانی بودند؟

بنی‌صدر: آن طور که بیادمانده است، غیر از اینجانب، آقایان مهندس بازرگان هم مخالف بود.

کاری که از من ساخته بود و کردم این بود که هیئت های قضایی تشکیل دادم برای نظارت بر انتخابات. آن هیئت ها گزارش کردند که در اکثریت نقاط انتخابات، تقلب های انتخاباتی انجام شد. خب، باید این انتخابات باطل می‌شد و دوباره انتخاباتی بدون تقلب انجام می‌گرفت. اینها رفتند پیش آقای خمینی و از او این قول را گرفتند که همین انتخابات درست است و مجلس را تشکیل بدهید! آنها یعنی آقایان هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای آمدند به شورای انقلاب و گفتند که امام گفته است، در ولایت فقیه رأی مردم ملاک نیست. من به عنوان ولی می‌گویم که این انتخابات صحیح است و مجلس را تشکیل بدهید. (۳۲)

خب، صحبت این بود، آیا بایستیم و بگوییم که طبق قانون اساسی شما حق ندارید چون قانون اساسی این حق را به شما نداده است که انتخابات قلابی را بگویید که صحیح است و مجلس را تشکیل بدهید. دیدیم باز آن قضیه مصدق و کاشانی می‌شود و بهتر است که مسئله را از طریق خود او [آقای خمینی] حل کنیم. رفتیم و با آقای خمینی صحبت کردم و گفتم: «آقا! گزارشات مربوط به انتخابات این است: در همین شهر رفسنجان یعنی شهری که آقای هاشمی رفسنجانی آنجا را در واقع کرده تیول، نامزد دیگری هم در این شهر برای انتخابات مجلس بود. شبانه رفته اند و هفت تیر را گذاشته اند روی شقیقه اش گفته اند یا همین الان این شهر را ترک می‌کنی و یا اینکه گلوله را توی سرت خالی می‌کنیم؟! این نامزد انتخابات را از شهر بیرونش کرده‌اند. از انواع تقلب های دیگر مثل پر کردن صندوق ها و یا بردن صندوق ها به خانه ها. از این قبیل کارها فراوان انجام شده اند.» او گفت: «حالا وضعیت بحرانی است. حالا اگر بخواهیم بگوییم که در انتخابات تقلب شده و آن را باطل کنیم، اصلاً دیگر آبرویی برای جمهوری اسلامی نمی‌ماند و بعد می‌گویند که روحانیون در انتخابات تقلب کردند.»

بله، یکاش ایستاده بودیم و این پیه را که بگویند قضیه مصدق و کاشانی تکرار شده، همان وقت به تن مالیده بودیم. کاری را که بعد کردیم، کاش زودتر کرده بودیم. آن موقع که مجلس داشت افتتاح می‌شد و همین طور موقعی که آقای رجایی می‌خواست نخست وزیر بشود، خطر

تجاوز عراق دیگر شده بود مسئله روز. در آن ایام، روشن شده بود که تجاوز خواهد شد و با اینکه یاسر عرفات را فرستاده بودم پیش آقای صدام حسین تا دست به این کار نزند، اما او در رؤیای پیروزی برق آسا، و بی قرار حمله بود.

پیام صدام حسین به آقای خمینی

ح. ا.: آیا این موضوع واقعیت دارد که پس از پیروزی انقلاب حتی در فاصله زمانی کمتر از یک هفته بعد از انقلاب، صدام حسین کسانی را که گویا از خانواده روحانیون ایرانی مقیم عراق و از آشنایان آقای خمینی هم بودند به نزد آقای خمینی فرستاد و به نحوی از عملکرد خودش در اخراج ایشان از عراق عذر خواهی کرد. و هم چنین خواستار برقراری مناسبات سیاسی حسنه با دولت بعد از انقلاب و کشور ایران شد؟

آیا درست است که آقای خمینی با این خیال و تصور ذهنی چون اکثریت جمعیت عراق مسلمان شیعه هستند لذا، بعد از انقلاب ایران، در عراق هم جنبش اسلامی پیاپی می‌شود و رژیم صدام رفتنی ست و بر پایه این تصور به درخواست صدام و به فرستاده او پاسخ منفی داده بود؟

بنی صدر: بله، صحیح است. او آقا موسی اصفهانی، نوه آقا سید ابوالحسن اصفهانی که از مراجع مشهور تاریخ شیعه بود، به نزد آقای خمینی فرستاد. آقا موسی یک زندگانی پرماجرایی داشت، آن زمان، در دانشگاه بغداد تدریس می‌کرد. نزد اینجناب آمد تا از طریق اینجناب پیام صدام را به آقای خمینی برساند. صدام پیغام کرده بود از رفتار خود پوزش می‌خواهد. آماده همه گونه جبران و همکاری با دولت جدید است.

پیام صدام را به آقای خمینی گفتم. گفت: صدام شش ماه هم در عراق، دوام نمی‌آورد. چون می‌داند که امواج مردم عراق بر می‌خیزد و او را هم می‌برد آنجا که شاه را برد، به التماس افتاده و می‌خواهد از ما مشروعیت بگیرد و رژیم خود را نجات بدهد. آقا موسی از طریق دیگر هم کوشید اما نتیجه‌ای نگرفت.

این توضیح به موقع است که در یک دوره، آقای خمینی می‌کوشید حساب رژیمهای کشورهای عرب را از مردم عرب جدا کند: قطع رابطه با رژیم سادات و ضدیت با اسرائیل و تعیین روز فلسطین و آمدن عرفات به ایران و ... اما از آنجا که رفتارش فرصت طلبانه و موقعیت طلبی شخصی بود، نتوانست مردم عرب را متقاعد کند که در رفتار خویش صادق است. ادامه جنگ و جریان ایران گیتها و روابط پنهانی با اسرائیل، با تجویز آقای خمینی، کار را وارونه کرد. رژیمی چون رژیم صدام و رژیم خمینی، نزد مردم عرب به عنوان دشمن مردم جلوه کردند.

به هر حال، یاسر عرفات رفت به عراق و برگشت و گفت ک صدام را مثل طاوس دیده و او می‌گوید که کار ایران را چهار روزه تمام می‌کنم. بله، وضعیت این جور بود. ما هم گفتیم که حالا اگر بیاییم و بایستیم و بگوییم با این مجلس موافق نیستیم، بحران درست می‌شود. ولی کار به آنجا کشید که گفتم: برای افتتاح مجلس نخواهم آمد. آنها وقتی دیدند که احتمال دارد مجلس را افتتاح نکنم، کارتهای دعوتی را چاپ کردند که اگر من نرفتم، آقا مهدوی کنی به عنوان وزیر کشور برود و مجلس را افتتاح کند. بله، ترتیب کار را داده بودند. پس، آن مجلس به این ترتیب تشکیل شد.

خب، مجلسی که تشکیل شد، اکثریت از آنها [حزب جمهوری اسلامی] بود. اما در قانون اساسی توجه نکرده بودند و به علت همین بی توجهی برای رئیس جمهور اختیاری قائل شده بودند که فکر نمی‌کردند اهمیتی داشته باشد. ولی در واقع، اهمیتی تعیین کننده داشت.

در سیستم فرانسه، اگر اکثریت نمایندگان مجلس از حزبی باشند که رئیس جمهور هم از آن حزب است، او مشکلی نخواهد داشت. یعنی رئیس جمهور اختیار دارد نخست وزیری را که طرفدار خود اوست، معین و برنامه‌ای که دارد اجراء کند. اما، اگر اکثریت نمایندگان مجلس متعلق به حزب او نباشند، مسئله تفاوت می‌کند. مثل وضع کنونی فرانسه که حکومت در دست حزب سوسیالیست است ولی رئیس جمهوری از گلیست ها است.

در قانون اساسی ایران گفته شده بود که انتخاب نخست وزیر و وزراء به دو تصویب نیاز دارد یعنی هم رئیس جمهور باید تصویب بکند و هم مجلس. خب، من می‌توانستم تصویب نکنم و بنا بر این، رأی اکثریت مجلس کافی نبود و چنانکه پیشنهاد نخست وزیر و وزراء از سوی رئیس جمهور هم به تنهایی کافی نبود و می‌بایست مجلس تصویب می‌کرد.

ح. ا.: بعداً تغییراتی در چند اصل قانون اساسی وارد کردند و این سیستم را عوض کردند.

بنی صدر: بله، سیستم را از اساس عوض کردند. در آن قانون اساسی، رئیس جمهور مجری قانون اساسی بود و به علت مجری قانون اساسی بودن، بسیار کارها می‌توانست بکند. در واقع به آنها می‌گفتم، شما که مجلس را در دستتان گرفتید، چیزی عاید شما نیست، برای اینکه نیاز به دو تصویب است و من تصویب نمی‌کنم. در این وضعیت بود که آنها محتاج آقای خمینی شدند و مجدداً رفتند به سراغ آقای خمینی و او را انداختند به جان ما.

موسوی اردبیلی آمد پیش من و گفت: « امام می‌گوید شما ارتش و فرماندهی کل قوا را تصدی کنید و حکومت را هم بگذارید در دست مجلس تا هر کسی را خواست انتخاب کند.»

اینکه آقای خمینی می‌گفت در امور دخالت نمی‌کنم، این یک دروغ آشکار است. بعدها، همین آقای مهدوی کنی و موسوی اردبیلی آن کتاب مفتوح را زیر نظر خودشان چاپ کردند.

ح. ا. : کتاب "غائله چهارده اسفند" [پدید آورنده و ناشر: دادگستری جمهوری اسلامی، چاپ ۱۳۶۴ در تهران] را می‌فرمایید؟

بنی‌صدر: بله، این کتاب از چیزهای تک در دنیاست. یک دستگاه قضایی که وظیفه اش دادگری و دادگستری است، بشود مدعی و بر ضد یک رئیس جمهور و همکارانش، یک کتاب در هزار صفحه چاپ بکند. خیال نمی‌کنم در جایی از دنیا بشود چنین چیزی را پیدا کرد. این آقا، هم مدعی ست و هم قاضی. همین موضوع، خود نشان می‌دهد که دستگاه قضایی این رژیم ابزار تمام عیار قدرت سیاسی ست.

به هر حال، آنها آمدند پیش من و گفتند که ما رفتیم پیش امام و گفتیم که آقا! این فاجعه است که هیئت وزیران در چنین وضعیت است. او [خمینی] گفت که بروید با رئیس جمهور جمع شوید و یک هیئتی را معین کنید. حالا، از این لحظه بعد، بقیه وزرای کابینه را [که تا آن موقع هنوز انتخاب نشده بودند] و آنها می‌خواستند تحمیل کنند، قبول نکردم. چون آقای خمینی آن یادداشت را در جواب نامه من نوشته بود. به او گفتم، بسیار خوب، حالا که شما کاری به این کار ندارید، تا وزیری را صالح ندانم، امضاء نمی‌کنم و امضاء نکردم.

در واقع، انتخاب رجایی را با دست خمینی تحمیل کردند و آن هم به خاطر پیش آمدن جنگ بود. بعد هم که جنگ پیش آمد، دیدیم که بدون آن حکومت، بهتر می‌توانیم جنگ را اداره کنیم. در واقع، جنگ را در دو جبهه داشتیم. وقتی نخست وزیری می‌رود به مسجد سپهسالار و می‌گوید: «ما آن پیروزی که به دست این ارتش باشد، نمی‌خواهیم.» این شخص دیگر از دشمن بدتر است. به آقای خمینی گفتم که این آقای نخست وزیر رفته و چنین حرفی را زده است. او در پاسخ گفت: «نوار صحبت او را آوردند به اینجا ولی چنین جمله‌ای توش نیست.» وقتی نوار آن سخنرانی را برای خمینی آورده بودند، آن جمله را پاک کرده بودند. آن سخنرانی رجایی توسط ارتش ضبط شده بود، و دادم آن نوار را [که چنین مطلبی در آن بود و سانسور نشده بود] برایش بردند. بعد از آن به آقای خمینی گفتم: «اینان، همه شان با شما بازی می‌کنند و دروغ می‌گویند.»

اما، مسئله اینجاست، با اینکه او می‌دانست که آنها بهش دروغ می‌گویند و می‌دانست که ما راست می‌گوییم، معهدا طرف دروغ را می‌گرفت. علتش این بود که طرف دروغ با قدرت جور بود و این طرف که راست می‌گفت، با آزادی جور بود. روشن کلمه اینکه، ایشان قدرت می‌خواست.

در اینجا حکایت دیگر و شنیدنی ست و آن مربوط به این آقای امامی کاشانی "امام جمعه" موقت تهران است. آن وقت یک گفتگوی با آقای خمینی داشتم و متن آن را وقتی به منزل آمدم، به دخترم و خواهر زاده ام گفتم و آن را یادداشت کردند. واقعاً یک متن خواندنی ست. در آن گفتگو با آقای خمینی، به قدری به تنگ آمده بودم که همین جور بر سرش فریاد می‌کشیدم. و او می‌گفت: «آقا! آرام باشید، صدای شما تا سه فرسخ میره. مردم کاشان منتظرند. شما یک مقدار آرام باشید، آرام باشید.» گفتم: «آقا! چی را آرام باشم؟ من رئیس جمهور این کشورم، مردم به من اعتماد کردند و شما تنفیذ کردید. به من می‌گویید، حرف یک عمامه به سر [امامی کاشانی] را قبول می‌کنم و حرف شما [رئیس جمهور] را قبول نمی‌کنم؟!»

آقای خمینی گفته بود: «امامی کاشانی که آمده بود اینجا، می‌گفت، رجایی را خود شما قبول کردید.» گفتم: «پس شما هیچ پیغامی ندادید؟! و نه تهدید کردید و نه موسوی اردبیلی توی این کار بود؟! و نه فرستادن مهدوی کنی که او پیش من آمده بود، یعنی هیچ کدام اینها نبود؟! پس، این آقای خشک سر را خودم کردم نخست وزیر؟! مگر دیوانه بدم آقا؟!» گفتم: «خب، می‌فرمایید، بقیه آنهاایی که با او موافق بودند، دیوانه اند؟!» گفتم: «آنها از دیوانه هم بدترند، آنها غرض دارند. غرض اینکه، یک آلتی می‌خواهند که کارش فقط ضدیت با رئیس جمهور باشه و به هیچ کار هم توانا نباشه. او اصلاً نمی‌فهمه کشور چیه تا چه برسه اداره اش بکنه؟»

بله، بعد از این گفتگو و داد و قال، برای امامی کاشانی پیغام فرستادم و آمد. به او گفتم: «شما رفتید پیش آقای خمینی و این طور گفتید؟ چرا دروغ گفتید؟» او در جواب گفت که این طور بود و آن طور نبود و تصدیق کرد که این چنین نبود. عیناً متن ضبط شده این گفتگو را فرستادم برای آقای خمینی و گفتم: «این عمامه به سری که شما حرفش را قبول دارید، اینه فرمایشاتش!»

خب، من اشتباه کردم که آن مجلس را پذیرفتم. البته توجیه هم وجود داشت. واقعاً این بیم بود که حمله عراق وضعیتی را پیش بیاورد که ما در برابر تاریخ روسفید نباشیم. این بیم وجود داشت. اما، قبل از تجربه هم بود. حالا، من می‌گویم اشتباه و بسیاری نمی‌دانند و خیال می‌کنند این اشتباه را که گفتم، مثل یک فاجعه است.

اشتباه با خیانت و یا حتی با خطای جبران ناپذیر فرق دارد. کسی که روش تجربی را در پیش می‌گیرد، فراوان در کارش اشتباه پیش می‌آید. فرق اشتباه با خیانت و خط در این است که انسان در تجربه، اشتباه را رفع می‌کند. ولی اگر یک حکمی کرد و یا کاری را انجام داد مثل کاری که آقای خمینی در عمل گروگان‌گیری کرد، جبران ندارد. من می‌گویم اشتباه، به لحاظ اینکه قبل از تجربه فکر می‌کردیم که این مسئله درست است یعنی با آقای خمینی جنگ نکنیم و رویارویی نکنیم و اگر ایران به خطر افتاد، جبهه داخلی ضعیف نشود تا منجر به سقوط ایران شود و از این حرفها. اما، در تجربه معلوم شد که این نظر، اشتباه بود. ما کوشیدیم که اشتباه را جبران کنیم. در آن ایام جنگ، تا من بودم،

مطلقاً به حکومت دخالت ندادم. در کتاب "عبور از بحران" هست که می رفتند پیش خمینی و شکایت می کردند. (۳۳) بعضی از روحانی نماها که می آمدند توی پادگانها و مزاحم بودند، گفتم که بیرونشان کنند و حتی کتک هم به آنها زدند.

بدین ترتیب، با حکومت رجایی و مجلس هم، رویه ای در پیش گرفتم که آن خطا و یا اشتباه را جبران کنم و یا با خود خمینی هم روشی را در پیش گرفتیم که کار او را به جایی رساند که گفت: «۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه.» او ناگزیر شد که این طور بگوید، والا به طور عادی، همیشه می گفت، مردم تاج سرما هستند.

ح.ا.: موقع رأی گیری در باره برکناری شما از ریاست جمهوری در مجلس، عملاً دیدیم که اکثریت مطلق نمایندگان در خط حزب جمهوری اسلامی عمل کردند.

بنی صدر: باتفاق آراء بااستثناء دو نفر. بسیاری هم در خارج کشور گفته بودند که بنی صدر با همان قانونی که شد رئیس جمهور، با همان قانون هم عزل شد! حالا، او می گوید، کودتا. خوشبختانه با بیرون آمدن این کتاب "عبور از بحران"، بعد از بیست سال معلوم شد که نخیر، کودتا بود. مجلسی در کار نبود و خمینی دستور داد که مجلس اسباب برکناری ایشان [بنی صدر] را فراهم کند. (۳۴)

بله، اینان از روزی که مجلس را درست کردند، اسباب ارباب را هم درست کردند. چنانکه آن وقت رفسنجانی نامه ای نوشته بود به خامنه ای و آن نامه در همان وقت، نمی دانم دست چه کسانی افتاده بود که آن را چاپ هم کرده بودند. او در آن نامه، اشخاصی را معرفی کرده بود به خامنه ای که اینها می توانند آدم های خوبی باشند برای ترساندن آن وکلای مجلس که اطاعت نمی کنند. یعنی چنین جو ارباب و وحشتی را تدارک می کردند. از آن دو نفر که رأی [به برکناری رئیس جمهور] ندادند، یکی اش سلامتیمان بود که الان در پاریس است و نفر دوم هم غضنفر پور بود که او را بردند زندان انداختند زیر شکنجه و مدتها هم در زندان بود.

ح.ا.: آقای دکتر سامی و چند نفر دیگر هم اعتراض داشتند.

بنی صدر: بله. آنها [۱۲ نفر] رأی ممتنع دادند.

ح.ا.: در آن روز [۲۱ خرداد ۱۳۶۰] یکی از نمایندگان [مهدی نصیری لاری نماینده لارستان] علیه شما در مجلس صحبت کرده بود، آقای دکتر سامی به او اعتراض کرد که اهانت به رئیس جمهور شده. بعدها دیدیم که دکتر سامی به چه سر نوشتی دچار شد!!

بنی صدر: بله، آنها بیرون آمدند. مسئله اینست که مجلسی توی کار نبود. آنها اشخاصی را برده بودند به مجلس که وقتی به آنها گفتند، این کار را بکن و یا نکن، اطاعت بکنند. بله، امروز که بعد از تجربه هستیم، می گوئیم باید این کار را می کردیم و الا قبل از تجربه، فکر می کردیم درست عمل می کنیم و فکر می کردیم اگر با خمینی دعوا کنیم و یک جنگ داخلی راه بیفتد و عراق هم از آن طرف حمله کند، ممکن است کشور از بین برود، و بعداً بگویند بنی صدر در نزاع بر سر قدرت، کشور را بباد داد. آن وقت، این بیم، روزمره بود. خدا ذلیل کند این آقای صدام را که خیلی کمک کرد به استبداد در ایران.

تعطیل دانشگاهها و "انقلاب فرهنگی"

ح.ا.: از حوادث سال ۱۳۵۹ که طبعاً مسایل خیلی زیادی را می شود طرح کرد ولی کوششم این است که کلی ترین و احتمالاً برجسته ترین رویدادهای آن دوران را پرسش کنم. از جمله سئوالم را با مسئله انقلاب فرهنگی و تشکیل شورای انقلاب فرهنگی شروع می کنم. در این سال است که مسئله بسته شدن دانشگاهها پیش آمد. پدیده ای به نام انقلاب فرهنگی بزرگترین صدمات را به جامعه روشنفکری و دانشگاهی ایران وارد کرد. خط فکری که بدنبال راه انداختن این پدیده بود، چه کسانی بودند و چه هدفی را دنبال می کردند؟

بنی صدر: هدفشان معلوم بود. به قول حسن آیت، می خواستند پایگاه رئیس جمهور را از او بگیرند. اصلاً واضح و روشن بود. می خواستند دانشگاه را تعطیل کنند چون دانشگاه فعال بود و توان به حرکت در آمدن و در آوردن وسیع داشت. می خواستند - همانطور که اعتراضها از آن زمان تا امروز جای تردید باقی نگذاشته اند - با یک کشتار، به چند هدف دست پیدا کنند. اطلاع از این قصد و ۲۴ ساعت خوابیدن چند تن مانع این جنایت بزرگ شد. امروز می گویند قرار بود جنایت کوی دانشگاه را آن روز مرتکب شوند. با وجود مسلح بودن گروهها، معلوم است چه کشتار بزرگی روی می داد.

ح.ا.: به زعم خودشان، به هر قیمت می خواستند دانشگاه ها را به اصطلاح اسلامی کنند.

بنی صدر: این حرف است جونم. مگر اسلامی شد تا حالا!؟

ح.ا.: یعنی توی فکرشان چنین چیزی نبود؟

بنی‌صدر: هیچ چنین فکری نداشتند. دروغ می‌گفتند. سرسوزن هم فکر اسلام نیستند. نه اینکه حالا نیستند، آن وقت هم نبودند. وقتی کسی مثل آب خوردن دروغ می‌گوید، شکنجه می‌کند و می‌کشد، چه اسلامی؟ همین الآن، آقای خامنه‌ای بعد از بیست سال، در دیدار با وزیران می‌گوید که این قتل‌های زنجیره‌ای مسئله فرعی ست، حکومت باید به مسایل اصلی بپردازد. کسی که چنین حرفی را می‌زند، می‌شود به او گفت، مسلمان است؟! حال آنکه، قرآن صریح می‌گوید، اگر شما یک نفر بی‌گناه را بکشید مثل اینکه تمام بشریت راکشید یعنی مهمترین مسئله است. هیچ چیز مهمتر از انسان و منزلتش نیست.

اینک، داستانی را عرض کنم به شما، گمان می‌کنم برای شنونده و خواننده کار شما گویاتر باشد. چندی پیش، این موضوع را آقای سلامتیان به یاد من آورد و گفت: «وقتی خانم فرخ رو پارسا [وزیر آموزش و پرورش رژیم سابق] را می‌خواستند اعدام کنند، موقعی بود که مباحث مربوط به مجلس به طور جدی مطرح بود. شبی، حدود ساعت ۱۰ آمدم به دیدن شما. به من گفتند که ایشان گرفتارند. پرسیدم، به چه کاری گرفتارند؟ گفتند، در باره کار خانم فرخ رو پارسا. به هر حال، منتظر شدم تا اینکه ساعت شد یک بعد از نیمه شب و دیگر طاقتم تمام شد و در را باز کردم و آمدم داخل و گفتم، آقا! این کشور غیر از فرخ رو پارسا هم، مسئله دارد. شما همه را ول کردید، چسبیدید به او؟» شما گفتید: «کشور هیچ مسئله‌ای غیر از این مسئله ندارد. من در اینجا بنشینم و در موقعیتی باشم که بتوانم یک کاری بکنم و یک انسانی را بدانم که مستحق اعدام نیست و آنهم زن، خداوند او را مظهر حیات کرده، سرچشمه حیات کرده، کوثر کرده. تاریخ به ما چه خواهد گفت؟ چه جور پیش خدا برویم؟ به این انسانیت، چه بگوییم؟ چه مسئله‌ای شمامهم تر از این دارید؟! « او گفت: «بعد از شنیدن این مطلب، در درون منقلب شدم. عجب! ما غافل بودیم.»

ح. ا. : سلامتیان گفت؟

بنی‌صدر: آره، والله. این طرز رفتاری بود که ما بنا بر آموزش دین داشتیم. آنهم طرز رفتار آن آقایان که آن زن را در آن شب کشتند. فقط بخاطر اینکه به اصطلاح خودشان تو دهنی به رئیس جمهور بزنند و به اصطلاح او را بکشند. بعداً توی شهر پخش کردند که بنی‌صدر گفته بود فرخ رو پارسای را نکشید. خب، برای اینکه، این دید منطبق با آن بود که هیچ چیز از حیات با ارزش تر نیست و اگر حیات یک انسان به خطا از بین برود مثل اینکه حیات تمام بشریت از بین رفت. این هم دید این آقا است که می‌گوید، مسئله فرعی ست. پس، مسئله اسلام نیست. در واقع اسلامی توی کار نیست. اگر او اسلامی بود، لاقول می‌فهمید، این چند نفر را که کشتند، اینان محصول یک ملت هستند. آخر ای پدر آمرزیده! این انسانها متعلق به تاریخ یک دوره‌ای هستند و یک ارزش هستند برای یک کشور. شخصیت‌هایی مثل فروهر که آسان پیدا نمی‌شوند. از هر نسلی، اندک شمارند از این آدم‌ها.

ح. ا. : هم چنین شخصیت‌هایی مانند محمد مختاری و پوینده و دیگر اهل فکر و قلم که در این سالهای سیاه آنها را سلاخی کردند.

بنی‌صدر: بله. از نسل مختاری، چند نفر می‌شوند مختاری و چند نفر می‌شوند پوینده؟ ای بی‌انصاف‌ها! آخر چرا این انسانها را می‌کشید؟! چه کسانی را می‌خواهید جای اینها بگذارید؟

قدرت مدارها وقتی دعوای نزاع‌های سیاسی با هم دارند، یک دروغ مفتضحی را دائم تکرار می‌کنند و می‌گویند، اگر کسی استعفاء داد یا رفت، خیال کردید با رفتن آن شخص، کارها روی زمین می‌ماند؟ یک نفر دیگر می‌آید به جایش. خیر، چنین نیست. از دید آزادی که به این مسئله بنگرید، نه، این چنین نیست. یک موجود حتی یک پشه را هم نمی‌توانید بکشید و جایش را پر کنید، چه رسد به انسان‌های با ارزشی مثل اینها.

ح. ا. : شما در ارتباط با تعطیل دانشگاهها، به نام حسن آیت و آن چه را که او مطرح می‌کرده، اشاره کوتاهی داشتید. در همان ایام یعنی در خرداد سال ۱۳۵۹، او صحبت‌هایی کرده بود و نوارهای مربوط به حرفهایش پخش شده بود و خیلی هم افشاء گرانه بود.

بنی‌صدر: سؤال شما این بود که این موضوع را چه کسانی طراحی کرده بودند. دانشجویان تحت عنوان خط امام در آن موقع نشستند بودند و گفته بودند که این قضیه گروگان‌ها دیگر جاذبه ندارد و حرکت و هیجان ایجاد نمی‌کند. بنابر این، رفته بودند روی خط به اصطلاح اسلامی کردن دانشگاهها. در واقع اسلامی کردن یک شعار و بهانه‌ای بود برای بستن دانشگاهها. از دو طریق به من اطلاع رسید. یکی از طریق آقای رجوی که گفته شده بود، اینها قصد بستن دانشگاهها را دارند و مدارکی را در آن ارتباط فرستاده بود پیش من. و یکی هم از طریق آقای دکتر تقی زاده که رئیس دانشگاه ملی بود. آن دانشجویان به اصطلاح در خط ما، از طریق او به من اطلاع داده بودند که دارند تدارک تعطیل دانشگاه‌ها را می‌بینند.

شورای انقلاب جلسه تشکیل داد و تصمیم به تعطیل دانشگاهها گرفت. در آن زمان، من در خوزستان بودم. در غیاب من، این تصمیم را گرفتند.

ح. ا. : یعنی این تصمیم و تصویب آن بدون حضور رئیس شورای انقلاب و رئیس جمهور؟!

بنی‌صدر: بله. عباس شیبانی تلفن کرد و اطلاع داد شورای انقلاب تصمیم به تعطیل دانشگاهها گرفته است. به تهران بازگشتم. با تعطیل دانشگاهها مخالفت کردم و گفتم: « شما برنامه تان زدن رئیس جمهور است. صریح حرف بزنید دیگر. اسلامی کردن دانشگاهها یعنی چه؟ شما اگر قرار است دانشگاهها را اسلامی کنید، اول خودتان مسلمان بشوید. اقلأ، دروغ را ترک کنید.»

ح. ا.: آقای مطهری که عضو شورای انقلاب بود، در آن موقع ترور شده بود یا هنوز زنده بود؟ آیا او هم در آن تصمیم گیری بود؟

بنی‌صدر: خیر، او نبود. او در همان روزهای اول انقلاب، یک روز آمد پیش من و گفت: « من نگرانم برای ایران و اسلام.» گفتم: « از کی؟» او در جواب، رهبران حزب جمهوری اسلامی و بعضی از دوستان آقای مهندس بازرگان را، عامل خطر خواند.

ح. ا.: او آدم با اعتقادی بود؟

بنی‌صدر: بله. آدم خوبی بود و معتقد. به هر حال، شورای انقلاب تصمیم گرفته بود دانشگاهها را تعطیل کنند. من گفتم: « از ریاست جمهوری استعفاء می‌دهم و لازم به این کارها نیست.» آنها در آن وقت هنوز در موقعیتی نبودند که پی آمدهای استعفاءی رئیس جمهور را به خاطر اینکه اینها می‌خواهند دانشگاهها را ببندند و او مخالفت می‌کند، از عهده بر آیند. این شد که تصمیم بر تعطیل دانشگاهها لغو شد و قرار بر این شد که دانشگاهها تا ماه خرداد [۱۳۵۹] کارهایشان را انجام بدهند یعنی سال تحصیلی طی شود و در تابستان تغییراتی که لازم است تا دانشگاه یک محیط علمی بشود، داده شود. آن گروههای مسلح هم که در دانشگاهها هستند، دانشگاه را ترک کنند و از اول مهر ماه [۱۳۵۹] دوباره دانشگاهها شروع کنند به کار.

بعد از اینکه من گفتم استعفاء می‌دهم، با شورای انقلاب رفتیم پیش آقای خمینی. آنها گفتند: « آقای بنی‌صدر می‌گوید، اگر می‌خواهید دانشگاهها را تعطیل کنید، من استعفاء می‌دهم.» آقای خمینی گفت: « نه، نه. ایشان چرا استعفاء بدهد؟ هرچه ایشان می‌گوید، بکنید.»

بنابراین، برای آن گروه‌های مسلح که در دانشگاه مستقر بودند مهلتی تعیین کردیم - حضور آنها در آنجا، بهانه این آقایان بود و می‌گفتند، دانشگاهها را کرده‌اند ستاد عملیات چریکی در کشور - تا آنجا را تخلیه کنند، به شرطی که در بیرون آزادی داشته باشند. صبح روز قبل از پایان مهلت، این آقا که بعداً رهبر فدائیان اکثریت

ح. ا.: آقای فرخ نگهدار

بنی‌صدر: بله. او و دو سه نفر دیگر آمدند پیش من و گفتند: « ما فهمیدیم که این یک توطئه ایست برضد شما و دانشگاهها را به خاطر شما می‌خواهند ببندند.» گفتم: « چه عجب، شما برای اولین بار شدید حزب "قبل از وقوع"، چون حزب توده را همیشه می‌گفتیم، حزب "بعد از وقوع". یعنی اول خطا می‌کند و بعد از وقوع متوجه می‌شود که خطا کرده. گفتم، خب، باز جای شکرش باقی ست که قبل از وقوع متوجه شدید. گفتم: « پس ستادتان را از آنجا بیرون ببرید تا اینها بهانه‌ای نداشته باشند.» بله، آنها رفتند ولی تخلیه نکردند. در خارج کشور، آقای نگهدار آمد اینجا، به او گفتم: « پس چرا تخلیه نکردید؟»

به هر حال، آن شب تا صبح بیدار نشستیم و توانستیم جلوی زود خورد و خون ریزی را بگیریم. آنها، بنا داشتند در دانشگاه خون ریزی بکنند.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، در بعضی دانشگاهها و حتی در شهرستانها منجر به ضرب و جرح‌های زیادی شده بود؟

بنی‌صدر: تا حدودی، بله. ولی آدم کشی نشد. توی دانشگاه تهران هم تیراندازی شد، نه اینکه نشد. برادر زاده ام دکتر بنی‌صدر را فرستادم به دانشگاه و با بلند گو اعلام کرد و گفت: « رئیس جمهوری از مردم دعوت می‌کند که اطراف دانشگاه را تخلیه کنند.»

کوشش این بود تا جمعیتی نباشد که در زد و خورد به کسی گلوله بخورد. بعد از اینکه آنجا خلوت شد، دو طرف دیدند، نه، حمام خونی نخواهد شد. بعد، آن طرف دیوار دانشگاه را خراب کردند و اتوبوس‌های متعددی هم گذاشتند و آنها را تا صبح از دانشگاه بیرون بردند و دیگر کشت و کشتاری نشد. بدون خونریزی انجام شد. والا، قصد آنها خون ریزی بسیار وسیع بود.

بعد، در تابستان [۱۳۵۹] آقای خمینی اعلام تشکیل شورای انقلاب فرهنگی کرد. من به او گفتم: « این کار شما غیر قانونی است و شما چنین اختیاری ندارید و من نمی‌پذیرم.» این اولین رویارویی من با آقای خمینی بود.

ح. ا.: پس، در فکر آقای خمینی و روحانیون طرفدار اسلام فقهاتی در شورای انقلاب، ایجاد شورای انقلاب فرهنگی برای به اصطلاح اسلامی کردن دانشگاهها وجود داشت؟

بنی‌صدر: عنوان ظاهری، اسلامی کردن بود. اما هیچ قدرتی با دین سازگار نمی‌شود حتی با یک بیان قدرت هم سازگار نمی‌شود زیرا نیاز به تغییر زود به زود آن دارد. حقیقت اینست و این بود که دانشگاهها مرکزی بود که آنها همیشه از آن می‌ترسیدند و هنوز هم می‌ترسند. می‌خواستند آنجا را تبدیل کنند به یک مجلس خاموشان که از هیچ کس صدایی در نیاید. خلاصه، ماجرای دانشگاه این بود. ما کوشش کردیم

که دانشگاه‌ها را باز کنیم و رفسنجانی در همین کتاب می‌گوید که آمدند پیش ما و با نگرانی گفتند بنی‌صدر دارد دانشگاهها را باز می‌کند و باید جلوی او را گرفت. همین چند روز پیش، آقای ناطق نوری که به مناسبت وقایع اخیر [یورش به خوابگاههای دانشجویان] دانشگاه صحبت می‌کرد، گفت: «آن وقت هم، حضرت امام گفت، ببندید این دانشگاهها را.»

آن وقت برای تعطیل دانشگاهها، دلیل می‌آوردند و می‌گفتند: «استادان ۱۰ درصد اسلامی هستند و ۱۰ درصد هم ضد اسلام اند و ۸۰ درصد بی طرف هستند.» من می‌گفتم: «این حرفها بی ربط است. استاد دانشگاه که می‌گویید بی طرف است، چوب که نیست. بی طرفی آنها به این معناست که آن استادان، کار علمی شان را می‌کنند و نه اینکه شخصیت ندارند.»

در واقع، بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بود که آنها این کارها را کردند چون قبل از کودتا، این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی یک اسم بیشتر نبود. من واقعاً این کارها را نپذیرفتم. تا قبل از کودتا، این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی حتی یک کار کوچکی هم نتوانست بکند.

ح. ا. : شما به مسئله تصمیم گیری شورای انقلاب در تعطیل دانشگاهها در غیاب رئیس جمهور که رئیس شورای انقلاب هم بود، اشاره داشتید. آیا شورای انقلاب یعنی در واقع اکثریت آنان که از اعضای مرکزیت حزب جمهوری اسلامی بودند، بدون هم آهنگی و کسب موافقت آقای خمینی، چنین تصمیمی را گرفتند؟!

درحالیکه می بینیم حدود دو هفته بعد از تعطیل دانشگاهها و در اواخر خرداد ۱۳۵۹، آقای خمینی مشخصاً وارد صحنه عمل می‌شود و با اعلام تشکیل شورای انقلاب فرهنگی، اعضای آن را خودش شخصاً انتخاب می‌کند یعنی آقایان ربانی الملی، حسن حبیبی، محمد جواد باهنر، عبدالکریم سروش، علی شریعتمداری، شمس آل احمد و جلال الدین فارسی. او و طرفداران اسلام فقهاتی خط فکری - ایدئولوژیک اسلامی خود را برای تحمیل به جامعه دانشگاهی و مدارس ایران دنبال می‌کردند. خوب می‌دانیم که این جریان تحت عنوان انقلاب فرهنگی چه صدمات و ضایعات سنگینی در طول چندین سال به جامعه و به یک نسل ایران وارد کرده است. جبران این صدمات تراژیک، دهها سال کوشش و تلاش می‌طلبد. ارزیابی شما در آن زمان، در پیدایش این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی چه بوده است؟

اگر چه در بین صحبت هایتان اشاره کردید که نه تنها با این شورا همکاری نکردید بلکه مخالف آن هم بودید. البته به عنوان نمونه می توان این موضوع را در موضع گیریهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها که در چارچوب انجمن های اسلامی (دفتر تحکیم وحدت) و در آن سالها به عنوان بازوی اجرایی آن سیاست در دانشگاهها عمل می کردند، دید. آنان در آن روز می گفتند: «ما قضاوت روزنامه انقلاب اسلامی را در مورد انقلاب فرهنگی محکوم می کنیم. انقلاب فرهنگی که خواسته حتی امام بوده و هست اینگونه مورد اهانت قرار می گیرد که به خاطر مطالب تخیلی یک فرد ذهن گرا به توطئه و ... تعبیر می شود...» (۳۵)

بعضی ها معتقدند موضع مخالفت شما با مسئله تعطیل دانشگاهها در آن مقطع، گویا شفافیت لازم را نداشت، لذا نوعی همسویی با خط آقای خمینی و شورای انقلاب احساس می‌شد. اگر چه موضع مخالفت شما در مرحله تشکیل شورای انقلاب فرهنگی و فعالیت های بعدی ستاد انقلاب فرهنگی، این اختلاف نظر را نشان می‌دهد. نظرتان در باره این بخش از قضاوت ها چیست؟

بنی‌صدر: از آن "بعضی ها" نخست پرسید خود در آن فاجعه چه نقشی داشتند؟ بسیاری خود یک طرف ماجرا بودند. رسم زورپرستها اینست که خود کرده را به قربانی نسبت می‌دهد. این رسم در ایران آنقدر عمومی است که ضرب المثل "آی دزد!"، که دزد به صاحب خانه می‌گفت، رایج ترین ضرب المثل ها در زبان ما است. زورپرستها این روش را با روش دیگری کامل می‌کنند: اگر شما از حق حمایت کنید، آن ها به ضرب تکرار می‌قبولانند شما به آن حق متجاوز بوده اید. معاویه به ضرب تکرار همین دروغ را به مردم شام باوراند. "علی اول کافری بود که بدست مسلمانان کشته شد."

و این "بعضی ها" در خارج از کشور می‌گفتند. به خیالشان نه مدرکی وجود دارد و نه شاهی. فعلاً بنی صدر کوبیده می‌شود، تا آیا روزی، اوضاعی عوض بشود یا نشود و مدارکی و شاهدانی حقیقت را بگویند یا نگویند. اما نمی‌دانستند که ملاتاریا نیاز پیدا می‌کند که به رو کردن نقش خود در بستن دانشگاه و نقش آقای خمینی و نقش ایران گیتی ها. نمی‌دانستند [کتاب] غائله چهارده اسفند چاپ می‌شود، [کتاب] عبور از بحران چاپ می‌شود، ناطق نوری به سخن می‌آید و ... و ابلغار کوی دانشگاه و فاجعه دانشگاه تبریز بوجود می‌آیند و...

اما چرا پرسیدم، از آن بعضی ها پرسید خود چه می‌کردند؟ زیرا تعطیل دانشگاه، به ترتیبی که در نوار آقای حسن آیت هست، بخش مهمی از نقشه کودتا بر ضد بنی‌صدر، بمثابة نخستین رئیس جمهوری بود. بتازگی در باب نقش این شخص در پیشنهاد ولایت فقیه و ... حقایقی بر قلم ها آمده است. بنا بر این، اینجانب چگونه می‌توانستم نسبت به تعطیل دانشگاهها - حتی از لحاظ نقشه کودتا که [روزنامه] انقلاب اسلامی نوار را منتشر کرده بود - مخالفت نکنم؟ مخالفت اینجانب مستمر بود. در نامه به آقای خمینی، در کارنامه و در سیمینار دانشگاهها، و ... اما آن "بعضی ها" خوب است بیابند و بگویند آنها مخالفت خود را با تعطیل دانشگاهها، کجا اظهار کرده اند؟ یادآور می‌شوم که در سیمینار دانشگاهها، اینجانب بودم که از استادان دانشگاه پرسیدم: چرا در برابر تعطیل دانشگاهها مقاومت نکردید؟

در اینجا بجاست یادآور شوم که خوب است که اشخاصی خدمت ارباب زورپرستان را ترک می‌گویند. باید ترک زورپرستی را مبارک باد گفت. اما جبران نیز باید بکنند. حافظه تاریخی نیز باید فعال باشد. طوری نشود که بعد بیابند و طلبکارهم بشوند که بله ما با قبول عضویت "

شورای انقلاب فرهنگی " غیر قانونی، خدمت هم کرده ایم! بهر رو، در سیمناز که از آقای شمس پرسیدم، شورا تابحال چه کرده است؟ آقای شمس گفت: «هیچ کار!»

پیش از آن نیز به اینجانب گفته بود: «شورا بهانه است، قرار نیست کاری بشود. قرار است دانشگاه تعطیل بماند.» بهر رو، تا کودتا، شورا کاری نکرد. همانطور که آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران نوشته است، در بهار ۱۳۶۰ مسابقه میان دو طرف بود. ما می‌خواستیم جنگ را تمام و دانشگاهها را باز کنیم و نقشه های ملاتاریا را بر هم بزنیم. آنها نزد آقای خمینی رفتند که اگر بنی‌صدر جنگ را تمام کند دیگر شما هم حریف او نمی‌شوید! و ...

پخش نوار حسن آیت

ح. ا.: در همین ماه خرداد ۱۳۵۹ یک موضع سیاسی نسبتاً پرسروصدایی هم در مطبوعات و هم در درون مجلس شورای اسلامی مطرح می‌شود و آن ضبط و پخش گفتگویی است که حسن آیت عضو شورای مرکزی حزب جمهوری و مسئول بخش سیاسی آن حزب با تعدادی از دانشجویان داشت. در متن بخش شده آن نوارها در آن زمان، مطالبی در باب به کارگیری شیوه‌هایی برای تضعیف رئیس جمهور و حتی ساقط کردن او در صحبت‌های حسن آیت مطرح شده بود. آن نوار گفتگوی آیت با چند تن از دانشجویان، در آن زمان در روزنامه انقلاب اسلامی [۲۹ خرداد ۱۳۵۹] چاپ شده بود. (۳۶) در آن ایام، حزب جمهوری اسلامی اعلام می‌کند که مطالب [مطرح شده در آن صحبت‌های آیت] مربوط به مواضع حزب جمهوری اسلامی نیست بلکه نظر شخصی او است. در مجلس شورای اسلامی، آقای لاهوتی نماینده مجلس و نماینده آقای خمینی در استان گیلان موضع گیری تندی علیه عملکرد آیت می‌کند و می‌گوید که در صورت اثبات جرم این موضوع، این امر نه یک توطئه علیه رئیس جمهور بلکه توطئه علیه نظام جمهوری اسلامی است. آیا نوار صحبت‌های حسن آیت را آقای خمینی گوش کرد؟
بنی‌صدر: بله، خودم فرستادم برایش.

ح. ا.: در حزب جمهوری اسلامی، چه طور حسن آیت به طور مشخص در لبه جلویی این تقابل با رئیس جمهور قرار می‌گرفت؟ چرا او را برای این کار انتخاب کرده بودند؟ اصولاً نقش این شخص و در آن سطح مطرح بودنش چه بوده؟ علی‌رغم دهها روحانی [۴۹ نفر از ۷۰ نفر نماینده] در مجلس خبرگان چگونه یک نفر عضو غیر روحانی در مجلس خبرگان بیش از هر کس در تنظیم و به تصویب رساندن مقوله ولایت فقیه در آن مجلس نقش ایفاء کرد؟ (۳۷)

بنی‌صدر: حزب جمهوری اسلامی دورگ می‌گفت [که حرف‌های آیت ربطی به حزب جمهوری اسلامی ندارد] چون همان حرف‌هایی که گفته شد، عمل کردند. آیت گفته بود: در آن قضیه دانشگاهها، بنی‌صدر سوار موج شد و از آن دام جست ولی این دفعه یک ترتیبی برایش درست کردیم که پدر بنی‌صدر هم، دیگر حریف آن نمی‌شود. (۳۸)

این اواخر، روزنامه "جامعه" یک عکسی از بنی‌صدر که به دیواری بوده، چاپ کرد. بعد از تعطیل شدن آن، روزنامه‌های "توس" و "نشاط" را منتشر کردند. یک مصاحبه‌ای در آنجا با معین فر کرده بودند و او در آن مصاحبه گفته بود که نزاع آیت و بنی‌صدر همان نزاع بقایی و مصدق است که ادامه پیدا کرد و شده بود دعوی بنی‌صدر و حسن آیت. ما از خط مصدقی بودیم و او هم از خط بقایی و اما فرقتش این بود که آقای خمینی هم بود و نقش کاشانی را بازی می‌کرد. در آن مصاحبه، این مطالب را معین فر گفته بود و همین موضوع، آنها را عصبانی کرده بود و آن روزنامه را بستند.

حالا، نقش آیت در آن زمان و در آن نزاع چه بود؟ اگر آن آقایان [روحانیون عضو مرکزیت حزب جمهوری اسلامی] می‌خواستند بیابند جلو و این حرفها را بزنند و زمینه را آماده کنند، نمی‌توانستند بگویند که یک نظر شخصی بوده و مربوط به حزب جمهوری اسلامی نبود. برخورد از موقعی رخ می‌داد که اینها نمی‌توانستند دنباله برنامه را اجراء کنند. حرف‌هایی که آیت زده بود، آنها گفتند آن مطالب حرفهای خودش بوده ولی عملاً همان حرف‌های آیت را انجام دادند.

بعد که مقتدایی شده بود دادستان دیوان عالی کشور - و از همین آقایان ملاتاریا - پرونده‌ای تشکیل دادند از اسنادی که مربوط بود به همین آقای حسن آیت، و بنا بر آن پرونده، این آدم مستقیم ارتباط داشته با انگلیسها. حالا، بقیه را شما خودتان می‌دانید که مطلب چیست. بانی ولایت مطلقه فقیه همین شخص شد، پیش از تشکیل مجلس خبرگان و در این مجلس. (۳۹) حالا، در اینجا برای شما یک داستانی بگویم که خیلی عجیب و شگفت است. یک روزی، رئیس دفتر من [تقوی] گفت، یک نفر مهندس شرکت نفت که یک عمری در آنجا بوده و الان به حقوقش تجاوز شده، تقاضای دیدار با شما را دارد. به او وقت دادیم و آمد. آدم مسنی بود. بعد از مقدمه‌ای، گفت: «اگر شما حاضر باشید با سیاست انگلیس راه بیابید، آنها دستگاه تبلیغاتی غرب را می‌گذارند به حمایت شما و شما را حمایت می‌کنند در برابر رقبای شما.» گفتم: «شما داستان امیرکبیر و مأمور اعزامی سفارت روس را خوانده اید؟» گفت: «نه.» گفتم: «برای امیرکبیر هم، روزی یک کسی مثل شما از

سفارت روس پیغام آورده بود. امیر دستور داد که او را زندانی کنند. ظهر به عنوان اینکه دارد در حیاط قدم می‌زند، رسید جلوی زندان آن آقا و بعد رو کرد به آن پیغام آور و گفت: هان! کی هستی تو؟ اینجا چه می‌کنی؟ او تعظیم کرد و گفت: من کارمند سفارت روس هستم و از سفیر برای شما پیغام آوردم و دو سه بار گفتم که جواب پیغام ما چه شد، مرا انداختند اینجا. امیر به او گفت: تو خجالت نمی‌کشی؟! پوست و رگ و خونت از ایران است، مثل سگ داری برای روسها پارس می‌کنی؟ بعد به او گفت: چقدر بهت حقوق میدن؟ گفت: فلان قدر. امیر به او گفت: دو برابر به تو میدم، از این بعد خبرهای سفارت روس را بیاور برای من. حالا، همین جور شما. ملت ایران انقلاب کرده و من اولین رئیس جمهور منتخب این مردم هستم. شما از این بعد، ببینید انگلیسها چه کارهایی می‌کنند، بیا به ما بگو [خنده با هم]»

بله، نپذیرفتم. مال روسها را هم که نپذیرفتم و مال آمریکاییها را هم به طریق اولی و اصلاً، آنها ما را موجودات خطرناکی می‌دانستند. بنابراین، سیاست های خارجی که عبارت می‌شدند از این سه قدرت، با ما سازگار نبودند. این مسئله مهمی است که دانستنش، روشن کننده است. و این نه به معنای این است که این قدرتها تصمیم گیرنده بودند در سیاست داخلی.

ح. ا. : فکر می‌کنم آن چه که مربوط به رویارویی و اختلافات شما با آن جناح بود و آن روزها جریان داشت، نقش قدرت های خارجی خیلی ضعیف بود. و مسئله با دوران ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی مسئله کاشانی و مصدق و نقش انگلیس و آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد و سازماندهی های پنهان آنها، با این دوره تفاوت داشت.

بنی‌صدر: اگر در آن سالها، شاه و دارو دسته اش نمی‌رفتند به طرف رابطه با آمریکا، آنها چه جوری می‌توانستند؟ آن وقت هم نمی‌توانستند. ببینید، در این دوره در ارتباط با من به یک اعتبار برای کودتا کردن، خیلی احتیاج به انگلیس و آمریکا نداشتند. اما، برای بعدش، چرا. مثلاً فرض کنید، می‌خواستند جنگ را ادامه بدهند و هشت سال هم ادامه دادند. خوب، بدون اسلحه آنها که نمی‌شد. پس [به قدرت خارجی] احتیاج داشتند. اصولاً استبداد بدون تکیه گاه خارجی نمی‌شود. پس اینها رفتند به سراغ قدرت خارجی. اینان رفتند به سراغ ارباب های خارجی و با آنها زدو بند کردند و شد ایران گیت و... پس، مسئله آیت این طوری می‌بود. [درباره سابقه حسن آیت درحزب زحمتکشان و مناسبات او از سال ۱۳۴۲ با مظفر بقایی، نگاه کنید به بخش ضمایم کتاب (ضمیمه یکم)]

آخرین میثاق شورای انقلاب

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، جریان نوار آیت و حرفهایی که او در آن نوار زده بود، بحث های تند و رویارویی بین شما و سران حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب آنقدر بالا گرفت که منجر به تشکیل جلسه شورای انقلاب شد. در همین ارتباط، جلسه شورای انقلاب در منزل آقای محمد جواد با هنر تشکیل گردید. گفته شده، هدف از تشکیل آن جلسه این بود که از کشیده شدن بیشتر اختلاف نظرها به درون جامعه پیشگیری بشود. در این جلسه شورای انقلاب، شما و آقایان بازرگان، باهنر، بهشتی، حبیبی، عزت الله سحابی، خامنه ای، شیبانی، قطب زاده، مهدوی کنی، معین فر، موسوی اردبیلی و رفسنجانی شرکت داشتید.

پس از بحث و گفتگو، مطالبی مورد توافق شورای انقلاب قرار گرفت. رئیس این توافق نامه را مطرح می‌کنم و بعد از آن، نظر شما را جویا می‌شوم. در آن سند چنین آمده است:

« محور همکاری و عمل در اسلام در جامعیت و خلوص خویش است. با افراد و گروههای التفاطی تا وقتی بر عقیده التفاطی هستند همکاری و وحدت میسر نیست. اما دشمنی و رفتار خشن و زورگویانه نیز جز در مقام مقابله بمثل جایز نیست. بروز هرگونه تمایل التفاطی از هر نوع باید فوراً در جمع طرح و انتقاد شود. اصل میان تمایل ها بر همکاری و بر اساس نظر و اخلاق اسلامی است. گروهها و احزاب در جامعه ما پذیرفته هستند. رفتار ما با گروههای اسلامی به ترتیب زیر است:

الف. اتخاذ روش های غیر اسلامی از قبیل دروغ و تهمت و... از سوی گروههای اسلامی ممنوع و در این راه باید با سرعت و قاطعیت تصمیم لازم اتخاذ و اعلام گردد.

ب. گروههایی که بر طبق قانون اساسی امکان فعالیت دارند تا وقتی به رویه خشونت نگرویده اند و به توطئه دست نزده اند و بحث آزاد را نفی نکرده اند باید در حدود قانون اساسی فعالیت آنها حفظ شود و بالاتفاق با هر نوع تخلف مقابله شود.

ج. با گروهها تا وقتی اسلام را در جامعیت خویش نپذیرفته اند وحدت بنیادی ممکن نیست. هیچ کس و هیچ گروه اسلامی نباید قوت خود را در ضعف دیگران بجوید و همه باید بکوشند که نهادهای قانون اساسی تضعیف نشود. قانون باید از سوی همه مراعات شود ولی نباید قانون چماق شود. برای این کار نباید:

- الف. رئیس جمهور، مجلس و ارگانهای دولت و روحانیت تضعیف شوند.

- ب. قانون باید توسط مقام مسئول به دستور مقام دهنده قانونی به مورد اجراء در آید. از صاحبان تخصص در پیشرفت مملکت باید استفاده شود و در این مورد کافی است که مقامات مسئول مملکتی تا سطح معاونین وزراء پایبند مسایل مذهبی باشند. جوانان مسلمان باید

مورد کمال توجه قرار گیرند و نباید با آنها طوری رفتار شود که احساس بازیچه شدن به آنها دست دهد ولی این به آن معنی نیست که جوانان می‌توانند به جای مقامات تصمیم بگیرند.

جنگ و مبارزه قدرت چه شخصی و چه گروهی ممنوع است و باید کوشش فراوان در جهت تشکیل جبهه اسلامی به عمل آید. وابستگی یا عدم وابستگی به گروه یا حزب نباید امتیاز به حساب آید. این احزاب و گروهها نیز نباید پناهگاه و یا وسیله کوبیدن اشخاص قرار گیرند.

روزنامه‌ها نباید وسیله جنگ قدرت و بوجود آوردن و تشدید اختلافات شخصی قرار گیرند در غیر این صورت باید به فوریت مؤاخذه شوند. رادیو و تلویزیون نباید وسیله تسویه حساب های گروهی و فردی باشد و باید خط عمومی انقلاب اسلامی و دولت اسلامی را تبلیغ کند» (۴۰)

آقای بنی‌صدر، فکر می‌کنم این آخرین جلسه ای بود که شورای انقلاب تشکیل داد و یا آخرین جلسه ای بود که چنین توافق نامه ای تدوین و تصویب کرد. تاریخ دقیق روز تشکیل این جلسه را نتوانستم پیدا کنم ولی نوشته شده که این جلسه در ارتباط با نوار حسن آیت تشکیل شده بود و در جای دیگر روایت شده که تشکیل جلسه قبل از چاپ متن آن در روزنامه انقلاب اسلامی بوده. در چارچوب این دو روایت، زمان تشکیل این جلسه می‌تواند اواخر خرداد ۱۳۵۹ یا اوایل تیرماه ۱۳۵۹ بوده باشد. در ارتباط با این سند چند پرسش دارم: در این سند، روی مسئله کوشش فراوان جهت تشکیل جبهه اسلامی تاکید شده بود. این نظریه تشکیل جبهه اسلامی و سپس تاکید بر اینکه گروهها تا وقتی اسلام را در جامعیت خویش نپذیرفته اند، وحدت بنیادی ممکن نیست، آیا پذیرش مقوله اسلام در جامعیت خویش، منظور همانا اسلام فقهاتی مبتنی بر ولایت فقیه بوده است؟

آقای رفسنجانی به عنوان یکی از مدافعان خط اسلام فقهاتی علت و ماهیت اختلاف این جریان اسلامی به نام خط امام را با شما و نهضت آزادی تاکید می‌کند و در کتاب "عبور از بحران" این طور می‌نویسد که: «آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت در باره ماهیت اختلاف ما (خط امام) با لیبرالها (بنی صدر و نهضت آزادی و...) توضیحاتی می‌خواست و گفتم، مسئله سراسلام فقهاتی است. آنها این فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت اسلام جز با اجرای همین فقه نمی‌بینیم...» (۴۱)

درحقیقت، وقتی تشکیل یک جبهه اسلامی حتی در درون شورای انقلاب نتوانست هیچ وقت تحقق پیدا کند، چگونه ممکن بود چنین شعاری در درون جامعه جنبه عملی پیدا کند؟!

نکته قابل توجه دیگر در این سند تقسیم افراد جامعه به خودی و غیر خودی بوده است. مثلاً در آنجا گفته می‌شود که: «صاحبان تخصص در پیشرفت مملکت باید استفاده شود و در این مورد کافی است که مقامات مملکتی تا سطح معاونین وزراء پایبند مسایل مذهبی باشند.» یعنی در حقیقت یک انسان ایرانی لائیک یا سکولار نمی‌تواند دارای حقوق شهروندی مساوی با یک انسان مذهبی باشد. این شیوه نگرش و باور عملاً بامفهوم آزادی اندیشه در جامعه در تعارض آشکار قرار داشت و تساوی حقوق شهروندان نادیده گرفته شده.

تجربه های تاریخی نشان می‌دهد که این شیوه نگرش یعنی تعیین کردن شکل رابطه انسان با مذهب، فاجعه های بزرگ آفرید. اما، این بار حکومت ایران به نام مذهب و اسلام با مقوله خودی و غیر خودی کردن افراد، در ابعاد کل جامعه تا امروز فاجعه آفریده است. خواستم خواهش کنم درباره آن جلسه شورای انقلاب که این سند خود زمینه ای شد تا به آن اشاره کنم، بحث ها، گفتگوها و مواضع متفاوت اعضای شورای انقلاب را در آن روز بفرمایید.

بنی‌صدر: این میثاق که در فردای روز امضاء نقض کردند، یکچند از موارد اختلاف را آشکارا بیان می‌کند. اگر به "عبور از بحران" مراجعه کنید، میثاق را شفاف تر نیز می‌یابید:

۱- حاکمیت حزب واحد به سیاق روسیه و الجزایر (آقای هاشمی رفسنجانی الگوی الجزایر را فراوان تکرار می‌کرد). در این میثاق، نه تنها تمایلهای اسلامی پذیرفته می‌شوند، بلکه تمایل های غیر اسلامی نیز حق فعالیت پیدا می‌کنند. جبهه اسلامی هدفی بود که از آغاز در پی ایجادش بودم. نخست قرار بود آقایان طالقانی و منتظری و اینجانب دعوت به شرکت در این جبهه بکنیم. آقای خامنه‌ای نظر حزب خود را آورد که با حضور تمایلی نظیر حزب ملت ایران موافقت نمی‌کند. جبهه دو هدف می‌داشت: الف - جلوگیری از فاجعه تسلط یک حزب بر دولت و ب - تضمین وجود حق حیات و آزادی سازمانهای سیاسی اسلامی و غیر اسلامی. بنا بر این، اگر میثاق تنها یک ماده می‌داشت و آنهم ماده مربوط به جبهه اسلامی و فعالیت گروه های سیاسی بود، اجرا نمی‌کردند، همانطور که نکردند. فایده میثاق این می‌شد و شد که دست زورپرستها را رو می‌کرد.

ب - اسلام جامع، در برابر اسلام فیضیه (فقه) قرار می‌گرفت. اسلام آقایان در "حدود" یا مجوز سرکوب خلاصه می‌شد. در همان اسلام، منزلت انسان و حقوق او نیز تصریح شده است. مهمتر اینکه محلی برای "ولایت مطلقه" نمی‌ماند.

ج - عمل به قانون و اجرای قانون آقای خمینی را متعهد می‌کرد قانون اساسی را اجرا کند و از حدود آن، پا بیرون نگذارد. اسلام جامع و اجرای قانون را التزام به چشم پوشی قطعی از ولایت مطلقه فقیه بود. این بار هم آقای خمینی و هم اعضای رهبری حزب جمهوری اسلامی متعهد می‌شدند که ولایت مطلقه ای در کار نیست و آن را امضاء می‌کردند. آقای خامنه ای امروز، یکی از امضاء کنندگان آن میثاق بود.

د- آن ایام، ضدیت با تخصص، روش عمومی زورپرستان شده بود: اصل تقدم مکتب بر تخصص و مردم را نیز به "مکتبی" و "نیم مکتبی" و "غیر مکتبی" و "ضد مکتبی" تقسیم می‌کردند. یاد شما هست که آقای خمینی می‌گفت: متخصص ها می‌روند، بروند! به جهنم! در این سند، هم وجود آنها پذیرفته می‌شود و هم حق آنها در کار و بیشتر از آن، عهده دار شدن مقام و مسئولیت. به آقای خمینی گزارش کرده بودند بنی‌صدر کسی را سرپرست وزارت دارایی کرده است که نماز نمی‌خواند! بهر رو، در آن جلسه، آنها مدعی بودند، در "شوروی" به غیر کمونیست مقام نمی‌دهند. در غرب هم، هر حزب، اعضای خود را به حکومت می‌رساند. و شما می‌خواهید مخالفان اسلام را وزارت ببخشید! البته بنا بر میثاق نمی‌توان گفت که جامعه به خودی و غیر خودی (اصطلاحی که این روزها باب شده است) تقسیم می‌شد. زیرا آزادی فعالیت گروه های سیاسی تضمین می‌شد. بدیهی است اگر آنها هم به حکومت می‌رسیدند از راه تحصیل اکثریت، موافقان طراز خود را حکومت می‌بخشیدند. آن زمان، توجه اینجانب ممنوع کردن شکار متخصصان بود. زمان جلسه را به دقت بیاد نمی‌آورم. آخرین جلسه شورای انقلاب نبود. اما آخرین میثاق بود. باحزب جمهوری و آقای خمینی میثاق بسته شد، نقض کردند. با گروه آقای رجوی میثاق بسته شد، نقض کرد. این دو میثاق تنها میثاقها نبودند که اینجانب با مدعی ها بسته ام. خب، نقض شدند و نقض کنندگان بی اعتبار شدند. ابتلا یا تجربه اجتماعی "نا شناخته" ها، بهترین روش حفظ جامعه از گزند زورپرستان است. ای کاش میثاق با آقای خمینی را پیش از انقلاب بسته بودیم. خام شدیم زیرا او را مرجعی خالی از هوای قدرت و راستگو می‌پنداشتیم.

دانشجویان "دفتر تحکیم وحدت" و حزب جمهوری اسلامی

ح. ا.: در بیانیه "دفتر تحکیم وحدت" در آن زمان، یک نکته دیگر هم دیده می‌شود. در رابطه با مخالفت "دفتر تحکیم وحدت" در برابر موضع شما که مخالف تشکیل شورای انقلاب فرهنگی بودید و در بیانیه آنان هم دیده می‌شد ولی در عین حال علیه حزب جمهوری اسلامی هم موضع داشتند. در آن موضع گیری، خود را از سیاست های حزب جمهوری اسلامی تفکیک کرده بودند و در آن بیانیه اظهار داشتند: «آقای آیت از بنیان حزب جمهوری اسلامی و رئیس بخش سیاسی حزب با یک سری تحلیل های ذهن گرایانه خویش خیال می‌کند می‌تواند نیروهای متعهد و معتقد به خط امام را به بازی گرفته و با بیهوده گویی های خود ملت را به تمسخر بکشد» (۴۲)

به هر حال، این موضع گیری و برخورد آنان نشان می‌دهد که در میان دانشجویان آن روز انجمن های اسلامی، طیفی هم وجود داشت که با سیاست های حزب جمهوری اسلامی علیه رئیس جمهور مخالف بودند؟

بنی‌صدر: بله، آنها عموماً مخالف بودند. مطلب این است، اینان که خود را خط امام می‌دانستند به خط ما هم خیلی نزدیک بودند. وقتی در کار سیاست، از موضع یک انسان آزاد و با هدف آزادی بخواهید عمل کنید، یک جور دیگری ست. از موضع قدرت، شما باید بگویید، به به، چه خوب کردید و باید سعی کنید دل این را بدست بیاورید و یا اینکه آن یکی را راضی کنید یعنی یک طوری جمع و جور کنید تا نیرو درست کنید و با دشمن بجنگید. حال اگر قرار شد در جهت آزادی و استقلال حرکت کنید، دیگر نمی‌توانید این کارها را بکنید، برای اینکه نیروهایی هستند که شما دیگر نمی‌توانید آنان را بپذیرید. مثلاً، همین قضیه گروگان گیری. اگر من می‌خواستم بروم روی خط مرید سازی و به اصطلاح پیرو درست کردن، باید می‌گفتم، به به، چه عالی، شما کاری بالاتر از انقلاب و انقلاب دوم کردید. خیر، من در همان روز اول و دوم پس از گروگان گیری، دو سر مقاله در [روزنامه] انقلاب اسلامی نوشتم و آن عمل را انتقاد کردم (۴۳) و هم چنین به سفارت آمریکا رفتم و حضوراً به آنها گفتم که شما آمریکا را از پنجره داخل ایران کردید و آن را محور سیاست داخلی ایران کردید. خب، [تیپ] جوان از این حرف ها خوشش نمی‌آید چون خمینی می‌گوید که شما انقلابی بالاتر از انقلاب اول کردید و یک کس دیگر می‌آید و می‌گوید که شما ایران را به گروگان آمریکا در آوردید. اخیراً به من گفتند که تلویزیون استرالیا یک فیلم مستندی پخش کرده و در آن فیلم با اصغرزاده و عبدی [از دانشجویان خط امام در عملیات گروگان گیری] هم گفتگو کرده بودند و آنها گفتند که بنی‌صدر و بازرگان با گروگان گیری مخالف بودند.

به هر حال، مجموعه امور موجب شد که آن دانشجویان به اصطلاح خط امام مانند در داخل رژیم و جناح چپ آن رژیم شدند. آنان به خاطر اینکه از جوانان و دانشجویان بودند، تحول بیشتری پیدا کردند تا مثلاً مجمع روحانیون مبارز که در واقع خیلی تحول هم نکردند.

ح. ا.: البته آن دانشجویانی که خود را به نام دانشجویان خط امام در آن دوران معرفی می‌کردند، بخش معینی از آنان در طول سالیان طولانی چه در جریان به اصطلاح انقلاب فرهنگی و چه فعالیت در ارگانهای امنیتی و غیر امنیتی رژیم استبداد مذهبی، ایفاء گر نقش های سرکوبگرانه و یا ضد دمکراتیک در راستای تثبیت استبداد دینی رژیم بودند. علیرغم تحول مثبت در این سالهای اخیر، هنوز نادر کسانی هستند که به نقد گذشته خود دست یازیده باشند. (۴۴)

اما در ارتباط با حل مسئله گروگان ها: از اردیبهشت ۱۳۵۹ تا قبل از حمله نظامی عراق به ایران، مواجه با برخی سیاست های عملی بسیار خشن از خارج هستیم. سیاست تهاجمی آمریکا از یک سو و تدارک عراق برای حمله نظامی به ایران از سوی دیگر. حرکت نظامی آمریکاییها در جریان طبس که منجر به شکست عملیاتشان شد و بعد هم جریان کودتای نوژه بوده است. بعد از شکست هریک از این دو عملیات است که سرانجام در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ حمله و تجاوز گسترده نظامی عراق به خاک ایران آغاز می شود. می خواهم این موضوع را به ترتیب مورد پرسش قرار دهم.

در آغاز درباره سیاست دولت آمریکا در برابر جریان گروگان گیری و نقش آنها در جلو انداختن عراق برای حمله نظامی به ایران و سپس مسئله کودتای نوژه در تیرماه ۱۳۵۹؟

رابطه گروگان گیری با حمله نظامی ارتش عراق به ایران

بنی صدر: رقبای آقای کارتر از بهار ۱۳۵۹ شروع می کنند به تماس گرفتن با آقایان در دستگاه خمینی یعنی سران حزب جمهوری اسلامی. در تابستان [۱۳۵۹] این تماسها به ملاقات انجامید و در ماه اکتبر یعنی پاییز آن سال به توافق انجامید که شد "اکتبر سورپرایز" [شگفتی اکتبر] و در این فاصله، جنگ شروع شد.

ح. ا.: تا حدودی این تناقض پیدا می کند. از یک طرف آمریکاییها اقداماتی را برای برقراری نزدیکی و تماس با سران حزب جمهوری اسلامی را دنبال می کند و از طرف دیگر، به تحریک صدام و یا با دادن وعده پشتیبانی به صدام، او را به حمله نظامی و جنگ با ایران تشویق می کنند.

بنی صدر: آنهایی که تماس گرفته بودند، مقامات رسمی دولت آمریکا نبودند بلکه آنها از حزب جمهوری خواه آمریکا بودند و رقبای کارتر، برای اینکه بتوانند در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا [از طرف حزب جمهوری خواه] برنده بشوند. آنها این تماس ها را گرفتند.

ح. ا.: بله، متوجه شدم. قبلاً منظور شما را از رقبای کارتر که سران حزب جمهوری خواه بودند را متوجه نشده بودم.

بنی صدر: بله. اینان از حزب جمهوری خواه و رقبای کارتر بودند که تماس گرفته بودند [با سران حزب جمهوری اسلامی] تا در بازی با کارت گروگانها بتوانند در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا [بر حزب دمکرات آمریکا] برنده شوند.

قرار گرفتن زمان جنگ [و حمله نظامی عراق به ایران] بین این گفتگو و توافق [که منجر به اکتبر سورپرایز شد] خودش یک گویایی دارد. دستگاه کارتر می خواست به هر طریق که شده این گروگانها را قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا آزاد بکند [و به عنوان کارت برنده در تبلیغات انتخاباتی خودش] بتواند مجدداً از طرف حزب دمکرات آمریکا رئیس جمهور بشود.

ح. ا.: بنابراین، عملیات نظامی به غایت ماجراجویانه آمریکا در طبس در آن زمان برای آزاد کردن گروگانها از سفارت آمریکا در تهران، در واقع بر پایه چنین سیاستی بود تا به هر وسیله ای شده بتوانند گروگانهای آمریکایی را آزاد کند؟

بنی صدر: بله. به همین خاطر دست به آن عملیات زدند.

موقعی که مسئله طبس پیش آمد [۴ اردیبهشت ۱۳۵۹] در خوزستان بودم. رئیس ستاد ارتش سرلشگر شادمهر به من تلفن کرد و گفت که هواپیماها و هلیکوپترهای آمریکایی آمدند به طبس. من [در مسیر مراجعت از خوزستان به تهران] به خلبان گفتم که برود بالای آن منطقه. آنها گفتند، ممکن است آمریکاییها هنوز آنجا باشند و هواپیمای ما را بزنند. گفتم، باید خطر را پذیرفت. یعنی چه آمریکاییها آمدند به آنجا؟ مگر ارتش خواب بود؟ به هر حال، خلبان به سوی آن منطقه پرواز کرد و کمی هم ارتفاع را کم کرد. آن چه در آن وضعیت دیدم، چند هلیکوپتر و دو هواپیما روی زمین مانده بود.

ح. ا.: هواپیما ۱۳۰-C آمریکایی.

بنی صدر: بله، ۱۳۰-C. بعد که آمدم به تهران، رفتم در تلویزیون و قضیه را توضیح دادم. همان شب، سرلشگر شادمهر به من تلفن زد و گفت: «اگر آمریکاییها شبانه بیایند و این هلیکوپترها و هواپیماها [را که در فرودگاه طبس جا گذاشتند] ببرند، دیگر هیچ آبرویی برای ارتش باقی نمی مونه. اینجا که آمدند، ندیدیم. حالا، اگر بیایند و ببرند، خواهند گفت، پس توی کشور هیچ کس به هیچ کس نیست و در اینجا، همه خوابند. این خودش یک تجربه ای برای اینان میشه و می گویند حتی قشون هم می تونیم ببریم به تهران. چون وقتی فهمیدند، مجدداً توانستیم بیابیم و باقی مانده هواپیماها و هلیکوپترها را خارج کنیم.» بعد از این توضیحات، او گفت: «پس اجازه بدهید که ما هواپیما بفرستیم و از بالا ملخ های هواپیما و هلیکوپترهای آمریکایی را بزنیم تا آنها نتوانند ببرند.»

خب، من که نظامی نبودم، قاعدتاً می باید سخن مسئول نظامی را می پذیرفتم و آن پیشنهاد را پذیرفتم و گفتم، همین کار را بکنید. وقتی هواپیمایی را فرستاده بودند به طبس تا از بالا، ملخ های هلیکوپتر را بزنند، تعدادی از پاسدارها آنجا بودند و به یکی از آنها تیر خورده بود. بعد از این جریان، دو هیئت برای بررسی تعیین شد. یک هیئت را آقای خمینی معین کرد و یک هیئت را هم من از نیروی هوایی تعیین کردم. هر دو

هیئت تحقیق اعزامی به منطقه به این نتیجه رسیدند که یک گروهی هواپیماها و هلیکوپترهایشان آمدند به فرودگاه طبس و در آنجا نقص فنی پیدا کردند و بهم اصابت کردند. آن هیئت در جریان تحقیق خود از آن محل، چند نقشه که در آنجا باقی مانده بود، همراه خود به تهران آوردند. بعد از این جریان، ملاتاریا شروع کرد به داستان سازی که چون اسناد مهمی در آن هلیکوپترها بوده و برای اینکه این اسناد به دست جمهوری اسلامی نیفتد، دستور دادند تا از بالا، آن هواپیماها و هلیکوپتر را بزنند. در حالیکه عقل یک بچه هم نمی‌تواند بپذیرد که آمریکاییها، یک عده ای کماندو بفرستند و چند تن هم مدارک با این کماندوها همراه کنند و آن هم در داخل خاک ایران؟! مسئله آنها این نبود که شنونده شان می‌فهمد یا نمی‌فهمد بلکه مسئله شان این بود که یک اتهاماتی را وارد کنند.

وقتی مسئله طبس واقع شد، خودم رفتم از نزدیک دیدم و بعد از آن، گزارشاتی را که تنظیم کرده بودند، دیدم. از این وضع، به این نتیجه رسیدم که این قدرت [آمریکا] در حال اضمحلال است. حالا، هنوز هم می‌گویند تنها ابر قدرت دنیا است ولی در واقع به علت این است که بقیه هیچی نیستند. الان چند سالی است که با این آقای صدام سرشاخ است. این کشور، ابر قدرتی بود که در فاصله چند روز کودتای ۲۸ مرداد را راه انداخت و یا در آمریکای لاتین، مرتب رژیم عوض می‌کرد.

لحظه ای فکر نکنید، یک قدرت جهانی چند تا مأمور با چند هواپیما و هلیکوپتر به خاک کشوری بفرستد تا پنجاه نفر گروگان را آزاد کند؟! چنین حرکتی آنقدر ناپخته بود که بیشتر به نمایش شبیه بود. حتی برای تهیه یک فیلم، خیلی جدی تر [سناریو] و نمایش تهیه می‌شود.

ملاتاریا از قضیه طبس استفاده کرده بود برای تضعیف ارتش. با عنوان کردن یک رشته حرف های مفت و بی سرو ته که مثلاً قرار بود یک کودتایی در ایران بشود و ارتش ایران هم گویا می‌خواست با آنان باشد. حال فرض کنیم که قراری برای کودتا بوده باشد، با گروهی کماندو [آمریکایی] چه جوری می‌شد کودتا کرد؟!

ح. ا. آیا فکر نمی‌کنید علت تصمیم کارتر و برخی مشاورانش در اجرای عملیات نظامی طبس به دنبال پایان گرفتن امید شان از راه حل مذاکرات سیاسی پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران بوده؟ به نظر می‌رسد که دولت آمریکا فکر می‌کرد با انتخاب رئیس جمهوری ایران و انسجام نسبی حاکمیت، زمینه مذاکره سیاسی با دولت ایران برای حل مسئله گروگان ها و تحویل آنها از دانشجویان به دولت ایران فراهم خواهد شد. این استنباط متکی به برخی کوشش های سیاسی ست که مدت کوتاهی پس از تصدی شما به عنوان رئیس جمهور آغاز شده بود و مانند آمدن کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد به ایران و به دنبال آن دیدار، اعزام هیئت سازمان ملل به ایران بر اساس طرح والدهایم برای حل مسئله گروگانها. شما در نخستین سالروز فراندوم برای تعیین نظام جمهوری اسلامی (در ۱۲ فروردین ۱۳۵۹) در مصاحبه ای با خبرنگار ان. بی. سی به حل مسئله گروگانها با بیانی اظهار امیدواری کرده بودید که آن بیان در آن مصاحبه، این قضاوت را تقویت می‌کرد که آقای خمینی نظر موافق خود را با طرح دبیر کل سازمان ملل متحد برای حل مسئله گروگان ها به شورای انقلاب یا به شما قبلاً اعلام کرده باشد.

در آن زمان، این تصور وجود داشت که گویا این طرح می‌خواهد به اجراء در آید. اما، آقای خمینی تغییر نظر می‌دهد و اظهار می‌کند که گروگان ها کماکان در اختیار دانشجویان باقی بمانند و حل مسئله گروگانها را به نخستین مجلس شورای اسلامی که در دو ماه آینده [۷ خرداد ۱۳۵۹] تشکیل می‌گردید، واگذار می‌کند.

به نظر شما با طرح کورت والدهایم امکان حل مسئله گروگان ها و نیز پس گرفتن اموال و سپرده های ایران از بانک های آمریکا که حدود ۱۲ میلیارد دلار بود، می‌توانست تحقق پیدا کند؟ کاری که ۹ ماه بعد تحت عنوان به اصطلاح بیانیه الجزایر انجام شد، بجای ۱۲ میلیارد دلار سپرده های ایران گویا ۴ میلیارد دلار برگشت داده شد.

به نظر می‌رسد که آقای خمینی با تصمیم خود در اواسط فروردین ۱۳۵۹، عملاً رئیس جمهور ایران را در حل مسئله گروگان ها بی نقش کرد؟ بعد از تشکیل مجلس و اقداماتی که برای حل مسئله گروگانها به اجراء درآمد، در عمل می‌بینیم که این طور شده بود.

تحلیل شما درباره آقای خمینی حل مسئله گروگانها را به مجلس شورای اسلامی واگذار کرده و حاضر نشده بود که این مسئله در فروردین ۱۳۵۹ در ارتباط با طرح دبیر کل سازمان ملل متحد حل بشود، چه بوده؟

آقای عزت الله سحابی عضو شورای انقلاب در رابطه باموضع رئیس جمهور و وزیر خارجه (قطب زاده) با روحانیون شورای انقلاب می‌گوید. رئیس جمهور و وزیر خارجه اقداماتی در سطح خارجی یا در داخل کشور می‌کردند که با کار و سیاست های بچه ها [دانشجویان خط امام در سفارت آمریکا] مغایر بود. دائم عصبانی بودند، هر شب [در شورای انقلاب] بحث بود. بحث های داغی بین بنی‌صدر و قطب زاده با روحانیان شورای انقلاب و حزب جمهوری اسلامی وجود داشت. مهمترین مسئله این بود، روحانیان می‌گفتند موجی راه افتاده، ما بایستی بر این موج سوار شویم. بنی‌صدر طرفدار برخورد قاطع و جدی و علنی و صریح بود. خودش هم این کار را می‌کرد. اینها [روحانیون] نمی‌کردند. بنی‌صدر با اینها دعوا داشت (۴۵)

استیاب من است که آن دانشجویان [خط امام] شکل پوششی سیاست آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی چه در مسئله گروگان گیری و چه در تحویل آنان، خود آن جوانان نیز آلت فعل بودند. در مسایل جدی تصمیم گیری در باره گروگانها، خط سیاسی خودشان را از آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی می گرفتند. آیا این برداشت من درست است؟

بنی صدر: تفصیل را در کتاب گروگان گیری آورده‌ام. طرح سازمان ملل و چون و چرایی شکست آن را در آن کتاب می یابید. در اینجا به این امر می پردازم که هر راه حلی، حل کننده پیدا می کند. چنانکه قرارداد الجزیره که آقای بهزاد نبوی آن را با قرار داد ۱۹۱۹ مقایسه کرده بود، امضاء کنندگان یافت. اگر راه حلی را کسانی به نتیجه می رساندند که استقلال ایران و پولهای ایران حفظ می شدند، اعتبار ملی و بین المللی پیدا می کردند. رهبری دو دسته می شدند: یک دسته مسئله ساز و قدرت پرست و یکدسته مسئله حل کن. دومی ها اعتبار پیدا می کردند. این اعتبار چیزی نبود که آقای خمینی و ملاتاریا خود بتوانند بدست آورند. زیرا الف- گروگانگیری را آنها کرده بودند و آن را وسیله تصرف قدرت گردانده بودند. و ب- حل مسئله به ترتیبی که به استقلال ایران و منافع کشور لطمه نزند، وصول به هدف اول را غیر ممکن می ساخت. این بود که نمی توانستند با حل آن توسط باورمندان به استقلال و آزادی موافقت کنند و نکردند. در این قسمت، بطور قطع، " دانشجویان خط امام" وسیله کار بودند. اما گروگانگیری یک طرف آمریکایی نیز داشت آن طرف نیز نمی گذاشت مشکل حل بشود. در خیانت به امید، مواردی را فهرست کرده ام که مشکل نزدیک به حل می شد و طرف آمریکایی بهانه می ساخت و طرف ایرانی، آن بهانه را مجوز مخالفت با حل مشکل می کرد.

در واقع، اگر هم گروگانگیری طرحی آمریکایی نمی بود که به ایران آمده و سر انجام یک " طرح انقلابی" تصور شد و به اجرا در آمد، اما در عمل، طرح مشترک دو طرف در دو کشور شد که یک هدف داشتند و آن تصرف قدرت بودو پس با یکدیگر همکاری می کردند. این همکاری را تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ و بعد از آن تا پایان جنگ ۸ ساله و حتی دوره بوش [رئیس جمهور سابق آمریکا] ادامه دادند. از این همکاری، بخشی از پرده بیرون افتاد که ایران گیت و اکتبر سورپرایز نام گرفت.

دانشجویان گمان می بردند طرح را خود ساخته اند - بفرض که چنین بود - اما بلافاصله، مثل اغلب حرکتها، دست مایه قدرت طلب ها شد. دیگر نه تنها " دانشجویان خط امام" که تمامی مردم وسیله شدند. بدین خاطر است که لحظه هایی در عمر ملت ها وجوددارند که لحظه های سرنوشت هستند. در آن لحظه ها، آنها که خود را اهل فکر می دانند، و باید تنها به مسئولیت خویش بنگرند. ملاحظاتی را کنار بگذارند و با صراحت حق را بگویند. از آنجا که این لحظه ها با لحظه های عادی فرق می کنند، می توان آنها را با دریای نور مقایسه کرد. همه را عریان می شناسانند، ظاهر و باطن را آشکار می کنند. تاریخ دان باید این لحظه ها را بیابد و در دریای نور آن، هویت ها را روشن کند. تا انسان ها، در زمان عادی، بدانند سروکارشان با چه کسانی است؟ آدمهایی که در آن لحظه ها حق را نگفته اند، در زمان عادی می توانند نقاب ها دلخواه زمان برچهره بزنند و شناخته نیز نشوند. اما در لحظه های سرنوشت، نقابها می افتند. آدمها عریان و در دریای نور، تمام و کمال شناخته می شوند.

مجلس شورای اسلامی و حل مسئله گروگانها

ح. ا. : در روزهایی که مجلس شورای اسلامی در اواسط آبان ۱۳۵۹ در حال بحث و تصمیم گیری نهایی در باب حل مسئله گروگان های آمریکایی بود، آقای صادق قطب زاده مطالبی را در تلویزیون ایران مطرح کرده بود که بعد از آن، او را بازداشت و زندانی می کنند و چند روز بعد آزاد می شود. قطب زاده در این مقطع از چه موضعی با تصمیمات مجلس و دولت در باره حل مسئله گروگانها مخالفت می کرد؟

شما در روزنامه انقلاب اسلامی به دستگیری قطب زاده اعتراض کردید و آن را یک امر غیر قانونی اعلام داشتید (۴۶). اما آنچه که در پشت صحنه های سیاسی حاکمیت ایران جریان داشت که بعدها به " اکتبر سورپرایز" معروف شد، عملاً در آن روزها، واقعیات درست از مردم کتمان نگاه داشته شد.

شما مدتی بعد نامه ای به مجلس شورای اسلامی نوشتید و در آن نامه توضیح دادید که رئیس جمهور در جریان حل و فصل گروگان ها قرار نداشت و به دلیل حیف و میل اموال عمومی، علیه رجایی نخست وزیر و بهزاد نبوی، وزیر مشاور در امور اجرایی رسماً اعلام جرم گردید.

در کتاب " عبور از بحران" و غائله چهاردهم اسفند ۵۹ هم به آن مسئله اشاره شد. (۴۷) در اردیبهشت [۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰] مجلس شورای اسلامی برای شنیدن توضیحات بهزاد نبوی وزیر مشاور در باره حل مسئله گروگانها و تحویل آنها به دولت ریگان [در روز ۳۰ دیماه ۱۳۵۹] گروگانها تحویل داده شدند. درست در همان روزی که ریگان رئیس جمهور آمریکا مراسم ادای سوگند تصدی رئیس جمهوری را اجراء می کرد؟! [جلسه غیر علنی تشکیل داد. (۴۸)]

شما خواستار دریافت و شنیدن نوار صحبت های آقای بهزاد نبوی در آن جلسه غیر علنی مجلس شدید (۴۹) آقای رفسنجانی رئیس مجلس در نامه ای خطاب به رئیس جمهور نوشت: «...موضوع را در جلسه رسمی علنی مجلس هم مطرح کردم و مجوزی برای تحویل اسناد

سری مجلس [نوار صحبت وزیر مشاور بهزاد نبوی] ارائه نشد. هیئت رئیسه [مجلس] هم پس از شور، تحویل نوار از بایگانی مجلس را تصویب نکرد.» (۵۰)

این سند از دست نوشته آقای رفسنجانی در کتاب "عبور از بحران" کلیشه شده (۵۱) به اندازه کافی گویاست که آنها نمی‌خواستند مردم از واقعیات پشت پرده در حل مسئله گروهانها با آمریکا مطلع شوند. آیا شما به اظهارات بهزاد نبوی در آن جلسه غیر علنی مجلس بعداً دسترسی پیدا کردید؟

بنی‌صدر: اعلام جرم کردم. عمل آقایان رجایی و بهزاد نبوی را جرم دانستم. باز پرس پرونده تشکیل داد. جرم را مشهود یافت. چاره جز دستور توقیف نمی‌ماند. آقای بهزاد نبوی مبتکر جلسه غیر علنی بود. در آن جلسه گفته بود، او و رجایی مأمور بوده‌اند. هدف بنی‌صدر به محاکمه کشاندن امام و آقایان بهشتی و هاشمی است. اگر اعلام جرم تعقیب بشود، حکومت سقوط می‌کند و به دنبال آن امام و ... مجرم می‌گردند. از این سخنان البته مطلع شدم. نمایندگان مجلس هم یکدست که نبودند. پس آمدند و سخنان آقای بهزاد نبوی را با تفصیل گفتند. اینجانب نوار را از مجلس خواستم. عمل آقای هاشمی رفسنجانی در ندادن آن، خلاف قانون اساسی بود. طبق آن قانون رئیس جمهوری حق داشت، در هر جلسه ای که می‌خواست شرکت کند. حق داشت از مذاکرات مجلس مطلع باشد. آنها نگران آن نبودند بنی‌صدر محتوای نوار را انتشار دهد. نگران آن بودند که با در دست داشتن مدرک، تعقیب قانونی را به آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و هر کس دیگری که در پشت پرده بازی روی صحنه را طراحی کرده بودند، تسری دهد. زیرا اگر آنها در سازش پنهانی نبودند، درجا، به آقای بهزاد نبوی می‌گفتند: نگران ما نباشید کار را شما کرده اید چرا پای امام و ما را به میان می‌کشید؟ پس نگرانی اصلی بابت پرده بر افتادن از سازش پنهانی یعنی "اکتبر سورپرایز" بود. شما به "عبور از بحران" که مراجعه می‌کنید، می‌بینید از مهم ترین موضوع نزاع، یعنی سازش پنهانی بر سر گروهانها، کلمه ای در آن نیست. حتی به اشاره نیز کلمه ای نمی‌نویسد و بعد مدعی می‌شود حق با بنی‌صدر نبود. کسی که کارنامه را بخواند و ببیند که بطور مستمر ماجرای گروهان گیری مطرح است و در "عبور از بحران" این مسئله وجود ندارد، ترس در حد وحشت ایران گیتی ها را از فاش شدن سازش پنهانی درمی‌یابد. آنها که نمی‌دانند، نمی‌دانند چرا ممکن نبود ملاتاریا به بنی‌صدر دست پیدا کند و او را زنده بگذارد. می‌گویند چرا بنی‌صدر به اروپا رفت؟ اما بنی‌صدر از سازش پنهانی آگاه بود. تا توانست کوشید خمینی را - تا خرداد ۶۰ گمان می‌کرد او در سازش نیست و از آن حتی اطلاع ندارد و گزارشهای رئیس جمهوری را هم از بابت رقابت با "دیگران" (در نامه ای حضرات را "دیگران" خوانده بود) تلقی می‌کند - از رفتن به راه سازش کنندگان که بیراهه خیانت و جنایت و فساد بود، باز دارد. وقتی در آخرین دیدار (۱۶ خرداد ۶۰) دانست که خود او دست اند کار است، صحنه اصلی مبارزه دیگر خود ایران نبود. تا آن زمان، نه یک لحظه به ترک کشور فکر کرده بودم و نه حتی ب فکر تدارک مخفی گاه و اسباب مقاومت افتاده بودم. چون آقای خمینی را در خیانت شریک نمی‌دانستم و مطمئن بودم با افشای خیانت و نقش نزدیکانش - همانها که از طریق کیمچی (اسرائیل) به مک فارلین (مشاور امنیتی ریگان) پیغام دادند، به شرط حمایت آمریکا از دولت آنها، حاضرند خمینی را هم بکشند - او آنها را طرد می‌کند و انقلاب به راه خود می‌رود. حقیقت اینست که آقای خمینی واقعی را نمی‌دیدیم. تصور خود را از مرجع تقلید می‌دیدیم!

در "عبور از بحران" ص ۹۶ خبر می‌دهد که شعبه ۲۵ دادگستری طی نامه‌ای جریان پرونده شکایت آقای بنی‌صدر را از آقایان رجایی و نبوی و اعلام جرم علیه آنها در مورد گروهانها اطلاع داده است. اما دروغ بدون تناقض نمی‌توان گفت. بهمین جهت است که می‌گویید دروغگو کم حافظه است زیرا تناقض را هم که در دروغ آشکار است، بیاد نمی‌آورد: در همان صفحه می‌نویسد در این باره با دکتر ولایتی مشورت کرده است. اگر صرف اطلاع بود که مشورت نمی‌خواست. علاوه بر اینکه هم بنی‌صدر و هم رئیس بانک مرکزی مجلس را از اعلام جرم مطلع کرده بود. زمان اعلام جرم (۱۰ آوریل ۱۹۸۱، ۲۰ فروردین ۶۰) و روزیکه این اطلاع در آن یادداشت (۱۴ اردیبهشت ۶۰) شده است، مسلم می‌کند که شعبه دادگستری مجلس را مطلع کرده است که جرم واقع شده و آقایان رجایی و بهزاد نبوی باید توقیف شوند. در واقع قاضی نزد اینجانب آمد و گفت: جرم مسلم است و راه دیگری جز دادن دستور توقیف آن دو را ندارد.

کودتای نوژه

ح. ا.: بعد از عملیات طبس و شکست آن حرکت ماجراجویانه، شاهد یک حرکت نظامی دیگری هستیم که به کودتای نوژه معروف شده است. این طرح حدود دو ماه و نیم بعد از عملیات طبس می‌خواست اجرا بشود. اطلاعات و بررسی های شما در این باره که آیا واقعاً آمریکاییها پشت این حرکت کودتایی بودند یا مستقلاً گروهی از نظامیان خودشان سازماندهی کردند و یا در ارتباط با شاپور بختیار دست به چنین کاری زدند؟ به هر حال، در آن فضای سیاسی و اجتماعی کشور، چنین طرح کودتای نظامی مثل همان عملیات طبس خیلی ناپخته و ماجراجویانه بود و عملاً منجر به اعدام حدود ۲۰۰ نفر و اغلب از نظامیان ایران شد.

بنی‌صدر: ببینید، آن چه که من دیدم و تجربه کردم و واقع شد، می‌گویم. آن چه واقع شده اینست که جریان طبس و نوژه و اموری از این نوع، مقدمه حمله عراق به ایران شدند. وقیل از اینکه حمله عراق انجام بگیرد، با این چند عملیات، سازمان ارتش ایران را متلاشی کردند. افراد

شرکت کننده در عملیات نوژه تنها در نیروی هوایی که نبودند بلکه در لشکر خوزستان، لشکر آذربایجان غربی، لشکر خراسان، لشکر مرکز، لشکر کردستان، تیپ کرمانشاه بودند.

ح. ا. : لشکر مرکز یعنی همان لشکر گارد شاهنشاهی سابق.

بنی صدر: بله. در تمام این لشگرها، کسانی از درون آنها به عنوان اینکه در آن حرکت کودتایی شرکت داشتند، دستگیر شدند. بدین ترتیب، با دستگیری های نظامیان در این واحدهای نظامی، عملاً ارتش نه تنها روحیه اش را از دست داد بلکه سازمانش هم به حالت متلاشی در آمد.

با حمله عراق به ایران، واقعاً روحیه ملی و ایران دوستی نظامیان ایران و هم چنین با استعداد و کاربری که آنها داشتند، توانستند وطنشان را حفظ کنند. با این ویژگیها بود که نظامیان ایران توانستند ارتش را بازسازی کنند و جلوی متجاوز بایستند و الا با آن ارتش متلاشی، لااقل قسمتی از وطن رفته بود. البته نادانی آقای صدام هم کمک کرد. اگر او حمله اش را به خاک ایران روی محور دزفول متمرکز کرده بود و نیروهایش را پخش نکرده بود یعنی رابطه خوزستان را با بقیه ایران قطع کرده بود، خوزستان از دست ایران رفته بود.

در کنفرانس سران هشت کشور، یاسر عرفات گفت: « کاری که شما کردید، حماسه نبود بلکه معجزه بود.» او هم چنین گفت: « همه در انتظار سقوط ایران بودند و حداکثر در ظرف یک هفته.» مقصودش از شما، ارتش ایران و سازمان دهندگان مقاومت در برابر متجاوز بود.

ح. ا. : صدام در مقطع حمله گسترده به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ نمایندگان اغلب خبرگزاریهای جهان را به عراق دعوت کرده بود چون تصور می کرد در طول یک هفته می تواند پیروزی خود را بر ارتش ایران به جهانیان اعلام کند.

بنی صدر: بله. می خواست در اهواز جشن بگیرد و هزار نفر خبرنگار را به عراق آورده بود. وقتی حمله عراق آغاز شد، من در کرمانشاه بودم. از سرتیپ فلاحتی رئیس ستاد ارتش پرسیدم: « چند روز می توانیم در برابر ارتش عراق مقاومت کنیم.» گفت: « چهار روز.» گفتم: « شما این چهار روز را خوب بچنگید، مسئول روز پنجم من هستم.»

خب، بلافاصله ارتش تجدید سازمان شد و دمکراتیزه کردن ساختار ارتش نقش تعیین کننده داشت. استعدادها و ابتکارات شکفت. انسان بر فقر سازمانی و تجهیزاتی غلبه کرد و ایران نجات پیدا کرد.

ح. ا. : یعنی شما در تحلیل و ارزیابی خودتان به این نتیجه رسیدید که شرکت آن ۲۰۰-۳۰۰ نفر نظامی در حرکت کودتای نوژه، یک حرکت مقدماتی برای تضعیف ارتش ایران و زمینه سازی برای حمله نظامی ارتش صدام بر ایران بوده است؟ من براین باورم خود آن افسران چنین انگیزه ای نداشتند.

بنی صدر: سران و گردانندگان این جریان خوب می دانستند که آن کودتا موفقیت ندارد. آنقدر بی شعور نبودند که ندانند با عده ای افسر نمی شود حکومتی را ساقط کرد. آن تعداد، اول باید علیه خود ارتش کودتا می کردند و بعد سپاه پاسداران و کمیته ها هم بودند و همه اینان مسلح بودند و فراتر از همه اینها، مردم بودند. بله، این طرحی برای ضعیف کردن قوه مقاومت و دفاع ارتش ایران برای مرحله حمله نظامی عراق به ایران بود. این حرکت بخشی از طرح اصلی یعنی حمله عراق به ایران بود. طرح اصلی حمله عراق به ایران این بود که در ضربه و حمله اول بخشی از کشور سقوط می کرد و حکومت آقای بختیار در این بخش سقوط شده، مستقر می شد. با تصرف نیم غربی و در مرحله بعدی می توانند نیم شرقی را هم تصرف کنند. در مرحله اول، قسمت های نفت خیز ایران به دست آنها می افتاد. آن طرف کشور چیزی نداشت که مقاومت کند و بالاخره تسلیم می شد. این طرح کلی آنها بود. البته طرحی که به آقای بختیار گفته بودند و گرنه صدام تجزیه ایران به پنج جمهوری و حل مسئله کرد با کشتار را در سر داشت.

ح. ا. : اگر اشتباه نکنم، آن زمان شایع بود که آقای بختیار مسافرتی هم به عراق کرده بود و با صدام حسین دیدار و گفتگو داشت. نمی دانم، این شایعه واقعیت داشت؟

بنی صدر: بله. او رفته بود با آقای صدام معامله کرده بود. نه اینکه حالا معلوم است بلکه در آن وقت این موضوع را همه مطبوعات غرب هم نوشتند، آقای صدام که پول مفت به ایشان نمی داد. به هر حال، انسانی به هر بهانه ای برود و قشون بیگانه را بخواهد بیاورد به وطنش، این از آن گناहانی است که به نظر من، هیچ نباید بخشید و بخصوص در کشوری مثل ایران که مرکز برخورد هاست در جهان. باید برای اصل استقلال در ایران، یک ارزش مطلق قایل شد، و گرنه اگر یک ذره ارزش استقلال را شل کنیم، ایرانی باقی نخواهد ماند.

ایشان قشون بیگانه را به داخل خاک وطن آورده است. البته، از اینکه می گوئیم آورده است، فرض این نیست که اگر بختیار نبود، این قشون نمی آمد. چون بعد ها در صحبت های صدام بود که به آن خانم سفیر آمریکا در عراق گفته بود که ما با هم قرار گذاشته بودیم و برای حفظ منطقه از طوفان انقلاب به ایران حمله [نظامی] کردیم. ما طوفان انقلاب ایران را در هم شکستیم. کجاست آن وعده ها؟ ظاهراً تصرف کویت را به ازاء حمله به ایران مطالبه می کرده است. این گفتگوها را خود حکومت عراق نیمه رسمی منتشر کرده بود و مربوط به رشته صحبت هایی می شد که آقای صدام با آن خانم سفیر و یک مقام دیگر آمریکایی داشته است. اینها، روشن می کند که حمله به ایران را با موافقت آمریکاییها آغاز کرده بود.

ارتش و سپاه پاسداران

ح.ا. : اکنون که صحبت از شروع جنگ است، فکر می‌کنم داشتن تصویری از ارتش و وضعیت ارتش و سپاه و مواضع حزب جمهوری اسلامی در این رابطه لازم باشد تا برخی ابهامات روشن شود. در کتاب "عبور از بحران" مطلبی را آقای رفسنجانی در آنجا یادداشت کرده و می‌نویسد: « تیمسار افضلی فرمانده نیروی دریایی تلفن کرد که کار فوری دارد. آمد ولی کار مهمی نداشت. ... او مدعی بود که باید سپاه را مبنای ارتش قرار داد و ارتش را رفته رفته در سپاه منحل کرد. شاید می‌خواست مرا بیازماید...»

در واقع آقای رفسنجانی با ذکر این عبارت می‌خواهد اینگونه به خواننده القاء کند که گویا خود ایشان از مدافعان حفظ ارتش بوده و امثال ناخدا افضلی [که عضو سازمان نظامی حزب توده بودند] می‌خواستند سپاه را جانشین ارتش کنند!! (۵۲)

بنی‌صدر: او این مطلب را بعداً به این یادداشتهای [روزانه اش] اضافه می‌کند و وقتی که ناخدا افضلی را کشتند.

ح.ا. : کاملاً معلوم است. چون در آن تاریخ گفتگو [و تا دو سال بعد از آن، ناخدا افضلی همچنان فرمانده نیروی دریایی بود] آقای رفسنجانی در آن روز نمی‌دانست که ناخدا افضلی عضو سازمان نظامی حزب توده است که بخواهد او را بیازماید؟! به هر حال، واقعیت موضوع عکس این ادعای آقای رفسنجانی است. چه در دوران دکتر دریا دار مدنی و چه در دوران دکتر مهندس ناخدا افضلی، آنان بیشترین مقاومت و تقابل را با اقدامات باصلاح پاکسازی افسران نیروی دریایی [که تهیه لیست پاکسازی پرسنل ارتش و اقدامات در این زمینه توسط فعالیت پنهان حزب جمهوری اسلامی در ستاد ارتش اعمال می‌شد] از خودشان نشان می‌دادند و خود من در جریان این کوشش‌ها بودم. علاوه بر آن، نمونه عینی نادرستی ادعای آقای رفسنجانی، همانا تأسیس دانشکده افسری نیروی دریایی در ایران بود که برای اولین بار ناخدا افضلی آن را ایجاد کرد که در طول پنجاه سال از تاریخ نیروی دریایی ایران، در ایران عملی نشده بود. و اگر قرار بود، او خط جانشین کردن سپاه بجای ارتش را دنبال کند، هیچ وقت چنین طرح و اقدامی که تقابل با آن فکر داشت را دنبال نمی‌کرد. از حدود ۵-۶ ماه قبل از تاریخ یادداشت روزانه آقای رفسنجانی مربوط به این دیدار (۲ اردیبهشت ۱۳۶۰) ناخدا افضلی گروهی از افسران نیروی دریایی را در پروژه تأسیس دانشکده دریایی در نوشهر، مأمور اجرای این کار کرده بود!! تا قبل از تأسیس دانشکده دریایی در ایران، افسران نیروی دریایی، دوره تحصیل دریایی (ناوبری و مهندس دریایی) خود را در یکی از کشورهای ایتالیا، انگلیس، فرانسه، آمریکا و آلمان می‌گذراندند.

هم چنین است از اقدامات ناخدا افضلی تأسیس دانشکده فرماندهی و ستاد دریایی در ایران (دوره آموزش برای افسران ارشد دریایی) که این پروژه از اواسط سال ۱۳۶۰ شروع شد و خود من حدود ۹ ماه در این پروژه کار کردم.

به هر حال، در اینجا خواستم با ارائه این داده‌های مستند، نادرستی ادعای آقای رفسنجانی را نشان بدهم. در کتاب "عبور از بحران" در چندین یادداشت، خط فکری ایشان را در رابطه با سپاه و ارتش که خلاف ادعای ایشان است می‌توان دید.

آقای بنی‌صدر، خطی که سران حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب در ارتباط با ارتش و سپاه پاسداران دنبال می‌کردند، آیا واقعاً در سمت و سوی تقویت ارتش بود یا حذف و تضعیف ارتش؟

بنی‌صدر: تضعیف، نه، در جهت انحلال ارتش بودند. همین آقایان [سران حزب جمهوری اسلامی] طرحی تهیه کرده بودند و آورده بودند به شورای انقلاب. در آن روز، برای رسیدگی به وضع عمرانی منطقه خوزستان به آنجا سفر کرده بودم. وقتی آن طرح را به شورای انقلاب آورده بودند، آقای بازرگان به آنان گفته بود، با این طرح شما واقعاً دارید کودتا می‌کنید و اگر می‌خواهید سر رئیس جمهور را ببرید، اقلماً بگذارید خودش هم حاضر باشد. این درست نیست که شما در غیاب او طرح مربوط به ارتش را می‌خواهید تصویب کنید.

طرحی که آقای بهشتی به شورای انقلاب آورده بود، این بود که: برای اینکه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تکرار نشود، یک هیئت مدیره در کشور تشکیل شود با شرکت نمایندگان از کمیته انقلاب، سپاه پاسداران، دادگاههای انقلاب و شوراهای انقلاب. این هیئت مدیره در جهت تصفیه کامل ارتش تا مرحله انحلال به طوری که ارتش بطور کامل در اختیار سپاه پاسداران درآید. تمام افراد غیرنظامی ارتش هم می‌روند تحت کنترل رژیم، عین روسیه استالینی.

اصلاً، یک چیز عجیب و غریب بود. من بعد از ارائه این طرح، در یک نامه مفصلی به آقای خمینی در رد این طرح و کودتایی که این آقایان در قشون می‌خواهند بکنند، توضیح دادم.

بله، یکی از هدف‌های آنها در ادامه ۸ سال جنگ همین بود که ارتش را ببرند تا حد انحلال به طوریکه که سپاه بشود ارتش اصلی. اگر تا مرز انحلال نبردند، ولی الآن ارتش اصلی ایران، سپاه پاسداران است. حال، این سپاه توانایی علمی و دانش نظامی دارد یا ندارد، مسئله این آقایان نیست بلکه مسئله بر سر قدرت است در ایران. آن چیزهایی که شما در ذهن تان هست که افسر باید تحصیل کرده باشد و دوره علمی نظامی و غیر را طی کند، این فکر مربوط به ایجاد ارتشی است که می‌خواهد خود را برای مقابله با قدرت خارجی آماده بکند. اینان، مسئله شان خطرهای داخلی است و برای این کار، سپاه بهتر از همه است. گرچه این سپاه هم معلوم نیست به آنها وفا کند.

تشکیل شورای عالی دفاع

ح. ا. در ارتباط با شروع جنگ و حدود یک ماه بعد از آن، شورای عالی دفاع ملی تشکیل می‌شود. ترکیب شورای عالی دفاع در آن زمان مرکب از هفت نفر بودند. رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر دفاع، رئیس ستاد مشترک ارتش، فرمانده کل سپاه پاسداران و دو نفر مشاور رهبر. در ترکیب شورای عالی دفاع دو نفر مشاور که از طرف رهبر یعنی از طرف آقای خمینی تعیین شده بودند، آقایان خامنه ای و دکتر چمران بودند. نقش شورای عالی دفاع در تصمیمات مهم نظامی چه از نظر استراتژی نظامی و چه از نظر تاکتیک های نظامی چگونه اتخاذ می شد و تا چه محدوده‌ای در این امور دخالت می کرد؟ اما، از همان آغاز تشکیل شورا، مجدداً همان اختلافات به درون شورای عالی دفاع یعنی بالاترین رده تصمیم گیری نظامی در شرایط جنگ، بوجود آمده بود؟!

بنی صدر: این دو مرحله است. یک مرحله که خلاف قانون اساسی بود. بعد از گفتگوها با آقای خمینی، قرار بود که ایشان یک اطلاعیه ای صادر کند و ممنوع کند دیگران را یعنی در واقع حزب جمهوری اسلامی و مجلس را از دخالت در امور نظامی. اما، بجای اینکه چنین کاری بکنند، دیدیم که یک اطلاعیه ای از ایشان صادر شد و یک شورای عالی دفاع عجیب و غریب و من درآوردی که در آن ترکیب، رئیس مجلس شورای اسلامی هم باشد. خوب، این خلاف قانون اساسی بود. در شرایط جنگ نمی شد رویارویی مستقیم کرد. بعد، احمد خمینی آمد پیش من و به او گفتم: « شما قرار بود این کار را بکنید و درست رفتی عکس آن را کردی؟ » گفت: « شما نمی دانید، این به نفع شماست. » گفتم: « نفع و ضرر بنده را هم شما می خواهی تشخیص بدهی؟! نه جانم، این خلاف قانون اساسی است و نه به نفع کشور است و نه به نفع هیچ کس. »

اما، شیوه‌ای که من پیدا کردم و بدون اینکه با صراحت اعلام کنم، عملاً این تصمیم آقای خمینی را نپذیرفتم و در نتیجه، آن شورا عملاً منحل شد. چون دیدند که من عملاً به آنها دخالتی در کارها نمی‌دهم.

ح. ا. : ولی در ترکیب شورای عالی دفاع و حضور آقای خامنه ای در آنجا، به طوریکه حتی از سرتیپ فلاحی خواسته بود که اسناد دبیرخانه شورا را در اختیار ایشان قرار بدهد؟!

بنی صدر: این موضوع مربوط به بعد از منحل شدن آن شورا است. این در مرحله ایست که شورای عالی دفاع مطابق قانون اساسی تشکیل شده بود. در این مرحله، آقای خمینی بدون اطلاع من، مرا جانشین خود به سمت فرمانده کل نیروهای مسلح انتخاب کرد.

ح. ا. : این کار آقای خمینی هم خلاف قانون اساسی بود و طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی.

بنی صدر: بله، همین دو نماینده را می‌توانست انتخاب کند و تعیین فرماندهان نیروهای سه گانه و اعلان جنگ و صلح و آن هم به پیشنهاد شورای عالی دفاع. در این مرحله که فرماندهی کل قوا با رئیس جمهور بود و قرار بود دو نفر نماینده برای شورای عالی دفاع انتخاب بشوند، به ایشان گفتم خود شما تعیین کنید. ایشان آقای خامنه ای و آقای چمران را معین کرد.

آقای خامنه ای با ورود به ترکیب شورای عالی دفاع ملی، به خیال خودش که می‌تواند مثل قضیه پوست گاو حسن صباح، شورای عالی دفاع را تصرف کند، از همان روز اول یک بخشنامه ای صادر کرد و بازرسانی را معین کرد که به عنوان مشاور، به آنها حق بازرسی داد که بروند به واحدهای مختلف ارتش و کار تفتیش را به عهده بگیرند.

او چند روزی پس از آمدن به ترکیب شورای عالی دفاع، یک نفر را از بیرون آورده بود و او را مأمور کرده بود که مذاکرات شورای عالی دفاع را ضبط کند و در اختیار او قرار بدهد. سرتیپ فلاحی گفت: « این دیگه چه ارتشی ست که ما داریم؟! منشی شورای عالی دفاع را هم این آقا باید همراه خودش بیاورد؟! »

این مطلب که شما مطرح کردید، مربوط به این دوره از ترکیب شورای عالی دفاع است. من کتباً به آقای خامنه ای نوشتم و شفهاً هم به ایشان گفتم: « شما حق ندارید کسی را به عنوان منشی به اینجا بیاورید. » گفت: « من به اینها اعتماد ندارم. » گفتم: « آقا! شما کی هستید که اعتماد بکنید یا نکنید؟ شما و آقای چمران از طرف آقای خمینی عضو این شورا هستید. این شورا، رئیس داره که منم. این شما نیستید که باید اعتماد کنید یا نکنید. شما یک عضو این شورا هستید، نه بیش و نه کم. حق بازرسی ندارید. این کارهایی را که شما می‌کنید، خلاف است و بفرمایید این کارها را تعطیل کنند. » بله، این شیوه کار او تعطیل شد. در کتاب "عبور از بحران" هم می‌نویسد که رئیس جمهور اجازه دخالت نمی‌دهد.

ح. ا. : البته در آنجا نوشته که رئیس جمهور بیش از قانون اساسی در شورای عالی دفاع خواستار اختیارات است.

بنی صدر: آنها می‌خواستند به اصطلاح دست خودشان باشد. ولی دکتر چمران که عضو شورا بود و در جلسات هم شرکت می‌کرد، این کارها را نمی‌کرد. آقای خامنه ای هم که دید با آن ترتیب، جایش آنجا نیست، دیگر شرکت نکرد و رفت تا اینکه بعد دست به کودتا زدند و وضعیت شکل دیگری شد. (۵۳)

امکان توافق صلح در اردیبهشت ۱۳۶۰ و پرداخت ۶۰ میلیارد دلار غرامت به ایران

ح. ا. : حدود ۶ ماه پس از جنگ ایران و عراق، شما علاقه مند بودید که به نحوی این جنگ به صلح بیانجامد. اوایل فروردین ۱۳۶۰ [۱] فروردین ۱۳۶۰ یک هیئت میانجی صلح از طرف سازمان کنفرانس اسلامی در طائف برای مذاکره به ایران آمده بودند. (۵۴) در کتاب "عبور از بحران" نوشته شده که: «ساعت نه صبح [پنجشنبه ۱۳ فروردین ۱۳۶۰] به زیارت امام رفتیم. چیزهایی که در ارتباط با جنگ و هیأت صلح می‌دانستیم، گفتیم. [آقای رفسنجانی در این یادداشت روزانه توضیح نداده است که چه چیزهای را می‌دانسته و به آقای خمینی گفته بود؟!]

امام ضمن اینکه مایلند جنگ زودتر تمام شود، صلاح نمی‌دانند که ما کوتاه بیاویم و از اینکه شرط شود، بعد از صلح نباید به ملت عراق، علیه صدام کمک کنیم، نگرانند؛ اگر این مضمون بخواهد در قرار داد بیاید، نگرانی دارند، مخصوصاً با توجه به انتظارات مردم عراق.» (۵۵)

آقای رفسنجانی در یادداشت های روزانه اش مربوط به همین روزها [۱۲ فروردین ۱۳۶۰] در رابطه با آتش بس و خاتمه دادن به جنگ می نویسد: «آقای بنی‌صدر در کارنامه دیروز [در انقلاب اسلامی ۱۱ فروردین ۱۳۶۰] نوشته، مایل است به جنگ خاتمه بدهد و صلح کند، ولی شعارهای راهپیمایی امروز و اظهارات امام یقیناً راه را بر ایشان بسته است.» (۵۶)

ارزیابی و نظر شما در باره این سند خود نوشته ایشان چیست؟

بنی‌صدر: این سند گویا است یعنی خلاصه اش این است که بنی‌صدر می‌خواست جنگ را تمام کند و ما نگذاشتیم.

ح. ا. : زمینه منطقی برای پایان دادن به جنگ در آن زمان که حدود ۶ ماه از جنگ می‌گذشت، وجود داشت. آیا شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت میانجی صلح کنفرانس اسلامی موافقت کرده بود؟

بنی‌صدر: بله، شورای عالی دفاع آن پیشنهاد را قبول کرده بود. و پیشنهاد آتش بس و برقراری صلح که از طرف کشورهای غیر متعهد ارائه شده بود حتی از پیشنهاد هیئت کنفرانس اسلامی بهتر بود. (۵۷) در پیشنهاد آنها، اینگونه مطرح شده بود که نیروهای هردو کشور پشت مرزهای بین‌المللی یکدیگر قرار بگیرند. با توجه به موقعیت ایران در شط العرب و خلیج فارس، در مراحل بعدی گفتگو، ما را در موقعیت بهتری قرار می‌داد و بیشتر به نفع ایران می‌شد. البته پرداخت غرامت جنگی به ایران در پیشنهاد هر دو هیئت وجود داشت.

ح. ا. : در آغاز قرار بود که ۲۵ میلیارد دلار غرامت به ایران بپردازند و گویا بعداً تا ۶۰ میلیارد دلار هم حاضر شده بودند که بپردازند.

بنی‌صدر: آنها اول گفتند ۲۵ میلیارد دلار و ما گفتیم ۵۰ میلیارد دلار کمتر نمی‌گیریم. در واقع خسارت وارده به ایران در آن زمان به این میزان هم نمی‌رسید و مهمتر اینکه، این صدام حسین بود که در برابر انقلاب ایران شکست می‌خورد. ارتش عراق به ایران تجاوز کرده بود و ایران از خاک و وطنش دفاع کرده بود. رقم ۵۰ میلیارد دلار برای کشورهای منطقه خلیج فارس اهمیتی نداشت. صدام و رژیم های منطقه با رژیم خمینی مواجه بودند که هنوز به عنوان رژیم خون ریز شناخته نشده بود. بعد از کودتای ۱۳۶۰ و ادامه جنگ به طرف انواع فساد و جنایت رفتند. اینان به خاطر قدرت پوشالی که درست کردند، همه چیز را به باد دادند.

ارتش ایران علی‌رغم از هم پاشیدگی در آغاز جنگ، می‌توانست با قبول صلح، به عنوان یک ارتش پیروزمند و یک ارتش ملی، غرور میهنی خود را حفظ کند. این برای کشور ارزش زیادی داشت. بعد از یک قرن و شاید بیشتر ارتش ما چنین موقعیتی پیدا می‌کرد.

در آن زمان، خسارات عمده ای که به ایران وارد شده بود مربوط می‌شد به خرابی قسمتی از پالایشگاه آبادان و اصابت موشک ها به چند شهر و مقداری هم صدمات به تجهیزات نظامی. با دریافت آن غرامت، همه آن خسارات جبران می‌شد.

ح. ا. : وقتی شورای عالی دفاع با طرح پیشنهادی صلح سازمان کنفرانس اسلامی موافقت کرد، به نظر می‌رسد آقای خامنه‌ای که از حدود یک ماه و نیم پیش در جلسات شورا شرکت نمی‌کرد، در آن تصمیم گیری شرکت نداشت. آیا دکتر چمران نماینده دیگر آقای خمینی در شورای عالی دفاع، با تصمیمات شورا رأی موافق داد؟

از درون کتاب "عبور از بحران" معلوم می‌شود که شما و نظامیان عضو شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت میانجی صلح کشور های غیر متعهد هم موافقت کرده بودید. در آن کتاب نوشته شده که: «با آقای رجایی درباره پیشنهاد صلح غیر متعهد صحبت کردیم، پیشنهاد ایجاد منطقه غیر نظامی در خاک ایران همراه باخروج نیروهای عراقی داده اند. بعضی از نظامی ها و آقای بنی‌صدر مایلند با تعدیلی بپذیرند.» (۵۸)

وقتی به یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی مربوط به همان روزها که هیئت میانجی صلح در ایران بود، نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که ایشان پذیرفتن صلح را خواست آمریکاییها بیان می‌کرده است. (۵۹) اما وقتی به نوشته دیگر ایشان مربوط به ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۰ مراجعه می‌کنیم، این مطلب نوشته شده است: «آقای صادق طباطبایی آمد و از انتقاد آقای محمد منتظری در مجلس از ایشان گله داشت و جوابهایی هم می‌داد. ایشان [طباطبایی] در رأس شرکتی واسطه خرید اسلحه برای ارتش است.» (۶۰)

خب، کسانی که به ساختار تسلیحاتی ارتش ایران در رژیم سابق آشنایی داشته باشند، خوب می‌دانند که بخش عمده تسلیحات نیروهای سه گانه ارتش ایران خریداری از کشورهای آمریکا و انگلیس و بخش کمتری از فرانسه، ایتالیا و آلمان بود.

بنا به ادعای آقای رفسنجانی، اگر آمریکا موافق صلح بود، هیچوقت حاضر نمی‌شد نیازمندیهای تسلیحاتی ایران را از طریق آقای طباطبایی و دیگر دلالان و برخی از کشورهای واسطه تأمین نماید. آقای رفسنجانی نمی‌توانست نداند که آمریکا مدافع صلح و ختم جنگ ایران و عراق نبود و او به خوبی می‌دانست که آمریکا در ایجاد جنگ نقش معین داشت!!

از درون یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی می‌توان دریافت که ایشان هم از موافقین صلح در آن روزها نبوده است و برخورد سرد ایشان با حبیب شطی دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی نمونه ایست از موضع ایشان (۶۱).

البته من در تجربه شخصی خودم، دو هفته پس از فتح خرمشهر و در گفتگوی ۳ ساعته ای که به اتفاق ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی با آقای رفسنجانی در منزل ایشان داشتیم، با ارائه تحلیل ها و دلایل پرشمار، ضرورت پذیرش صلح و خاتمه دادن به جنگ را تصریح کردیم. در آنجا بود که به اندیشه آقای رفسنجانی در ارتباط با ادامه جنگ واقف شدیم. ناخدا افضلی دو ماه بعد از این دیدار، تقاضای بازنشستگی کرد که موافقت نشد. او در جریان به اصطلاح دادگاه جمهوری اسلامی به این موضوع اشاره کرده بود. (۶۲)

آقای بنی‌صدر، خواستم خواهش کنم توضیح بفرمایید، با توجه به تصمیمات آن ایام شورای عالی دفاع که خواستار قبول پیشنهادات صلح آن دو هیئت میانه‌جی صلح بودند، آقای خمینی به چه دلایل و استدلال تصمیمات شورای عالی دفاع را نپذیرفت؟ چه صحبت هایی بین شما و اعضای شورای عالی دفاع با آقای خمینی ردو بدل شد و علت مخالفت ایشان چه بوده؟ آقای خمینی با چه مفاد از پیشنهادات هیئت میانه‌جی صلح نظر مخالف داشت؟

اصولاً آقای خمینی و کسانی مانند آقای رفسنجانی که نقش درجه اول مشورتی آقای خمینی را در ارتباط با هیئت صلح داشت (که از یادداشت های روزانه ایشان معلوم است) چه هدف و انگیزه‌ای را در سیاست ادامه جنگ دنبال می‌کردند؟

اینها پرسشهایی ست که می‌باید مسئولین درجه اول فاجعه ادامه جنگ برای تاریخ پاسخ بدهند و شناخته شوند. ادامه هفت سال جنگ فرسایشی یکی از فاجعه های تاریخ در قرن بیستم بوده است که منجر به کشته شدن صدها هزار نفر از فرزندان این سرزمین، دهها هزار نفر معلول و صدها هزار خانوار بی‌سرپرست و حدود هزار میلیارد دلار خسارت به ایران وارد شد.

بنی‌صدر: شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت فرستاده کشورهای عدم تعهد، موافقت کرد. آقای خامنه ای نیز حاضر بود. آقای خمینی نیز موافقت کرد. به اینجانب گفت: صلح کنید اما اسمش را صلح نگذارید. بسیاری با صلح مخالفند. می‌گفت: همین حالا دو اتوبوس از روحانیون آذربایجان اینجا بودند با صلح مخالفت می‌کردند. گفتم: روی صلح اسم دیگری نمی‌شود گذاشت. این آقایان هم اگر می‌توانند رو در روی مردم با صلح مخالفت کنند. گفت بکنید.

بنا بر این، همه با پیشنهاد صلح موافقت کرده بودند. نمی‌توانستند در عمل مخالفت کنند. پس در خفا رفتند به آقای خمینی گفتند: اگر بنی‌صدر صلح کند، پیروزی با دست خالی چنان قدرتی به او می‌دهد که دیگر شما هم حریف او نمی‌شوید. چه کسانی رفتند؟ می‌دانم که آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای بوده اند. حالا کسان دیگری هم بوده اند، نمی‌دانم. در "عبور از بحران"، آقای هاشمی می‌گوید چگونه بهانه می‌تراشیده اند برای اینکه جنگ را ادامه بدهند. نمونه‌ای را شما در پرسش خود آورده اید. دیروز، وزیر جنگ خانم تاجر گفت، جنگ و ادامه اش در سود انگلستان و غرب بود و اسباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردیم و امروز وزیر خارجه آمریکا همکاری با رژیم صدام را کاری ناپسند می‌خواند. این همکاری دو قسمت دارد: ایجاد جنگ و ادامه آن. ایجاد آن را با صدام کردند و ادامه آن را با ایران گیتی ها. کودتای خرداد ۱۳۶۰ نیاز دو طرف به ادامه جنگ بود. ملاتاریا می‌خواست در پناه جنگ، قدرت را به انحصار، از آن خود کند. در هشدار ۲۲ خرداد و سپس در خیانت به امید، هدفهای ادامه جنگ را یک به یک بر شمرده ام. همه (از دست رفتن اختیار نفت و سقوط قیمت آن، حضور آمریکا در خلیج فارس، بازسازی استبداد و البته در ایران، حل مسئله فلسطین به سود اسرائیل و ...) هم واقع شده اند.

این شد که در روزهای پیش از کودتا، دفتر آقای رجایی به وزیر خارجه کوبا تلفن می‌کند، هیئت به ایران نیاید. زیرا تحولی در جریان است (کودتا). هیئت در ۲۶ خرداد می‌باید پاسخ موافق رژیم عراق را می‌آورد.

سخنرانی در سالروز درگذشت مصدق

ح. ا. : در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به مناسبت سالروز درگذشت دکتر مصدق، شما در دانشگاه تهران سخنرانی ایراد کردید. در آن روز، نیروهایی که خود را حزب الهی می‌نامیدند - و تا امروز هم به عنوان نیروهای فشار و خشونت طلب، اخیراً به خوابگاه دانشجویان یورش بردند- کوشش داشتند برنامه سخنرانی را در آن روز بهم بزنند. (۶۳)

در آن روز، در دانشگاه تهران به بی سابقه ترین رویارویی بین طرفداران رئیس جمهور و حزب الهی ها، تهران را غرق در وضعیتی کرد که در طول دو سال پس از انقلاب سابقه نداشت. (۶۴)

اما از نظر سیاسی، موضع گیری شما در آن سخنرانی ست که محور اصلی پرسش من است. در آن سخنرانی شما به طور مشخص دست می گذارید به جایی که در واقع حساسیت فکری و سیاسی آقای خمینی است یعنی به نحوی قرار دادن شخصیت دکتر مصدق در برابر آقای خمینی - که البته این مقایسه به طور مستقیم در عباراتی تصریح نشده بود - ولی جهت گیری سیاسی در آن سخنرانی، این موضوع را تبارز می داد. (۶۵) خواستم نظرتان را در باره واقعه ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ بفرمایید.

بنی صدر: صبح روز ۱۴ اسفند معلوم بود که اینان می خواهند برنامه ای را اجراء کنند. آقای احمد خمینی صبح آن روز به من تلفن کرد و گفت: « شما حساسیت امام را نسبت به مصدق که می دانید. پس یک جوری حرف نزنید تا این حساسیت تحریک بشه. » گفتم: « ایشون هم حساسیت ما را نسبت به مصدق می دونه. این چه حرفهایی ست شما دارید می زنی آخه؟! ملتی یک قدرت مسلط را بیرون کرده و حالا انقلاب کردیم، هنوز هم نباید حرف آن دوران را بزنیم؟ »

بعد، من به آقای مهدوی کنی تلفن کردم و گفتم: « اینها تدارک این کار را دیدند که بیایند اجتماع بعد از ظهر امروز [در دانشگاه] را بهم بزنند. من الآن به شما می گویم که مسئول شما هستید. »

ح. ا. : مهدوی کنی در آن زمان مسئول کمیته های انقلاب بود؟

بنی صدر: بله، بعد هم، همان طور که می دانید، کارتهای [شناسایی] اینها را در آن روز [سخنرانی] که می خواستند آشوب بکنند، بیرون آورده بودند. اسامی این افراد کمیته ها را [از پشت تریبون سخنرانی] خواندم. البته کارتهای افراد سپاه پاسداران را به خاطر شرایط جنگ و جبهه نخواندم. این افراد کمیته که به آنجا آمده بودند، در واقع وظیفه شان این بود تا امنیت آن اجتماع را حفظ کنند ولی بعکس، به آنجا آورده شده بودند تا تظاهرات بکنند. حال در این کتاب "عائلة" ۱۴ اسفند" می گوید، بله، ما بودیم و باید می کردیم (۶۶). یعنی می خواهد بگوید، اگر آن روزها افراد حزب الله و افراد سپاه و کمیته ها عمل نمی کردند، حالا ما هم نبودیم.

بله، این افراد آن روز آمده بودند [برنامه سخنرانی] بهم بزنند چنانکه بعد ها هم این کارها را کردند.

در آن وقت، نظرم این بود، اگر جلوی تجاوز نایستید، مرتب تجاوزاتشان بیشتر خواهد شد. هیچ قدرتی نیست که اگر شما باهش مامشات کردی، او در عمل بگوید چون مامشات کردید، من کاری به شما نخواهم داشت. خیر، به محض اینکه شما اجازه بدهید مثلاً سیم های بلندگوهای محل سخنرانی را قطع کنند و یا به اشخاص کتک بزنند و با این تصور که بعد می روند پی کارشان، این طور نیست. اگر این کار را کردید، باید منتظر باشید که فردا بیایند توی اطاق کارتان و حتی شما را در پشت میزتان کتک هم بزنند. چنانکه همین جور شد. معاون آقای خاتمی و یکی از وزیرانش که داشتند از نماز جمعه می آمدند بیرون، کتکشان زدند.

ح. ا. : به آقایان عبدالله نوری و مهاجرانی.

بنی صدر: بله، بعدها در همان دوره نزدیک بود سلامتیان را در همدان بکشند. بله، این بنیادهای جدید که آنها بهش می گویند نهاد، حال نام بنیاد درست است یا نهاد و نمی خواهیم بحث لغت بکنیم که کدامشان درست تر است، به هر حال، این نهادهای انقلاب، ستونهای توتالیتریسم دینی شدند. به نام دین و در واقع ضد دین.

خب، اگر ما اینها را نمی شکستیم و به قول آن آقایان قداستش را از بین نمی بردیم، امکان اینکه روزی ایران بتواند از این استبداد رها شود، ضعیف تر می شد. حالا چقدر طولانی تر می شد، خدا می داند. پس من در مسئولیت خود می دیدم که این قداست مداست را نپذیرم و خطر را به مردم بگویم و به طوری که مردم جرأت پیدا کنند و آن اعتماد به نفسی که در دوران انقلاب به دست آورده بودند، از بین نرود. این بود که در آنجا [در آن سخنرانی] آن افراد [کمیته های انقلاب] را با این قصد معرفی کردم تا معلوم بشود، این تأسیسات که گویا برای امنیت درست شده، در واقع این طور نیست بلکه برای استبداد درست شده است. موفق هم شدم.

آن دستگاه قضایی را به اصطلاح در آن وقت که دستگاه بی طرفی می دانستند و اگر اینها با همان اعتبارات می ماندند، ببین چه جنایت ها می کردند و چقدر دستشون باز می شد در جنایت.

بله، هیچ نیروی مسلحی را نباید گذاشت که لباس قداست بپوشد. وحشتناکترین استبدادها را بوجود می آورد. این است که نه تنها در آن فرصت بلکه در هر فرصت دیگری هم این کار را کردم. توی کارنامه [روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد] روزمره این کار را می کردم.

مصدق و مدرس

ح. ا. : صحبت روی آقای خمینی و مصدق بود و در ارتباط با دکتر مصدق، شما در نگرشتان به مسئله ملی - مذهبی در ایران، وقتی صحبت از چهره های سیاسی می شد، بین مصدق و مدرس همسویی می دیدید. این نگرش در نوشته هایتان حتی در سالهای قبل از انقلاب هم دیده می شود. [به عنوان مثال مشخص، نام گذاری یکی از آن انتشارات به نام انتشارات مدرس و دیگری انتشارات مصدق]

بنی‌صدر: بله، همسویی داشتند.

ح. ا.: روحانیون شیعه در حکومت ایران در نگرش خود نسبت به مدرس، او را آن چنان برجسته نکردند و در باره اش تبلیغ نمی‌کنند؟

بنی‌صدر: اگر بخواهیم بگوییم، اینها پیروان مدرس نیستند یعنی خط مدرس را ندارند بلکه خط شیخ فضل‌الله نوری را دارند. بله، خط پدر بزرگ آقای کیانوری. البته پدر بزرگ ایشان از مجرای افلاطونی و خود او از مجرای استالینی یعنی مجرای هرودی آنها توتالیتاریسم است. بله، اینها، خط شیخ فضل‌الله نوری را دارند. و از مدرس نمی‌شد چماقی ساخت برای استبداد چون انصافاً آدم مستبد المسلکی نبود. وقتی می‌گوییم موازنه عدمی اساس دین ماست، این تفاوت پیدا می‌کند با این روحانیونی که تک محوری را اساس دین کردند. مدرس یک ضعف‌هایی داشت و در عین حال تا حدودی از صفت‌های مصدق را هم داشت. هر انسانی قوت و ضعف خودش را دارد. مصدق هم ضعف‌هایی داشت. اما یکی از ضعف‌های مدرس این بود که زیادی به این بازیهای قدرت بهاء می‌داد. او می‌خواست از طریق رویارو کردن گروهها و شخصیت‌های سیاسی، مسایل را حل و فصل کند.

ح. ا.: البته خودش هم از پشت به این بازیهای سیاسی دامن می‌زد.

بنی‌صدر: بله. مثلاً جلوی رضاخان، قوام السلطنه را تقویت می‌کرد. تجربه می‌گوید که این کارها موفق نبود. من به این روشها، هیچ بهاء نمی‌دادم و عمل هم نکردم چون یک شیوه شکست خورده‌ای بود. اگر درست دقت بکنید، من در مقابله با آقای خمینی و ملاتاریا به هیچ رو به دنبال این نوع بازی نرفتم. رفتم از طریق آوردن مردم به صحنه مبارزه و برانگیختن سازمانهای سیاسی به همکاری برای مقاومت در برابر استبداد. به نظر من، این [روش] به نتیجه می‌رسد و به مقدار خیلی زیادی هم به نتیجه رسیده. شما تصور این موضوع را بکنید که یک دستگاه، رژیم سلطنتی را از بین برده و در موقعیت ایران، اقلماً سیصد سال راحت می‌توانست حکومت بکند. درحالیکه الآن بعد از بیست سال افتاده به روغن سوزی. این تقابلی است که یک طرفش مردم ایران هستند. این تقابل، دائم از طریق مردم ایران عمل شده. اگر از طریق مردم عمل نکنید، می‌شود مثل وضعیت مردم لبنان و یا مردم افغانستان. مردم می‌شوند تماشاچی صحنه گروههای سیاسی که اشخاص سیاسی با هم گلاویزند. هر که نیرویش بیشتر بود، برنده می‌شد. مردم را تنها به عنوان نمایش نمی‌شود وارد عملیات کرد و تظاهرات بکنند. مردم باید مشارکت مستقیم داشته باشند در یک تحول.

ح. ا.: البته این آقایان در یک دوره ای به هر حال توانستند با شکل‌های تبلیغی و شعارهای فریبنده، بخش معینی از مردم را به دنبال خودشان بیاورند.

بنی‌صدر: این جوری نبود بلکه از این ور بود. اول انقلاب، تمام مردم دنبال این آقایان بودند و خمینی را با آن ترتیب وارد ایران کردند. ما موفق شدیم بخش اکثریت مردم را آزاد کنیم از آن دنباله روی و از باب اینکه آنها را شناختند. مردم کورکورانه دنبال اینها نمی‌رفتند بلکه دنبال آن اصولی می‌رفتند که به خاطرش انقلاب کرده بودند. مردم تصور می‌کردند که اینها هم، همان اصول را می‌خواهند. ما هم این تصور را می‌کردیم، غیر از این فکر نمی‌کردیم. ما فکر می‌کردیم که خمینی به عهد خود وفا می‌کند. بعد، دیدیم که نمی‌کند. تا مقداری که ما چشمهای خود را باز کنیم و آن سانسوری که خود بر چشمهای خود نهاده بودیم، رفع بکنیم، خب، این در جامعه طولانی تر بود ولی بتدریج چشمها باز می‌شد تا اینکه در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، خمینی گفت، اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله، من می‌گویم، نه. اگر او مطمئن بود که اکثریت را می‌آورد، این حرف را نمی‌زد و می‌گفت رفراندوم کنید. بله، رفراندوم کنید. قانون اساسی هم که گفته بود. رفراندوم می‌کردند و مثلاً ایشان [در آن رفراندوم] می‌گفت، رأی ندهید به آقای بنی‌صدر. اگر او مطمئن بود مثلاً ۹۸ درصد که به جمهوری اسلامی رأی داده بودند و در این دوره هم اگر ۹۸ درصد به او رأی می‌دادند و ۲ درصد به بنی‌صدر، شما چقدر احتمال می‌دهید که ایشان آن حرف را می‌زد؟ هیچ وقت آن حرف را نمی‌زد. یک رأی گیری بود و در این رأی گیری، او دوباره تثبیت می‌شد. در آن صورت، چه کسی جرأت می‌کرد جلوی او بایستد. در آن صورت، محتاج به دار و درفش و زندان و شکنجه نبود. کار را به جایی رساندند که شیبی ۴۰۰-۵۰۰ نفر را اعدام می‌کردند و مهدوی کنی گفته بود که اینها را متوقف کنید چون کشتار روزمره بود ولی آن آقایان مخالفت کردند. این اعمال آنها را اعدام نمی‌شد گفت چون کشتار روزمره بود یعنی وقتی روزی ۴۰۰-۵۰۰ نفر را می‌کشتند، این معنی اعدام ندارد. بلکه کشتار مداوم بود. وقتی اینان خواستند از طریق کشتار مداوم حکومت بکنند، انصاف باید داد، آن روشی که ما رفتیم یک پیروزی درخشانی بود. حالا، اشخاصی هستند به نام اپوزیسیون و چشمهایشان آنقدر نزدیک بین است و آنچه را هم که به سودشان است، نمی‌بینند و این یک امری علیحده است چون همچنین چیزی توی تاریخ ما نبود. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این طور شد و البته قضیه خیلی روشن بود. خانواده پهلوی محبوبیتی نداشت و ایرانیان، آنها را نوکر انگلیسی‌ها می‌دانستند. این تقابلی که از خرداد ۱۳۶۰ به این طرف با ملاتاریا شده، جداً در تاریخ ایران اصلاً مانند نداشت.

روحانیون و قدرت سیاسی

ح. ا. : آقای بنی صدر! شما کلمه ملاتاریا را به کار می‌برید. این کلمه، معنا و یا مفهوم عام را در ذهن متبادر می‌کند، در حالیکه در این قشر، مانند هر قشر اجتماعی دیگر، می‌توان تفکیک قائل شد. آیا منظورتان از ملاتاریا آن دسته از روحانیونی هستند که در قدرت سیاسی شرکت کرده‌اند؟

بنی صدر: روحانیونی که در قدرت سیاسی شرکت ندارند و حاضر هم نشدند که شرکت کنند، اینان روحانی هستند.

ح. ا. : یعنی بحث بر سر روحانیونی است که در قدرت سیاسی شرکت کردند؟

بنی صدر: این کلمه ملاتاریا را من نمی‌گویم، مگر یادتان رفته؟

ح. ا. : خیر. یادم نرفته. این واژه را اولین بار هادی غفاری بکار برد.

بنی صدر: بله. هادی غفاری گفت که این چپی‌ها می‌گویند دیکتاتوری پرولتاریا، ما هم می‌گوییم دیکتاتوری ملاتاریا [خنده با هم] ما دیدیم این کلمه براننده این آقایان است و واقعاً رسا است و استبداد توتالیتر اسلامی را می‌رساند.

ح. ا. : یعنی ملاتاریا را با روحانیونی دیگر [که مخالف حکومت اسلامی و خواستار جدایی دین از دولت هستند] باید تفکیک کرد.

بنی صدر: معلومه. مثلاً وقتی که در ۲۵ اسفند [۱۳۵۹] در منزل آقای خمینی بودیم، آقای بهشتی در حضور آقای خمینی گفت: «با ایشون همیشه کار کرد.» آقای خمینی گفت: «چرا؟» او گفت: «برای اینکه ایشون خود را اندیشه قرن میدونه و ما را هم بیسواد.» و من گفتم: «بیسواد و بی دین.» [خنده با هم]

در آن روز، یک نیمکتی بود که آقای خمینی آنجا نشسته بود. آقای بازرگان هم روی زمین نشسته بود. من به ایشان گفتم، بفرمایید روی صندلی بنشینید و ایشان را در کنار خودم نشاندم و بقیه روی زمین نشستند. نزدیک آقای خمینی، آقای رفسنجانی نشسته بود. روبروی ایشان هم، آقای بهشتی نشسته بود. وقتی او از آن روبرو گفت: «بنی صدر ما را بیسواد میدونه» من گفتم: «و بی دین» خب، این آقا [خمینی] در آنجا یک کلمه نگفت که اینان با سوادند. آخر روحانی یک حساب و کتابی دارد دیگر. مگر صحبت های آقای منتظری یادتان رفت؟

ح. ا. : در باره چه موضوعی؟

بنی صدر: در باره مرجعیت. او گفت: «بابا! خودمونیم دیگه. سواد مرجعیت تو کجا بود؟» خامنه‌ای سواد مرجعیت ندارد.

بله، اینها سواد مرجعیت به جای خود، سواد درجه مجتهد هم ندارند. اصلاً اعتراض من به آقای خمینی هم این بود که شما دو نفر را به عنوان رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور نصب کردید [آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی] که نه عادلند و نه مجتهد. حالا، یکی از آن دو نفر یعنی این آقای موسوی اردبیلی [اخیراً] رفته به قم و ادعای مرجعیت هم می‌کند. البته آقای بهشتی ربطی به اینها نداشت. انصاف باید داد.

ح. ا. : در بین اینها، از نظر مطالعات عمومی، از همه آنها با سوادتر بود.

بنی صدر: بله، بقیه آنها حتی درس جدی هم در حوزه دینی نخواندند. حالا، به قول شما که شریعتی می‌گفت: «آقایانوسی اند به عمق یک سانتیمتر.» [خنده با هم] البته درسی هم که می‌خواندند، در آنجا چه می‌خواندند؟! این یک بحث علیحده است و نمی‌خواهم وارد آن بشوم. من احترام می‌گذارم به خودشان، رشته شان و کارشان.

این آقایان فقط به قدرت فکر می‌کنند. مسئله شان هیچ چیز نیست جز قدرت. چون علم و اطلاع ندارند، فقط از طریق زور می‌خواهند حکومت کنند. به هر حال این کلمه ملاتاریا، کلمه ایست که خودشان روی خودشان گذاشتند و ما هم دیدیم که این کلمه براننده این آقایان است.

ح. ا. : همانطوریکه در بین صحبت های شما در یکی از جلسات قبلی بوده، به این موضوع اشاره فرمودید که روحانیون نشان دادند، بیش از هر جریان اپوزیسیون سیاسی ایران قبل از انقلاب، عطش رسیدن به قدرت سیاسی داشتند. تجربه هم نشان داده، این ویژگی از آن روحانیون شیعه سنتی سیاسی بوده که آقای خمینی نماینده شاخص این طیف فکری روحانیون بود. در حالیکه حدود نیمی از روحانیون یعنی روحانیون شیعه سنتی غیر سیاسی ایران، اصولاً معتقد به حکومت اسلامی نبودند و با خط فکری آقای خمینی هم مخالف بودند. و این طیف، حکومت را از آن خدا می‌دانست و اجرای احکام شریعت را فقط از آن امام زمان. بنا بر این، آنها با انقلاب در ایران هم مخالف بودند. در واقع، این گروه از روحانیون که حدود نیمی از روحانیون شیعه ایران را تشکیل می‌دادند، طرفدار خط فکری آیت الله بروجردی بودند و وابسته به نسل قدیم روحانیون.

واقعیت نشان داده که روحانیون شیعه سنتی ایران چه در طیف سیاسی و چه غیر سیاسی، در اکثریت مطلق خود همواره ضد آزادی مدنی و فاقد خرد دمکراتیک یعنی بی اعتقاد به اصل حاکمیت منبعث از مردم و اصل جمهوریت هستند.

وقتی به قضاوت شما در باره ویژگی روحانیون شیعه سیاسی ایران در آغاز انقلاب مراجعه می‌کنیم، یک خوشباوری نسبت به آنها دیده می‌شود و معتقد بودید، جریان تحول عمومی جامعه طوری است که روحانیت اگر هم بخواهد، قادر به استقرار استبداد نیست و بنا براین، روحانیت در محدودیتها هیچ سودی نباید داشته باشد و ندارد. (۶۷) البته این خوشباوری نسبت به پدیده روحانیون شیعه سیاسی - که تا حدود زیادی خصایص یک کاست را داشت - از سوی اغلب شخصیت‌ها و چهره‌های ملی - مذهبی ایران و حتی در میان برخی جریانهای سیاسی چپ و یا ملی هم وجود داشت. علت اینکه چنین ویژگی از انحصار طلبی و یا عطش قدرت سیاسی در روحانیون سیاسی، برای طیف نیروهای ملی - مذهبی - که در طول سالها، نزدیکترین مناسبات و همکاریها را با آنان داشتند - ناشناخته مانده بود، در چه بود؟ پرسش دیگر خود را می‌خواهم درباره مقوله روحانیت و ملاتاریا در سالهای اخیر، مطرح کنم.

پس از انقلاب، تغییراتی به تدریج در ترکیب روحانیون شیعه ایران به وجود آمد و گروهی از جوانان - غالباً در فاصله ۴-۵ سال پس از انقلاب - در سطح تحصیلات دیپلم متوسطه، دانشجو و یا فارغ التحصیل دانشگاه به حوزه‌های علمی برای تحصیل طلبگی روی آوردند. و این طیف از روحانیون جدید، شاید امروز یک اقلیت ۱۵-۱۰ درصد از مجموع ترکیب روحانیون شیعه ایران را تشکیل بدهند. این پدیده جدیدیست در قشر روحانیون شیعه ایران چون در گذشته به ندرت دیده می‌شد، جوانی بعد از اخذ دیپلم متوسطه و یا بعد از تحصیل دانشگاهی برای تحصیل بعدی به حوزه‌های علمی برای طلبگی روی بیاورد.

اینک، این گروه از روحانیون جوان تحصیل کرده در مقایسه با پیشینیان، زمینه‌ای دارند برای مطالعه و درک مفاهیم مدرن و این امر به آنها کمک کرده تا در پرتو آن امکان بیابند که باز خوانی و قرائت جدیدی را به مثابه نواندیشان دینی آغاز کنند. وبخشی از آنان خواستار جدایی دین از دولت هستند.

به هر حال، این طیف از روحانیون نواندیش دینی هرچند در اقلیت، اما در بیرون، درون و یا پیرامون حاکمیت کنونی با انگیزه اصلاح طلبی نیز فعال هستند و طبعاً با آن طیف ملاتاریا مانند هادی غفاری‌ها متمایز هستند. با توجه به این ترکیب جدید در سالهای اخیر، وضعیت طیف بندی کنونی روحانیون شیعه ایران را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ و از جمله کار برد واژه ملاتاریا با تغییراتی که در سالهای اخیر در این قشر بوجود آمده؟

بنی‌صدر: ۱- مراد از ملاتاریا، از آغاز، روحانی نمایان زورپرست بود و نه همه روحانیت.

۲- از گذشته‌های دور تا امروز، دو بیان (گفتمان) بیشتر به وجود نیامده اند:

الف - بیان قدرت و

ب - بیان آزادی

استحاله بیان آزادی به بیان قدرت، همواره، دیده شده است اما استحاله بیان قدرت به بیان آزادی نه. چرا؟ پاسخ به این پرسش، خود بحثی شیرین و ضرور است اما جای آن اینجا نیست. باری، اگر از راه ارفاق بتوان، آمیخته‌ای از دو بیان آزادی و قدرت را هم تصور کرد - که تصویر بی‌مبنایی است - در جمع سه بیان بیشتر به وجود نمی‌آیند. در بیان التقاطی که بنگری، آن را بیان قدرت می‌بایی زیور یافته به پاره‌هایی از بیان آزادی. در واقع، دو نوع بیان بیشتر، امکان وجود ندارند. در حال حاضر، بیان آزادی در دسترس مردم نیست. به سخن دیگر، در حوزه‌ها، بیان قدرت در دسترس است. وقتی هم صحبت از قرائت‌های مختلف می‌کنند، چه بدانند و خواه ندانند، در واقع، از اشکال گوناگون بیان قدرت، صحبت می‌کنند. انقلاب بدین معنی که بیان آزادی را باز یابند، هنوز، روی نداده است. با وجود این، از بیان آزادی با صفت مردم سالار، تا بیان قدرت با صفت "توتالیتر"، در قم، وجود دارند. در حال حاضر، طرفداران بیان قدرت توتالیتر، اقلیت بسیار کوچکی شده‌اند. بیان قدرت مردم سالار، در میان روحانیان جوان و طلاب طرفداران بسیار پیدا کرده و از بختیاری، اکثریت شده‌اند. بیان‌های قدرت دیگر که حوزه دینی را از خیر و شر سیاسی جدا می‌کنند نیز وجود دارند. در مجموع، نوسازی دینی حرکتی است که آغاز شده است در صورتی که تا باز یافتن بیان آزادی ادامه پیدا کنند، ایران، پس از چند هزار سال، بمعنای واقعی کلمه، نو، آزاد می‌شود. این کوشش بزرگی است که نسل ما و نسل بعد از ما باید به آن ادامه دهند تا ایرانیان، در آزادی، راه رشد را بیابند.

شورای حکمیت

جلسه هشتم گفتگو:

ح. ا: اکنون وارد مسایل مربوط به اوایل سال ۱۳۶۰ می‌شویم. اواسط فروردین [۱۲ فروردین ۱۳۶۰] اختلاف بین شما و سران حزب جمهوری اسلامی به مرحله‌ای می‌رسد که برای حل اختلافات، شورای حکمیت تشکیل می‌شود. آقای مهدوی کنی از طرف آقای خمینی. آقای محمد یزدی از طرف آقایان بهشتی، رفسنجانی و رجایی و شما هم، آقای اشراقی را به عنوان نماینده خودتان در این شورای حکمیت انتخاب کردید. نامه ای هم از آقای خمینی هست که نظر خود را در باره حل اختلافات عنوان کرده بود. (۶۸)

نخست می‌خواستیم سؤال کنیم. چگونه است که انتخاب شما، آقای اشراقی بوده؟ مبتنی بر چه سابقه‌ای بوده؟ آیا به این خاطر بود که ایشان در آن روزها، در جناح رهبران حزب جمهوری اسلامی قرار نداشت؟

بنی‌صدر: پدر آقای [شهاب‌الدین] اشراقی در ماههای رمضان می‌آمد به همدان و یک ماه در منزل ما می‌ماند. او بعد از نماز پدر من در مسجد، به منبر می‌رفت. پس، اشراقی را از وقتی که جوان بود، می‌شناختم. او تقریباً همسن و سال برادرم و قدری کوچکتر بود. شاید حدود چهار سال از من بزرگتر بود. او داماد آقای خمینی بود. البته به این سابقه و جهات نبود که او برگزیده شد. او غالباً از طرف آقای خمینی می‌آمد پیش من و پیغام می‌آورد و یا من به وسیله او برای آقای خمینی پیغام می‌فرستادم.

بعضی مواقع، صحبت‌هایی که با او و یا دیگران داشتیم، آنها را بعداً تعریف می‌کردم و دخترم و خواهر زاده ام آنها را می‌نوشتند.

ح. ا.: دخترتان، فیروزه خانم؟

بنی‌صدر: بله. یک مورد آن را هم برای شما خواندم. اشراقی اصولاً آدم مصمم و دارای اراده قوی نبود. اول قرار بود که آقای پسندیده [برادر بزرگ آقای خمینی] را نماینده خودم انتخاب کنم. اصولاً، من با تشکیل چنین هیأتی مخالف بودم و این موضوع را آقای مهندس بازرگان پیشنهاد کرد. علت مخالفت من هم معلوم بود. برای اینکه من رئیس قوه مجریه بودم و هم آهنگ کننده سه قوه بودم یعنی نخست وزیر، قوه قضائیه و رئیس مجلس. بنا براین، تعیین هیئت حل اختلاف، مؤید این امر است که این کار غیر طبیعی بود. اگر واقعاً به انتخاب مردم بود و نظام مردم سالار، رئیس جمهور باید هم آهنگ کننده باشد و برخورد نباید به وجود می‌آمد. معلوم شد که آقای خمینی اینها را چیده بود جلوی رئیس جمهور.

اگر شما به این هیئت سه نفره نگاه کنید [مهدوی کنی، محمد یزدی و اشراقی] هرکس را من به عنوان نماینده انتخاب می‌کردم، اکثریت با آن طرف بود و خود آقای خمینی هم آن طرف قرار داشت. به هر حال، اول قرار بود که من آقای پسندیده، برادر آقای خمینی را معین کنم و او هم موافقت کرده بود که عضو هیئت حل اختلاف بشود. بعد، من تغییر نظر دادم و گفتم، به فرض او هم نماینده من بشود ولی با توجه به اکثریت که از آن طرف بود، پشت سرهم رأی خواهند داد و محکوم خواهند کرد. اگر من حرفی هم بزنم، خواهند گفت: «بابا، پسندیده دیگه مو لای درزش نمیره و تحت نفوذ اینا نیست و به حرف برادرش هم عمل نمی‌کند و مخالف هم هست و به تشخیص خودش عمل می‌کند.» پس گفتم، بهتر است همین نفر سوم هم مال آقای خمینی باشد. او را به این قصد گذاشتم که جامعه بفهمد، این یک بازیست. و در واقع برای اینکه با آقای خمینی روبرو نشوم، این انتصاب را کردم. پس از آن، بلافاصله نامه ای به هیئت [حل اختلاف] نوشتم که اگر روزنامه ای حتی به من فحش داد، بابت این کار، شما نه روزنامه ای را محکوم کنید و نه آن را ببندید. یعنی من حواسم جمع بود که آنان می‌خواستند به بهانه حمله به من، روزنامه ها را ببندند و به ازای آن، چند روزنامه ای را هم که صدای آزادی را تا حدودی به گوش مردم می‌رسانند، تعطیل کنند. این بود که آن نامه را به هیئت حل اختلاف نوشتم. البته آن هیئت، در واقع به معنای حل اختلاف نبود بلکه مأموریتشان شخصی بود و باید می‌رفتند تا آن مرحله که من را محکوم کنند. ولی خب، ترتیب یک جوری شد که به این کار توانا نشدند و بالاخره رفتند روی خط کودتا.

ح. ا.: آن پیغامی که توسط آقای اشراقی برای آقای خمینی فرستادید و یادداشت آن وجود دارد و ثبت شده، در این مورد بوده؟

بنی‌صدر: یکی از اینها مربوط به مرداد ۱۳۵۹ است که آقای اشراقی آمد نزد من تا از طرف آقا [خمینی] با من صحبت کند. اشراقی گفت: «آقا می‌خواهد شما را حمایت بکند.» گفتم: «برای ریاست جمهوری از آقا حمایتی نخواستم و با حمایت ایشان رئیس جمهور نشدم و الآن هم روزی بیست ساعت برای وطنم کار می‌کنم. از آقا هیچ حمایتی نمی‌خواهم، فقط مزاحمتی ایجاد نکند.» اشراقی گفت: «آقا گفته است، اگر در چهار چوب قانون اساسی کار کنی، از شما راضی خواهم بود.» من در جواب گفتم: «من در چهارچوب قانون اساسی کار کردم و تا حالا از قانون پا را فراتر نگذاشتم و کمتر از حقی که داشته ام استفاده کردم. نخست وزیر را که نمی‌توانم انتخاب کنم و به عهده مجلس گذاشتم و عملاً هیچ قدرت اجرایی ندارم. و من از شما می‌خواهم قانون اساسی را مراعات کنید. شما مجلس شورای ملی را کردید اسلامی و گفته اید که کمیته ها و دادگاههای انقلاب به کار خود ادامه دهند و احزاب را بستید. شما گفته اید که مجلس را منحل خواهید کرد. من کجا از این حرفها زدم؟ من می‌خواهم قانون اساسی اجراء شود و این، پیروزی انقلاب ما خواهد بود. اگر بگذارند، می‌توانم برنامه خود را در چهارچوب قانون اساسی پیاده کنم. من چقدر باید از دست شما رنج ببرم. من هر کاری را سروسامان می‌بخشم، شما با یک لگد خراب می‌کنید. شما می‌ترسید که من مصدق بشوم و شما کاشانی. من الآن محبوبیتم بیش از مصدق است ولی هیچ وقت صحیح ندانستم که در مقابل شما بایستم و تجربه

۲۸ مرداد تکرار شود. شما با کارهایی که می‌کنید، خود را کاشانی می‌کنید. خب، نکنید که نشوید. شما گفتید، حبیبی نخست وزیر بشود، پذیرفتیم. شما به دولت موقت توپدید و گفتید که بد عمل کرده است. من چند تحلیل در آن زمان نزد شما آوردم و گفتم که در خط آمریکا عمل می‌کنند و نمی‌توانند انقلاب را ادامه دهند و شما خودتان اینها را گذاشتید و این، دور از اخلاق است که شما تمام مسئولیت شکست را به گردن آنها بگذارید. به وزرای فعلی هم اشکال گرفتید. مگر من نخواستم که دولت را معرفی کنم؟ شما قبول کردید و بعد زدید زیرش. من نیستم که اینها را نگه داشتم و این شماید. ولی من بازرگان نیستم و پیشمرگ هم نخواهم بود. در سخنرانی خود، مصدق را نزد مردم بی اعتبار کردید. با حرفهای شما، مصدق بی اعتبار نخواهد شد. مصدق مظهر ملی ماست و چهره جهانی دارد. و او مسلمان بود و او اسلام را فهمیده بود. او فلسفه موازنه منفی را شناساند. این نه شرقی و نه غربی که می‌گویید، از او گرفته اید. الان، شما چه چهره در جهان دارید؟ و مصدق چه چهره ای دارد؟ تاریخ قضاوت خواهد کرد. من نخواستم بروم سر قبر شهدای ۳۰ تیر ولی بعد از حرفهای شما، من رفتم و سر قبر هر یک از آنها فاتحه خواندم. شما نمی‌توانید با این حرفها، او را خراب کنید. وقتی آقای دکتر کریم سنجابی در پاریس نزد شما آمد، شما سه روز شنگول بودید. حال چه شده؟! من هیچ وقت با خط سیاسی آنها موافق نبودم ولی حرفهای شما دور از اخلاق اسلام است. شما عیناً صحبت های شاه را کردید. شاه هم می‌گفت، من هیچ دوستی نمی‌توانم داشته باشم. کجای قرآن نوشته است؟ در این شانزده ماه [بعد از انقلاب] مملکت را به این روز انداخته اید. من دیگر نزد امام نخواهم رفت.»

این پیغامی بود که توسط آقای اشراقی برای آقای خمینی فرستادم. در جای دیگری [در این دفتر یادداشت] صحبتی با خود خمینی است بر سر همین رجایی و آن را به مناسبت دیگری برایتان می‌خوانم.

ح.ا.: در میان نزدیکان آقای خمینی مثل آقای احمد خمینی و نوه ایشان آقای حسین خمینی، در مواردی یک سمت و سویی را از خودشان که شما را تأیید کنند، نشان می‌دادند. آیا استنباط آن روز من، درست است؟

بنی‌صدر: احمد خمینی کمتر ولی اشراقی بیشتر.

ح.ا.: منظورم حسین خمینی است، پسر آقا مصطفی خمینی.

بنی‌صدر: بله، حسین، عموماً. او روزهای قبل از کودتای خرداد ۱۳۶۰، او آمد پیش من و می‌گفت: «پدرم [مصطفی خمینی] می‌گفت خدا نکنه که شاه بره و پدر ما [آقای خمینی] مصدر قدرت بشه. او صدمبار از شاه بدتر است.»

ح.ا.: پدر بزرگش را می‌گفت؟

بنی‌صدر: بله. به او گفتم: «این را چرا روز اول به من نگفتی؟ حالا دیگه آخر کاره، چرا میگی؟! اگر روز اول می‌گفتی، حواس ما با این آقا، جمع می‌شد.»

بله، در همان ایام جنگ، عمویش [احمد خمینی] او را فریب داده بود و از جبهه جنگ او را آورده بود به تهران. او برایم تعریف می‌کرد که: «آمدم به تهران و رفتم پیش پدر بزرگم [آقای خمینی]. دیدم که او بی حال افتاده و تا مرا دید، افتاد به گریه و فلان. من خیلی منقلب شدم. از پدر بزرگم پرسیدم، چی شده؟ او گفت، این بنی‌صدر می‌خواد مرا از بین ببره. بعد، از آنجا که آمدم بیرون، دیدم که خبر نگار روزنامه اطلاعات را آورده اند تا با من مصاحبه ای را ترتیب بدهند.»

بله، یک مصاحبه ای از قول او ترتیب دادند و در آن وقت در روزنامه اطلاعات چاپ کرده بودند. در آن مصاحبه، حسین خمینی خیلی به ضد من موضع گرفته بود. مدتی بعد آمد پیش من و گفت: «مرا فریب دادند.» و این دفعه یک مصاحبه ای در روزنامه انقلاب اسلامی انجام داد و فریب دادنش را هم گفت. (۶۹)

بله، او بود که گفت: «وقتی در جلسه شان بودم، می‌گفتند، نصف ایران برود بهتر از این است که بنی‌صدر پیروز بشود.»

برقراری رابطه مخفیانه آقای خمینی با دولت آمریکا

(اکتبر سورپرایز)

ح.ا.: از اواسط خرداد ۱۳۶۰، احمد خمینی هم در جهت برکناری شما از ریاست جمهوری، فعالیت می‌کرد. در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی دیده می‌شود و به این مورد اشاره دارد که احمد آقا همراهی می‌کند [اول شب، در نخست وزیری با احمد آقا خمینی و آقای رجایی، جلسه ای داشتیم. احمد آقا مطالب مهمی داشت. حسابی همراهی می‌کند] (۷۰) یعنی از این مقطع، احمد خمینی در آن خط است؟

بنی‌صدر: این چند دوره است. اول من ملتفت نشدم که خود آقای خمینی خودش توی زود بند با آمریکاییها است. پیش خود می‌گفتم، حد اکثر پسرش [احمد خمینی] را سران حزب جمهوری اسلامی فریب دادند و او را وارد این زود بند کردند ولی خود خمینی مطلع نیست و اگر

بفهمد، پدر اینها را در می آورد. باورم نمی آمد، روی آن ذهنیت قبلی که راجع به خمینی در خود ایجاد کرده بودم. هر چه به من می گفتند که با موافقت خود ایشان دارند این کارها را انجام می دهند، باور نمی کردم. تا اینکه در آخرین دیدار با آقای خمینی در ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] متوجه شدم که بله، درسته، خود این آقا سر منشاء قضیه است. پس، این دو دوره دارد. اینکه در آنجا نوشته: «احمد آقا حسابی همراهی می کرد.» به این علت است. چون قبل از آن تاریخ، آقای خمینی مانده بود میان دو سنگ آسیاب. من دائماً تهدید می کردم که آنها [سران حزب جمهوری اسلامی] را به خاطر داشتن روابط محرمانه، افشاء می کنم. البته نه تهدید بلکه دعوت می کردم به بحث آزاد در رادیو و تلویزیونی، تا در آنجا، این چیزها از پرده بیفتد بیرون ولی خمینی، دائم مخالفت می کرد. ایشان [آقای خمینی] در یک دوره ای می خواست که من را راضی کند به همکاری با این آقایان [سران جمهوری اسلامی]

ح. ا. : این موضوع، تقریباً تا چه مقطع زمانی است؟

بنی صدر: تا ماه اردیبهشت [۱۳۶۰] یعنی تا قبل از آن سخنرانی اولی که [آقای خمینی] در ۶ خرداد [۱۳۶۰] تهدید کرد. تا آن وقت، این کوشش را داشت. (۷۱) وقتی در آنجا [آقای رفسنجانی] می نویسد که احمد خمینی حسابی همراهی می کرد یعنی دیگر [آقای خمینی] مأیوس شده بود. با این حال، در آخرین دیدارم با او، باز این کوشش را کرد. بعد از آخرین دیدار، وقتی من در کرمانشاه بودم، برای من پیغام فرستاد یعنی هنوز این کوشش را داشت. در آن روز آخرین دیدار، وقتی بلند شدم تا از در بیایم بیرون، احمد خمینی گفت: «آقای بنی صدر! شما یک عیب دارید.» گفتم: «چیه آن عیب؟» گفت: «عیب شما این است که ول نمی کنید. هی میگوید اینها ساختن، ساختن. بابا! ساختن یا ساختن، گروگان گیری تمام شد. حالا، امام می فرمایند، شما هم باید با اینها کار کنید.»

ح. ا. : این حرف را احمد خمینی در حضور پدرش به شما بیان کرد یا وقتی شما از حضور آقای خمینی آمدید بیرون؟

بنی صدر: بله، در حضور او گفت. تا آن موقع حضوری [این مطلب بیان] نشده بود. چون قبل از آن، احمد خمینی می آمد و [از طرف آقای خمینی] پیغام می آورد که با اینها [سران جمهوری اسلامی] همکاری کنید. بله، در آن نامه هم نوشتم و در انقلاب اسلامی چاپ شده. آن نامه خطاب به آقای خمینی است. در آنجا نوشتم که من حاضر به اینکار نخواهم شد، اصرار هم نکنید. محال است که من حاضر بشوم با اینها همکاری کنم. در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] یک حالت عجیبی به من دست داد. یک غم و یک خشم. فقط می خواستم هر چه زودتر از آنجا بیرون بیایم. واقعاً نگران این بودم که بروم یقه این پیر مرد را بگیرم و بگویم: «تو بودی؟!»

ح. ا. : یعنی برقراری رابطه مخفیانه با آمریکا؟

بنی صدر: بله. اگر تو [یعنی خمینی] اطلاع نداشتی، پس چه جور او [احمد خمینی] در حضور تو این حرفها را می زند؟

در تمام آن مدت به من می گفتند که خود او [خمینی] موافق برقراری این ارتباطات است ولی من باور نمی کردم. وهمه [اطلاعاتی] را که به دستم می رسید، به این آقا [خمینی] گزارش می کردم.

ح. ا. : آقای خمینی وقتی این اطلاعات را از شما می شنید، از اینکه به روی خودش نمی آورد، در واقع بازی می کرد؟!

بنی صدر: بله. خب، وقتی می گفت، باید همکاری کنید یعنی در واقع می خواست مرا بکشد توی آن لجن یعنی زدو بند سیاسی با آمریکاییها. بعد از آن، من دیگر کسی نبودم و یک آلت فعلی مثل بقیه. برای او [خمینی] بهتر هم بود چون بنی صدر برایش در ساختن آن استبداد وابسته، بهتر از رجایی بود. وقتی در آن روز از آنجا بیرون آمدم، مثل آدمی بودم که یک دفعه همه چیزش فرو بریزد.

ح. ا. : به نظر می رسد، قبل از آخرین دیدار شما با آقای خمینی، گویا او تصمیمش را گرفته بود. این موضوع را در یادداشت روزانه آقای رفسنجانی در دو روز بعد می توان فهمید که می نویسد: «اول شب، در نخست وزیری با احمد آقا خمینی و آقای رجایی جلسه داشتیم. احمد آقا مطالب مهمی داشت. حسابی همراهی می کنند. مسئله گروه مسلح مستقل چمران، مسئله بنی صدر و راه حلهایی داشت... او معتقد است که امام باید صریحاً با بنی صدر برخورد کنند...»

بنی صدر: شما گفتید دو روز بعد بلکه دو روز قبل از آن.

ح. ا. : بله. ۱۴ خرداد ۱۳۶۰. دو روز قبل از آن، درسته.

بنی صدر: بله. درسته. دو روز بعد، در حضور پدرش به اصطلاح آخرین اتمام حجت را کرد و من گفتم: «نه.»

البته توجه داشته باشید، اگر من قبلاً می دانستم که خود او [آقای خمینی] در این زد و بند هست و آن را باور داشتیم، خب، رویه دیگری در پیش می گرفتیم و آن اطلاعاتی را که به او می دادم و بعد او آنها را بر ضد خود من بکار می گرفت، نمی دادم. چون هر اطلاعاتی که به او می دادم، می فهمید که قضیه را هم من می دانم، لذا، او بیشتر نگران می شد. مثلاً، فرض کنید، در یک نامه ای به او نوشتم که در پاریس نشستند و این زدو بند را در آنجا امضاء کردند.

ح. ا. : یعنی خود او [آقای خمینی] در جریان آن قضیه قرار داشت؟

بنی‌صدر: بله. می‌دانست چون خود او فرستاده بود (۷۲) بعداً، هر کس کمترین اطلاعی از اسرار اینها پیدا کرد، او را کشتند.

ح. ا.: مثل مهدی هاشمی فامیل آقای منتظری که دست به افشاگری درباره ارتباط آنها با آمریکاییها زده بود.

بنی‌صدر: بله. دو نفر از مشاورین من [نواب و صدرالحفاظی] به خاطر اینکه زیاد اطلاعات داشتند، آنها را کشتند. اصلاً هیچ دلیلی برای اعدامشان نبود. صدر الحفاظی در قسمت اطلاعات ریاست جمهوری بود. او یک جزوهٔ صد صفحه ای تهیه کرده بود که زدوبندهای اینها را با آمریکاییها توی آن جزوه، یک به یک آورده بود.

رفسنجانی و قانون اساسی

ح. ا.: در همین روزهایی که به اواخر خرداد [۱۳۶۰] نزدیک می‌شویم، اولاف پالمه در ارتباط با مذاکرات صلح از طرف سازمان ملل متحد به ایران آمده بود. در مقایسه بانقش دو هیئت میانجی صلح (کنفرانس اسلامی و سازمان کشورهای غیر متعهد)، سازمان ملل متحد در این مقطع زمانی چه خطی را در رابطه با جنگ عراق و ایران دنبال می‌کرد؟ این مسافرت پالمه و گفتگوی رفسنجانی با او در کتاب "عبور از بحران" هم آمده است [یادداشت روزانه ۳۱ خرداد ۱۳۶۰]

بنی‌صدر: سازمان ملل، در واقع هیچی. سازمان ملل تابع سیاست های آمریکا بود. آنها هم می‌خواستند جنگ ادامه پیدا کند. ایشان [اولاف پالمه] می‌آمد بیشتر برای بازکردن شط العرب تا طرفین [ایران و عراق] موافقت کنند تا آن راه باز بشود. خوب، یک صحبتی هم از صلح می‌کرد. (۷۳)

آن وقت که ایشان [رفسنجانی] این مطالب را می‌نویسد، یکی نیست که از این آقا بپرسد، [گفتگو با اولاف پالمه] به شما چه مربوط بود؟ شما تابع قوه مقننه بودید، به شما چه مربوط؟ در سرتاسر این کتاب [عبور از بحران] تجاوز به قانون است، روز به روز جنایات است، آدمکشی و خیانت. پرداختن به کارهایی که جز فساد و کارچاق کنی اسمی ندارد.

ح. ا.: نمونه های پرشماری در کتاب "عبور از بحران" نشان می‌دهد که نقض آشکار قانون اساسی و مداخله در قوه مجریه و قضاییه و غیره است. مثلاً تصمیم به اینکه چه کسی برای مأموریت سیاسی [از طرف وزارت خارجه] به هند اعزام شود و یا کاندیدای مجلس بشود، چنین می‌خوانیم: «آقایان الویری، پور محمدی دادستان مسجد سلیمان و بهادری آمدند و درباره اینکه بهادری به هند برود یا در مسجد سلیمان کاندیدا شود، مشورت می‌کردند، جوان جالبی است.» [یادداشت روز ۴ خرداد ۱۳۶۰] و یا به عنوان مثال، تصمیم درباره اجرای قراردادهای خرید فنی برای تلویزیون که می‌نویسد: «آقای علی لاریجانی، مدیر عامل صدا و سیما، آمد و در باره اجرای قراردادهای خرید وسایل فنی که از گذشته با آمریکا داشته ایم و نیاز داریم، مشورت کرد و گفتم مانعی ندارد، مذاکره شود...» [یادداشت روز ۳ خرداد ۱۳۶۰] اینها را به عنوان نمونه از آن کتاب خواندم.

بنی‌صدر: بله، اصلاً تمام کارها از سیر تا پیاز با این آقا [رفسنجانی] بوده. (۷۴)

ح. ا.: در همین ایام [خرداد ۱۳۶۰] که حوادث و جریانها را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم که برخی چهره ها از معممین مثل آقای لاهوتی در موضعی قرار داشتند که در واقع در رویارویی با حزب جمهوری اسلامی بود. و او، این موضوع را نشان می‌داد. در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی هم دیده می‌شود. (۷۵) آقای لاهوتی در مخالفت با آن جناح، چه نقشی در خط شما ایفاء می‌کرد؟

بنی‌صدر: آقای لاهوتی طرف ما بود. آخرین پیغام را هم او به من داد که زود خودت را از مهلکه خارج کن که اینها قصد گرفتن و کشتن شما را دارند. در آن پیغام گفته بود که هاشمی رفسنجانی را دیدم و گفتم: «پرونده بنی‌صدر بسیار سنگین است.» در زمان شاه هم، یک بار پیغام داده بودند که پرونده شما بسیار سنگین است!

بله، او گفته بود، اگر ساکت نشد، محاکمه و محکوم خواهد شد. بعدها صحبت این بود که وقتی مرا گرفتند، اصلاً نگذارند به زندان برسم و در توی راه مرا بکشند، چون محاکمه من کار ساده ای نبود. آقای خمینی گفته بود: «توی راه نفلش کنید.»

تعطیل روزنامه ها

ح. ا.: بعد از آخرین دیدار شما با آقای خمینی [روز ۱۶ خرداد ۱۳۶۰] فردای آن روز، شما اطلاعیه ای صادر کردید که مانع پخش آن از رادیو و تلویزیون شدند.

بنی‌صدر: بله. اطلاعیه رئیس جمهور را سانسور می‌کنند.

ح. ا.: روایت مربوط به این تصمیم را از کتاب "عبور از بحران" می‌خوانم: «خبر صدور اعلامیه آقای بنی‌صدر رسید. معلوم شد، تصمیم گرفته اند از رادیو و تلویزیون پخش نشود، چون تحریک کننده است. در باره همین روزنامه هاست (۷۶) شب، در جلسه مشترک نمایندگان و

مجربان هوادار حزب [جمهوری اسلامی] شرکت کردم. مقداری در باره علل گرانی بحث شد. سپس در باره تعطیل روزنامه ها، آقای بهشتی عمل را توجیه کردند و سه نفر آقایان الویری، انصاری، زرنندی و دکتر روحانی مخالفت کردند، آقای لاجوردی دادستان انقلاب، دفاع کرد و اکثریت حضار، ایشان را تأیید کردند و قرار شد عقب نشینی نشود. (۷۷)

بنی صدر: پس این روزنامه ها را چه کسی تعطیل کرد؟ آقای بهشتی و به نام دادستان انقلاب یعنی آقای لاجوردی. یک عمل غیر قانونی. من در آن اطلاعیه اعتراض کردم به این توقیف ها. آقای خمینی بجای اینکه بیاید و از حق دفاع کند، آن روز سخنرانی کرد و به من حمله کرد، چون گفته بودم، حق نداشتند روزنامه ها را تعطیل کنند.

ح. ا.: وقتی اطلاعیه شما به تاریخ ۱۷ خرداد [۱۳۶۰] از طریق رادیو و تلویزیون پخش نشد، در ۲۴ خرداد [۱۳۶۰] توسط آقای غضنفرپور [نماینده مجلس شورای اسلامی] در مجلس خوانده شد؟

بنی صدر: نه. آن [اطلاعیه] یکی دیگر است. آن اطلاعیه [۱۷ خرداد ۱۳۶۰] را جمع به مطبوعات دادم و هشدار دادم که خطر استبداد است. در ۲۲ خرداد [۱۳۶۰] کودتا دیگر وارد مرحله آخر شده بود. در آن موقع، بیانیه ای صادر کردم که آن را غضنفر پور در مجلس خواند. آنچه که بعداً واقع شد، مثلاً جنگ ادامه پیدا خواهد کرد، فساد و استبداد حاکم خواهد شد و همه آنها را یک به یک آوردیم. و بلایی که سر اسلام خواهند آورد. (۷۸)

آخرین مرحله کودتا بر ضد رئیس جمهوری

ح. ا.: بعد از بیانیه ۱۷ خرداد [۱۳۶۰] جلسه ای در دفتر حزب جمهوری اسلامی تشکیل می شود. از درون یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی معلوم می شود که با اضطراب جدی مواجه می شوند که می نویسند، خدا رحم کند. (۷۹) در این زمان، شما در کرمانشاه هستید. خواستم لطفاً خاطراتتان از این روزها و تصمیم برای خروج از ایران بفرمایید.

بنی صدر: من در آن موقع، در کرمانشاه بودم و هیچ قصدی برای خروج از کشور نداشتیم. قبل از آمدن به کرمانشاه، من یک نامه تندی در جواب سخنرانی آقای خمینی از همدان برای او نوشتم. خیلی خیلی تند. بعد، در کرمانشاه، رضا پسندیده برادر زاده او [خمینی] جواب آورده بود که من دیگر نامه های آقای بنی صدر را نمی خوانم. اما، پیغام فرستاده بود که اگر شما اطرافیانتان را بیرون کنید و هم چنین نهضت آزادی، مجاهدین خلق، فدایی خلق و جبهه ملی و حزب رنجبران و... را منحل اعلام کنید، هم رئیس جمهور هستید و هم فرمانده کل قوا و دولت را هم، همانطوریکه شما می خواهید، تغییر می دهیم. وگرنه، تا آخر خواهیم رفت.

ح. ا.: این پیغام ایشان بود؟

بنی صدر: بله. اول آن شرط ها را می گذاشت تا من یک اعلامیه ای بدهم و آن احزاب را محکوم کنم و بگویم، باید منحل بشوند. البته، ما از آن سازمانها، خیری هم ندیدیم و اغلب آنها لیاقت سیاسی هم از خودشان بروز ندادند. البته در اصل، توقعی هم از آنها نداشتم بلکه من برای آزادی ایستاده بودم. آنها هم باید استفاده می کردند.

بله، اگر من آنها را منحل می کردم یعنی پیشنهاد ایشان [خمینی] را قبول می کردم و مطابق دلخواه ایشان عمل می شد، آن وقت، من کی بودم؟ می شدم نظیر همین آقایانی که این بلاها را سر ایران آوردند.

پس از این پیغام، به او جواب دادم: «مثل اینکه شما جز قدرت، اساساً نه زبان حالیه تان می شود و نه دارید. برای اینکه وقتی تهدید می کنید، با زبان زور است و وقتی تحبیب می کنید، با زبان قدرت است. وقتی شما می گوید، فرمانده کل قوا باشم، این به چه درد می خورد؟ فرماندهی کل قوا و رئیس جمهوری برای من، برای این است که آزادی باشد. اگر من بخواهم فرمانده کل قوا و رئیس جمهور باشم که آزادی را بکشم، پس بهتر است که نباشم. شما هنوز توجه ندارید آقا! مسئله سر آزادیست، نه سر مقام و موقعیت من. شما تهدید می کنید که می گیرم و یا تحبیب می کنید، می دهیم؟!»

بله، عرض کنم، درک آن، مسئله مهمی است. نیرومند [بهمن] هم یک کتابی به زبان آلمانی نوشته که در آنجا [یعنی در کرمانشاه] امکان کودتا بوده و پیشنهاد هم به من شده ولی نپذیرفتم. این موضوع، واقعیت ندارد. اما مسئله به این شکل بود: بعضی از افسران پیشنهاد کرده بودند که برویم تهران و این آقایان را از ایران بیرون کنیم.

ح. ا.: البته این را هم باید گفت که اغلب فرماندهان ارتش بین خط آقای خمینی و روحانیون به مواضع شما نزدیک و خط شما را تأیید می کردند.

بنی صدر: بله، در آن تردید نیست. اما، در آنجا گفتم، با کودتا موافق نیستیم. در آن موقع که در کرمانشاه بودم، رادیو بختیار گفته بود، بنی صدر رفته به غرب کشور برای تدارک کودتا. این هم شده بود یکی از بهانه هایی که این آقایان داشتند برای به اصطلاح توجیه کودتای خودشان. همه اینها دورغ است.

من در غرب کشور بودم برای جنگ و دائم در جبهه های جنگ بودم. اگر می خواستم کودتا کنم، به آنجا نباید می رفتم بلکه باید در تهران می ماندم. به هر حال، در آنجا گفتم که من مخالف کودتا هستم. به لحاظ اینکه، ما یک روشی را اتخاذ کردیم که این روش از طریق مردم است و این روش باید به نتیجه برسد تا ایران بتواند مردم سالاری پیدا کند. اگر من خودم چنین روش را نقض کنم، این ملت دو سه نسل باید در استبداد بماند. اما برای اینکه در تاریخ نماند که امکان کودتا بود و به بنی صدر پیشنهاد هم شد و او نکرد، گفتم، الآن می آییم بررسی می کنیم که چقدر امکان کودتا هست، اگر بخواهیم برویم به تهران و این آقایان را خلع ید کنیم؟ بله، این کار، کودتا نیست و اینها، حکومتشان غیر قانونی است و می خواهیم از دستشان بگیریم. از فلاحی [رئیس ستاد ارتش] پرسیدم: « در تهران چه دارید؟ » گفت: « دو گردان. » این موضوع را هم باید توجه بکنید، آنها هر چه نیرو از پاسدارها داشتند، از همه جای ایران، توی تهران جمع کرده بودند. اگر حتی می خواستید، این نیروها را خنثی کنید، به قول فلاحی حداقل دو لشکر لازم بود. به او گفتم: « عملاً شما دو گردان دارید به جای دو لشکر. دو لشکر را از کجا ببریم به تهران؟ » بعضی ها گفتند: « شما باید به طریقی با صدام حسین ارتباط پیدا کنید و او در مدتی که ما در تهران مشغول به حل مسئله هستیم، به اصطلاح عملی نکنند. » گفتم: « یعنی با دشمن گفتگو کنیم؟! به او بگوییم، ما می خواهیم در تهران، دست آقای خمینی و ابوابجمعی اش را از حکومت کوتاه کنیم و در این مدت که داریم عملیات می کنیم، شما در جبهه های جنگ هیچ کاری نکنید تا ما نیروهایمان را از جبهه جنگ ببریم تهران. حالا، اگر او گفت آری ولی بعد نیروهایش را آورد جلو، چه کار کنیم؟ در آن صورت، هم باید در تهران جنگ کنیم و هم جبهه های جنگ را بی دفاع گذاشته ایم. این ملت چنین کاری را به ما خواهد بخشید؟ حال فرض، خواستید بروید به تهران، چقدر وقت لازم است برای اینکه دو لشکر را از جبهه های جنگ جمع کردن و بردن به تهران؟ » گفتند: « اقلأ یکماه » گفتم: « پس، این دیگر اسمش کودتا نیست، می شود جنگ داخلی. کودتا یعنی اینکه، شب که خوابیدند و صبح بیدار شدند، کارها تمام شده باشد. نه اینکه شما [برای این کار] به مدت یک ماه بخواهید قشون ببرید به تهران. آیا در تمام این مدت، آنها هم ایستاده اند که تماشا کنند؟! و بگذارند که شما با سلام و صلوات وارد مرکز کشور بشوید؟! پاسدارهای آنها هم، اسلحه را بگذارند زمین و دستها را بگیرند بالا؟! این، به خواب و خیال بیشتر شبیه است تا تصمیم به یک کودتا. »

به هر حال، همه آنها تصدیق کردند که اینکار شدنی نیست. من اساساً با کودتا مخالف بودم. مضافاً اینکه، امکانش را هم نداشتیم. پس، می ماند از طریق مردم عمل کردن.

ح. ا. : وقتی صحبت بر سر قضاوت مردم است، البته در آن موقع، هنوز مردم باورهایشان نسبت به آقای خمینی نریخته بود. منظورم، اکثریت مردم است. البته بخشی از مردم به دفاع از شما برخاستند و در مبارزات خیابانی هم شرکت کردند و رویا رویی شد و کشته و زخمی هم شدند. اما علت اینکه مردم به طور گسترده حرکت نکردند تا از شما در مقابل جناح استبداد طرفداری کنند و در سرتاسر ایران به میدان بیایند، چیست؟ تحلیل شما از این پدیده چیست؟

بنی صدر: عرض کنم به شما، ما این سؤال را دائم داشتیم و هر از گاهی انتقادی هم از مردم کرده ایم. اگر بخواهیم نسبت به مردم راستگو باشیم، باید بگوییم، مردم بهای سنگینی پرداختند. بابت اینکه در روزهای ۶ خرداد و ۲۵ خرداد، [۱۳۶۰] وقتی آقای خمینی گفت، همه مردم موافقت کنند، من مخالفت می کنم و ۳۵ میلیون بگویند بله، من میگویم، نه، این ملت باید می آمد بیرون و به این آقا می گفت: « شما غلط می کنید! وقتی ملت می گوید، بله، شما حق ندارید بگویید، نه. » به عنوان عقیده، چرا. تمام دنیا می تواند بگوید، بله و شما بگویید، نه. اما به عنوان تصمیم، نه. چون تصمیم با مردم است. رأی، رأی مردم است. ولی مردم نیامدند بیرون. آمدند ولی آن جور که عموم مردم باید می آمدند، نیامدند. اگر می آمدند، کودتای آنان شکست می خورد و آزادی هم بود و ما هم، سر جایمان بودیم. جنگ هم نبود و ایران هم ساخته شده بود و الآن، یک کشوری نیرومند بود. وضعیت منطقه و جهان غیر از این بود.

نه تنها جنگ ادامه پیدا نمی کرد و به جای این خشونت کور که دنیای اسلام را وا گرفت و این وجهه سیاسی که اسلام در دنیا پیدا کرد، عکس آن می شد. خب، مردم نیامدند بیرون. در نظر بگیرید، اگر چنین حرفی در فرانسه زده می شد و مثلاً آقای ژنرال دوگل می گفت، ۵۰ میلیون فرانسوی بگوید، بله، من می گویم، نه. مردم فرانسه چه می کردند؟

ح. ا. : فردای آن روز، او را می فرستادند تا در خانه اش بنشینند. او را وادار به استعفاء می کردند.

بنی صدر: فردای آن روز، خیال نمی کنم، بلکه همان لحظه می انداختندش بیرون و به او می گفتند، غلط می کنید آقا! کی به شما اجازه داده که حرف شما، مافوق حرف یک ملت باشد؟ بنابراین، این یک فرهنگ است. دو قرن این فرهنگ را تمرین و عمل کردند. چنانچه دوگل می خواست مجلس سنا را منحل بکند، بهش گفتند، نه، او هم استعفاء داد و رفت. با آن همه خدمات و زحمات او در دوران جنگ.

به هر حال، در اینجا مطلبی را بگویم در باره شنجش افکار. زمانی، اریک رولو خبرنگار فرانسوی، در تهران بود. او یک عمل نا پخته ای کرده بود، از جهت اثری که داشت، می گویم. روزی پیش من آمده بود. یک شنجش افکاری انجام شده بود. در آن شنجش افکار، در باره محبوبیت مقامات رژیم جدید سؤال شده بود. مغضوب ترین ها، همین سه نفر، معروف به "مثلث خبیثه" بودند یعنی بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای. محبوبیت من حدود ۸۰ درصد بود. حالا یادم نیست، ۷۸ درصد بود یا ۸۷ درصد. به هر حال، این رقم، رقم خیلی بالایی بود. محبوبیت آقای خمینی زیر ۵۰ درصد بود. اریک رولو، این شنجش افکار و ارقام را در روزنامه اش منتشر کرد. به اصطلاح، کار خبرنگاری کرده بود.

خب، این برای من گران تمام شد. برای اینکه، به همین ترتیب که او [خمینی] می‌دید محبوبیتش در افکار عمومی فروکش می‌کند، تکیه اش به نیروهای قهریه و این دارودسته بیشتر می‌شد. از این جهت، خطا بود که چنین چیزی را بنویسد. ولی خب، نوشته بود. البته، واقعیت چنین بود که محبوبیت ایشان [آقای خمینی] عقب می‌رفت. اما، با اینهمه، او مرجع تقلید مردم بود و ۲۵ سال هم، خمینی خمینی، کرده بودند. جامعه ایران جوان بود، او هم چهره یک پدر روحانی داشت، آنهم پدری که با او انقلاب کرده بودند. و با او یک دوره زندگی ایران را سر کرده بودند. به او، نه گفتن، کار ساده ای نبود. چون شما هم در سازمان سیاسی بودید، خود من هم در سازمانهای سیاسی چندین بار تجربه کردم. فکر می‌کردم، وقتی یک آدم محبوب از یک سازمان بیرون برود، چه می‌شود؟ آیا آن سازمان برجا می‌ماند یا نه؟ در عمل دیدم که آن فرد محبوب می‌رود، منزوی هم می‌شود ولی آن سازمان می‌ماند، و دست آدم های زورگو هم می‌ماند. در حزب توده هم همینطور شده بود.

ح. ا. : غالباً، این از ویژگی سازمان های سیاسی بسته است که فراکسیون فکری و سیاسی را در درون خودشان تحمل نمی‌کرده‌اند. ریشه انشعابها در این گونه احزاب، عمدتاً به این علت بوده. مانند وضعیت خلیل ملکی و دیگران.

بنی‌صدر: وقتی خلیل ملکی در حزب توده بود، محبوب بود. ولی موقعی بیرون رفت، مغضوب شد، اما حزب توده سرچایش ماند. اصولاً سازمان و قدرت یک جاذبه ای دارد که افراد به این سادگی به خاطر یک شخص محبوب، از آن دل نمی‌کنند. پس، یک عامل، قدرت و سازمان یا سازمان به شکل دولت است که کمتر کسی حاضر می‌شود روبروی آن بایستد. عامل دیگر، مسئله فرهنگی‌ست. آن تجربه و عمل که در کشوری مثل فرانسه بود، در ایران که نبود. سوم اینکه، او یک مقام روحانی بود. درسته که میزان محبوبیتش به زیر ۵۰ درصد رسیده بود ولی آن مقدار، آنچنان بود که بتواند کودتا بکند. چهارم اینکه کشور در شرایط جنگ بود. ما هم راضی نبودیم که یک بهم ریختگی در اوضاع کشور بوجود بیاید و به کشور صدمه بزند. خود مردم ایران هم، این را توجه می‌کردند، مبدا کشور صدمه بخورد. با این حال، مقاومتی هم که مردم بعد از کودتا کردند، هنوز در تاریخ ایران بی سابقه است. از این نظر که در اینجا، یک مقام روحانی بود. او [خمینی] کسی بود که مردم با او انقلاب کردند. و او را حتی تا ماه هم بردند و تصویرش را حک کردند. بنا بر این، مقابله با او، غیر از مقابله با شاه بود بعد از ۲۸ مرداد. با این حال، آن بگیر و ببندی که بعد از این کودتا بر ضد من شد، مقایسه کنید با آنچه که بعد از کودتای ۲۸ مرداد شد. می‌بینید که مقاومت، بسیار وسیع تر بود. بنا بر این، چون ما هم تجربه را ول نکردیم و ادامه دادیم، این مقاومت همین جور آرام آرام قوت گرفت و رسید به اینجا که الان ملت آشکارا روبروی این رژیم قرار دارد. این ملت، هر فرصتی هم بدست آورده، به آنها، نه گفته است.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر! می‌خواهم پرسش‌م را از آن مقطع زمانی که تصمیم می‌گیرید از ایران خارج بشوید دنبال کنم. خواستم خواهش کنم درباره وقایع آن روزها، توضیح بفرمایید.

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، تا ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] مطلقاً هیچ قصد خروج از ایران را نداشتم. اصلاً فکرم به کودتای آنها نمی‌رسید. آدم اشتباه اش را یکی یکی متوجه می‌شود. و اگر قبلاً می‌توانست آن را پیش بینی کند، خدا بود. در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] فهمیدم که این آقا [خمینی] خودش توی آن زدوبند [با آمریکا] هست. بعد از آن روز، آمدیم جلسه کردیم و گفتیم: «اوتا پای رویارویی با مردم نمی‌رود. او [خمینی] مثل شاه نیست تا پای کشتار برود. پس می‌رویم توی مردم و به کوششهایمان ادامه می‌دهیم تا این حضرات را از قدرت برانیم. برنامه ما این بود.»

اما، وقتی در عمل آن کشتار و اعدام روز ۳۰ خرداد [۱۳۶۰] را دیدیم، معلوم شد که این آقا [خمینی] ابایی از کشتار و بعد هم تیرباران ها، ندارد. پس در آنجا، یک پرده دیگر هم کنار رفت و ما یک قیافه دیگری هم از ایشان [خمینی] دیدیم.

البته، لاهوتی به ما گفته بود: «رفتم باهش [خمینی] صحبت کردم و گفتم، شماسرنوشت خودتان را به این سه نفر وصل نکنید.»

ح. ا. : منظور از سه نفر، آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای؟

بنی‌صدر: بله. او به خمینی گفته بود، اینها منفورند. او [خمینی] گفته بود: «من فکری هم برای این سه نفر می‌کنم. اما، اگر پنجاه هزار نفر هم کشته شوند، باید حکومت روحانی در اینجا [ایران] برقرار شود.» (۸۰)

تصمیم برای خارج شدن از ایران

بله، در آنجا بود تازه دیدیم که خیلی زیاد نسبت به ایشان خوشبین بودیم. او، حتی پای چنین کشتاری ایستاده است. پس چه کنیم؟ در جمعی که بودیم، نشستیم و شور کردیم. یک نظر این بود که برویم افغانستان. در آن زمان، مجاهدین با روسها می‌جنگیدند. بعد گفتیم، اینها برای خودشان می‌جنگند و ما باید برای کشور خودمان بجنگیم. پس بهتر است که برویم به غرب. از این لحاظ که جبهه اصلی جنگ در آنجاست. زدوبند محرمانه با رژیم جمهوری اسلامی، برنامه ادامه جنگ، بردن نفت و ... و استبداد توی ایران. پس باید بیاییم به غرب و این زدو بندهای محرمانه را افشاء کنیم. به هنگام ورود به پاریس، گفتم: «آمده ام تا روابط ارگانیک میان ریگانسیم و خمینیسیم را افشاء کنم.» و این کار را نیز کردم. افشای "ایران گیت" و "اکتبر سورپرایز". افشای این دو جریان چند برابر بیشتر از جریان میکونوس اهمیت دارد ولی جریان

میکونوس و رفتن به دادگاه، بیشتر توی ذهنها مانده. البته من تنها نبودم و آن گروهها و افراد ایرانی که در برلین فعالیت می‌کردند، انصافاً خوب عمل کردند و همکاری خوبی وجود داشت (۸۱). آنهايي هم که در داخل بودند و برای ما اطلاعات می‌فرستادند، آنها بیشتر از همه کار کردند، برای اینکه جانشان در ایران در خطر بود. آخرسر مصباحی [ابوالقاسم] آمد به خارج و در دادگاه شهادت داد. (۸۲)

ح. ا. : شاهد "C" ؟

بنی‌صدر: بله. شاهد "C". همه اینها عواملی بود که افشای جریان میکونوس را ممکن ساخت. درست است جریان میکونوس یک جنایت بود ولی افشای روابط پنهانی رژیم [با آمریکا] و نیز خیانتی که این رژیم در استمرار جنگ مرتکب شد و یک نسلی را قربانی کرد، بسیار عظیم تر است و قابل مقایسه با میکونوس نیست. البته جنایت در میکونوس، جنبه عاطفی اش قوی است. (۸۳)

روزی که در ایران سانسور برداشته شود و مسایل مربوط به جنگ هشت ساله و رابطه آن با "ایران گیت" و "اکتبر سورپرایز" در درون جامعه ایران باز شود، آن وقت تاثیر این کوشش ها در ذهن ها خواهد آمد و اهمیتهش معلوم می‌شود.

به هر حال، زمانی که از ایران خارج شدیم، در واقع جهت فعالیت های خود را در خارج کشور مانند صحنه جنگ تلقی کردیم و مانند یک سرباز آمدم به صحنه جنگ. در اینجا، زمینه های اصلی فعالیت در جهت افشای فسادهای این رژیم، جنایت ها و خیانت های آنها و همچنین نشان دادن دشمنی هایشان با اسلام در ایران بود.

ح. ا. : آقای بنی صدر، علاقمندم در باره این بخش از فعالیت های شما که مربوط به این دوران اقامتتان در فرانسه است، جداگانه سؤال کنم.

بنا بر این، اکنون خواهش دارم درباره وضعیت روحی و مسایل مربوط به روزهای حساس قبل از خروج از ایران توضیح بفرمایید. چون آن نامه پراحساسی را که در تیر ماه [۲۳ تیرماه ۱۳۶۰] به همسرتان نوشته بودید در کتابتان خواندم.

نامه هایی به همسر م

بنی‌صدر: بله. در آن کتاب "خیانت به امید"، همه آن کتاب، خطاب به همسر م است.

ح. ا. : بله. برای طرح سؤالم، چند فرازی از یک نامه را یادداشت کرده ام و می‌خواهم بخشی از آن را بخوانم که نوشتید:

"عذرا، همسر شجاع، اینروزها بسیار به یاد تو هستم. بیاد نوری هستم که در تاریکی ذهنم درخشید. این نور، چگونه نوری بود؟ در داستانهایی بسیار خوانده‌ام که در لحظه های ناامیدی، ناگهان، امیدی چون نور می‌زند. اما این نور ذهنی است، روشنایی کوتاهی است که راهی را نشان می‌دهد و تو واقعیتی هستی، انسانی هستی که در یک زمان تعیین کننده، نقشی تعیین کننده ایفاء کرده‌ای. برآستی معلوم کردی که زن، هنر آفریدگار و هنرمند دوران ساز است ... همسر خوش اندیش! می‌دانم وقتی این خطوط را می‌خوانی، سرزنش را آغاز می‌کنی و می‌گویی، از همان دیدار اول با خمینی که باز گشتم بتو نگفتم، از این قیافه معنوی مشهود نیست؟ نگفتم، هر چه هست خشونت است؟ می‌کوشد قیافه‌یی معنوی بخود بگیرد، اما با ناشیگری. کمی دقت به آدمی امکان می‌دهد، بفهمد خشونتی است که زور می‌زند خود را ببوشاند، اما گوش نکردی تا آمد آنچه بر سر تو و همه مردم آمد!

وقتی به شرح اشتباه های خود رسیدم به این امر که ما خود را درباره آقای خمینی سانسور می‌کردیم باز می‌گردم. در اینجا، تصدیق می‌کنم که راست می‌گویی، تو این حرفها را زدی و هر بار هم که او قولی را زیر پا می‌گذاشت، می‌گفتی، نگفتم این آدم اهل ریا است و فریب می‌دهد؟ و راست است که در پاسخ به تو و دیگرانی که جانب تو را می‌گرفتند، می‌کوشیدم و مجنون وار تا لکه ها را از قیافه او پاک کنم. اما در درونم طوفان بودو به کسی می‌ماندم که اوراق حیات او را پیشارویش ورق به ورق بباد می‌دهند. این درد، بزرگ و بزرگتر می‌شد. آن وقت بزرگتر می‌شد که می‌دیدم، او درد مرا نمی‌فهمد. پنداری جزء قدرت طلبی، واقعیتی وجود ندارد و او در اختلاف با گروه قدرت طلب تنها از نظر میزان قدرتی که در دست "روحانیت" باید باشد، نظر می‌کرد. گاه امید و گاه بیم امید که ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا از دست نخواهی داد اگر... و یا از دست خواهی داد اگر... فکر قدرت و عناوین معرف آن، چنان ذهن او و کسان او را تسخیر کرده بود که تلاشهایم برای آنکه درد کشور را بفهمد و بداند که کشور و انقلاب دارند قربانی قدرت طلبی ملاتاریا می‌شوند، بی‌حاصل ماند ... (۸۴)

آخرین دیدار با آقای خمینی

بنی‌صدر: بله، وقتی در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] که از پیش خمینی بیرون آمدم، حالت عجیبی داشتم. مثل کسی که همه چیزش را از او گرفته اند. اعتماد چیزی است که اگر آن را از انسان بگیرند، یک حالتی پیدا می‌کند که غیر از حالات دیگر است. مثلاً فرض بکنید، یک عاشقی بیاید و به معشوقش بگوید که من ترا دیگر نمی‌خواهم. این ضربه ایست ولی قابل تحمل است. اما، وقتی شما به یک کسی صد درصد اعتماد بکنید و او به اعتماد شما خیانت بکند، جبران آن غیر ممکنه. خب، ما به این آقا اعتماد کامل کرده بودیم. کسی در مقام مرجع، روحانی و در

شهر قم، معلم اخلاق. به قول لاهوتی، او کسی بود که اگر مگسی در اطاق بود، آن را می گرفت و از پنجره می انداخت بیرون تا کشته نشود. (۸۵) [درباره گوشه هایی از زندگی آقای خمینی در حوزه علمیه قم، نگاه کنید به بخش ضمایم کتاب (ضمیمه سوم: خمینیسم در سیمای " عارف - فقیه ")]

در اینجا [درپاریس در پاییز ۱۳۵۷] از او می پرسند که آیا شاه را [پس از سرنگونی نظام سلطنتی] می شود کشت؟ در پاسخ می گوید، نه. کسی که می گفت، در برابر گلوله سربازها، به آنها گل و اعلامیه بدهید. بله، همین آدم، چنین موجودی در بیاید که با یک کلمه بله یا نه، هزاران نفر را در سه شب [قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷] بکشد. فکرش را بکنید شما!! (۸۶)

ح. ا. : دستور قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷ و با تشکیل کمیسیون مرگ و با شیوه تفتیش عقاید.

بنی صدر: تفتیش عقاید توی غرب هم، این جور نبود. بله، آن آدمی که او را نورانی خیال می کردیم و می خواستیم همین طور معنوی و نور باقی بماند، این طور از آب درآمد. متأسفانه، او انتخاب دیگری کرد. شیوه امر و نهی و موضع زورمداری را در پیش گرفت. اشتباه ما قابل تصحیح است ولی او کاری کرد مانند چندین هزار نفر را کشتن، چه جور می شود تصحیح کرد. آیا جنگ باخته را می شود با بالا کشیدن جام زهر جبران کرد؟! (۸۷)

آمدن آقای مسعود رجوی به مخفیگاه

به هر حال، وقتی که تصمیم گرفتیم به خارج بیاییم، آقای مسعود رجوی آمد به محلی که من مخفی بودم. او در آنجا گفت، می خواهیم قبل از برگزاری انتخابات رئیس جمهوری - که ۴۰ روز بعد انجام می شد - خارج شویم. من گفتم، نه. اول باید ببینیم، مردم ایران در این انتخابات ریاست جمهوری، چگونه عمل می کنند. اگر مردم رفتند پای صندوقها و رأی دادند، معنایش این است که این کودتا را تأیید کردند. بنا بر این، من دیگر تکلیفی ندارم و از مخفیگاه بیرون خواهیم آمد و یک اعلامیه خواهیم داد که مردم ایران! شما با رفتن به پای صندوقها و دادن رأی خود، این کودتا را تأیید کردید. کشور، مال شماست. من گفته بودم، رأی، رأی مردم است. حال، چون انتخاب شما، این طور شده است، من هم انتخاب شما را می پذیرم. آقای رجوی گفت: « اکثر هم لایعقلون. قرآن میگه، اکثر مردم عقل ندارند. شما میگرد، اگر مردم رفتند پای صندوقها، خب، میرن. آخوندها بهشون میگن بروید پای صندوقها، اینها هم می روند پای صندوقها». گفتم: « اولاً، شما قرآن را نخوانده اید».

ح. ا. : یعنی تفسیر غلط کرده؟

بنی صدر: نه، اصلاً تفسیر هم نیست، معنای غلط کرده. قرآن درباره کفار می گوید و نه به مردم مسلمان ایران. قرآن می گوید، با کفار رفتار خشن نداشته باشید چون از روی نادانی کافرند. نگفته است به اینکه مردم رأی ندارند. دوم اینکه، موقعیتی که من دارم، از همین مردم دارم و آنها به من رأی دادند و اگر رأی آنها نبود، من ریاست جمهوری ندارم، یک آدمی هستم مثل بقیه. سوم اینکه، شما اشتباه می کنید و کاملاً مطمئنم که مردم نمی روند و در این انتخابات شرکت نمی کنند. اگر مردم شرکت نکردند، من به عنوان رئیس جمهور وظیفه دارم تا از ایران خارج بشوم و آن کارهایی که قبلاً گفتیم، باید بکنیم و از سوی این ملت.

میزان شرکت مردم برای انتخابات رئیس جمهوری رجایی

وقتی انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد، در وزارت کشور که مسئولیت اجرای انتخابات را به عهده داشت، چند تن دوستان ما که آنجا بودند و رژیم هم نمی دانست، به ما خبر دادند، در سراسر کشور فقط دو میلیون و هفتصد هزار نفر در انتخابات شرکت کردند و رأی دادند. یعنی در واقع، به این شکل آن انتخابات را به طور خودجوش تحریم کردند. بدین ترتیب، مردم موضع خودشان را ابراز کردند و در واقع همانگونه شد که آقای خمینی گفته بود " اگر ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه."

حال، راست یا دروغ، این موضوعی است که آقای منتظری باید بگوید چون این طور گفته شد: « اینان رفتند پیش آقای منتظری و به او گفتند، آقا! جریان رأی گیری و تعداد شرکت کنندگان در انتخابات این طور شده، تکلیف چیست؟ » او گفت: « برای حفظ حیثیت اسلام، بگویید بالای چهارده میلیون نفر رأی دادند.»

ح. ا. : چه طور شده که رفتند پیش آقای منتظری؟

بنی صدر: اگر این موضوع درست باشد و فرض را بر این بگذاریم که راست است، این از فوت و فن های احمد خمینی است. این از حقه بازیهای اوست. چون از این آخوندهای حول و حوش آقای خمینی چه کسی می توانست اعتراض کند؟ تنها آقای منتظری بود که می توانست اعتراض کند و با این کار، دهان او را هم می بستند. در واقع، دستش را هم توی حنا می گذاشتند. آقای منتظری در حوزه علمیه موقعیتی داشت

و اگر او چنین کاری می کرد، بقیه هم سکوت می کردند. این موضوع را هم تاکید کنم، کسانی که این مطلب را [راجع به آقای منتظری] به من گفتند، آدمهای موثقی هستند.

بعد از آمدن این گزارش، گفتم، بسیار خوب و حالا مردم مرا همچنان رئیس جمهور می شناسند یعنی به من رأی اعتماد دادند و تایید کردند رأی قبلیشان را و تکذیب کردند کودتا را. حال، ما وظیفه داریم برویم در صحنه اصلی و روابط پنهانی آنها را که به اتکاء به آن روابط، دسته به کودتا زدند تا جنگ را ادامه بدهند، فاش کنیم. به این دلیل بود که با خروج از ایران، موافقت کردم. در حالیکه، در آغاز هیچ قصدی برای خروج از ایران نداشتم. حتی یک دفعه هم گفتم، کسی که آماده است در جبهه های خوزستان کشته شود و جسدش بیفتد روی شن های داغ، از زندان اوین شما نمی ترسد.

ح.ا.: آقای بنی صدر، با اجازه شما، بقیه گفتگو را برای یک استراحت کوتاه، قطع کنیم. خسته نباشید.

دفتر هم آهنگی مردم با رئیس جمهور

جلسه نهم گفتگو:

ح.ا.: با اجازه، گفتگوی امروز را [جلسه نهم] ادامه می دهیم. آقای بنی صدر، صحبت هایی که امروز شد مربوط به قبل از خروج شما از ایران بود. پرسش دیگر من مربوط به آن دوران، موضوع تشکیل "دفتر هم آهنگی مردم با رئیس جمهور" است. این دفتر، در بخشی از فعالیت های رئیس جمهور در عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و غیره فعال بوده. در بین صحبت هایتان تا کنون در این مورد صحبت نکردید، خواستم خواهش کنم درباره هدف تان از تشکیل این دفتر و همچنین درباره برخوردها و خاصه موضع گیری حزب جمهوری اسلامی که نسبت به آن می شده است، بفرمایید.

بنی صدر: آن دفتر را من تشکیل ندادم. در جریان انتخابات ریاست جمهوری، من نه پول داشتم برای فعالیت تبلیغاتی و نه حاضر بودم به شیوه ای که در غرب مرسوم است، از پولدارها پول بگیرم برای فعالیت تبلیغاتی ام. پس، گفتم، هرکس فکر می کند ریاست جمهوری من به سود ایران است، خودش با امکاناتی که دارد شروع بکند به فعالیت. به طور خود جوش در شهرهای مختلف، این دفاتر بوجود آمد یعنی سازمانهایی بوجود آمد و تبلیغ می کردند به سود نامزدی من در انتخابات ریاست جمهوری. وقتی از شهرهای ایران می آمدند به ستاد تبلیغاتی در تهران، به آنها گفته می شد، این عکس ها موجود است و پول آن را بدهید برای چاپخانه و هر تعدادی می خواهید، انتخاب و دریافت کنید. بنابر این، من برای انتخابات ریاست جمهوری یک دینار خرج نکردم و همه هزینه ها را خود مردم از طریق همین دفاتر که در شهرها و روستاها بوجود آمده بود، تأمین کرده بودند. بدین ترتیب، یک سازمان خودجوشی بوجود آمده بود. بعداً در آغاز ریاست جمهوری، این دفاتر خودجوش، یک کنگره ای هم تشکیل دادند و به فعالیت هایشان ادامه دادند. نظر خود من هم، همین بود که باید یک سازمان سیاسی به این ترتیب بوجود بیاید تا بتواند مدافع آزادی باشد و حافظ آزادی در میان مردم.

ح.ا.: چرا آن را به شکل حزب درنیوردید؟

بنی صدر: همین را می گویم. دارم عرض می کنم به شما. اگر سازمانی را از روی قدرت تشکیل می دادیم، دروغ می شد. که دیروز، در باره اش صحبت کردیم. لذا، فراوان می کوشیدیم تا یک سازمان ایجاد شود، منتها سازمانی که خود مردم بوجود بیاورند. چنین سازمانهایی می توانند حافظ آزادی مردم باشند. و گر نه، یک سازمانی را، یک کسی از موضع قدرت ایجاد بکند، آن سازمان حافظ منافع او و قدرت است. من با این نوع سازماندهی مخالف بودم برای اینکه در تجربه زندگی خود دیده بودم، تمام سازمانهایی که از موضع اتکاء به قدرت ایجاد شدند، همه آنها در جهت سیاسی، فاسد شدند و به فساد سیاسی کمک کردند.

احزاب گوناگون که بعد از مشروطیت ایجاد شدند و آن وقت که در موسسه تحقیقات بودم و تحقیق می کردیم، به قول دکتر صدیقی، صدوهفتاد و پنج حزب و سازمان در ایران تاسیس شده بودند و همه نیز از بین رفته بودند، چون این سازمانها را اشخاصی برای رسیدن به قدرت و یا ماندن بر قدرت ایجاد کرده بودند. اما، جبهه ملی تا حدودی یک استثنایی بود از این قاعده، و آن هم به لحاظ اینکه لاقلاً به یک خواست ملی تکیه داشت. تشکیل دهندگان آن مصدق بود و کسانی دیگر که در آن جبهه ملی، رهبری داشتند.

ح.ا.: جبهه ملی هم ناموفق ماند.

بنی صدر: بله، ناموفق ماند، همانطوریکه گفتم چون جنبه مردمی اش که خود مردم ایجاد کرده باشند، نبود.

ح.ا.: جبهه ملی را هم، یک گروه از بالا تشکیل دادند.

بنی صدر: بله، از بالا بود ولی با بالایی متکی بر خواسته های مردم. من بر پایه همان تجربه، براین نظر بودم که سازمان باید مستقیم و خودجوش و از یک تعهدی بر طرز فکر مردم ناشی بشود و این در نوع خودش، اولین تجربه است در تاریخ معاصر ما. در تاریخ طولانی ما،

سازمانهای خودجوش فراوان بوجود آمدند و همین ها بودند که مثلاً به دوران حاکمیت مغول در ایران پایان دادند. قبل از اسلام، به حاکمیت سلوکیان پایان دادند و بعد از اسلام، به حاکمیت اموی ها و عباسی ها پایان دادند. همه آن سازمانهایی که خود مردم به حکم ضرورت ها و تحولشان بوجود آوردند، منشاء اثر شدند.

ح.ا.: بر اساس محور فکری بیرون آمده از درون جامعه یا بر محور یک شخصیت؟

بنی صدر: بیشتر بر اساس تغییر طرز فکر و دید خود مردم. مثلاً فرض کنید، بعد از حمله مغولی، عرفانی که در آن زمان پیدا شد یک نهبی ست در ایران زیر سلطه مغول. نهبی ست به ایران زیر سلطه مغول که بر خیز! چرا یأس؟ کجارت شخصیت تو؟ انسانیت تو؟ منیت تو؟ منیت نه به معنای خودخواهی بلکه به معنای وجود ذیجود انسانی.

ح.ا.: مثلاً، بخشی از عرفان مولوی.

بنی صدر: بله، حماسه انسان. اینها در دوران مغولی پیدا شد، رفتار و اندیشه تسلیم طلبانه را از بین برد و جایش را به یک انسان فعال، خلاق و با بوجود آمدن سازمانهای خود جوش، به آن دوران پایان بخشید و شد جنبش سربداران و پایان بخشید به حاکمیت مغولی. همینطور، در دوره شاه. این حرکت خود جوشی که در جامعه بوجود آمد، نتیجه تغییر طرز فکر دینی فعال شدن انسان و این شد، انقلاب ایران.

بله، ما می خواستیم و می خواهیم که سازمان ناشی بشود از خواسته های مردم، نیازهای مردم و تحولی که در فرهنگ، طرز رفتار و فکر مردم بوجود بیاید. البته کسانی که خود را روشنفکر و متفکر می بینند، اینها باید برای ایجاد آن تحول کمک بکنند و پیشنهاد کنند ولی سازمان را باید خود مردم تشکیل بدهند و نه اینکه از بالای مردم، یک سازمانی درست کنند.

بنا بر این، آن دفاتر هم آهنگی به طور خود جوش بوجود آمد. واقعاً اینها به قدری ترسشون گرفته بود از این دفاتر هم آهنگی که در یک دیداری با آقای خمینی، به من گفت: «به من گزارش دادند که شما در بیست منطقه در تهران مراکز درست کردید تا در یک روز، شورش راه بیندازید و شهر را تصرف کنید و قدرت را در دست بگیرید.»

ح.ا.: شاید به خاطر این برداشت بود که افرادی را در دفتر شما نفوذ دادند. نمونه ای از این جریان را در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی می توان [در یادداشت روز ۲۰ تیرماه ۱۳۶۰، کتاب "عبور از بحران"] فهمید که می نویسد: «آقای موسوی گرمارودی، مشاور فرهنگی آقای بنی صدر آمد و ناراحت بود، با ذکر سوابق مبارزات خود و اظهار وفاداری، حضور خودش در کنار بنی صدر را توجیه کرد و کمک خواست و گفت با تأیید آیت الله صدوقی آنجا بوده و کمک به خط امام داشته.» و این نشان دهنده چنین شیوه ای بود که به کار می بستند.

بنی صدر: بعد، این آقا [گرمارودی] نامه ای به آقای خمینی نوشت که من به دستور شما در آنجا [دفتر رئیس جمهوری] بودم برای اینکه اخبار به شما بدهم و حتی به شما گفتم، آبروی من می رود. شما گفتید، دیگران جان می دهند برای اسلام، شما هم آبرو بدهید.

بله، وقتی من می گویم، اینها دینشان، دین نیست، بیخود که نمی گویم. دین برای آبرو دادن نبود بلکه دین برای آبرو پیدا کردن بود. یعنی وقتی شما آبرو می دهید به این معناست که باید کار کثیفی نکنید. دین، غیر ممکنه چنین چیزی را تجویز کند. این نص صریح قرآن است که می گوید، جاسوسی نکنید. اما، او دستور می دهد که برو جاسوسی بکن و آنهم کسی که به او اعتماد کرده ایم. این یک انکار صریح دین است. همانطوریکه چند دقیقه پیش گفتم، هیچ چیز بدتر از خیانت به اعتماد آدمی نیست. من به او اعتماد کردم و او را مشاور خودم کردم. این آقا [خمینی] به او گفته برو جاسوسی بکن و به من گزارش کن.

درباره این گرمارودی، آقای پسندیده برادر بزرگ آقای خمینی به من گفته بود که او جاسوس است در نزد شما. همچنین، آن حاتمی عضو حزب توده را هم [که در دفتر رئیس جمهوری بود] نفوذ داده بودند.

ح.ا.: آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که در دفتر شما بود، با حزب جمهوری اسلامی کار می کرد و توده ای نبود.

بنی صدر: توده ای نبود؟

ح.ا.: مطمئن باشید.

بنی صدر: پس چرا بعداً او را کشتند؟

ح.ا.: آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که او را کشتند، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود و همدموره خسرو روزبه و استاد دانشکده افسری در سالهای ۵ - ۱۳۲۴. آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که نامش را در لیست اعدام شدگان مطالعه فرمودید، همان سرهنگ هدایت الله حاتمی نیست که او را در دفتر شما نفوذ داده بودند. این تشابه اسمی است، هم در نام و نام خانوادگی و هم در درجه نظامی آنان. با این تفاوت که حدود ۲۵ سال اختلاف سنی داشتند.

سرهنگ هدایت الله حاتمی عضو کمیته مرکزی حزب توده، دوست و رفیق صمیمی من بود که پس از ۲۸ سال تبعید، در اوایل انقلاب در سال ۱۳۵۸ به ایران آمده بود. او در بهار سال ۱۳۶۲ در زیر شکنجه جان باخت. (۸۸)

بنی‌صدر: به هر حال، ولی او [حاتمی نفوذی] را ما در آن موقع می دانستیم که برای آنها جاسوسی می کند. منتها فکر می کردیم، حالا به او بگوییم که شما جاسوسی می کنید، بروید. خب، افراد دیگری را می خردند و نفوذ می دهند و باید مدتی بگذرد تا آنها را بفهمیم. مثلاً، وقتی آقای پسندیده به من گفت، این گرمارودی جاسوسی می کند بر ضد شما، او [گرمارودی] را احضارش کردم.

ح. ا. : آقای پسندیده تا این حد مخالفت داشت با برادرش آقای خمینی؟

بنی‌صدر: مخالفتی با او نداشت ولی موافقتی هم نداشت که این نوع کارها بشود. به هر حال، گرمارودی را احضار کردم و گفتم: « من که هر روز کارنامه می نویسم. توی این دفتر ریاست جمهوری، محرمانه چه چیزی هست که شما می روی گزارش می کنی؟! » او شروع کرد از آن فحش های چارواداری به خمینی دادن و گریه کردن و گفت: « چه کنم؟ من دو تا زن دارم و از هر زن، دوتا بچه دارم و مال و ثروتی هم ندارم. آن کار [در بنگاه] فرانکلین را از من گرفتند. درآمد ماهانه خوبی در آنجا داشتم. شما هم در اینجا به عنوان مشاور، پولی به من نمی دهید و من باید زندگی کنم.»

بله، با این صراحت، این حرفها را زد و مقدار زیادی هم فحش به آنها داد. بعد از این اعتراف، به او گفتم: « برو! گورت را گم کن.» (۸۹)

ح. ا. : الان در جمهوری اسلامی ست؟

گفتگو با آقای خمینی در روز عید فطر (۲۱ مرداد ۱۳۵۹)

بنی‌صدر: بله. با آنها کار می کند. مطالبی در این دفتر هست [که این مسئله خبرچینی را هم نشان می دهد] و من در آن موقع، این مطالب را روایت کردم و آنها را دخترم و خواهرزاده ام یادداشت کرده بودند. چند وقت پیش که داشتم کتابها و دفاتر را تنظیم می کردم، آن را دیدم. این قسمت را می خوانم: « سه شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ روز عید فطر: صبح که نزد امام برای تبریک عید فطر رفته بودم، در آنجا با امام و احمد آقا [خمینی] نشستیم. پس از عرض سلام، آقا فرمود: « اخبار به من می رسد و خیال نکنید، من بی اطلاع هستم. طبق گزارشی شنیده ام که در تهران، خیال ایجاد بیست مرکز شورش را دارید.» بعد از شنیدن این حرف، از شدت ناراحتی هایی که تحمل کردم، اختیار را از دست دادم و شروع کردم به فریاد زدن و صریح بیان کردن و به طوریکه صدایم به حیاط می رسید و گفتم: « آقا! شما چطور بدون تحقیق این مطلب را بیان می کنید؟ می توانم به شما سند نشان بدهم که این طور نیست. من می خواستم آن مراکزی را که زمان انتخابات [رئیس جمهوری] فعال بوده اند، دوباره بکار ببندازم. می توانید بروید در این باره تحقیق کنید.» آقا می گوید: « نه، مهم نیست و من جواب آنها را دادم.» گفتم: « لابد آنقدر مهم بوده است که تا من وارد شدم، شما مسئله را مطرح کردید.» بعد راجع به رجایی [نخست وزیر] صحبت شد. آقا گفتند: « نخست وزیر هم که منتخب شمامست. شما فقط گفته بودید که سه نفر را قبول نخواهید کرد.» گفتم: « این دروغ را چه کسی به شما گفته است؟ » گفت: « امامی کاشانی.» گفتم: « ایشان، دروغ به شما گفته است. من راجع به جلال الدین فارسی گفتم که بعداً کتباً خواهم نوشت ولی درباره رجایی سکوت خواهم کرد ولی وقتی که خود تشخیص دهم، حقیقت را خواهم گفت. من گفتم ام که ایشان خشک سر است و مملکت را نمی تواند اداره کند. ایشان، نخست وزیر بهشتی و رفسنجانی است.» (۹۰) آقا جواب می دهد: « من حرف امامی کاشانی را که طلبه است، باور می کنم و حرف شما را خلاف حقیقت می دانم.» گفتم: « درد همینجاست. شما به کسی که خودتان به او رأی داده اید و یازده میلیون نفر به او رأی داده اند، اعتماد ندارید و به چند طلبه بی دین اعتماد می کنید.»

ح. ا. : ایشان واقعاً به شما رأی داده بود؟

رأی آقای خمینی در انتخابات اولین رئیس جمهور

بنی‌صدر: بله، داده بود. او نمی توانست بگوید به کسی [حبیبی] رأی داده که فقط ۴ درصد مردم به او رأی داده بودند. منتها، او بعد از اینکه نتیجه آراء را خوانده بودند، کس فرستاد و رأی خود را از متصدی صندوق گرفت. این را آقای محلاتی به اینجانب گفت. در این صحبت [روز عید فطر] هم، روبروی خودش گفتم که شما به من رأی دادید ولی نگفت که به من رأی نداده است. اما، در سالهای بعد، در یک نامه ای می نویسد که من به خدا قسم موافق [رئیس جمهوری بنی‌صدر] نبودم و رأی ندادم. (۹۱)

بله، بعد در آن روز گفتم: « شما به کسی که یازده میلیون نفر به او رأی داده اند، اعتماد ندارید و بعد به حرف چند طلبه بی دین اعتماد می کنید، مانند شاه سابق که فقط اطلاعات را از سازمان امنیت می گرفت. متأسفانه، شما طبق این اطلاعات، صحبت هایی می کنید که کشور را به بن بست رسانده است و چرا شما در مورد این خبر، حاضر به تحقیق نشدید؟ حالا، من این مطلب را کتباً می نویسم و به شما نشان می دهم تا به شما ثابت شود که کاشانی دروغ گفته است.» آقا گفت:

« مهم نیست. تحقیق را ول کنید. این رجایی مسلمان است. » گفتم: « اگر حماقت جزء مسلمانی است، آری، مسلمان است. پیامبر فرموده است که رهبر باید صادق و عالم باشد. من به شما می گویم که این فرد، نخست وزیر منتخب من نیست و من مثل بازرگان [مهدی] نیستم. و در موقع، حقیقت را خواهم گفت تا دیگر شما نگویند، ببخشید، اشتباه کردم. » آقا گفت: « شما قدرت طلب هستید. » گفتم: « شما قدرت طلبید. » گفت: « چه می گویند؟ پس چرا می گویند، من یازده میلیون رأی آوردم و مجلس [شورای ملی] پنج میلیون. » گفتم: « اولاً، آن موقع یازده میلیون رأی داشتم و الآن بیست میلیون. ثانیاً، هیچوقت نگفتم که مجلس پنج میلیون رأی آورده است بلکه سه میلیون رأی دارد. » آقا خندید. بعد گفتم: « پس چرا گفته اید، مجلس بالاترین نهاد است، این خلاف قانون اساسی است. چون بعد از رهبری، عالیترین مقام، رئیس جمهوری است. شما چگونه می خواهید که در داخل و خارج به حرف رئیس جمهور اعتماد کنند، وقتی که شما مرتب به طور مستقیم و غیر مستقیم کنایه می زنید و نمی گذارید کار کنم. هر کاری که می خواهم بکنم، می آیند توی گوشتان می کنند و شما یک لولو برایم درست می کنید و کاری پیش نمی رود. طوری که کشور از هر نظر به بن بست رسیده است. »

هر وقت به دادگاهها و انجمن های اسلامی و غیره اعتراض می شود که طبق اسلام عمل نمی کنند، آنها زود نزد شما می آیند و می گویند، او خواسته نهادهای انقلابی را از بین ببرد و شما می آید سخنرانی می کنید در تأیید حرف آنها. به خدا و به این قرآن قسم که من پشتیبان و با شما هستم و به خدا قسم، اگر این طوری ادامه پیدا کند، این جمهوری تضعیف می شود و از بین می رود. شما که جاویدان نیستید. شما این قانون اساسی را از اول اجراء نکردید. آقا می گوید: « کی اجراء نکردم؟ » گفتم: « در هر موردی، اجراء نکردید. الآن، حکومت قانون نیست بلکه حکومت زور است و اگر خدای نکرده چیزیتان بشود، هر که زورش رسید، مملکت را در دست می گیرد. »

در مورد نخست وزیر، آقا گفت: « مجلس حق دارد نخست وزیر [پیشنهادی] شما را قبول نکند. » گفتم: « من هم حق دارم، نخست وزیر [پیشنهادی] آنها را قبول نکنم. نخست وزیر و وزراء باید به تصویب آنها باشد. من می توانم دایم معرفی کنم و مجلس هم رد کند و بعد، عکس العمل ملت را خواهیم دید. من فقط ملاحظه شما را می کنم و مجلس، تمام قدرتش را از شما دارد. » آقا گفت: « چرا در سخنرانی هایتان مجلس را تضعیف می کنید. شنیدم کسانی که در سخنرانی هایتان شرکت می کنند، مجلس را فحش می دهند. من تمام سخنرانیهای شما را گوش می دهم. شما از همه بیشتر تحریک می کنید. » گفتم: « چه فحشی به مجلس داده اند. مجلس خودش ضعیف شده است. می گویند: آیت [حسن] کودتاچی، از مجلس اسلامی اخراج باید گردد. تازه مرده شور این مجلسی را ببرد که چنین آدمی را [حسن آیت] در آن نگه داشته است. تا بحال تقریباً تمام نوار پیاده شد. [منظور نوار صحبت های حسن آیت علیه رئیس جمهور] نخست وزیر هم که مال ما نیست و شما [آقای خمینی] هم شده اید اجراء کننده نوار. این دولت، تا سه ماه دوام نمی آورد و حد اکثر چهار ماه. »

در آخر، راجع به رادیو و تلویزیون صحبت شد و گفتم، دائم تحریک می کند. آقا گفت: « هیچ چنین چیزی نیست، من گوش می دهم. » گفتم: « یا گوش نمی دهید و یا طبع شما به این چیزها می خورد. خود احمد آقا [خمینی] دو روز پیش [۱۹ مرداد ۱۳۵۹] به من گفت که من دو روز در قم بودم و دایم به آن گوش می دادم و حرفهای مرا تأیید کرده. احمد آقا بیائید قسم بخورید که چه گفتید. احمد آقا هم تأیید می کند. بعد از تأیید احمد آقا، آقا [خمینی] می گوید: « خب، باید درست بشود. » من بر می گردم و می گویم: « ببینید آقا! بعد از چند ماه که من راجع به این موضوع صحبت کردم، عکس العمل شما چیست؟ آنها نه روی حرف من، روی حرف پسران، این عکس العمل را نشان دادید. » آقا برگشت گفت: « این انقلاب اسلامی [منظور روزنامه انقلاب اسلامی] چرا اینقدر فساد می کند. این جعفری کیست که اینقدر فساد می کند. این گرمارودی کیست؟ » ببینید، این گرمارودی جاسوس خودش بوده و حالا این طور می گوید. گفتم: « آقا! این انقلاب اسلامی، یک روزنامه است در مقابل تمام روزنامه های [دولتی] و رادیو و تلویزیون، حرف حق را می زند. خیلی خوب، حالا من به آنها می گویم به این آقای رفسنجانی و اطرافیان "معصوم" شما کاری نداشته باشند، چون اینها خود دارند خودشان را خراب می کنند. این اطرافیان شما، این آدمهای دروغگو که از شما دارند استفاده می کنند، این نماینده نماز جمعه شما، آقای خامنه ای از قول شما دایم دارد دروغ می گوید. » آقا اخم می کند و می گوید: « کی دروغ گفته است؟ » می گویم: « از قول شما گفته است، این کارمندان رادیو و تلویزیون آمریکایی هستند و باید محاکمه شوند. آیا شما این حرف را زده اید؟ » آقا می گوید: « نه. من نگفتم. » گفتم: « آقای بهشتی از قول من دروغ می گوید و شما او را کردید رئیس دیوانعالی کشور. او از قول من گفته است که رجایی از همه صادق تر است. این نصف حقیقت است و بزرگترین دروغ است. در حالیکه من گفته ام، میان کسانی که در لیست برای نخست وزیری هستند و پست نخست وزیری را قبول کردند که خیلی ها هم قبول نکردند، ایشان صادق تر است ولی خشک سر و با من نمی تواند کار بکند. » آقا گفت: « خب، کمکش بکنید تا درست بشود. » گفتم: « مغزش کار نمی کند. » راجع به بهشتی، آقای [خمینی] گفت: « این حرفها را ننیزید، با هم همکاری کنید. این آقا عالم است، مدبر است. » برگشتم و گفتم: « سر رجایی که می شود، می گویند مسلمان است. سر بهشتی که می شود، می گویند عالم و مدبر است، پس معیار هایتان چیست؟ »

وسط این صحبتها که من فریاد می زدم و می لرزیدم، آقا [خمینی] سعی می کند، دستم را بگیرد. دستم را در دست خود نگاه می دارد و می گوید: « برو کاشان، مردم منتظرت هستند. من ترا می شناسم. الآن می روی و می گویی، من این حرفها را به آقا زده ام [خنده باهم]. » من گفتم: « آقا! برای کاشان دیر نشده. من، تا اینجا رسیده، و باید بگویم. » آقا می گوید: « تو فرزند من هستی. » من گفتم: « شما که یکدفعه گفتید، من با کسی نزدیکی و قوم و خویشی ندارم. اگر شما این حرفها را بنیزید یا ننیزید، من شما را مثل پدر خود می دانم. شما مانند پدر مرحوم من استبداد طلب هستید. هر وقت از او طلب پول برای خرید لباس می کردم، می گفت، اگر لباس نو بخری، می روی یز می دهی. » آقا گفت: « اه، خوب کاری می کرد. این کارها را کرد که تو اینقدر خوب درآمدی. » من گفتم: « خوب در آمدم که این رفتار را با من می کنید. تا حالا، یک

کلمه تشویق، شما گفته اید؟ همه اش کنایه می زنید. تضعیفام می کنید. من رئیس جمهور شما هستم و شما باید به عنوان یک الگو از من پشتیبانی و شنوایی کنید. در باره اعدامها صحبت شد. من گفتم: «این چه وضعی است که هرروز بیست تا سی نفر را اعدام می کنند. من مسئولیت این اعدامها را بگردن نمی گیرم. امیدوارم روز قیامت شما بتوانید جوابگوی این اعدامها باشید.» آقا سکوت کرد و چیزی نگفت. بعد گفتم: «ما در این دنیا، اعتباری نداریم. آیا شما واقعاً نمی دانید که مصدق نقشی در حمله به فیضیه [قم] نداشته است؟ (چون او مدعی بود ابتداء مصدق بود که به فیضیه حمله کرده است) مصدق با این صحبت ها خراب نمی شود. همانطوریکه شما در دل مردم هستید، مصدق هم در دلها است. تا به حال از مردم فحشی به مصدق شنیده اید؟ شما چرا این حرف را زدید؟ وقتی شما این حرف را زدید، من گفتم، بیایند و عکس مصدق را به اطاقم بزنند. و رفتم سر قبر یک یک شهدای ۳۰ تیر [۱۳۳۱] فاتحه خواندم. آیا در تاریخ، تمام این اعدامها که می شود، به گردن من می گذارند یا شما؟»

در باره بهشتی، رفسنجانی و دیگران صحبت شد. آقا گفت: «آنها هیچ وقت درباره شما پیش من بد نمی گویند. تازه، مگر من به همه حرفهای آنها گوش می دهم. فقط رفسنجانی گفته است، ما در مورد نخست وزیر، اختلافاتی داریم.» گفتم: «آقا! شما خودتان را با همه طرف کرده اید. دو پایگاه برای مبارزه با بیگانه وجود داشت یکی روحانیت که از آن نقش سابق خود خارج شد و امروز ارزشش را از دست داده است و دیگری، ملی ها که شما دائم به آنها حمله می کنید و آنها را تضعیف می کنید. اگر شما خدای نکرده از دنیا بروید، چه کسی را می خواهید با خارجی ها مبارزه کنند؟» آقا گفت: «من ملی هایی را که در واقع به آمریکا وابسته هستید، کوبیدم.» گفتم: «پس نگویند، ملی ها، بگویند ملی نماها. یک رهبر باید خیلی در صحبت هایش دقیق باشد.»

چهار گرایش سیاسی در جامعه ایران بعد از انقلاب

ح. ا.: آقای بنی صدر، وقتی متن این گفتگو با آقای خمینی را قرائت می کردید، مسائل متعددی از ذهنم گذشت. نخست، می خواهم این سؤال را مطرح کنم: تجربه تاریخ معاصر در کشورمان نشان می دهد، هر وقت در درون حاکمیت، جناحهای سیاسی و فکری متفاوت در مقابل هم قرار داشتند، یک فرصت و یا زمینه ای برای مردم فراهم می شد تا بتوانند یک نفسگاهی در درون نظام استبدادی پیدا کنند و به شکل های گوناگون، هویت خودشان را نشان بدهند. اما، وقتی حکومت یکدست شد، آن نفسگاهها هم بسته شد. و با سببیت زبانها را بریدند و قلمها را شکستند. در یک قرن اخیر، در چند دوره کوتاه در ایران، با این وضعیت مواجه بودیم. یکی از این نمونه ها، یک سال پس از انقلاب و هم چنین در دوره رئیس جمهوری شما بود. اما، بعد از تیرماه ۱۳۶۰ یعنی در طول ۱۶ - ۱۵ سال بعد از آن و خاصه در دوره استمرار ۷ ساله جنگ، سیاه ترین و دهشتناکترین دوره از تاریخ معاصر ایران بود. ابعاد فاجعه چون کشتارها و فسادها در این مدت در همه عرصه های جامعه، آنقدر عظیم است که حداقل به عمر دو نسل باید درباره آن تحقیق کرد و کتابهای پرشماری در باره تاریخ سیاه این دوره نوشته شود. و مسئله جنگ در طول هشت سال، به تنهایی یکی از فاجعه های بزرگ قرن بیستم بشریت بود.

شما در چند سال پیش [۱۳۶۷] درباره سیر اندیشه سیاسی، گرایشات سیاسی بعد از انقلاب را این طور تصویر کرده اید: «یک گرایش به دنبال تقدم بخشیدن به سوسیالیسم رفت و در صدد برآمد از راه قهر و به تقلید از لنین، انقلاب را به انقلاب دوم بکشاند. یک گرایش به دنبال تقدم بخشیدن به آزادی رفت و گرایش سوم به دنبال تقدم بخشیدن به اسلام رفت (دنبال مشروعه طلب دوران انقلاب مشروطه) در نتیجه از نو در گودال اسلام سنتی فرو افتاد.»

با این مقدمه، می خواهم بپرسم، شما به عنوان یک سیاستمدار که در دوران حساسی از تاریخ ایران و با توجه به نکاتی که قرائت فرمودید که بازتاب دهنده نمونه ای از بینش و کاراکتر آقای خمینی بود، آیا راه و شیوه مبارزه ای که در تقابل و برای ناموفق کردن آن جناح انتخاب کرده بودید - وقتی از زاویه امروز به آنها نگاه می کنید - راه و شیوه های مبارزه خودتان را چگونه ارزیابی می کنید؟

بنی صدر: راه، بله. اما با خیلی سنجیدگیهایی که آن وقت لازم نمی دیدیم ولی تجربه نشان داد که لازم بود. با فرض اینکه، انسانها هیچ قصد سویی هم نداشته باشند، خصوصاً وقتی پای قدرت به میان می آید، نمی شود به حسن نیت انسانها اعتماد کرد. جامعه باید روابط و معیارها و سازماندهی مناسب ایجاد بکند که امکان قدرت استبدادی از بین برود. پس، باید این قسمت کار را قطعاً با سنجیدگی عمل می کردیم، به جای اینکه اعتماد کنیم به اینکه مرجعی است و به عهد خود وفا می کند، باید می رفتیم روی اینکه پایه های عینی این اعتماد را در جامعه ایجاد بکنیم تا آن استبداد پیش نیاید. وگرنه، راه، بله، ما باید به راه آزادی برویم.

ح. ا.: منظورتان از گرایش دوم که به دنبال تقدم بخشیدن به آزادی رفت، چه جریانی است؟ شما خودتان را متعلق به چه گرایشی می دانید؟

بنی صدر: در مورد گرایش دوم، بیشتر نظرم به همین گرایش هایی است که سالهای ۴۰ با آزادی را مقدم بر استقلال شمردند و از خط نهضت ملی ایران بیرون رفتند. اینها در استبدادی که بر ایران حاکم شد، نقش داشتند یعنی کمک کردند به این استبداد. من خودم را در خط تجربه انقلاب می دانم که اصول چهارگانه ای یعنی آزادی، استقلال و رشد و اسلام به مثابه بیان آزادی و ترجمان این اصول راهنمای آنست. و

هیچ تقدیمی برای اصلی بر اصل دیگر قائل نیستیم و اسلام را به عنوان بیان این سه اصل و همه اینها را بر پایه موازنه عدمی اصول راهنمای انقلاب ایران می‌دانم. این قطعاً تجربه ایست که ادامه دارد.

یک نکته دیگر هم به مناسبت این سؤال شما عرض کنم و آن این است که ما در یک قرن، سه انقلاب کردیم. توی دنیا چند تا ملت دارید که در یک قرن سه بار انقلاب کرده باشد؟

ح. ا. : اصلاً وجود ندارد. از جنبش تنباکو یعنی از حدود ۱۳۰ سال پیش به اینسو، علاوه بر انقلابات، حدود ۱۰ - ۹ قیام و جنبش ملی، مذهبی و قومی هم داشته ایم. چنین مجموعه پدیده ای در یک کشور از استثنائات در دنیا است!! این پدیده نشان می‌دهد که مردم ایران، مردمان انقلابی هستند و هر وقت اعتماد خود را به اعتبار اخلاقی نظام اجتماعی و سیاسی کشور از دست داده اند، دست به انقلاب زدند. ولی در سالهای اخیر نشانه های دیگری را دارند نشان می‌دهند و علیرغم اینکه روحانیت حاکم بیش از هر رژیم دیگر در ایران در طول دو قرن، در برابر مردم بی اعتباری اخلاقی را نشان داده است ولی بنظر می‌رسد که مردم راه کارهای دیگری برای پایان دادن به استبداد و بی اخلاقی حاکمان کنونی در سر دارند. برای بخش بزرگی از روشنفکران مستقل و فعالان سیاسی ایران در طول ۴ نسل پیشین، همواره صفت انقلابی همراه با بار ارزشی مثبت جاذبه خاصی داشت ولی اینک، برای نخستین بار در تاریخ معاصر، انقلابی بودن، جاذبه گذشته اش را دارد از دست می‌دهد.

بنی‌صدر: تا امروز، نتیجه ای نداریم. چطور شده که بقیه این همه انقلاب نکردند ولی دارند و ما نداریم. علت این است که ایرانی یک عیب عمومی دارد و همه ما داریم. البته چندین عیب داریم. به نظرم، دو تا از آنها از نظر سیاسی، مرگبار است و خطرناک است. یکی از آنها اینست که صبر می‌کنیم تا آخرین لحظه حتی اگر پای زندگی خودمان به میان بیاید. می‌خواهیم برویم پیش طبیب تا نفس دارد می‌آید و نمی‌رویم. وقتی دستمان از همه چیز بریده شد، آن وقت خیال می‌کنیم که دکتر مرده را زنده می‌کند. قبلاً گفتم، در مورد پدر خودم، همین طور شد. دومین عیب ما اینست که تجربه را به آخر نمی‌رسانیم. یک بار انقلاب مشروطه کردیم، کودتای رضاخانی شد و آن مشروطه را رها کردیم و رفتیم به دنبال یک تجربه دیگر. در حالیکه پس از شهریور ۱۳۲۰، می‌توانستیم آن تجربه را ادامه بدهیم ولی نکردیم. بعد رفتیم روی تجربه جدید و شد نهضت ملی ایران و ملی شدن نفت. آن تجربه، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رها شد و حتی شعار آنهم رها شد. بعد از شعار حکومت ملی مصدق، شد شعار استقرار حکومت قانون. این شعار هم کنار گذاشته شد و جامعه ماند بدون هیچگونه زمینه قبلی. البته یک عده ای که ما بودیم، رها نکردیم و لااقل تا یافتن اندیشه راهنما، ادامه دادیم تا شد سال ۱۳۵۷.

حالا، انقلاب شد، آیا این تجربه را باید وسط راه رها کرد؟ اگر این طور بشود، نسل بعدی باید از سر شروع کند. پس، باید یک دفعه این تجربه را به نتیجه رساند. ما ایستاده ایم که این تجربه به نتیجه برسد. بنا بر این، از جهت راه، بله، این راه را باید ادامه داد. اگر این تجربه را ول کنیم، دوباره نسل دیگری باید بیاید و با یک زمینه خالی و بدون سابقه، شروع کند به یک کاری، آنهم مثل همین خواهد شد یعنی با مشکل مواجه خواهند شد. هر تجربه ای، مشکلات خود را دارد و اشتباهات دارد و باید رفع اشتباه کرد، رفع خطا کرد و راه را ادامه داد تا به نتیجه برسد. به خصوص که اصول، اصول درستی است. پس، آن راه را ادامه می‌دهیم با تصحیحاتی که در این تجربه انجام دادیم یعنی آن اشتباهات را که کردیم، البته سعی می‌کنیم تکرار نکنیم.

ح. ا. : سؤال قبلی خودم را تکمیل می‌کنم. منظورم این است، آن دورانی که شما رئیس جمهور بودید و با آماری هم که آقای اریک رولو ارائه داد یعنی میزان تناسب محبوبیت نیروهای درون حاکمیت را نشان می‌داد، آیا فکر نمی‌کنید با مصلحت‌گرایی‌های سیاسی معینی با تکیه به این هدف که توده بیسواد و کم سواد جامعه در آن ایام که عمده نیروهای آقای خمینی و روحانیت فقاهتی بودند، با تداوم موقعیت شما در مقام رئیس جمهوری، زمینه بیشتری برای آگاهی و شناختشان فراهم می‌شد. و حداقل آن، وجود مطبوعات مستقل در کشور بود. در آن وضعیت، آنها به سادگی نمی‌توانستند جامعه را با آن سرعت به اختناق و وضعیت تکصدایی بکشانند. واقعیت این است که آقای خمینی و روحانیت حاکم با استفاده از شرایط جامعه تکصدایی توانستند زمینه سیاست جنگ و استمرار جنگ را به مدت ۷ سال به مردم تحمیل کنند و با بهره‌گیری از فضای جنگ در کشور، همه جریانها و نیروهای سیاسی را سرکوب نمایند. از این زاویه، چنین چیزی قابل تأمل و ارزیابی هست؟

بنی‌صدر: بله، قابل ارزیابی است. عرض کنم به شما، اطلاعاتی که جامعه ندارد و در اختیارش بگذارید، خیلی مثبت است. ما واقعاً در صدد آن نبودیم که برخورد ایجاد کنیم و آن طرف بود که برخورد ایجاد می‌کرد.

ح. ا. : نظر اصلی من، با توجه به این قضیه است.

بنی‌صدر: در کتاب "عبور از بحران" که نوشته خودشان است، نشان می‌دهد، چطور پشت سرهم طرح بود که می‌بردند مجلس و تحریک هم که می‌کردند، چرا؟ برای اینکه آن زدوبندها محرمانه را کرده بودند و می‌دانستند، این طرف که من هستم، از آنها مطلعم. کوشش کرده بودند که من حاضر بشوم با آنها راه بیایم و سازش کنم. خب، اگر آن موضوع لو می‌رفت، پدر آنها درآمده بود. بنابراین، آنها می‌خواستند قبل از اینکه زدوبندهایشان لو برود، قدرت را تصرف کرده باشند، لذا، عجله داشتند. آقای خمینی وضعیتی غیر از آنها [سران حزب جمهوری اسلامی] داشت و چون اینان اعتبار عمومی و مردمی نداشتند. اما، آقای خمینی بابت اینکه آنها به قدرت برسند، اعتبار مردمی خودش را از دست می‌

داد. پس، ایشان [آقای خمینی] اصرار داشت که بلکه مرا هم بکشاند توی آن ماجرا. آنها اصلاً می خواستند به شکلی سرم را بکنند زیر آب، بکشند و تمام بشود.

البته اگر من می دانستم که خود آقای خمینی در آن زدوبند هست - البته این را به من می گفتند ولی من باور نمی کردم - و چنانچه آن را باور می کردم، یک رویه‌ای در پیش می گرفتم تا هرچه ممکنه، این کودتا دیرتر انجام بگیرد. خب، من این موضوع را نمی دانستم و دوم اینکه، آنها عجله داشتند. یکبار هم آقای ریگان در یک سخنرانی، صحبتی کرد که معنای خیلی روشن آن، این بود که عجله کنید چون او هم می ترسید که [جریان زدوبند] لو برود. این مسئله کوچکی نبود و در صورت افساء، از واترگیت هم مهمتر بود. اگر لو می رفت، او هم خیلی چیزها را از دست می داد. بنابراین، طرفین عجله داشتند. بعضی آنهائیکه داخل ایران هستند، واقعیت جریان را نمی دانند. مثلاً آقای بازرگان به من گفت، حالا شما دندان روی جگر بگذارید و اینها خودشان ول می کنند.

اما، این صحیح نیست. هیچ صاحب قدرتی، خودش آن را رها نمی کند. چنین فکری، اشتباه است. حتی اگر این زدوبند محرمانه هم نبود، آنها با صبر کردن، دست از قدرت نمی کشیدند. اصولاً در آن زمان، کوشششان این بود که نگذارند جنگ به صلح منتهی بشود. در حالیکه، ما وطن مان را دوست داشتیم و نمی خواستیم ایران سقوط کند. بخاطر اینکه مهم این نبود که چه کسی رئیس جمهور باشد یا نخست وزیر باشد. آنها اصرار داشتند به جنگ ادامه بدهند و ما هم اصرار داشتیم که جنگ را خاتمه بدهیم. عملاً، آقای خمینی آن طرف رفت و با کودتایی که انجام داد، جانب مردم را از دست داده بود. پس، برای اینکه در قدرت بماند، می باید آن جنگ لعنتی را ادامه بدهد و کار را به آنجا بکشاند که جام زهر را سر بکشد.

ممکن است، مردم این واقعیت را ندانند ولی باید این مسئله را توجه داشته باشند که ما کوشش می کردیم بلکه کودتای آنان را عقب بیاوریم تا این جنگ را تمام کنیم.

من به سکوتوره [رئیس جمهور گینه و عضو هیئت میانجی صلح کنفرانس اسلامی که به ایران آمده بود] گفتم، این آخرین فرصت شما است. سعی کنید هرچه زودتر موافقت صدام حسین را بگیرید، چون معلوم نیست در سفر بعدیتان، من وجود داشته باشم تا شما بتوانید برگردید به ایران.

در آن زمان، خطر کودتا، روزمره بود و با این وجود، همه تلاشهایمان و حسابهایمان بر این بود بلکه قبل از کودتا، این جنگ لعنتی را تمام کنیم. در حالیکه، آقای خمینی فکر می کرد با ادامه جنگ و پیروزی بر صدام، کلید عراق و سوریه و بیروت را بدست می آورد و خلیفه مسلمین می شود.

جنگ ایران و عراق

حتی یاسر عرفات پیش آقای خمینی آمد و به او گفت: « به خدا، فریب تان می دهند. هیچوقت نمی گذارند پای قشون شما به بغداد برسد و همچنین، هیچوقت نمی گذارند پای قشون صدام به تهران برسد. دنیا اینقدر بی حساب و کتاب نیست. این مسائل را به آقای خمینی توضیح می داد.» (۹۲) البته، من چنین اختیارات و اقتداری را برای قدرت ها نمی شناختم ولی می گفتم، به شما آنقدر اسلحه می دهند تا بتوانید جنگ را ادامه بدهید. من در کتاب " خیانت به امید " هدفهای ادامه جنگ را یک به یک شمردم و همه آنها نیز واقع شد. بنا بر این، اصرار ما بر اینکه جنگ هر چه زودتر تمام شود، صددرصد یک دید ملی و به سود ملت بود. اگر صلح در آن زمان انجام می گرفت، چه بسا آن عملیات کودتایی آنها هم، نمی توانست عملی بشود چون ما می توانستیم با مردم و از طریق همان دفاتری که در تمام ایران فعال بودند، این آقایان را مهار کنیم و خاصه در شرایطی که از یک جنگ میهنی هم بیرون آمده بودیم.

ح. ا. : صدام حسین به عنوان آغازگر جنگ و آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی - و در رأس آن حزب، در رابطه با جنگ یعنی آقای رفسنجانی - به عنوان ادامه دهندگان جنگ از مقطعی که زمینه صلح فراهم بود ولی نپذیرفتند، فاجعه آفرینان این فاجعه عظیم در تاریخ این دو ملت بودند. (۹۳)

بنی صدر: بله، بله. اینها واقعیاتی ست که همه مردم نمی دانند. در آن زمان، [دوره رئیس جمهوری] ما هیچ عمل و یا ابتکاری بر ضد آن آقایان نکردیم. آنها عملیات خود را علیه من از پائیز سال ۱۳۵۹ که طرح برکناری مرا از فرماندهی کل قوا در مجلس [شورای اسلامی] به امضاء رساندند، شروع کردند. حتی باید بگویم، این کارشان از جریان نخست وزیری رجایی شروع شد و در آخر به کودتای خرداد ۱۳۶۰ منتهی شد.

ح. ا. : می شود مقطع حرکت را از طرح حسن آیت که در آن نوار گفته بود و بعداً پخش شد، دانست؟

بنی‌صدر: بله. در واقع، مایک سال توانستیم با یک رشته کارها و کوششهایی که از طریق مردم می‌کردیم، آن را به عقب بیاندازیم. اما، مسئله اینجاست، آن چیزی که ما از آن غافل بودیم، این بود که نمی‌دانستیم خود آقای خمینی توی قضیه است. مسئله دیگر این است که ما وطن مان را دوست داشتیم. از جانب ما، عجله ای برای سقوط خودمان نبود.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، متشکرم. با اجازه تان تا جلسه بعد.

جلسه دهم گفتگو:

ح. ا.: با اجازه شما، جلسه دهم گفتگو را آغاز می‌کنیم. در جلسه قبل پرسش در رابطه با دفتر هم‌آهنگی با رئیس‌جمهور آغاز شد و در تداوم آن، در باره مسایل متعددی صحبت شد. مجدداً سؤال خودم را با مسایل دفتر هم‌آهنگی با رئیس‌جمهور شروع می‌کنم. اخیراً خاطرات یکی از اعضای مرکزیت حزب رنجبران منتشر شد. او روایت می‌کند: «فعالیت این حزب مستقیماً با دفتر هم‌آهنگی نبود و اصل فعالیت آن حزب را تشکیلاتی به نام عدالت انجام می‌داد. تشکیل این حرکت، ایجاد جریانی دمکراتیک بود که می‌بایست به صورت جبهه واحد با دیگر سازمانها و احزاب همکاری کند. کسانی که در ارتباط با جریان عدالت همکاری می‌کردند، بار اصلی فعالیت با دفتر هم‌آهنگی با رئیس‌جمهور بردوش همین جریان عدالت بود.» (۹۴) آیا سیاست همکاری با دفتر هم‌آهنگی علاوه بر افراد منفرد، با سازمانها و تشکیلات سیاسی هم دنبال می‌شد؟

بنی‌صدر: عرض کنم، این روزها هم می‌بینیم، نیروهای راست حاکمیت و روزنامه‌هایشان پی در پی در طول ۲۰ سال تکرار می‌کنند که به اصطلاح گروهها با دفتر رئیس‌جمهوری همکاری داشتند. اما این نوع همکاری بر می‌گردد به کوشش‌های مداوم ما برای ایجاد یک جبهه سیاسی. قبلاً درباره این کوشش‌ها عرض کردم، مثلاً وقتی قبل از انقلاب آمدم به اروپا، جامعه سوسیالیستها در جبهه ملی اروپا نبود. بعد از آن کنگره، ما کوشیدیم آنها به عضویت جبهه ملی در آیند. بعد از آنکه جبهه ملی در اروپا و آمریکا متلاشی شد، کوشش کردیم تا یک جبهه که در برگیرنده گرایشهای مختلف سیاسی باشد، تشکیل بشود و یک میثاقی هم در این زمینه با آقای دکتر یزدی در آمریکا امضاء کردیم. البته اجراء نشد. بعد هم به هنگام ورود به ایران، این کوشش را همچنان ادامه دادیم. همان طوریکه قبلاً عرض کردم، اصلاً فلسفه متنی را که آقای سنجابی امضاء کرد و در خانه آقای خمینی خواند، ایجاد این محور بود.

ح. ا.: منظورتان تنظیم آن متن در نوفل‌لوشاتو است؟

بنی‌صدر: بله. بعد، اینور و آنور، دوندگی‌ها شد. بالاخره، پیشنهاد شد تا یک متن دعوتی را آقای منتظری، طالقانی و من امضاء کنیم برای دعوت به ایجاد یک جبهه. حالا، از این بعد می‌خواستیم اقلماً یک جبهه اسلامی - ملی تشکیل بدهیم. آقای مروارید بود از روحانیون و او کسانی را به خانه اش دعوت کرد و به آنجا رفتیم. قرار بود دعوتی از احزاب ملی - مذهبی بشود. آقای خامنه‌ای در آن جلسه از طرف حزب جمهوری اسلامی شرکت کرد. او در آن جلسه صحبت کرد و قرار شد، فردا نظر حزب جمهوری اسلامی را بیاورد. فردا جواب حزب را آورد و گفت: «حزب جمهوری اسلامی نمی‌تواند با احزابی مثل حزب ملت ایران در یک جبهه جمع شود.» بعداً حزب جمهوری اسلامی هم پاشیده شد. البته، این کوششها قطع نشد. مرحوم حاج آقا رضا زنجانی درخانه با جناب من مرحوم آقای سید جواد مصطفوی به دیدن من آمد و به تقاضای ایشان. در آن دیدار، او گفت: «عده ای از سازمانهای سیاسی مایلند که یک جبهه ای تشکیل بدهند، آیا شما موافقید؟» گفتیم: «بله، اگر هم می‌توانید زودتر این کار را بکنید.»

قرار بود، این سازمانها دور هم جمع بشوند که شامل: جبهه ملی، نهضت آزادی، مجاهدین خلق، جاما (جنبش انقلابی مسلمان ایران) و حزب رنجبران. فعلاً، نام این سازمانها در ذهنم مانده. چه سازمانهای دیگر بودند که مرحوم زنجانی با آنها صحبت کرد، نمی‌دانم. یکی دو روز بعد از گفتگو با حاج آقا رضا زنجانی، آقایان دکتر آذر و دکتر سنجابی آمدند پیش من و گفتند: «حاج آقا رضا زنجانی از قول شما به ما چنین حرفی می‌زنه؟» گفتیم: «بله.» آنها گفتند: «آخه شما می‌دونید که با این آقای بازرگان و نهضت آزادی، کی شده بتوان جبهه ای تشکیل داد؟!» گفتیم: «این آخرین چاره است. اگر این کار نشود، این تیغ استبداد سر همه تون را خواهد برید.» گفتند: «بسیار خوب، برویم ببینیم چه می‌شود.»

به هر حال، این جریان هم، پا نگرفت یعنی مصادف شد با کودتای خرداد ۱۳۶۰ و آقای خمینی هم گفت: «جبهه ملی مرتد است.» در مخفی‌گاه هم، دست بر نداشتیم، تا اینکه شد تشکیل شورای ملی مقاومت.

ح. ا.: اگر اشتباه نکنم، میثاق شورای ملی مقاومت در ایران نوشته شد و در سطح محدودی هم دست به دست می‌گشت؟ این میثاق چگونه نوشته شد؟

بنی‌صدر: بله، من میثاق را در ایران نوشتم. در آنجا قرار شد، همه گرایشهای سیاسی و با هرگونه طرز فکر می‌توانند عضو شورای ملی مقاومت بشوند، البته به شرط اینکه، وابستگی به خارج نداشته باشند. این میثاق، سه اصل دارد: استقلال، آزادی، عدم هژمونی. تاکید به اصل

عدم هژمونی ناشی از تجربه با آقای خمینی بود. بنابراین، یک سازمان سیاسی ولو با دید مارکسیستی می تواند با این شورا همکاری داشته باشد. دید ما این بود که وابستگی به خارج نداشته باشند، بقیه مسایلشان به سازمانشان مربوط بود. مفتش افکار مردم که نبودیم.

دیدار با نمایندگان سازمان مجاهدین خلق در مخفیگاه

ح. ا.: آقای بنی صدر، خواهش می کنم، درباره چگونگی برقراری ارتباطات با سازمان مجاهدین خلق و سپس خروج از ایران با هوپیمای نیروی هوایی را بفرمایید.

بنی صدر: مرحوم حسین نواب که او نیز شهید شد، به من مراجعه کرد و گفت، مجاهدین می خواهند با شما صحبت کنند. در خانه مرحوم لقایی که او هم شهید شد یعنی تا ۲۴ ساعت بعد از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، من در آنجا بودم.

ح. ا.: قبل از ۷ تیر ماه ۱۳۶۰

بنی صدر: بله، در خانه لقایی بودم. تا آن وقت، مطلقاً ارتباطی با مجاهدین خلق نداشتم. در آنجا که بودم، نواب آمد و گفت، مجاهدین می خواهند با شما صحبت کنند. دو نفر از آنها نزد من آمدند. یکی عضدانلو برادر خانم مریم عضدانلو و دیگری بنام عباس داوری که از اعضای قدیمی سازمانشان بود. آنها آمدند و من چند سؤال مطرح کردم و گفتم: « پاسخ اینها را بیاورید تا من فکر کنم.» اولین سئوالی که از آنها کردم، این بود که آیا این انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، کار شما بود؟ آنها گفتند: « نه. کار ما نیست.» آن روز هم اعلامیه ای صادر کردم و آن عمل انفجار را محکوم کردم چون با چنین روشی موافق نبودم.

ح. ا.: اصولاً، ترور به هر شکلی و نسبت به هر انسانی، عملی زشت و جنایت است. اصولاً، کشتن هر انسانی به هر دلیلی، دور از تمدن است.

بنی صدر: حتی توجیه هم برای عمل تروریستی نداشتمند. به چه دلیل باید آنها کشته می شدند؟! به هر حال، آن عمل را محکوم کردم. آن سئوالاتی را که به آنها دادم، همان بود که در آن سه اصل آمده بود. آنها برگشتند و جوابهای مساعد آوردند. بدین ترتیب، من پذیرفتم که بروم به مخفیگاهی که آنها در نظر گرفته بودند و رفتم به آنجا. آقای تهرانی هم به عنوان محافظ، همراهم بود.

در آنجا، آقای مسعود رجوی آمد پیش من و معلوم شد که در آن خانه، همسرش هم زندگی می کند. در آنجا بود که صحبت رفتن از ایران مطرح شد. پس از گفتگوهای، ادعاهایی داشت. من از او خواستم که نوشته هایشان را بیاورند، بخوانم. از جمله یکی از آن کتابهایی که آوردند به نام "تبیین جهان" بود.

ح. ا.: این کتاب، بعد از انقلاب توسط آقای رجوی در جلساتی تدریس می شد.

بنی صدر: بله. همان است. من در قسمت های مختلف آن کتاب، حاشیه نوشتم. بعد، آقای رجوی آمد و نشست و با آن بلبلس زبانی که بلد است، گفت: « ما کارهای شما را خواندیم و کاملاً در خط شما هستیم و اندیشه شما، چنین و اندیشه شما، چنان. تا بخواهید از این حرفها زد. به او گفتم: « این مطالب که شما دارید می گوئید، شفاهی است. آن مطالبی را که کتبی نوشتید، آثار و بقایای استالینیسیم توش هست.»

البته نا گفته نماند، آن کتاب تبیین جهان را برای آن اوضاع و احوال بعد از انقلاب نوشتند تا متهم به کفر و بی دینی نشوند. بعداً که آمدند به خارج کشور، آن را هم به کنار گذاشتند. البته در آن کتاب هم، خیلی ایراد بود. صفحه به صفحه، چندین یادداشت نوشتم. به او گفتم: « با این حال، مقداری پیشرفت کرده اید. اما، هنوز آن رسوبات وجود دارد. امیدواریم که طی تحول شما، آن رسوبات از بین برود ولی اینها مسئله من نیست. طرز فکر شما یک چیز است، مسئله آزادی و استقلال ایران یک چیز دیگر است. شما باید به این دو اصل معتقد باشید و یک مسئله دیگر این است که در پی هژمونی سازمان خودتان نباشید، برای اینکه هژمونی طلب، نمی تواند طرفدار آزادی باشد.» آنها گفتند: «هرچه شما بنویسید، ما امضاء می کنیم. فقط محلی و سازمانی داشته باشیم تا فعالیت بکنیم. ما از تغییر و تحول، بیشتر از این نمی خواهیم.» من به آنها گفتم: « اگر چه شما به سراغ من آمدید ولی اگر نمی آمدید، من سراغ شما می آمدم به لحاظ اینکه ممکن نبود بگذارم ماجرای شاه و حزب توده تکرار بشود و این ملت بین دو سنگ آسیاب گیر کند. چون می دانم رژیم خمینی می خواهد با شما چنین مدار بسته ای درست کند.

ح. ا.: منظورتان از مدار بسته چیست؟

بنی صدر: یا مرگ یا بدتر از مرگ، مسعود رجوی. بعلاوه، مقاومت در برابر این رژیم، باید بر اساس آن اصول راهنمایی انجام بگیرد که مردم به خاطر آن انقلاب کردند و نه بیرون از آن. هر استقامتی بیرون از آن تجربه را رها کردن. تجربه را رها کردن یعنی افتادن به آن دست اندازهای قبل از انقلاب. در آن صورت، یک نسل دیگری باید بیاید و یک تجربه دیگری را بکند. پس، اصول راهنما می باید همان اصول باشد و استقامت نیز باید از موضع آزادی انجام بگیرد و نه از موضع قدرت طلبی یک سازمان و برای جانشینی یک قدرت دیگر.

ح. ا.: این مسئله در رابطه با شیوه جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق که از چند سال قبل از انقلاب اتخاذ شده بود، مورد توجه تان بود؟

بنی‌صدر: از باب جریان مصدق و بعد از مصدق. چون این سازمان و با آن طرز فکر و چیزهایی که توی ذهنیت مردم بود، این بود که این سازمان طرفدار آزادی که معلوم نبود باشد. این یک سازمانی بود که می‌خواست جامعه بی‌طبقه توحیدی را از طریق زور مداری بسازد یعنی قدرت را تصرف بکند و سپس، قدرت جدید را بگذارد در خدمت این جامعه. این تر عمومی‌شان بود. الآن هم، همان تر را دارند تعقیب می‌کنند و البته، حالا، بی‌طبقه توحیدی آن را برداشتند و می‌گویند می‌خواهیم از طریق مسلحانه، دمکراسی برای مردم ایران برقرار کنیم. در واقع، جای جامعه بی‌طبقه توحیدی، کلمه دمکراسی آمده است و این دروغ آشکاری است. بنابراین، یک سازمانی با این طرز فکر، وقتی بخواهد با رژیم می‌که او هم تقریباً مشابه این طرز فکر و رفتار را دارد، گلاویز بشود، این مسئله را پیش می‌آورد که ما در یک مدار بسته ای هستیم. یعنی هرکس رژیم جمهوری اسلامی را بدتر بداند، به اینان بچسبد و یا اگر اینان را بدتر بداند، به آن رژیم به چسبد. درحالی‌که اگر مسئله از موضع آزادی و استقلال انجام بگیرد، این مدار بسته وجود ندارد و جامعه هم لازم نمی‌بیند که بیفتد درون یک مدار بسته نادرست. چون در این حالت، انتخابی است بین بد و بدتر. بنابراین، اگر کسی خواست بین بد و بدتر، بد را انتخاب کند، در واقع، بد و بدترین هردو را انتخاب کرده است.

ح. ا.: در آن مقطع یعنی صحبت‌های فی‌مابین در مخفیگاه، آیا سازمان مجاهدین خلق پذیرفت که خط مشی مسلحانه را نفی می‌کند؟ منظورم پلاتفرم فکری و سیاسی مندرج در آن میثاق است.

بنی‌صدر: آنها همان چیزهایی که در میثاق آمده، پذیرفتند و امضاء هم کردند. سازمان مجاهدین، اولین سازمانی بود که به آن میثاق پیوست یعنی آقای رجوی و سازمان او. در آن میثاق گفته شده، کسانی که عضو شورای ملی مقاومت هستند و چه کسانی حتی عضو آن نیستند، هرکسی با روشی که خود می‌پسندد، می‌تواند در مبارزه شرکت کند. هیچگونه هژمونی وجود ندارد. هیچ روشی را هم نمی‌شود به دیگران تحمیل کرد. سازمان‌ها و اشخاصی که بیرون از این شورا هستند و مبارزه می‌کنند، چیز کمی از اعضای این شورا ندارند و هرکس آزاد است و به هر طریقی که می‌خواهد مبارزه کند.

ح. ا.: بعد از آن دیدارها و گفتگوها، حرکت و خارج شدن از ایران به چه صورتی عملی شد؟

بنی‌صدر: بعد از آن گفتگوهایی که شد، ما گفتیم باید صبر کرد تا نتیجه انتخابات ریاست جمهوری معلوم بشود. بعد معلوم شد که مردم در آن انتخابات شرکت نکردند، عازم شدیم.

آنان خروج از ایران را با کسانی که در نیروی هوایی داشتند، ترتیب دادند. کارت شناسایی یکی از همافران را به من دادند. سلمانی و غیره آمد و مرا مشابه آن قیافه ای در آوردند که در عکس آن کارت [شناسایی] بود. چون شب به آن محل می‌رفتیم و پرواز می‌کردیم، دقت را کم می‌کرد و متوجه نشدند. بدین ترتیب، وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدیم. در آنجا، سوار یک هواپیمای سوخت‌رسانی شدیم. سرهنگ معزی خلبان هواپیما و خدمه‌های هواپیما هم آمدند. در آغاز، مقداری کشمکش بین آقایانی که در جلو حرکت کرده بودند، پیش آمد ولی بعد، تمکین کردند و کار به دعوا و این‌طور چیزها نکشید. پس از به پرواز در آمدن هواپیما، از مسیر تبریز که گذشتیم، خبر دادند که از پشت یک هواپیمای جنگی دارد می‌آید. اخطار می‌کرد، برگردید والا با موشک می‌زنیم. آقای رجوی در آن لحظه داشت سیگار می‌کشید، پرسید: «بزنن چی می‌شه.» گفتیم: «خاکستر می‌رویم پائین.»

سرهنگ معزی هم در جواب اخطار کنندگان، می‌گفت: «من تقصیر ندارم، اسلحه را گذاشتند پشت گردن من و می‌گویند برو. شما با خودشون حرف بزنید.» مخابره وصل شد و از آن طرف می‌گفتند: «اینجا نخست وزیری است، اگر برنگردید، دستور داریم، بزنیم.» به هر حال، تهدید می‌کردند. گفتیم، دروغ می‌گویند، هواپیمایی پشت سر ما نیست، ادامه بدهید. همین‌طور با آن طرف مخابره، آنقدر حرف زدند تا اینکه از مرز گذشتیم. خلبان از طریق دریای مدیترانه عبور کرد تا از روی کشورها رد نشود. وقتی وارد مرز فرانسه شدیم، با نخست وزیری فرانسه ارتباط مخابره ای برقرار کردند و من صحبت کردم و گفتیم: «داریم وارد خاک فرانسه می‌شویم.»

فرانسویها، ما را در یک فرودگاه نظامی نزدیک پاریس، اجازه فرود دادند. بدین ترتیب، تبعید جدید شروع شد و در واقع آمدیم به جبهه جنگ ریگانسیم - خمینسیم.

ح. ا.: از آن زمان، ۱۸ سال می‌گذرد.

بنی‌صدر: بله. ۱۸ سال در این میدان هستیم.

ح. ا.: وقتی که شما و آقای رجوی و دیگران آمدید به فرانسه تا مقطع تشکیل شورای ملی مقاومت حدود ۹ - ۸ ماه طول کشید چون تشکیل اولین جلسات مربوط به این شورا و صدور بیانیه در ماه اسفند ۱۳۶۰ بود. در ترکیب این شورا برخی احزاب و سازمانها و چهره‌های منفرد شرکت داشتند، مثلاً: سازمان مجاهدین خلق، حزب دمکرات کردستان، جبهه دمکراتیک ملی ایران، شورای متحد چپ، استادان متعهد دانشگاهها و مدارس عالی ایران، کانون تولیدی اصناف، حزب کار ایران - توفان، جنبش زحمتکشان گیلان و مازندران، اتحاد کمونیستهای ایران (سربداران)، سازمان چریکهای فدایی خلق (برنامه هویت)، جمعیت اقامه و هم‌چنین چهره‌های منفرد مانند آقایان ناصر پاکدامن، منوچهر هزارخانی، کاظم زاده، سروان حمید زیرکباش.

این سازمانها و یا منفردین که به شورا می‌پیوستند، نظرات میثاق را تأیید می‌کردند یا التزام به میثاق بود.

بنی‌صدر: آنها به آن میثاق می پیوستند. توجه داشته باشید، اغلب این سازمانها، اسمی بیش نبودند. غالب آنها هم از دسته خود آقای رجوی بودند مثل کانون تولیدی اصناف.

ح. ا.: البته برخی سازمانها مثل سازمان مجاهدین، حزب دمکرات کردستان و جبهه دمکراتیک ملی ایران و بعضی از جریانهای چپ، یک نیرو و فعالیتهایی داشتند.

بنی‌صدر: به عنوان نیرو، به اصطلاح قربانش بروم، ولی اغلب آنها به صورت فرد و یا چند نفر بودند. بنابراین، به آقای رجوی گفتم: «این شورایی که تو تشکیل دادی یعنی هژمونی شما. این خلاف آن اصل میثاق است. بنابراین، شما باید یک نوشته ای به من بدهید که مصوبات شورا را تا من امضاء نکردم، اعتباری ندارد.»

اینکه آقای رجوی برای رفتن به بغداد، جدا شد، این بود که می‌دانست، برای رفتن به بغداد تصویب نمی‌کنم و بدون تصویب من هم، او نمی‌توانست برود به بغداد. بدین خاطر برای رفتن به بغداد پایان دادند به این همکاری.

ح. ا.: ولی مسئله رفتن به بغداد حدود دو سال بعد از تشکیل شورای ملی مقاومت بود، آیا امضای این نوشته مربوط به این مقطع است؟

بنی‌صدر: خیر، از همان روزهای اول که مسایل مربوط به شورا را می‌آوردند روی کاغذ، به او گفتم: «اول این نوشته را لطف کرده بنویسید.»

ح. ا.: امضاء کردند؟

بنی‌صدر: بله، معلومه. تمام آن مدت، همین طور بود. مصوبات شورا می باید به تصویب من می‌رسید تا قابل قبول می شد و الا بی اعتبار بود.

ح. ا.: برخی روایت‌ها نشان می‌دهد که شما به طور مشخص خودتان را عضو شورای ملی مقاومت نمی‌دانستید. من یکی از این روایت‌ها را می‌خوانم: «در تمام دوران فعالیت شورا، بنی‌صدر در واقع عامل پوششی برای سیاست تنگ‌نظرانه مجاهدین بوده است. آنها هرگاه قصد داشتند از انجام سیاستی طفره برونند، تحت عنوان مخالفت بنی‌صدر آن را لاپوشی می‌کردند. بنی‌صدر هم شیوه کار خود را داشت. او در واقع هم عضو شورا بود و هم نبود و بارها نیز به من گفته بود، خود را عضو شورای ملی مقاومت نمی‌داند بلکه رئیس جمهور منتخب مردم ایران می‌داند یعنی خود را فرای شورا قرار می‌داد و در تصمیم‌گیریهای شورا شرکت نداشت و در جریان تنظیم طرحها و برنامه دخالت نمی‌کرد و همیشه نیز این نکته را تکرار کرد که در این امور دخالتی نمی‌کند. او بلافاصله بعد از پایان این بحث‌ها، پیش از آغاز دستور جلسه شورا، جلسه را ترک می‌کرد. رجوی شب پس از تصمیم‌گیری، نتایج بحث را به نزد بنی‌صدر می‌برد و او باید آنها را تصویب و یا رد کند.» (۹۵)

بنی‌صدر: بله، من دخالت نمی‌کردم. اگر می‌کردم یعنی قبول می‌کردم آن شورا را. بنابراین، می‌گفتم، هر وقت شورای شما واقعی شد. چون قرار بود همان احزابی باشند که آقای حاج آقا رضا زنجانی دعوت کرده بود. از آنها، هیچکدام نبودند. ایشان یک عده اشخاصی را آورده بود که در انتخابات ریاست جمهوری، آقای رجوی را نامزد کرده بودند. مثلاً این جریان جنبش [زحمتکشان] گیلان، به غیر از آقای ماسالی، چند نفر بودند؟ و یا مثلاً از فدایی خلق یک نفر بود

ح. ا.: جریان هویت "فداییان"؟

بنی‌صدر: بله. من به او [رجوی] می‌گفتم، خودت را مشغول نکن با این اسامی بی‌محتوا. مسئله این بود، یک نوشته ای از او گرفتم و چون آن بازی را که او با آن طرف می‌کرده، با این طرف هم می‌خواست بکند. او می‌خواست، وسط قرار بگیرد و هر کاری را که خودش نمی‌خواست ولی آنها می‌خواستند، به آنها بگوید که بنی‌صدر با آن موافق نیست یا بالعکس. بدین ترتیب، یک بازی وسط بکند. من خیال خودم را راحت کردم. از اول هم قرار نبود که من عضو شورا باشم. من با صفت منتخب مردم، این شورا را تشکیل دادم و به صفت شخصی که نداده بودم. او هم، اعتبار آن شورا را از منتخب مردم ایران اخذ می‌کرد. پس، این صفت باید حفظ می‌شد.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، در همین دوران وقتی شورای ملی مقاومت تشکیل می‌گردد، حکومت آینده ایران بنام "جمهوری دمکراتیک اسلامی" نامگذاری می‌شود. شما در بین صحبت‌هایتان در این خاطرات، هر نوع دولت ایدئولوژیک را نادرست شمردید و نفی کردید. آیا برگزیده شدن پسوند اسلامی بدنبال جمهوری دمکراتیک به معنای یک حاکمیت ایدئولوژیک نیست؟

بنی‌صدر: نه. حکومت با دولت فرق می‌کند. دولت یعنی مجموعه تاسیساتی که یک حکومت در آن تاسیسات، یک برنامه ای را طبق یک مرامی به اجراء می‌گذارد. حکومت نمی‌تواند بی مرام باشد.

ح. ا.: آیا یک حکومت ایدئولوژیک حاضر می‌شود با تشکیل یک دولت غیر ایدئولوژیک، در آن حکومت موافق باشد؟

بنی‌صدر: دولت باید حتماً بی مرام باشد. این اصلاً پیشنهاد خود من بود از همان روز اول در مجلس خبرگان. دولت نمی‌تواند مرام مند باشد. اگر این طور شد، پدر آن مرام را از همان اول در می‌آورد. برای اینکه معنایش این است که مرام تحت سیطره قدرت قرار می‌گیرد. دولت

با مرام معنایش این است که مرام تحت سیطره قدرت است. آن مرام هرچه باشد، خواه دین باشد خواه ایدئولوژی دیگر، وقتی با دولت جمع شد، به این معناست که اصل با قدرت است. چون قدرت متوقف است، دین را وسیله کار می‌کند. تمام دولت‌های ایدئولوژیک، این طور هستند. اما، حکومت را مردم انتخاب می‌کنند، رئیس‌جمهور و مجلسی را یک اکثریتی تشکیل می‌دهند. خب، این اکثریت باید یک مرامی داشته باشد، بی مرام که تشکیل نمی‌شود. مردم اشخاصی را انتخاب نمی‌کنند که کله خالی باشند. پس، ناگزیر مرام خواهد داشت.

دوم اینکه، گفتم، می‌خواستیم تجربه انقلاب ادامه پیدا کند. چون گفتیم، آقای خمینی خیانت کرده به اصول راهنمای انقلاب ایران. خب، شعار مردم ایران چه بود؟ استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. مردم چه می‌فهمیدند از این جمهوری اسلامی؟ بنا بر تعریفی که در پاریس می‌شد یعنی ولایت‌جمهور مردم، یک مردم سالاری بر مبنای مشارکت و بسیار دموکراتیک تر از آنچه در غرب بود. اسلام، فروعش که تمام دین نیست. قبل از فروع، اصولش است. همان موازنه عدمی و اصل شورا است. این مسایل در آن میثاق توضیح داده شد. پس، ما موافق بودیم که یک دولت باشد بی مرام و دیگران آزاد بودند که طرز فکرهای دیگری داشته باشند یعنی اصل کثرت‌گرایی. البته کثرت‌گرایی نه بر پایه منافع بلکه اسلامی و از دید آن روز و امروز ما.

دو جور کثرت‌گرایی داریم. یکی کثرت‌گرایی غربی که بر اساس تضاد منافع است و عملاً این کثرت‌گرایی بر می‌گردد به حاکمیت قدرت و سرمایه، بحثی توش نیست. ما می‌خواستیم، یک کثرت‌گرایی نه بر مبنای تضاد منافع بلکه بر مبنای گوناگونی طرز فکرها و برداشت‌ها و بر میزان عدالت و به طوریکه حتی المقدور، جامعه از جهت منافع مادی متعادل بشود. طبیعتاً، در هر جامعه‌ای اختلافات فکری، علمی و اطلاعاتی و غیره فراوانی وجود دارد. این امر موجب می‌شد که دموکراسی، شفاف و شفاف‌تر بشود برای رقابت‌ها و برخورد‌ها. کثرت‌گرایی بر منافع، دیر یا زود در محیط کنونی دنیا و کشوری مثل ایران بر می‌گردد به روابط سلطه و زیر سلطه و آن نوع دموکراسی می‌شود مثل دموکراسی نوع کشور پاکستان و حداکثر نوع ترکیه. از این فراتر نمی‌رود. کشور ما اکنون در شرایط زیر سلطه هست و برای اینکه از این وضع بیرون بیاییم، به میزان عدالت احتیاج جدی داریم.

ح. ا. : منظور شما از عدالت، عدالت اجتماعی است؟

بنی‌صدر: بله، عدالت اجتماعی. کفایت دموکراسی پیدا کنیم که واقعاً دموکراسی باشد نه اینکه فقط یک اسم باشد. این توضیحات برای این است، در ایران بسیاری هستند که فرقی بین دولت و حکومت قائل نمی‌شوند. در حالیکه در غرب، دولت، دولت است و حکومت، حکومت است. من با دولت مرامی قطعاً مخالفم و همیشه مخالف بودم. حکومت هم نمی‌تواند بی مرام باشد. خب، هر کس مرام خودش را دارد و مردم هم انتخاب می‌کنند و به آن رأی می‌دهند. مثلاً، الآن در آلمان، دولت سوسیال دموکرات هست، احزاب چپ هم هستند و دموکرات مسیحی هم هست و مردم هم رأی می‌دهند.

وقتی دولت بی مرام شد یعنی اینکه جامعه آزاد است. مرام توی سر مردم است. مرام جایش توی سر دولت نیست.

میثاق شورای ملی مقاومت

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، گفته می‌شود، برنامه شورای ملی مقاومت توسط کسانی مثل آقای منوچهر هزارخانی تهیه شده بود. این برنامه ای که تهیه کردند بر پایه الگوی جنبش‌های مقاومت الجزایر، فلسطین و نیکاراگوئه تهیه شده بود. آیا این موضوع واقعیت دارد؟

بنی‌صدر: آن وقت که این برنامه تهیه شد، من اصلاً نبودم. این آقای رجوی با چه کسانی مشورت می‌کرد، خدا می‌داند. آن بیانیه جمهوری اسلامی را گذاشته بود جلوی خودش و این برنامه را نوشته بود و با یک چیزهای التقاطی که از خودش داشت. او می‌گفت: «با این میثاق، گرایش‌های چپ به آن نمی‌پیوندند.» این ادعای او بود. ما برنامه جدید را بر پایه آن میثاق و آن بیانیه جمهوری اسلامی که شما نوشتید، تنظیم می‌کنیم تا آنها بتوانند به این شورا بپیوندند و این، توجیه اش بود. حالا، از دید من مسئله مهمی توی این برنامه نبود تا مزاحمتی با میثاق داشته باشد. بیشتر موادمش نیز همان موادی بود که در آن بیانیه جمهوری اسلامی آمده بود. بنابراین، آن را امضاء کردیم. ولی به ایشان گفتم: «شما توجه بکنید، مبنای رابطه، همان میثاق است یعنی استقلال، آزادی و عدم هژمونی. اگر خیال کنید، من صبر می‌کنم تا بعدها برخورد کنم و یا در آن وقت مخالفت بکنم، نخیر. پایت را چپ بگذاری، می‌ایستم. برای آنکه، نمی‌خواهم آن تجربه با آقای خمینی تکرار شود و آن اینکه، صبر بکنیم رژیم شاه برود و بعد، همه اینها درست می‌شود. خیر، غلط را باید همان لحظه که غلط انجام می‌گیرد، صحیح کرد. فردا دیر است. حواست را جمع کن، رفتار من بر پایه آن میثاق است.» او گفت: «حق با شما است.» همانطوریکه تا لحظه آخر بر مبنای آن میثاق انجام شد.

ح. ا. : آیا آقای رجوی همان اظهار نظر آقایان عباس دآوری و عضدانلو را که گفته بودند در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی نقشی نداشتند، در پاریس تایید کرد؟

بنی‌صدر: نخیر. در فرانسه گفت: «ما کردیم.»

ح. ا. : یعنی سازمان مجاهدین خلق آن عملیات انفجار را اجراء کرد؟!

بنی‌صدر: بله. گفت: «ما کردیم.» گفتیم: «در تهران که پرسیدم، گفتید ما نکردیم ولی اینجا می‌گویی که ما کردیم. اما، من باورم نیست که شما کردید چون خود من از ستاد ارتش که هنوز با آنها رابطه داشتم، پرسیدم.»

ح. ا.: آن انفجار و سیستمی که به کار بردند نیاز به یک سطح مهندسی بالا و فنی و تکنیکی داشت.

بنی‌صدر: ارتش هم این را گفت. آنها گفتند، یا این کار را ما کردیم که ما چنین کاری نکردیم و یا این کار را سپاه انجام داده و یا سفارت روس. حزب توده هم به تنهایی نمی‌توانست چنین کاری را انجام دهد.

ح. ا.: حزب توده آن موقع در شرایط دشوار تشکیلاتی بود که حتی نگاهداشتن تشکیلات حزبی خودش هم برایش کلی مشکلات داشت. و غیر از این، آن حزب چنین خط سیاسی را اصولاً دنبال نمی‌کرد.

بنی‌صدر: آنها گفتند، حزب توده به تنهایی نمی‌توانست بکند و اگر احتمالاً کرده تنها با تکنیسین‌های روسیه می‌توانستند کرده باشند. آنها، حزب توده را گذاشتند کنار و گفتند، ما هم که نکردیم. پس، می‌ماند سپاه پاسداران. در نتیجه گریه‌هایی، نظر ارتش این بوده که این کار سپاه پاسداران می‌توانست بوده باشد. تمام جاهای آن سالن بزرگ به ترتیبی مواد منفجره گذاشته بودند که سقف آن، یکجا ریخته بود و حتی یک نفر نتوانسته بود زنده بماند. طوری نبود که فقط یک گوشه‌ای بمب کار گذاشته باشند.

ح. ا.: پس، آقای رجوی به چه انگیزه‌ای می‌خواست و نمود کند که سازمان مجاهدین خلق چنین عملیاتی را انجام داد؟

بنی‌صدر: به هر مقصودی، به هر حال، اگر سازمان آنها نقشی داشته، ممکن است در حد پوششی بوده باشد چون آقای کلاهی فرار کرد ولی در اساس، این عملیات در سطح مهندسی انجام گرفت.

رژیم جمهوری اسلامی، پس از انفجار، هر جریانی را که دراز کردند، گفتند که انفجار کار آنها بود. وقتی رهبری حزب توده را گرفتند، گفتند که این انفجار زیر سر آنها بوده و آنها کردند. بعد که سید مهدی هاشمی را گرفتند، همین رفسنجانی در نماز جمعه گفت که او بود این انفجار را سازمان داده بود. در آن روزهای پس از انفجار، می‌گفتند که به دستور من بود که رجوی این کار را انجام داد. در حالیکه، آن دو نفر از مسئولین سازمان مجاهدین که پیش من آمده بودند، قبلاً انفجار انجام شده بود و در آن مقطع زمانی، من هیچگونه رابطه‌ای با آنان نداشتم. البته، من هم هیچوقت نپذیرفتم که این انفجار، کار این آقایان [سازمان مجاهدین خلق] بوده باشد.

ح. ا.: در اساسنامه شورای ملی مقاومت تاکید شده بود که همه سازمانهای عضو، حق وتو دارند. آیا این امر در عمل می‌توانست به واقعیت بپیوندد؟ تردید من این است که آیا سازمان مجاهدین خلق با توجه به وزن تشکیلاتی و سابقه گذشته‌اش، در عمل زبربار مکرر این وضع می‌توانست برود؟ آیا واقعاً هژمونی خودش را اعمال نمی‌کرد؟

بنی‌صدر: در جدایی معلوم شد دیگر. در جدایی، غیر از آقای سلامتیان که حاضر نشد و نپذیرفت.

ح. ا.: چه چیزی را؟

بنی‌صدر: همین جدایی از بنی‌صدر و رفتن به بغداد را ولی بقیه اعضای شورا پذیرفتند.

ح. ا.: فکر می‌کنم همه جریانهای درون شورا، مسئله رفتن سازمان مجاهدین خلق به بغداد را تأیید نکردند و بعضی از آنها، مدتی بعد از جدایی، از شورای ملی مقاومت بیرون آمدند.

بنی‌صدر: در آن مقطع جدایی اولیه، بیرون نیامدند و بعداً بیرون آمدند. و به اصطلاح این خسرانی است. به خاطر دارم، آن وقت آقای خان باباتهرانی و آقای پاکدامن آمدند به خانه ما و چند نفر دیگر هم بودند. به آن آقایان گفتم: «این جوان را نگذارید از دست برود. در برابر او استقامت کنید و نپذیرید که او برود به بغداد. اگر در مقابلش بایستید، او جرأت نمی‌کند که برود.» در آن روز، آقای پاکدامن گفت: «بالاخره، هژمونی یک سازمان خواهی نخواهی اعمال می‌شود.» گفتم: «چرا باید اعمال بشود؟ مگر شما باید دائم در ولایت فقیه زندگی کنید؟ تجربه شد و دیدید که چه شد. آن یکی که روحانی بود، دیدیم چه در آمد؟ می‌خواهید آقای رجوی را جانشین ایشان بکنید. نپذیرید و استقامت کنید.»

متأسفانه، دیر این اقدامات را انجام دادند. من نمی‌گویم که اگر آنها زودتر هم اقدام می‌کردند، آقای رجوی نمی‌رفت. ولی اگر همه می‌ایستادند، شاید او نمی‌رفت. به هر حال، به تجربه اش می‌آرزد.

ح. ا.: رژیم عراق پس از فتح خرمشهر توسط نیروهای مسلح ایران، تقلاهای گسترده‌ای انجام داد تا با طیف‌ها و جریانهای جدیدی از اپوزیسیون سیاسی ایرانی در خارج کشور تماس برقرار کند.

جریان ملاقات طارق عزیز نایب نخست وزیر عراق با آقای رجوی در فرانسه را تا آنجا که من شنیده‌ام، آن روزی که آن ملاقات بین آقای رجوی و آقای طارق عزیز انجام شد، این ملاقات در خانه‌ای بود که شما در آنجا بودید ولی شما وارد آن اطاق نشدید و هیچ ملاقاتی هم با او نکردید. (۹۶)

خواستم خواهش کنم بفرمایید، کانال ارتباط اولیه عراقیها که توانستند زمینه چنین ملاقاتی را با آقای رجوی فراهم کنند، چگونه بود؟
بنی صدر: عرض کنم، در فرانسه یک شخصیتی است به اسم ادوارد پیزانی و چندی قبل رئیس مؤسسه عرب در فرانسه بود.

ح. ا. : شرق شناسی؟

بنی صدر: بنیاد عرب. یک ساختمان خیلی بزرگی هم درست کرده اند. طارق عزیز از طریق او [پیزانی] و او هم از طریق پل وییی با من تماس گرفت که با من ملاقات کند. به پل وییی گفتم: «چنین ملاقاتی نمی کنم. من خودم را قربانی این آقایان نمی دانم. این جنگ، ما را به اینجا آورده و حالا من بیایم با این آقای متجاوز به خاک ایران، چه ملاقاتی بکنم؟! رئیس جمهوری و فرمانده کل نیروهای مسلح ایران در جنگ با این آقایان، چه دیداری دارم با او؟ نپذیرفتم.»

روز بعد آقای رجوی آمد پیش من و گفت: «طارق عزیز می خواهد بیاید اینجا.» گفتم: «قبل از اینکه به شما مراجعه کند، دیروز و به این ترتیب به من مراجعه کرده و جواب منفی شنیده است.» گفتم: «شما نپذیرفتید؟» گفتم: «نه. نپذیرفتم.»

در حالیکه در همان روزهای اول، آقای رجوی خیلی سخت مخالف بود با هر گونه تماسی با عراق و می گفت: «این کار حیثیت ما را می برد و ما باید در دفاع میهنی قوی تر از رژیم آخوندی عمل کنیم.»

به هر حال، در برابر آن سؤال آقای رجوی، به او گفتم، تقاضای ملاقات را نپذیرفتم. عصر آن روز مجدداً آمد و گفت: «او شرایط ما را هر چه بگوییم، می پذیرد و با آن شرایط، بیاید اینجا.»

ح. ا. : آن شرایطی را که مطرح می کرد، در رابطه با مسئله چگونگی صلح با ایران بود؟

بنی صدر: خیر. ترتیب اینکه چه جوری بیاید اینجا و راجع به ملاقات، در کجا باشد. بالاخره، گفتم: «اگر من بخواهم موافقت کنم، فقط به یک ترتیب می شود موافقت کرد و آن ترتیب هم این است که یک فاتح، یک شکست خورده را می پذیرد. اینها متجاوزند و در تجاوزشان هم شکست خورده اند و گرنه به سراغ ما به اینجا نمی آمدند. بنابراین، رابطه فاتح با مغلوب متجاوز و شکست خورده، همان طور در تصویر شاپور و والرین هست که چگونه پایش را می گذارد روی پشت متجاوز مغلوب تا سوار اسب شود. قاعده برخورد با متجاوز، این است. اگر متجاوز نبود، البته فرق شما باید او را به این ترتیب بپذیرید و ملاقات شما با او، حداکثر نیم ساعت بیشتر طول نکشد. گفت: «بسیار خوب.»

نشان به آن نشان که این ملاقات، پنج ساعت طول کشید. طارق عزیز به هدفش رسید. نمونه آن اینکه، روزنامه لوموند چنین ارزیابی کرد: «آن آقا آمد و این آقا را خرید.» در واقع، همین است. از آن بعد، سازمان مجاهدین افتاد روی خط رفتن به بغداد.

ح. ا. : از مسایل گفتگوی آن روز با طارق عزیز، با شما صحبت نشد؟

بنی صدر: چرا. او آمد و یک گزارش مفصلی که از همه مطالب ضبط شده بود، داد. او چه گفته و این چه گفته، همه این مطالب را شنیدم و گفتم: «او برد و شما باختید.» نه تنها من این را گفتم، بقیه هم گفتند. آقای سلامتیان هم به او گفت.

ح. ا. : بقیه جریانهای عضو شورای ملی مقاومت نظریاتشان در این مورد چه بوده؟

بنی صدر: به هر حال، اغلب اعتراض کرده بودند، این طور که یادم است.

ح. ا. : آیا ارزیابی سازمان مجاهدین از رفتن به عراق این بود که تصور می کردند جمهوری اسلامی در مدت کوتاهی بعد، سقوط خواهد کرد؟ چنین ارزیابی داشتند؟

بنی صدر: این مثل سناریوی یک فیلم بود. یک روزی سلامتیان آمد پیش من و دیدم مثل لبو صورتش کبود بود. گفتم: «شما چرا این حالت را دارید؟» گفت: «چرا نداشته باشم؟» گفتم: «بگو، چرا این حالت را داری؟» گفت: «رجوی می خواهد برود به بغداد.» گفتم: «غلط میکند می خواهد بره بغداد، می ایستیم و نمی گذاریم برود به بغداد. این حالت چیه شما دارید؟» گفت: «ما یک عمر گفتیم، آزادی، استقلال، حالا سر از بغداد در بیاریم؟!»

بعد، خود آقای رجوی آمد و شروع کرد به اینکه، ما یک تکه زمین داشته باشیم در مرز ایران و در آنجا مستقر بشویم، فراخوان می کنیم و اقلاً یک میلیون نفر می آیند به مرز. بعد، با این نیروها می رویم تهران را تصرف می کنیم.

ح. ا. : واقعاً به چنین حرفی اعتقاد داشت؟

بنی صدر: اگر بگوییم اعتقادش بود به این معنا است کله نداشت! من خیلی خندیدم و گفتم: «شما، بچه شدید؟! فراخوان می کنیم و یک میلیون نفر می آیند به مرز، این حرفها چیه که می زنی؟ کدام دیوانه ای می آید به مرز عراق و از آنجا با شما راهپیمایی بکند بیاید تهران تا آنجا را فتح کند؟! چطور شما به این مسایل فکر نمی کنی؟ اصلاً، شما پایت را بگذاری به بغداد، کار تو ساخته است. از دید مردم، آلت دشمن هستی. از آن لحظه که پایت به بغداد برسد، احدی به فراخوان تو نمی آید. مگر آن اشخاصی که مانده و بیکار هستند و کاری توی زندگی

ندارند و شما هم بخواهید به عنوان مزدور استخدامشان کنی و پولی بهش بدهی، آنها هم که تن به این کار بدهند، برای جنگ نخواهند آمد چون یک آدم ایرانی اصیل که حاضر نمی شود با فراخوان شما به عراق بیاید و از آنجا بخواهد برگردد و وطنش را فتح کند. چنین آدمی یا باید دیوانه باشد و یا آدم غیر اصیل و بی بندوباری. به علاوه، از این نوع آدمها، نیرویی در نمی آید. یک ترقه در بره، میدان خالی می کنند. آنهایی که از روی عقیده می جنگند؛ آن طور است، و حالا شما می خواهید بهشون وعده بدهی که شما بیایید و من حقوق می دهم، چطور می خواهند بجنگند؟!»

بله. این گفتگوها انجام گرفت. مدتی فکر می کردیم که او منصرف شده. بعد، دیدیم نخیر، مسئله جدی شد. من دیگر از ناحیه ایشان هیچ نگرانی نداشتیم، از لحاظ اینکه چون یک نیرویی که هنوز شناخته نشد، خطر دارد. وقتی شناخته شد، هیچ خطری ندارد. او دستش خالی است و پر هم بود، خطر نداشت، برای اینکه جامعه او را شناخت. در آزادی و آزمایش اجتماعی، هر کس آن طوریکه هست، خودش را به جامعه می شناساند. در غیر این صورت، برای اینکه جامعه نمی داند با چه کسی طرف است. یک وقت ممکن است، جامعه یک اعتمادی بکند و بعد ببیند، سر او کلاه رفته است. چنانچه با آقای خمینی عیناً همین جوری شد. در عمل و در تجربه شناخت، این جای خودش را در جامعه پیدا می کند. جامعه، مکانیسم های مقاومت، جلوگیری، پیشگیری و پس گیری، همه اینها را دارد. مثل آدمی می ماند که بیماری را می شناسد. بنا بر این، شیوه جلوگیری راه ورود این بیماری به بدن را، بلد است. اینان، الآن هیچ خطری برای ایران ندارند چون مردم دانستند که آنها هژمونی طلب هستند و می دانند که برای آنها به غیر از قدرت، هیچ چیزی، مسئله نیست.

به هر حال، آن وقت [۲۰ اسفند ۱۳۶۲] آقای رجوی نامه ای به من نوشت در ۱۴ صفحه و به قول خودش، پایان داد به این همکاری. مقاله ایست در نشریه انقلاب اسلامی [به تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۶۲] من هیچ اطلاعی از آن مقاله نداشتیم. در آن وقت، روزنامه انقلاب اسلامی ربطی به من نداشت. اگر چه می نویسند که در مسئولیت من است ولی در آن وقت که من با آن آقایان بودم، در مسئولیت من نبود. در یک روزنامه ای که در مسئولیت من نیست، یک مقاله ای نوشته شده است تحت عنوان "دروغهای طارق عزیز" و این را مجوز کردند برای پایان دادن به همکاری با من. این هم میزان رعایت آزادی است از دید این آقایان که: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری.

بله، آن هم بود موضع استقلالش که تشریف برده به بغداد. در حالیکه در آن میثاق، استقلال تعریف شده و گفته شده بود، استقلال یعنی دخالت ندادن به هیچ قدرت خارجی مستقیم و غیر مستقیم در مسایل داخلی ایران. آقای رجوی این میثاق را امضاء کرد ولی نقض کرده است. در آن میثاق، هم آزادی را نقض کرده و هم استقلال را و هم عدم هژمونی را نقض کرده است. اراده خودش را تحمیل کرده و تشریف برده به بغداد.

بعداً عده ای هم در شورای ملی مقاومت به تدریج از او جدا شدند چون دیدند که این هژمونی زیادی مطلق است. حالا، اینان یکدسته شناخته شده ای هستند برای همه ایرانیان. این شناخته شدن را، یک خدمتی می دانم برای کشور و یکی از خدمت های بزرگ. برای اینکه مطمئنم، بعد از این رژیم استبدادی در ایران، ناشناخته ای که از این نوع کلاهما خواهد سر مردم ایران بگذارد، نیست.

پایان همکاری با شورای ملی مقاومت

ح. ا.: در صحبت های شما در باره پایان دادن همکاری سازمان مجاهدین با شما، گویا به علت چاپ مقاله "دروغپردازی طارق عزیز" عنوان شد. به نظر من علت اینگونه جدایی ها و انشعاب ها جنبه صوری و شکل ظاهری واقعیت ها است.

از انقلاب مشروطیت تا کنون یعنی حدود یک قرن، تاریخ سیاسی ایران شاهد تشکیل صدها اتحادها، شوراها و ائتلافهای سیاسی بوده است و کمتر دیده شده که عمر آنها از ۴ - ۳ سال تجاوز کند. از دیدگاه شما، چرا سازمانها و شخصیت های سیاسی ایرانی نتوانستند در این امر موفق گردند؟

بنی صدر: در نشریه انقلاب اسلامی نوشته ای را تحت عنوان "نیروی جانشین و جبهه" منتشر کردم که چرا ما نتوانستیم یک جبهه تشکیل بدهیم. قبلاً هم به شما گفتم، در حدود سه دهه یعنی از سال ۱۳۳۹ کوشیدیم تا نهضت آزادی را در جبهه ملی وارد کنیم ویا خلیل ملکی را با این نظریه که مرام آری ولی وابستگی نه. آن کوشش ها تا تشکیل شورای ملی مقاومت. در این دوره هم، در این باره صحبت شد و یک متنی را نوشتم و همین اصول را پیشنهاد کردم برای جمع شدن ولی تا امروز نشده. چرا نشد؟

خب، جامعه شناسی می گوید، علت اینکه نشده، نشانه این است که واقعیت ها امکان جمع شدن را نداشته اند، وگرنه جمع می شدند.

عرض کنم به شما، یک دلیل عمده و اساسی آن، این است که هدف مبارزه، - همان لنین زدگی - قدرت بوده. قدرت با جمع شدن جور نیست و سازگاری ندارد. اصلاً با تفوق یکی بر دیگری بوجود می آید، خود بخود که قدرت وجود ندارد. می باید در رابطه نا برابر بین دو دسته، دو گروه و دو ملت وجود داشته باشد تا قدرت بوجود بیاید. پس، هر سازمان سیاسی به شکل با هدف کردن قدرت ایجاد شود، خواهی نخواهی این مسئله هژمونی را پیش می آورد. هژمونی هم، پایه اختلاف را در همان آغاز می گذارد. سلسله های سلطنتی ایران هم، همین طوری بود. تا وقتی

که عامل متفوق می توانسته بقیه را در وحدت باخود نگاه دارد، حکومت داشت. سلطنت های ایران، این جوری بود. وقتی که این توانایی را از دست می داد، از بین می رفت. اگر توجه بکنید، در سلطنت های ایران وقتی قدرشان اوج می گرفت، در آن نقطه اوج، مثلاً در صفویه، شاه عباس، شاهسونها یعنی ارتش جدید را درست کرد. در قاجاریه، ناصرالدین شاه ارتش قزاق را درست کرد. وقتی در سیستم ایلی، تکیه گاهش ضعیف می شد، ناگزیر می شد به این نیروی جدید تکیه کند. آن نیروی جدید چون پیوندهای ایلی را نداشت، در برابر حوادث نمی توانست مقاومت کند.

ح. ا. : وقتی در مسیر اوج قدرت می رفتند، زمینه انحلالشان پیدا می شد.

بنی صدر: درسته. وقتی شاه عباس اوج قدرت است در صفویه، آغاز انحلالش هم هست، برای اینکه وقتی شاهسونها را درست کرد، معنایش این بود که آن اتحاد ایلهها متلاشی شده و عامل متفوق هم از بین رفته بود و همین طور در قاجاریه. دوره ساسانیان هم، این طور بوده. بعد از اسلام هم این طور است.

ائتلافهای سیاسی هم که در درون معاصر در ایران انجام گرفته، عیناً همین طور است یعنی آن عامل مسلط تا وقتی که توانسته سلطه خودش را اعمال کند، بقیه را مجبور کرده در ائتلاف بمانند. به محض اینکه عامل متفوق شروع شده به سست شدن ائتلاف، پاشیده شده. حال، چه این مسئله در جبهه ملی مصدق باشد که آن طور شده، چه در این تجربه میثاق و شورای ملی مقاومت و چه در همین جریان خمینی.

ح. ا. : بنابراین، در توضیح این پدیده می شود به این تحلیل رسید که چون جامعه ما از نظر توسعه فرهنگ سیاسی و اجتماعی به مرحله ای از رشد حقوق شهروندی جامعه مدنی نرسیده بود، به همین علت بخش مهمی از عامه مردم و حتی تحصیل کردگان بر محور یک شخص، به عنوان نمونه آقای خمینی، حلقه زدند و هژمونی او را پذیرفتند. در احزاب سیاسی لائیک هم چنین بود.

بنی صدر: به همان ترتیبی که خمینی ضعیف شد، از وحدت بیرون رفت. حالا شما نگاه کنید، با آن ائتلافی که انقلاب را رهبری کرده، تکیه گاه رژیم را داده به سپاه پاسداران یعنی سازمان سرکوب. و سر انجام، همین دستگاه، رژیم را خواهد خورد. اینان که دیدگاه اجتماعی ندارند و یک قدرتی است خارج از جامعه. جامعه هم مانند موج دریا است. همواره آن را می ساید و می ساید و آنرا منحل می کند. عیناً همانطوریکه رژیم پهلوی را منحل کرد.

ح. ا. : آقای بنی صدر، آخرین پرسش در باره مسایل شورای ملی مقاومت به موضوعی که در حوزه سیاست به قضیه عاطفی کشیده شده مطرح می کنم منظورم جریان ازدواج دختر شما فیروزه خانم با آقای رجوی است. با اینکه شما با آن ازدواج موافق نبودید ولی انجام شد.

بنی صدر: در این کتاب "اولین رئیس جمهور" یک پاورقی نوشته که بنی صدر با آن ازدواج موافق نبوده و همسرش موافق بوده و به علت اصرار آنها بود که بنی صدر پذیرفت. نه، اصلاً این طور نیست.

ح. ا. : من کاری به آن پاورقی ندارم. مطالعه خودم نشان می دهد که شما موافق نبودید.

بنی صدر: بله، من موافق نبودم. اما، آن حرفهای پاورقی درست نیست. آنها با آن ترتیبی که بلدند و مخصوصاً با وراجی، روز بعد از روز.

خب، دختری در سن ۱۸ - ۱۷ سالگی، هر روز بنشین و درگوش او بخوانی که اگر این ازدواج بشود، این طور می شود و آن طور می شود و او را قانع کرده بودند که این ازدواج به مصلحت است و مبارزه در پیش است و از این حرفها که برای یک جوان جاذبه دارد.

خب، یک روزی که دخترم آمد پیش من، این موضوع مطرح شد. به او گفتم: «بهبتر است، کس دیگری را پیدا کنی برای ازدواج. این فرد، همسر مناسبی برای شما نیست.» او از من پرسید: «پس شما چرا با آنها در یک میثاق هستید.» گفتم: «این میثاق، این طوری بوده، وضعیت کودتای خرداد ۱۳۶۰ پیش آمد و باید مقاومت از موضع آزادی انجام می گرفت. اگر آنها به سراغ من نمی آمدند، من به سراغ آنها می رفتم. اما، ازدواج یک مسئله دیگریست و تنها سیاسی نیست. این موضوع، زندگی مشترک است. مضافاً، من الآن خودم توی تجربه هستم. بیشتر از این نمی توانم جلو بروم.» او گفت: «حال، من هم تجربه می کنم.» گفتم: «دلیلی ندارد که شما این تجربه را تکرار نکنید.» گفت: «شاید این مسئله باعث تقویت آن تجربه هم بشود.»

اما، علت اصلی مخالفت من این بود که معتقد بودم، اینگونه مسایل را نباید با مسایل سیاسی قاطی کرد. لذا با آن مخالف بودم. وقتی فعالیت سیاسی قرار شد از طریق رابطه شخصی انجام بشود، می شود همان نظام قدرت در ایران که از طریق روابط شخصی برقرار می شود. پس، اساس مخالفت من این بود. علاوه بر آن، او در مرحله آغاز تحصیل در دانشگاه بود. زندگی او در آن محیط سازمانی با آزادی برای یک دختر جوان سازگار نبود. به هر حال، مجموعه این مسایل سبب می شد که موافق نباشم. ولی انتخاب را خود زن می کند. اصلاً در اسلام، اختیار ازدواج با دختر است، خلاف نظام های حقوقی جاهای دیگر، این مرد نیست که زن را انتخاب می کند. بنا بر نص صریح قرآن، این زن است که مرد را انتخاب می کند. بنابراین، اختیار انتخاب با دخترم بود و من حق نداشتم که به او بگویم، بکن یا نکن. من فقط به عنوان مشاور می توانستم به او بگویم، این جور است یا این جور نیست.

البته این مطلب را هم به شما بگویم، اگر این موضوع در مقطع رفتن او [آقای رجوی] به بغداد می بود، من یک حق دوم هم پیدا می کردم. این درست است که دختر آزاد است در انتخاب شوهر، اما، خانواده هم آزاد است در پذیرفتن و یا نپذیرفتن شخصی به عنوان داماد. در آن وقت، هنوز مسئله رفتن او به عراق پیش نیامده بود و او خیانتی به ایران نکرده بود. در آن مقطع، هنوز نقضی نسبت به آن میثاق انجام نداده بود. بنابراین، آن ازدواج با موافقت دخترم انجام شد.

این مسئله را هم توجه بکنید، رو شدن دست آقای رجوی و سازمان او در رابطه با ازدواج او با دختر من، شاید بیشتر اثر داشته تا زیر پا گذاشتن آن میثاق. این موضوع را از این جهت می گویم، میثاق یک اصول بود و مهر آن ازدواج هم این اصول شد: قرار شد که مهر، استقلال باشد، آزادی باشد و شاخه زیتون به عنوان صلح ملی و علاقه این دونفر به زندگی مشترک.

دخترم اختیار گرفته بود، در صورتیکه این آقا تجاوز کرد به اصل آزادی و یا استقلال، او بتواند از شوهرش جدا بشود. همین طور هم شد. دخترم روزی به من تلفن کرد و در حال گریه به من گفت: «این آقای رجوی می خواهد برود به بغداد و هر چه اصرار کردم، او منصرف نشد.» به او گفتم: «شما که از روز اول شرط کردید، الان از اختیار خودت استفاده کن.»

دخترم از اختیار خودش استفاده کرد و طلاق داده شد. این موضوع در رابطه با خانواده ما، تجربه ایست. فکر می کنید چند نفر در ایران داریم که ازدواج کرده باشند بر اساس چنین مبانی: استقلال و آزادی و هر کدام، عقیده دیگری را محترم بدانند و چنانچه هر یک از آن دونفر، آن را نقض کرد، آن طرف مختار باشد که زندگی مشترک را نقض کند.

به نظر من، این یک موفقیتی است برای دخترم و انشالله همچنان در این خط بماند و امیدوارم که بماند.

این آقای رجوی خیلی حرفها می تواند بزند. در رفتن او به بغداد، اصرار کردیم که نرود. بعد، یک کتابی نوشته و هفتصد صفحه فحاشی کرده. حرفهای خنده داری زده: «بنی صدر به من گفته که او در فرانسه از میتران محبوب تر است.» این دروغهایی که یک نفر می سازد، باید متناسب با مغز کوچکش باشد. اصلاً، چه جا دارد که من در فرانسه خودم را با میتران مقایسه کنم؟!

آقای رجوی در آن هفتصد صفحه، هیچ چیزی درباره دخترم نمی تواند بگوید. او دختری بود جوان و با آن سن و سال و او به طور روشن به اعتماد او خیانت کرد. بدون چون و چرا. آیا دخترم یک آدم سیاسی بود در آن سن و سال؟! آیا عضو حزبی بود؟ تو به او وعده هایی داده ای و آن وعده ها هم ضامن ازدواج شما بود. نه تنها به استقلال و آزادی وفادار نماند بلکه آن شورا را هم از هم پاشاند و به هر کدام هم فحشی داد.

چه می گویی تو؟ حرفی نداری بزنی. در آغاز جوانی به اعتماد یک دختر جوان خیانت کردی و به عواطف انسانی او خیانت کردی. چگونه یک ملت می تواند به تو اعتماد بکند؟ وقتی می گویم این جریان از نقض آن میثاق موثرتر بود، از این لحاظ عرض می کنم. کسی که به همه چیز یک انسان خیانت کرده است. تنها به اعتماد سیاسی نیست بلکه خیانت به اعتماد انسانی و عاطفی است. تو که در فکرت این قصد را داشتی که می خواهی بروی به بغداد، چرا باید به یک دختر جوان دروغ بگویی و او را فریب بدهی؟!

ح. ا. : دیروز عصر تا دیروقت با دختر شما خانم فیروزه صحبت می کردیم، از آشنایی و مصاحبت با ایشان خیلی شادمان شدم. در بین صحبت ها فهمیدم، دوره فوق تخصص در بیماری داخلی را در فرانسه گرفتند.

بنی صدر: بله، از جهت علمی، الان وضعیت خوب و بالاست. تدریس و تحقیق می کند. مقالات زیادی از او در مجلات علمی نشر پیدا کرده است. به هر حال، در آغاز جوانی چنین تجربه ای بر او گذشت.

ح. ا. : شما در بین صحبت هایتان مطلبی راجع به مقوله ازدواج و از اینکه در اسلام، انتخاب همسر از جانب زن صورت می گیرد، مطرح کردید. ما چنین ویژگی را الان در برخی جوامع اروپایی می بینیم و آنهم نه در همه کشورهای اروپایی.

فکر می کنم، دیدگاه شما از اسلام در طرح این مسئله ناشی از تفسیر شما از اسلام باشد چون هنوز سن ازدواج برای دختر از ۹ سالگی در جمهوری اسلامی از قانون مدنی حذف نشده است. و حتی آقای خمینی به عنوان مرجع تقلید و رهبر انقلاب اسلامی، اصولاً ازدواج زن را مشروط به اجازه می داند و این موضوع را از نظر اسلامی [در توضیح المسائل] چنین می گوید: «دختری که بحد بلوغ رسیده و رشیده است یعنی مصلحت خود را تشخیص می دهد، اگر بخواهد شوهر کند، چنانچه باکره باشد، بنا بر احتیاط واجب باید از پدر یا جد پدری خود اجازه بگیرد و اجازه مادر و برادر لازم نیست.» در این اظهار نظر، علاوه بر مسئله کسب اجازه، تبعیض خشنی بین حقوق زن و مرد را به نمایش می گذارد، یعنی حق مادر به علت زن بودن در برابر حقوق پدر بزرگ فرزندش چون مرد است، نادیده گرفته می شود. شما حتماً این کتاب را خوانده اید.

بنی صدر: بله.

ح. ا. : این نوشته و اظهارات حاوی یک تفکر پدرسالار و مرد سالار مربوط به عصر بدوی و قبیله های چادر نشین اعراب است.

بنی صدر: این همان ثنویت تک محوری است که بر این اصل، محور قدرت، مرد است. این قدرت سالاریست و مرد سالاری هم نیست. چیزی که به نظر من باید ابهامش رفع بشود، این است که این فکر نه مردسالاریست و نه زن سالاری بلکه قدرت سالاریست که هر دو را فاسد می کند.

یعنی هم زن و هم مرد را. مرد بیچاره فکر می‌کند که او سالار شده در حالیکه او سالار نشده بلکه زورسالار شده یعنی زور سالاریست. آقای خمینی در توضیح المسائل خود، بدتر از این موارد دارد حتی در باره تجاوز به بچه چه باید کرد، تکلیف شرعی برایش معین کرده.

ح. ا. : یعنی مربوط به قرون وسطی.

بنی‌صدر: بله. اگر توضیح المسائل یهودی و مسیحی آن دوران را نگاه کنید، اینگونه مسایل در آنها هم هست. مرکزش، از آنجاست. مثلاً مسئله ای بنام رجم یعنی سنگسار کردن. اینها که توی قرآن نیست. همه اینها از فقه یهودی گرفته شده است.

دیروز، یک کتابی برای من آوردند نوشته آقای غروی که روحانی است و پسر او آقای دکتر غروی آن را چاپ کرده. اخیراً گویا او را بازداشت کردند و به نظر می‌رسد که جرم او، چاپ همین کتاب بوده است.

ح. ا. : این کتاب قطور، شاید از نخستین کتابهایی است که از دید فقهی، نقد و استدلال فراوان نسبت به این حرفهای برخی فقها دارد. غرویهما همان "موسوی الغروی" در اصفهان هستند که حدود دو قرن نسل به نسل در نجف و اصفهان اقامت داشتند.

بنی‌صدر: این آقای غروی به همان شیوه خود این آقایان، این مسایل را بررسی کرده و نوشت که این سنگسار در قرآن نیست و یا اینکه، ارتداد را بررسی کرده و گفت، هیچ پیغمبری کسی را به جرم ارتداد مجازات نکرد. این مسایل را بدون مأخذ انداختن توی ذهن های شما و شماها هم آنها را تکرار کردید. او با همان روش استدلالی فقهی، نادرستی اینها را استدلال کرده است که آن حرفها، باطل است.

آقای خمینی با همان توضیح المسایل به پاریس آمد. ولی در اینجا موضعی گرفت که از دید دینی، تعهدات ایشان بودند و نه فتاوی جدید بلکه تعهدات بود که به هر تقدیر می باید محترم می شمرد که نشمرد.

این توضیح را بدهم، چون موضوع سؤال درباره ازدواج بود که به هر حال یک مسئله اجتماعی است. در غرب هم این طور است که زن و یا مرد آزاد است برای ازدواج تا شوهر و یا زن خود را انتخاب بکند. اما پدر و مادرم هم حق دارند که اگر کسی را نایاب دیدند، نپذیرند به عضویت خانواده. چون وقتی دختری یا پسری ازدواج می‌کند، در واقع ورود آنها بدون خانواده است. فرض کنید، کسی خائن به وطن شما است، یا دزد است و یا یک معايب اساسی اجتماعی دارد. شما حق دارید، بگویید که من او را به عضویت خانواده ام نمی پذیرم. البته، دختر یا پسر آزاد هستند در ازدواج خود ولی من هم حق دارم که بگویم، این شخص عضو خانواده من هست یا نیست. بنابراین، در این حد، خانواده را نمی‌شود از حق خودش محروم کرد. ما که دختر سالاری یا پسر سالاری که نباید داشته باشیم. این هم می شود ثنویت تک محوری. خانواده هم حق خود را دارد و باید محترم شمرده شود. این توضیح داده بشود که نگویند، هرچه این آقایان می‌گویند، ما درست نقطه مقابل آنان می‌گوییم.

ح. ا. : نشریه انقلاب اسلامی در هجرت که در طول این سالها حدود ۱۶ سال منتشر می شود، از چه زمانی مسئولیت آن به عهده شماست؟ از شماره اول که با همین نام منتشر می‌شد، مسئولیت آن با شما نبود؟

بنی‌صدر: خیر. از شماره ۸۸، مسئولیت آن نشریه با من است.

نشریه انقلاب اسلامی در هجرت

ح. ا. : اگر بخواهید یک توضیح کلی از سیاست این نشریه ارائه کنید، خطوط اساسی که در این دوره در نشریه انقلاب اسلامی داشتید، چه مسائلی بود؟

بنی‌صدر: در این دوران، انقلاب اسلامی یک محور اساسی را به طور مستند پیگیری کرده است. مهم تر از همه آنها، ادامه تجربه انقلاب ایران است، برای اینکه به سرنوشت تجربه های قبلی دچار نشود. با این امید که این تجربه موفق بشود تا مردم سالاری در ایران، مستقر گردد. غیر از این موضوع، آن سالهایی که جنگ ادامه داشت، کوشش در افشای اینکه چرا جنگ ادامه دارد.

توجه می دهم به شما، حتی قبل از اینکه آقای خمینی جام زهر را سر بکشد، حدود سه ماه قبل در نشریه انقلاب اسلامی خبر دادیم که این رژیم قطعنامه [۵۹۸ شورای امنیت] را دارد می پذیرد. خبر دادیم که آقای ولایتی [وزیر امور خارجه ایران] آمده به آلمان و با آقای گنشر [وزیر امور خارجه آلمان] ملاقات کرده و از طریق او اطلاع داده که قطعنامه را می پذیرد. (۹۷)

موضوع دیگر، جریان "اکتبر سورپرایز" و افشای آن است. قبلاً گفتم که در روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] متوجه شدم که آقای خمینی خودش توی قضیه است و پیش از آن با اینکه درباره نقش او در این قضیه به من می گفتند، اما باور نمی‌کردم.

بعد از خارج شدن از ایران، به ترتیب مدارکی را آوردیم به خارج تا بتوانیم یک کار جدی و اساسی در این زمینه بکنیم. بعد از مدتی یک محقق آمریکا که روزنامه نگار هم بود، کار نخست را با او انجام دادیم. [نام کتاب: Interlock, New York, 1982]

او روی این موضوع تحقیق می کرد: نظریه گروگانگیری چه جوری پیدا شد؟ کجا پیدا شد؟ و چگونه به ایران منتقل شد؟ بعداً، این کتاب به زبان انگلیسی منتشر شد.

ح. ا. : این همان کتاب My Turn to speak (نوبت من است که حرف بزنم) است که توسط انتشارات مک میلان به انگلیسی منتشر شد؟
بنی صدر: خیر. این کتاب بعداً نوشته شد و چاپ شد. این کتابی را که می گویم آقای مارک هولبرت نوشته و تحقیق را خودش کرده و با اطلاعاتی که از جمله از طریق من دریافت کرده بود، کار تحقیق خود را تکمیل کرد.

موضوع دیگر اینکه، این خریدهای محرمانه تسلیحات که رژیم جمهوری اسلامی می کرد، ما مرتب آنها را افشاء می کردیم تا رسید به قضیه "ایران گیت" و رفتن ماک فارلین [از مشاورین امور امنیتی ریگان رئیس جمهور آمریکا] به ایران و افشای آن در نوامبر ۱۹۸۶.
این موضوع به این ترتیب انجام گرفت که خبر رفتن مک فارلین به ایران را از طریق روزنامه الشراع خبر دادند.
ح. ا. : روزنامه لبنانی؟

بنی صدر: بله. و از یک طریق دیگری که اکنون مصلحت نیست جزئیات آن را بگویم ولی در یک بیان کلی، منشاء آن از طرف آقای منتظری و کسان او بودند. آن واسطه ای که خبر از طریق او به ما رسیده، مصلحت نیست که بگویم. این خبر از آن طریق و منابع دیگری که خودمان داشتیم و داریم، این اطلاعات به ما رسید. در همین خانه که الان هستیم، دکل کار گذاشته بودند و به طور مداوم هرروز تلویزیونها و روزنامه های آمریکایی و انگلیسی، روزمره در باره جریان سفر مک فارلین و روابط محرمانه آمریکا و ایران خبر می گرفتند و مصاحبه می کردم. (۹۸)
افشا شدن جریان "ایران گیت"، جریان "اکتبر سورپرایز" را که مربوط به سال ۱۹۸۰ بود و مسکوت مانده بود، رو آورد یعنی همان زدوبندی که با دسته ریگان - بوش [از حزب جمهوری خواه آمریکا] انجام داده بودند تا گروگانها را دیر آزاد کنند تا جریان انتخابات رئیس جمهوری آمریکا به شکست کارتر منجر بشود.

ضمناً، کتاب دیگری هم یک روزنامه نگار فرانسوی در گفتگو با من تهیه و منتشر کرده تحت عنوان "توطئه آیت الله" که به زبان فرانسه چاپ کرده است بعداً ترجمه انگلیسی آن شده به نام My Turn to speak. بعد از چاپ این کتاب بود که من مسافرتی به آمریکا کردم. (۹۹)

نقش این کتابها و تأثیرات آنها این بوده که کنگره آمریکا کمیسیونی تشکیل داد برای تحقیق در باره "اکتبر سورپرایز" و یک گزارشی هم منتشر کرد. در آن تحقیقات یعنی گزارش اولیه معلوم شد که قطعاً زدوبند محرمانه ای انجام گرفت. آنها دیدند، اگر قضیه را به طور جدی دنبال کنند، به این نتیجه خواهند رسید که دو دوره ریاست جمهوری آقای ریگان غیر قانونی بود. این مسئله یک بازتاب خیلی گسترده نه از جنبه سیاسی بلکه از هر جهت در زندگی داخلی و خارجی آمریکا پیدا می کرد.

ح. ا. : این تحقیقات در دوره ریاست جمهوری ریگان بود؟

بنی صدر: مسئله همین است. معنای تصدیق سازش پنهانی اینست که دولت آمریکا در دو دوره ریاست جمهوری ریگان غیر قانونی است. اگر تا آخرش می رفتند به این نتیجه و اثبات می رسیدند که انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در یک زدوبند محرمانه بوده و کشور آمریکا در این رابطه، یک رئیس جمهوری پیدا کرده به نام ریگان، بدین ترتیب، بعد از آن، هر چه در داخل و خارج آمریکا امضاء شده بود، می رفت زیر سوال. هر کسی می توانست در دادگاهی ادعا کند که مثلاً در این دوره به علت اینکه در فلان قضیه به من زبانی رسید و یا حق من ضایع شد، باید به من خسارت بپردازد. حتی این ادعاها می توانست از جانب بعضی از دولت های خارجی مطرح بشود. به همین دلیل، دو طرف [حزب دمکرات و جمهوری خواه آمریکا] حاضر نشدند، در این قضیه پی گیری جدی اعمال بشود. با این حال، در آن گزارش گروه تحقیق کنگره آمریکا، ناگزیر این عبارت کلی را به کار بردند که ما نمی توانیم بگوییم که چنین چیزی نشده.

ح. ا. : همین عبارت، از نظر حقوقی معنا دارد و می توانستند پیگیری کنند.

بنی صدر: این جمله خیلی بو دارد. می گویند Evidency (مدرک، با گواهی ثابت کردن) نداریم که شده. پس چطور می گویند که ما نمی توانیم بگوییم چنین چیزی نشده؟! در کمیسیون تحقیق آمریکا، معاون وقت سازمان اطلاعات فرانسه هم رفته بود به آمریکا و گفته بود: «بله، شده.»

بعد از گزارش کمیسیون تحقیق کنگره، عده ای رفتند تحقیق کردند و معلوم شد که بسیاری از مدارک را مخفی و یا از بین بردند تا به کار گرفته نشود. مثلاً از مدارک و داده هایی که از من گرفتند، اصلاً در گزارش، کوچکترین اشاره ای به آن نکردند. و این جوری وانمود کردند که بله، رفتیم پیش ایشان و چیزی نداشته ارائه کند. در حالیکه خلاف واقعیت گزارش دادند. بی انصافها، لاقل همین نامه هایی که به آقای خمینی نوشته بودم، به شما داده بودم. چرا اصلاً به آنها اشاره ای نکردید؟!

آن کمیسیون تحقیق، از ک. گ. ب (سازمان اطلاعات و امنیت شوروی سابق) خواسته بود که اگر از آن دوره اطلاعاتی دارید، در اختیار ما بگذارید. اتفاقاً گزارشی که ک. گ. ب داده بود، گزارشی بود که ایستگاه اطلاعاتی شوروی در فرانسه به مرکز ک. گ. ب به مسکو فرستاده بود.

این گزارش از جانب دولت روسیه - این زمانی است که شوروی سابق فرو پاشیده بود - در اختیار کمیسیون گذاشته شد. در آن نوشته شده است که این ملاقاتها و گفتگوها انجام شده است.

ح.ا.: چگونه معلوم شد که ک.گ. ب چنین گزارشی را به کمیسیون تحقیق داد؟

بنی صدر: آنهائیکه دنبال این جریان را بیرون از کمیسیون تحقیق کنگره آمریکا گرفته بودند، این گزارش را که کمیسیون مخفی کرده بود، پیدا و منتشر کردند.

بله، اگر آن موافقت محرمانه و زدوبندهای آن آقایان با هم نشده بود، الآن ما اینجا چه کار می کردیم؟ بله، همانطوریکه می دانید، آزاد کردن و اعزام گروگانها درست در لحظه ای انجام شد که آقای ریگان انجام مراسم سوگند ریاست جمهوری را آغاز کرد. این کار تصادفی است؟!

به هر حال، تاکنون کتابهای متعددی در باره "اکتبر سورپرایز" نوشته شده و کتاب هایی هم از من منتشر شد. کتابی از گاری سیک هست و کتابی هم از خانم باربارا هونکر هست. درباره "ایران گیت"، گزارشات مجلس سنا و کنگره آمریکا منتشر شد. کتابهایی هم سرهنگ نورس و مک فارلین منتشر کردند. حتی فیلمی در باره "اکتبر سورپرایز" تهیه شده و پخش شد. در باره ماجرای "ایران گیت"، یک فیلم سینمایی در آمریکا ساخته شده و در کشورهای مختلف نمایش دادند. بعداً این فیلم را در تلویزیونها هم نشان دادند و من از طریق تلویزیون فرانسه آن را دیدم.

به هر حال، بیشترین کاری که می شد در باره افشای این سازشهای پنهانی انجام داد، با اسناد و مدارک فراوان در خارج کشور منتشر شده است.

فعالین برلین در جریان دادگاه میکونوس

ح.ا.: افشای جریان دادگاه میکونوس هم ضربه سنگینی به رژیم وارد کرد. قبلاً درباره دادگاه میکونوس صحبت شد ولی درباره شاهد "C" یعنی آقای مصباحی که چگونه وارد اروپا شد و با شما تماس برقرار کرد، به جزئیات آن پرداخته نشد. و هم چنین درباره همکاری با گروهی از فعالین سیاسی ایرانی در برلین.

بنی صدر: درمورد دادگاه میکونوس، اول، توجه شما را جلب کنم به اینکه در انقلاب اسلامی، جریان دادگاه به طور مستمر پیگیری شد و هم چنین به طور مستمر سعی می کردیم اطلاعاتی را که از داخل ایران دریافت می کنیم، در اختیار دادگاه قرار گیرد. یک همکاری بسیار خوبی وجود داشت بین آنانی که در برلین فعالیت داشتند و با طرز فکرهای سیاسی مختلف. هر وقت اطلاعی می خواستند، ما تحقیق می کردیم و آنچه را بدست می آوردیم، از طریق آنها در اختیار وکلای مدافع گذاشته می شد.

ح.ا.: یعنی این همکاریهای متقابل، چنین نقش مهمی ایفاء کرد؟

بنی صدر: بله. یک همکاری خیلی ثمر بخش. این امر نشان می دهد بین طرزفکرهای سیاسی مختلف می تواند همکاریهایی وجود داشته باشد که هیچ احتیاج ندارد بین آنها از سیر تا پیاز توافق باشد. این نوع همکاریها می تواند ممکن شود، برای اینکه کسی توی این قضیه هژمونی نمی خواست. این مسئله، در کارهای سیاسی خیلی اساسی است و اگر همه شرکت کنندگان در یک همکاری، اینگونه فکر و عمل کنند، چنین همکاری سیاسی را ممکن می سازد. بنابراین، وقتی آزادی را هدف بکنند، دیگر هژمونی لازم نمی شود و لذا می توانند تا پیروزی با هم همکاری کنند.

در جریان میکونوس چون کسی نمی خواست نان این جنایت را بخورد، این همکاری ممکن شد. اما، آنهايي که می خواستند از این جریان نان بخورند، با اینکه توی دادگاه هم رفتند و شهادت هم دادند ولی کاری از پیش نبردند و طرد هم شدند و عملاً از جریان بیرون آمدند. بله، آنهايي که واقعاً می خواستند مسئله تعقیب بشود و در پی نان خوردن از این ممر نبودند، به همکاری ادامه دادند و به نتیجه هم رسیدند. الآن، توی همین قتل های اخیر، ببینید کار به کجا رسیده.

ح.ا.: منظورتان از قتل های اخیر، همین قتل های زنجیره ای است؟

بنی صدر: بله. الآن رسیده به آنجا که این آقای [خسرو (روح الله)] حسینیان رفته به قم و یک اظهاراتی اخیراً راجع به این قتلها کرده و کار بالا گرفته است که پای این آقای فلاحیان به میان آمد. در نشریه خرداد مطلبی نوشته شده که این سعید امامی چرا باید کاری کرده باشد که این جنایات را به مقام رهبری منتسب کنند. به این ترتیب، لو داده که سعید امامی در اقرارش گفته که به دستور رهبر [جمهوری اسلامی] کردیم. به هر حال، الآن این شده مسئله مهمی و دو علت دارد. یکی آن است که روزنامه هایی در ایران، این موضوع را خوب پیگیری می کردند. روزنامه نگاری کارش این نیست که یک چیزی را بگوید و بعد ول کند و یا دنبال این باشد که ببیند هر چند وقتی خبر جدید چیست و آن را به اطلاع برساند. کار اساسی اش این است که رویدادها را پیگیری کند تا معلوم شود، چرا رخ داد؟ چه کسی عامل بود؟ و به چه نتیجه ای

رسید؟ جریان میکونوس هم که به نتیجه رسید، همین جور عمل شد یعنی کوشش شد، بفهمیم، آن سازمانی که این قتلها را انجام داده، چه سازمانی است. بعد معلوم شد که آن جریان یک سازمان ترور دولتی بوده است.

این همان سازمانی است که دو ماه پیش طرح ایلغار به کوی دانشگاه تهران را به اجراء گذاشت. یک شاخه اش مامور عملیات ضربه و حمله است. شاخه تبلیغاتی آن می‌رود فیلمبرداری می‌کند تا نشان بدهد که دانشجویان بودند به اصطلاح تخریب کردند، تا آن را به پای دانشجویان بگذارند. شاخه قضایی اش وارد عمل می‌شود و هزار و پانصد نفر را بازداشت می‌کند. بعد شاخه زندان و داغ و درفش به کار می‌گیرند. بعد، اعلام می‌کنند که چهار نفر محکوم به اعدام شدند.

بنابراین، این است دولت واقعی. اما، دولت ظاهری، این گونه است: معاون رئیس جمهور می‌گوید که آقای رئیس جمهور از این امور اطلاع ندارد. معاون قوه قضایی هم می‌گوید، اطلاع نداشت. از آن طرف آقای حسینیان می‌رود به قم و می‌گوید، قتل‌ها این جور شد و یا این جور نشد و مقام اطلاعاتی به من این طور گفت. باید از این شخص پرسید: تو کی بودی که مقام اطلاعاتی به تو گزارش داد؟! (۱۰۰)

بله، این سازمان ترور و سرکوب، تمام اسباب مختلف دولت واقعی را در اختیار دارد: بودجه، دستگاه تبلیغاتی، دستگاه نظامی، دستگاه اطلاعاتی و دستگاه عملیات ترور و سرکوب خیابانی و همچنین روحانیانی را هم در درون این سازمان دارد.

بله، ما این مسئله را از سال ۱۳۶۵ پی گرفتیم تا ببینیم این ترورها چگونه است و به علاوه، خودمان هم در خطر بودیم. پس، باید می‌فهمیدیم، با چه سازمانی سروکار داریم. این تحقیقات را با اطلاعاتی که از ایران پی در پی می‌گرفتیم، یکی یکی مثل این جعبه اسباب بازی بچه‌ها، که خانه‌های خالی را یکی یکی پر می‌کنند، ما هم آنها را می‌چیدیم تا این سازمان را بهتر بشناسیم و عملکردهایش را بدست بیاوریم.

در جریان ترور دکتر بختیار هم، این مسئله پیش آمد. آقای زولنور به من تلفن کرد و گفت، دارند این موضوع را سمبل می‌کنند. متأسفانه، او خیلی دیر به من اطلاع داد. من هم مرسوم نیست که خودم را به اصطلاح با سر وارد یک قضیه بکنم. بعد از دریافت آن خبر از آقای زولنور، من هم نامه و مدارکی را آماده کردم تا از طریق آقای لاهیجی بدهم به دادگاه. در حالیکه آقای زولنور این خبر را روزی به من داده بود که فردای آن روز مصادف بود با شور و رأی نهایی دادگاه.

بنابراین، وقتی نامه و مدارک را می‌خواستیم در اختیار آقای لاهیجی قراردهیم، ایشان به من اطلاع داد که دادگاه تمام شد. اما، بعد، این مطالب را در نشریه انقلاب اسلامی تحت عنوان تروریسم دولتی منتشر کردیم.

بعدها، در جریان دادگاه میکونوس، دادستان آن دادگاه از من دعوت کرد تا برای توضیح راجع به سازماندهی تروریسم دولتی به آلمان سفر کنم. آن توضیحات، در آنجا داده شد. در همان ایام، صحبت می‌شد که آقای مصباحی از ایران فرار کرده و رفته به پاکستان.

ح. ا. : موقعیکه در برلین بودید، این خبر به شما رسید؟

بنی‌صدر: بله، یکی از دوستان مصباحی به من تلفن کرد و گفت، مصباحی فرار کرده و الآن در پاکستان است. پس از دریافت این خبر به آن آقایان گفتم، این شخص یک شاهد خیلی مهمی است و او می‌تواند بیاید و شهادت‌هایی بدهد. در جواب گفتند که او را ظرف ۲۴ ساعت وارد آلمان خواهند کرد.

ح. ا. : فکر می‌کنم، خود دولت آلمان به دنبال روشن شدن و کشف این حقیقت نبود. در واقع، این دادگاه برلین بود که مغایر میل دولت وقت آلمان، از موضع استقلال خودش برای کشف این جنایت تلاش می‌کرد. کاری که قضات فرانسوی در دادگاه بختیار در فرانسه نکرده بودند.

بنی‌صدر: بله. وقتی برای آوردن مصباحی از پاکستان به آلمان، به دولت آلمان نامه نوشتیم، عمل نکردند. به دولت ایتالیا نوشتیم، آنها هم نکردند. به هر کشور اروپایی که می‌توانستیم، مراجعه کردیم، عمل نکردند یعنی هیچ کدام حاضر نشدند به مصباحی ویزای ورود به کشورشان را بدهند. در واقع، ما متوجه شدیم که اینان اصلاً نمی‌خواهند، مطلبی در آن دادگاه عرضه بشود تا از آن طریق به اصطلاح راه پس و پیش بسته شود.

به هر حال، موقعی که مصباحی هنوز در پاکستان بود، گفتم طرح کلی سازماندهی را برای او فاکس کنند. برای او فاکس شد و گفتند، هرجای آن ناقص است، تکمیل کنید. مصباحی هم پس از دریافت فاکس، چند تا اسم اضافه کرده بود و دو سه تا ایراد کوچک هم نسبت به مطالب ارسالی گرفته بود ولی بررسی انجام شده درباره سازماندهی ترور را درست می‌دانست.

سرانجام، موفق شدیم، مصباحی را به ترتیبی از پاکستان وارد بلژیک کنیم. فعلاً، ترتیب و جزئیات اقدامات آن کار را مصلحت نیست که مطرح کنم. وقتی مصباحی وارد بلژیک شد، از آنجا تلفنی با من صحبت کرد و این وقتی است که من در برلین بودم. به او گفتم: «اگر اطلاعات بیشتری از آنچه قبلاً گفتم و داری در اختیارم بگذاری.» او علاوه بر اطلاعات قبلی که داده بود، این بار تعدادی اسامی از کمیته ویژه عملیات ترور که تحت نظری آقای خامنه‌ای به طور مستقیم عمل می‌کنند، داد. من آن اسامی را هم در دادگاه طرح کردم.

البته، اطلاعات مربوط به چگونگی سازماندهی از مصباحی نیست، زیرا ماهیت این سازماندهی طی مدت دهسال به مرور بررسی و کشف شده بود ولی اطلاعات مربوط به اسامی جدید از سوی مصباحی داده شد. بعد از این اطلاعات، او را به دادگاه احضار کردند و آمد به دادگاه.

اطلاعات او تکمیل کننده بود ولی او نام رئیس تیم ترور را نداده بود. این نام را شاهد B داده بود و ما قبل آن رأ در نشریه انقلاب اسلامی اعلام کردیم. بعد از اعلام در نشریه، وکلای دادگاه گفته بودند که باید بنی صدر برای شهادت بیاید به دادگاه که من شرکت کردم. موقعیکه شاهد B اسم سر تیم را گفته بود، آن را در انقلاب اسلامی اعلام کردیم ولی نگفتم که چه کسی داد. آن زمان، مصباحی هنوز در پاکستان بود. اما، وقتی مصباحی در دادگاه حاضر شد، توانست آن فردی را که سر تیم بود، شناسایی کند. او آن شخص سر تیم را دقیق می شناخت و همچنین سابقه و خانواده اش. در واقع، اسکلت سازمان ترور، استخوانش بود و مصباحی توانست، گوشت و پوست را به آن اضافه کند.

مصباحی چند سال قبل، پیش من آمده بود یعنی از طرف آقای خمینی. او دوبار در فرانسه پیش من آمده بود. در دادگاه میکونوس، وکلای تروریست ها گفته بودند که مصباحی در درون رژیم جمهوری اسلامی، کاره ای نبود. او در جواب آنها، گفت، اگر من کاره ای نبودم چطور مرا دوبار از طرف آقای خمینی پیش آقای بنی صدر فرستادند؟! برای اثبات این ادعا، اسناد مربوط به ورود او به فرانسه و گرفتن ویزا و همچنین صحبتی که با مقامات فرانسوی کرده بود و او را آوردند به خانه ما در فرانسه، وجود همه این اسناد، حرفهای او را ثابت می کرد. بنابراین، همه این مسایل به دادگاه ارائه شد.

مضافاً، مصباحی یک سفری همراه آقای رفسنجانی به گرجستان کرده بود. در جلساتی که با مقامات آن کشور مذاکره و گفتگو شده بود، فیلم مربوط به این سفر و مصباحی را که در کنار آقای رفسنجانی بوده، وجود داشت. دادستان دادگاه میکونوس، این فیلم را از گرجستان خواسته بود و این موضوع هم در دادگاه تأیید شد.

مصباحی رفیق همین سعید امامی معاون وزارت اطلاعات بود. در واقع، همین سعید امامی به او گفته بود: «در بُرو، می خواهند کامیونی ات بکنند.»

ح. ا. : یعنی می خواهند ترا بکشند؟

بنی صدر: بله. بدین ترتیب، مصباحی با حضور در دادگاه، جزئیاتی را در باره چگونگی تشکیل تیم و غیره توضیح داد. خود او هم، یک وقتی به عنوان سر تیم، مأموریت پیدا کرده بود که برود آقای هادی خرسندی [طنز نویسی ایرانی مقیم لندن] را بکشد که نکرده بود. بله، همه این جریانها را دقیق توضیح داده بود، مثلاً، چه جوری تیم تشکیل می شود، چه جوری عمل می کنند، هیئت تحقیق چگونه تشکیل می شود. چه جوری حکم قتل صادر می شود و حکم ولی فقیه لازم است. پس از دریافت حکم، چگونه تحت پوشش سفارتخانه های محل عملیات قرار می گیرند و نقش سفارتخانه ها در این عملیات چیست. بله، او همه این مسایل را با جزئیات در دادگاه مطرح کرد.

اصلاح طلبان و فرصت طلبان

ح. ا. : علاوه بر نمونه مصباحی، شاهد نمونه هایی دیگری هستیم که از درون این دستگاه رژیم و به طور مشخص در این دوسال اخیر پس از خرداد ۱۳۷۶، کسانی هستند که دارند خود را از آن سیستم جدا می کنند.

به عنوان مثال، حدود دوماه پیش مطلبی را از شخصی بنام ربیعی که زمانی معاون وزارت اطلاعات رژیم بوده، در روزنامه همشهری خواندم [۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۸] که می نویسد: «...چرا جرئت نداریم بگوییم در بروز ضد ارزشها همه مقصر هستیم. مگر پرخاشگری ضد ارزش نیست. مگر تهمت و دروغ ضد ارزش نیست. رفتارهای نامناسب و رفتن بعضی به کاخها و کاسب کار شدن آقازاده های بسیاری، ایجاد شرکتهای انحصاری. حتی در حوزه علمیه و سوء استفاده های واسطه ها و بنزهای مدل بالا. مشکل، در درون ما است و ما با دو دهه با دریدن حرمت ها و حریم ها و پرخاشگری، وضعیت امروز را ایجاد کردیم...» با ذکر این نمونه و خواندن گوشه ای از اظهارات این شخص، خواستم ارزیابی شما را درباره این گونه افراد درون این سیستم، بپرسم.

بنی صدر: این همان مسئله ایست که در صحبت امروز خودم توضیح دادم یعنی انحلال قدرت. چون آن عامل هژمونی که محور خمینی بود و آن ائتلاف و همگرایی عمومی بر اصول راهنمای انقلاب ایران، از بین رفته. در نتیجه، این رژیمی که الان هست حتی پایگاه روحانی خودش را هم از دست داده است. از همان ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ که گفت: ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه. تقابل روز بروز شفاف تر شده است. الان در دنیا کسی نیست که نداند، این ملت با این رژیم مخالف است. خب، اینها بر چه چیزی باید متکی باشند؟ بر همین قوای قهریه. حالا، کسانی هستند که می دانند، این رژیم آینده ندارد. مثلاً، شما به جریان این یورش به دانشگاه نگاه کنید. می گویند که تعداد بازداشت شدگان در این جریان، حدود ۶۰۰ نفرشان دانش آموز هستند یعنی نسلی که بعد از انقلاب متولد شد. نسل انقلاب که مخالفند و نسل اول بعد از انقلاب یعنی دانشجو هم مخالف است. اخیراً، یک نقاشی را بچه هفت ساله ای کشیده بود که در آن نقاشی، یک طرف مردم هستند و طرف دیگر، خامنه ای را نشان می داد در حال فرار و پولهایی که ریخته بود روی زمین و پاسداران را هم نشان می داد که در حال تیراندازی دارند فرار می کنند. این بچه هم مربوط به نسل سوم. حال، این رژیم چه جوری می خواهد بماند؟ بنابراین، کسانی پیدا می شوند که به تدریج از این دستگاه می آیند بیرون.

ح. ا. : با چه انگیزه و بینشی این موضع را اتخاذ می کنند، خیلی مهم است. آنهایی که در تجربه زندگی عملی خودشان نسبت به این رژیم بی اعتقاد شدند و به نقد صادقانه به آن رسیدند و یا کسانی از روی فرصت طلبی؟ تفکیک آن دو گروه از هم، خیلی مهم است.

بنی صدر: هردوی اینها، ممکن است. فرصت را مغتنم شمردن، همواره فرصت طلبی نیست. فرصت گرامی داشتن به این معنا که زمان عمل را از دست ندهد، برای مثال فرصت را مغتنم بشمارد برای آزاد شدن، خوب است. فرصت طلبی برای قدرت یابی، بد است. حالا، اینان، کسانی هستند که فرصت پیدا کردند تا آزادی را انتخاب کنند و زمانه، برای آنها این فرصت را ایجاد کرده و آنها هم، این فرصت را مغتنم شمردند. تجربه هم، کردند. و تجربه، آنها را به اینجا رساند، که با آن روش ها، این سیستم دارای بقاء نیست. بعضی از این افراد، صادق و صمیمی هستند. بعضی از آنها فکر می کنند که شاید از این طریق بتوانند تحولی در آن سیستم ایجاد کنند و با انتقال قدرت و با جلب بخشی از جامعه بتوانند رژیم را ادامه بدهند. این گروه می شوند آن دسته از فرصت طلبانی که شما می گوئید و هر از چندی هم، خود را بروز می دهند.

مثلاً، نگاه کنید به آن نامه ای که پسر آقای منتظری نوشته و جوابهایی که امثال کروبی و محتشمی به آن دادند. اینها نشان دادند که از این تیپ فرصت طلبها هستند یعنی کسانی هستند که آزادی را انتخاب نکرده اند. اگر گاهی حرف از آزادی می زند، برای این است که بخاطر رها نکردن تجربه و تسلیم این هوچی گری که آزادیخواهی مساوی لیبرال مسلکی است نشدن، آزادی خواهی عمومی شده است و در جامعه بُرد دارد. چنانچه قبلاً در حکومت بودند و طرفداران آزادی را با بر چسب لیبرال، تخطئه می کردند. در واقع، آزادی در قاموس این گروه فحش بود. به هر کس می خواستند فحش بدهند می گفتند طرفدار آزادی است! به هر حال، از هر دو قماش در توی این رژیم هستند.

اصولاً، آن قتل های زنجیره ای با این قصد سازماندهی شد تا آن موج کندن از رژیم که داشت شدت می گرفت را متوقف کنند. به عبارتی، مانع پیوستن آنها به جریان سوم که همان جریان آزادی و استقلال هست، بشوند. به هر حال، این پدیده ها هست و گویا نشانه ایست از جریان انحلال یک رژیم استبدادی که پایگاههای خودش را از دست داد.

هدف از انتشار کتاب "عبور از بحران"

ح. ا. : یک خط دیگری در حاکمیت، در حال تدوین یک مانور سیاسی است که می خواهد تقلا کند بین جناح چپ و جناح راست درون رژیم به اصطلاح یک تعادلی برقرار کند تا هدایت نظام از دستشان خارج نشود. این خط به دنبال زمینه سازیهایی است تا بتواند جریان افراطی راست و طیف جدی جریان موسوم به چپ اصلاح طلب را از صحنه خارج کند و به زعم خودش بتواند جامعه را از بحران عبور بدهد.

من فکر می کنم، انتشار کتاب "عبور از بحران" که حدود چند ماه پیش توسط آقای رفسنجانی منتشر شد، نشانه تاکتیک آغازین چنین تدارکی است. او با انتشار این کتاب می خواهد نشان بدهد که گویا او معمار حل بحران سال ۱۳۶۰ جامعه ایران بوده است. بنابراین، این بار در سال ۱۳۷۸ هم می تواند سکandar و مبتکر خارج کردن جامعه ایران از بحران کنونی باشد. خود من بر این باورم که او به دلیل ارزیابی و مقایسه نادرست این دوره زمانی با سال ۱۳۶۰، در این میدان بازی، شکست خواهد خورد. اگر چه ۶ - ۵ ماه به انتخابات دوره ششم مجلس شورای اسلامی باقی مانده، ولی او این خط را دنبال می کند تا خودش را برای اجرای این طرح وارد صحنه اصلی سیاست بکند. نظر شما چیست؟

بنی صدر: آن آقا [رفسنجانی] شکست خورد و تمام شد و رفت. او می خواست بشود محور در این ائتلاف که شما می گوئید، اما نگرفت. چرا نگرفت؟ به لحاظ اینکه، او حدود بیست سال پیش که در کتاب "عبور از بحران" سعی می کند خودش را همه کاره معرفی بکند، او در سایه آقای خمینی که محور بود، از آن موقعیت سوء استفاده کرد. در این اوضاع و احوال کنونی، سازمانی که سازمان سرکوب و ترور است و طی دو دهه بوجود آوردند، خودشان هم زندانی آن هستند. اگر درست توجه بکنید، اخیراً خامنه ای رفت به طرف خاتمی. رفسنجانی هم رفت به طرف این ائتلاف بزرگ ولی بعد، هردوی اینها مثل فنر برگشتند سر جای شان. او [رفسنجانی] اگر بخواهد برود به طرف ائتلاف و بحران را حل کند، این سازمان [سرکوب] را باید منحل کند. اگر این سازمان را بخواهد منحل کند، آنها هیچی نیستند. بنابراین، منهای آن سازمان ترور و سرکوب، نه خامنه ای کسی است و نه هاشمی رفسنجانی. وقتی کسی نیست، چه محوری بشود؟ با آن محور هم، ائتلاف انجام گرفتنی نیست، مگر قطع رابطه با جامعه.

ح. ا. : در طول چند ماه آینده، می باید شاهد بازبهای سیاسی دیگری از آن آقایان بود. (۱۰۰) خب، آقای بنی صدر! طبعاً پرسش های زیاد دیگری در خاطرات شما می تواند وجود داشته باشد که موفق به طرح همه آنها نشده باشم. با اینهمه، امیدوارم در همین محدوده توانسته باشم، لااقل بخش مهمی از خاطرات شما را ضبط ویدیویی کرده باشم. بی گمان، در همین خاطرات ضبط شده، مسایل و نکات فراوانی وجود دارد که می تواند مورد استفاده محققان و همه علاقمندان به مطالعه تاریخ نیم قرن اخیر ایران قرار گیرد.

از اینکه دعوت مرا برای گفتگو و ضبط خاطراتتان پذیرفتید، یکبار دیگر سپاسگزارم. همچنین، طی چهار روزی که در خدمت شما برای ضبط این گفتگو بودم، خاطره خوبی را از شما و خانواده شما به همراه می برم و از مهمان نوازی شما و همسرگرامیتان خیلی تشکر می کنم. امیدوارم در آینده نزدیک، پس از پیاده کردن نوارها، آن را برای چاپ آماده نمایم. خسته نباشید.

عصر روز

۲۹ شهریور ۱۳۷۸. ورسای. فرانسه

یادداشت ها

- ۱ - سرنوشت شخصی حیدر عمو اغلی: روایت شفاهی از او در سالهای پس از انقلاب مشروطیت (تاریخ دقیق روایت معلوم نیست) و یادداشت برداری ابراهیم خان منشی زاده. این یادداشت ها از روایت شفاهی، حدود ۱۵ صفحه و تا قبل از کشته شدن اتابک، ناتمام می ماند. این یادداشت پس از گذشت حدود سه دهه در مجله یادگار (شماره ۵ سال ۱۳۳۶) چاپ شد.
- تقریرات مصدق در زندان: روایت شفاهی او در ایام زندان پس از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. یادداشت برداری سرهنگ جلیل بزرگمهر. این یادداشت ها پس از گذشت حدود چهار دهه بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- خاطرات احمد متین دفتری: روایت شفاهی او و ضبط آن در سال ۱۳۳۵، پس از گذشت حدود چهار دهه بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- خاطرات حسن تقی زاده: روایت شفاهی او و ضبط آن در سال ۱۳۴۸، پس از گذشت حدود ۱۲ سال بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- ۲ - لاجوردی، حبیب، " معرفی طرح تاریخ شفاهی ایران" مقدمه بر کتاب خاطرات علی امینی، صص ۲-۳، ۱۹۹۵
- ۳ - همانجا، ص ۳
- ۴ - " تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و تاریخ شفاهی جنبش چپ"، نشریه کمان، شماره ۲۲، ص ۵، تیرماه ۱۳۷۶، تهران.

۵ - در شجره نامه خاندان بنی صدر صفحه ۳۳۲ (تهیه و نگارش کمال الدین بنی صدر) در خصوص سابقه بعدی این مناسبات با سر لشگر زاهدی چنین آمده است که: « سر لشگر زاهدی از آیت الله بنی صدر دعوت به مجلس کرده بود به قصد تجدید رابطه با انگلیس و تدارک مقدمات به تصویب رساندن قرارداد نفت. وقتی آیت الله بنی صدر فهمید که قصد از تشکیل این مجلس تهیه مقدمات برای بستن قرار داد نفت است، دعوت او را نپذیرفت و به زاهدی تاکید کرد، حل مشکل نفت را هم چنان بر عهده مصدق بگذارد.»

۶ - خاطرات مهندس بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، انتشارات رسا، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۸۱

۷ - درباره خلاصه مراسم نهضت آزادی و توضیحات آن در خصوص چهار اصل: مسلمانیم، ایرانی هستیم، تابع قانون اساسی هستیم و مصدقی هستیم، نگاه کنید به خاطرات مهندس بازرگان، ص ۳۸۰-۳۷۹

مهندس بازرگان در یادداشت روزانه اش به تاریخ ۱۳-۶-۱۳۴۰ در دیدار و گفتگو با دکتر علی امینی نخست وزیر وقت چنین نوشته است: « اقدام و اظهار اینکه از طرف نهضت آزادی ایران یابنده اعلامیه یا مقاله ای راجع به جمهوری منتشر شده باشد، بکلی بی اساس است و تمام جبهه ملی و نهضت آزادی ایران صد در صد طرفدار قانون اساسی، اما قانون اساسی کامل همه جانبه بوده، اگر به آن برسیم خیلی خوشحال خواهیم بود و هیچگونه آرزو و کاندیدی برای جمهوری نداریم. از این بابت می توانند کاملاً مطمئن باشند.» (یادداشت های روزانه مهندس بازرگان، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۷۶، ص ۷-۵۶۶)

آقای مهندس بازرگان در آخرین سالهای حیات خود، در ارتباط با جریان نهضت آزادی، اذعان می کند: « نهضت آزادی از سال ۱۳۴۲ به تدوین ایدئولوژی سیاسی و جهان بینی بر مبنای اسلام پرداخته در زمینه مبانی حکومت، اقتصاد، امور اجتماعی، روابط خارجی، فرهنگ و غیره مطالعاتی و انتشاراتی انجام داده بود ولی نه به آن حد که مورد بحث عمومی و پذیرش رسمی قرار گرفته بمرحله آزمایش و اجراء در آمده باشد.» (مهندس بازرگان، "انقلاب ایران در دو حرکت"، تهران، ناشر مهندس بازرگان، ۱۳۶۳، ص ۸۶)

آقای فریدون آدمیت در باره نظر دکتر مصدق نسبت به مهندس بازرگان چنین روایت کرده است: « وقتی که دکتر علی شایگان او را مهندس بازرگان را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که: بازرگان به درد این کار نمی خورد، اولین کاری که بکند این است که چادر به سر دختر بچه های مدرسه بکند. (این مطلب به لفظ و به روایت معتبر نقل کردم) چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او اعتقاد سیاسی نداشت.» (فریدون آدمیت، آشفستگی در فکر تاریخی)

۸ - در ارتباط بانوسعه موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سالهای بعد، نگاه کنید به: مهرزاد بروجردی، "روشنفکران ایرانی و غرب"، نشر فروزان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۶-۲۱۲

۹ - شوکت، حمید، "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی از آغاز تا انشعاب"، نشر گردون، کلن، آلمان، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ۴-۱۴۳

۱۰ - آقای سنجابی در آن مصاحبه خود چنین اظهار داشت: «این نهضت اساسش در عدم رضایت، عصیان و طغیان ملت ایران است که رهبر آن آیت الله خمینی است. ۹۸ درصد ملت ایران مسلمانند و الزاماً حکومت آن نیز باید اسلامی باشد و خیال می کنم در این مورد آنچه که من می گویم و آنچه امام خمینی اظهار می دارند، اختلاف زیادی وجود ندارد.» نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات، مصاحبه با دکتر سنجابی، مورخ ۲۹ دیماه ۱۳۵۷

آقای کریم سنجابی در رابطه با متن اعلامیه معروف سه ماده ای می گوید: «... اینکه می گویند، یا بعضی گفته اند که من تحت فشار آقای خمینی یا اطرافیان او، برای صدور آن اعلامیه معروف سه ماده ای قرار گرفته ام، مطلقاً کذب محض است ... من لازم می دانستم که موضع سیاسیون و جبهه ملی را در این نهضت انقلابی ایران معلوم بکنم. رفقای هم که در پیرامون من بودند، آنها هم این نظر را تأیید می کردند. از آن جمله یک یا دو شب بعد از آن بود که ما در منزل حسین مهدوی برای شام میهمان بودیم و در آنجا اشخاصی حضور داشتند مانند: سلامتیان، بنی صدر و دو سه نفر دیگر، آقای دکتر مکرری هم هر روز با ما بود. او هم نظریه هایی تهیه می کرد. بنده هم آنها را کنار گذاشتم. شبی که منزل مهدوی بودیم و سفره روی زمین انداخته بودند، بنده کاغذ خواستم و قلم برداشتم و آرام آرام، خودم آن سه ماده را نوشتم و برای رفقا قرائت کردم و همه آنها را تأیید کردند.» (خاطرات کریم سنجابی، "امیدها و ناامیدی ها" ص ۴۴۲)

متن بیانیه سه ماده ای کریم سنجابی بدین شرح است:

۱. سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قانون اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست بیگانه، فاقد پایگاه قانون و شرع است.

۲. جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیر قانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد داشت.

۳. نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.

امضاء: دکتر کریم سنجابی

یادداشت آقای بنی صدر:

انهار بود و شام نبود... او سه ماده را از جیبش در آورد و خواند. ما پسند نکردیم. اینجانب متنی را نوشتم همه از جمله خود او پسند کردند. او گفت متنی را که برای ما خوانده توسط دکتر مکرری فرستاده است. این شد که اینجانب متن جدید را به نوفل لوشاتو بردم. در راه، دکتر مکرری را دیدم که انوموبیلش خراب شده و مانده بود.

آقای سنجابی در مصاحبه با روزنامه اطلاعات (۱۹ دیماه ۱۳۵۷) در باره ملاقات خود با آقای خمینی و آن طرح سه ماده ای، چنین گفت: « ... بعداً راجع به نظریات سیاسی و حقوقی ما، با حضرت آیت الله مذاکراتی شد، اشخاصی آمدند و رفتند. من، این طرح سه ماده ای را به خط خود نوشتم و خدمتشان فرستادم. ایشان به خط خودشان واژه استقلال را به آن اضافه کردند. آنوقت امضاء کردم و فردای آن روز فرستادم خدمتشان...»

این دیدار آقای سنجابی به عنوان رهبر جبهه ملی با آقای خمینی، مبدا ایجاد شبهه ای شود که ائتلافی بین جریان اسلامی و ملی در ایران صورت گرفته است، بلافاصله دو روز بعد از این دیدار، آقای خمینی طی دو مصاحبه، هژمونی طلبی خودش را در این جنبش بازتاب داد و هرگونه ائتلاف با هر جریان سیاسی ایران را بی معنا اعلام کرد.

در مصاحبه روز ۱۶ آبان ۱۳۵۷ با مجله المستقبل در برابر این سؤال که آیا این دیدار را موضوع تشکیل جبهه مشترک با مخالفین می توان به حساب آورد؟ آقای خمینی پاسخ داد: « جنبش اسلامی کنونی ملت ایران همه جامعه را در بر گرفته و به همین صورت هم پیش می رود و متذکر می شویم که ما، با هیچ جبهه و دسته ای رابطه نداشته و نداریم و هر کس با ما و یا گروهی که مسائل ما را نپذیرد، او را نمی پذیریم...» هم چنین است، پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز (۱۷ آبان ۱۳۵۷ - ۷ نوامبر ۱۹۷۸) که پرسش کرده بود: « با کریم سنجابی از جبهه ملی در پاریس بحث مهمی داشتید و آیا با این حزب سیاسی ائتلاف می کنید؟» آقای خمینی گفت: « ... به او [سنجابی] گفتم، ما با جبهه خاصی ائتلاف نداریم. همه ملت با ما و ما با همه ملت هستیم و هر کس این مطالبی که ما داریم و عبارتست از استقلال مملکت و آزادی همه جانبه و جمهوری اسلامی که قائم مقام رژیم سلطنتی است، هر کس با آنها موافقت کند از گروه ماست و از ملت است و اگر موافقت نکند، بر خلاف مصالح اسلام و ملت گام برداشته است و هیچ ربطی به او نخواهیم داشت...»

نا گفته نماند، آقای مهندس بازرگان پس از دیدار با آقای خمینی در پاریس و مراجعت به ایران فردای آن روز طی اعلامیه ای که به تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۵۷ از سوی نهضت آزادی در ایران منتشر شد، به رهبری آقای خمینی و روحانیت و حکومت اسلامی به عنوان جانشین رژیم شاه تاکید کرده است: « ۱- اکثریت قاطع ملت ایران، شاه و رژیم او را نمی خواهد و خواستار حکومت اسلامی است. ۲- اکثریت قاطع ملت ایران، آیت الله خمینی را به رهبری خود برگزیده است ... دستگاهی که مقابل ملت و روحانیت ایستاده است ... مردم دست از حماسه های خود بر نمی دارند و روز به روز مصمم تر و فداکارتر می گردند. امر مسلم و واقعیت غیر قابل انکار این است که اکثریت ملت، از خواسته های رهبری روحانیت، یک بند انگشت عقب نمی نشینند...» (اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱۱، ص ۳۳-۳۲)

۱۱ - مصاحبه مکارم شیرازی، نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات، ۱۴ آبان ۱۳۵۷

۱۲ - در نامه آقایان محمد حسین بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه ای و محمد جواد با هنر مورخه ۲۸-۱۱-۱۳۵۹ خطاب به آقای خمینی به نقش حزب جمهوری اسلامی - کنار زدن آن پیش نویس قانون اساسی که در آن مقوله ولایت فقیه نبود - در تدوین و در به تصویب رساندن قانون اساسی با مقوله ولایت فقیه در مجلس خبرگان، تاکید می کنند و در بند ۶ آن نامه چنین آمده است: «موفقیت حزب جمهوری اسلامی در انتخابات مجلس خبرگان و تدوین قانون اساسی که امید غیر مذهبی ها را به کلی از بین می برد، از عوامل تشدید مبارزات مخالفان ماست.» (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، مقدمه کتاب).

13- Schall - Latur, Peter "Allah ist mit den Standhaften" Lizenzausgabe des

Deutschen Buecherbundes GmbH & Co, Stuttgart Muenchen, 1993, S. 84

۱۴- خبرگزاری یونایتد پرس، ۲۰ آبان ۱۳۵۷ نقل از روزنامه اطلاعات.

ریچارد کاتم مدت کوتاهی بعد از سفر به پاریس، مسافرتی به ایران داشت. آقای عباس امیر انتظام می گوید: « تاریخ صحیح آمدن آقای ریچارد کاتم را به ایران بخاطر ندارم ولی فکر می کنم اواخر آذر یا اوایل دیماه ۱۳۵۷ بود که آقای کاتم پس از رفتن به پاریس و احتمالاً ملاقات با حضرت آیت الله امام خمینی به تهران آمد و من از طرف سازمان دفاع از حقوق بشر مطلع شدم که آقای ریچارد کاتم که قبلاً از او اسم بردم به ایران آمده و با اعضاء سازمان دفاع از حقوق بشر جلسه خواهد داشت. مرا هم برای این جلسه دعوت کردند. افرادی که در این جلسه حضور داشتند عبارت بودند از: آقای دکتر میناچی، آقای دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، آقای مهندس بنافتی، آقای ریچارد کاتم، آقای استمپل و شخص من.

موضوع مذاکره عدم حمایت دولت آمریکا از شاه و دولت وقت ایران [دولت نظامی از هاری] بود. پس از ختم جلسه، آقای کاتم، آقای استمپل [دومین مقام سیاسی سفارت آمریکا در ایران] را به من معرفی کرد... عباس امیر انتظام، روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۴)

۱۵- ویلیام سولیوان سفیر وقت آمریکا در ایران در باره ورود ژنرال هویزر به ایران چنین می نویسد: « عصر روز دوم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۳ دی ۱۳۵۷) به من اطلاع دادند که ژنرال آلکساندر هیگ فرمانده کل نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک می خواهد با خط ویژه تلفنی با من صحبت کند. تلفن هیگ برای من غیر عادی و غیر منتظره بود و وقتی که با او تماس گرفتم، هیگ گفت که از واشنگتن دستوری برای او رسیده و به معاون وی هویزر ماموریت داده اند که برای حفظ انسجام نیروهای مسلح ایران به تهران بیاید... هویزر سپس دستورالعملی را که در باره

ماموریت او در تهران داده شده بود به من نشان داد و گفت چندین بار در بین راه آن را خوانده ولی هنوز نکات مبهمی در آن وجود دارد. من هم این دستورالعمل را خواندم، ولی با وجود ابهاماتی که در آن به چشم می‌خورد، دستور کلی مشخص بود: هویزر می‌بایست فرماندهان نظامی ایران را از ادامه پشتیبانی تدارکاتی آمریکا مطمئن سازد و از آنها بخواهد که وحدت و هم‌آهنگی خود را در مراحل حساس عزیمت شاه از ایران و استقرار حکومت بختیار حفظ نمایند. یک وظیفه مهم دیگر هویزر وادار ساختن فرماندهان و افسران ارتش ایران به ترک سوگند وفاداری به شاه و اطاعت از حکومت غیر نظامی جدید بود که خود یک مشکل روانی به شمار می‌آمد. با وجود شبهه دار بودن بعضی از نکات این دستورالعمل و عدم اطمینان درباره مفهوم بعضی از آنها، هویزر برای انجام مأموریتی که به عهده او محول شده بود دست به کار شد.» نگاه کنید به:

Sullivan, William, "Mission to Iran", New York, Norton press, 1981, PP. 227-230

۱۶- **دوگانگی در سیاست حقوق بشر کارتر و تأثیر آن در روند انتقال قدرت:** سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا در خاطرات خود می‌نویسد: «برژینسکی مشاور امنیتی رئیس جمهور طرفدار سیاست مشت آهنین بود. ولی من به این نتیجه رسیده بودم که هدف اصلی ما در این شرایط باید حفظ انسجام و یکپارچگی نیروهای مسلح ایران باشد. وجود یک ارتش متحد و قوی برای مرحله خطر انتقال ایران به یک دوران بدون شاه ضروری بود. آمریکا می‌توانست با یک حکومت جانشین کنار بیاید و منافع ملی خود را در یک ایران با ثبات و غیر کمونیست پس از عبور از یک مرحله بحرانی حفظ کند. من همچنین می‌خواستم به سولیوان (سفير آمریکا در ایران) اجازه داده شود که بیدرنگ با رهبران گروههای مخالف و مقامات نظامی و دولتی تماس برقرار کند و با آنها به مذاکره بپردازد. هدف این مذاکرات می‌بایست دعوت از گروههای مخالف برای مشارکت در تشکیل یک دولت غیر نظامی با حمایت نظامیان باشد تا مقدمات انتقال ایران را از یک حکومت مطلقه به رژیم جدیدی که نوع آنرا باید مردم ایران تعیین کنند فراهم سازد. برای ما فرقی نداشت که این رژیم جدید مشروطه یا جمهوری اسلامی باشد. نگاه کنید به:

Vance, Syrus, "Hard Choices", New York, Simon and Schuster Press, 1983, PP. 332-3

حدود یک سال قبل از انقلاب، دولت آمریکا تصور می‌کرد، رژیم شاه "نبض" جامعه را در دست دارد و به مسایل و واقعیات جامعه خود آگاهی دارد «فکر می‌کردیم که شاه پس از سی و هفت سال تجربه در مقام سلطنت بهتر از هر کس دیگری می‌تواند بهترین راه حل مشکلات خود را پیدا کند. ولی هیچیک از ما به درستی نمی‌دانستیم که شاه تا چه اندازه تماس خود را با واقعیات سیاسی در ایران از دست داده است» (سایروس ونس، همان منبع، ص ۳۲۸)

بر پایه این برداشت، کارتر رئیس جمهور آمریکا در جریان مسافرت خود به ایران در یکم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۲ دی ۱۳۵۶) و در مهمانی شام در کاخ نیاوران، در سخنرانی خود چنین گفت: «ایران جزیره ایست با ثبات در منطقه و اعلیحضرت شاهنشاه محبوب ملت ایران است.» نگاه کنید به سولیوان، همان منبع، ص ۳۱۶-۳۱۴)

گفتنی است، وقتی کارتر ۱۶ سال بعد، خاطرات خود را می‌نوشت به این نکته از سخنرانی آن روز خود که ایران را جزیره ای با ثبات در این منطقه حساس جهان نامیده بود، اشاره می‌کند ولی از ذکر عبارت بعدی طفره می‌رود و آن را به این شکل در خاطراتش فرمولبندی کرد: «من معترف به اهمیت مناسبات نیک بین دو ملتمان شدم.» جمله او در کتاب خاطراتش چنین است:

"I acknowledged the value of the good relationship between our nations"

نگاه کنید به:

Carter, Jimmy, "Keeping faith - memoirs of a president, the university of Arkansas press, 1995, P.445)

مدتی پس از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۳۵۵، سایروس ونس در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۶ برای دیدار و گفتگو با شاه به ایران آمد. در آن دیدار، مسایل حقوق بشر و فروش سلاح به ایران محور اصلی آن گفتگو بود «شاه تاکید کرد، رژیم او در معرض تهدید کمونیست ها و گروههای وابسته به آنهاست و خویشتن داری نیروهای امنیتی در مقابله با آنها حدودی دارد. شاه گفت که با اصول سیاست کلی آمریکا در مورد حقوق بشر مخالفتی ندارد، ولی نمی‌تواند به خاطر رعایت این اصول، امنیت کشور خود را در مخاطره بیاندازد» (سایروس ونس، همان منبع، ص ۳۱۸)

واقعیت این است، آنچه که شاه تصور می‌کرد، گویا رژیم او از جانب کمونیست ها در معرض خطر است، صرفاً به دلیل عدم اطلاع و ارزیابی واقعی او و دستگاههای سیاسی و امنیتی کشور بوده است. در مقطع زمانی اردیبهشت ۱۳۵۶ که او درباره تهدید "جدی" با وزیر امور خارجه آمریکا صحبت می‌کند، مجموع فعالین چپ کمونیستی که در درون تشکیلاتها در سرتاسر ایران فعال بودند، از ۶۰ - ۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرده است. مجموع افراد عضو تشکیلات که در رابطه باحزب توده ایران در این ایام در درون سازمان جدیدالتأسیس "نوید" به عنوان هسته تشکیلاتی فعال بودند، از ۲۰-۱۵ نفر تجاوز نمی‌کردند. هم چنین، مجموع فعالین از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که درخانه های تیمی در آن زمان فعال بودند، از ۴۰-۳۵ نفر تجاوز نمی‌کرده است. در این ایام، بحث و نقد در بین خودشان در زمینه نقد مبارزه مسلحانه و سیاست گذشته سازمان، آغاز شده بود. از یکسال و نیم پیش، عکس های مائو از روی دیوار خانه های تیمی پایین کشیده شد. با کم شدن فشارها در زندانها در سال ۱۳۵۶، زمینه بحث و گفتگو و نقد سیاست گذشته سازمان در درون زندانها نیز بین مبارزین چریک وارد مرحله

جدیدی شده بود. (گفتگوی نگارنده این سطور در رابطه با طرح تاریخ شفاهی با ۱۸ نفر از اعضای مرکزیت و کادرهای فعال سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که در آن سالها در خانه های تیمی جنبش چریکی و یا در زندانها بودند. ضبط ویدئویی خاطرات آنان در ۱۸۵ ساعت فیلم ویدئویی تهیه شده است.)

به هر حال، شاه وقتی شش ماه بعد، در آبان ۱۳۵۶ به دیدار کارتر به واشنگتن رفته بود، در آنجا هم و البته غلیظ تر به خطر کمونیستهای ایرانی که مسلحانه علیه او فعالیت دارند تحت عنوان (combat communism) کمونیستهای مسلح تاکید کرد. او آنها را مهمترین مسئله ایران و جدی ترین خطر نه تنها برای ایران بلکه برای همه کشورهای منطقه که متحد عرب هستند، معرفی کرد. (نگاه کنید به: خاطرات کارتر، همان منبع، ص ۴۴۵)

کابوس کمونیسم و ذهنیتی که در شاه از سالهای گذشته مربوط به دهه ۱۳۲۰ و نیز در دوره ای از فعالیت جنبش چریکی باقی مانده بود، نتوانست ارزیابی درستی از واقعیت داشته باشد. او حتی دو سال بعد از انقلاب که کتاب "پاسخ به تاریخ" را نوشت، فروکش کردن فعالیت سازمان چریکهای فدایی خلق و خاتمه یافتن عملیات چریکی آنها در آن ایام را ناشی از توطئه جدیدی می دانست که گویا آنها از این پس در مرحله تکوین طرح جدیدی برای سرنگونی حکومت او بودند. شاه حتی بعد از انقلاب هم به تحلیل درست از واقعیت آن دوران نرسیده بود. (نگاه کنید به: محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۲۴۷)

به هر حال، نخستین اقدامات شاه مانند کاهش فشار در زندانها از اواخر سال ۱۳۵۵ و اجازه برگزاری شب های شعر در تهران در انستیتو گوته (۱۸ تا ۲۷ مهر ۱۳۵۶) و برخی اقدامات دیگر در این زمینه، در راستای تمکین به آزادسازی و ایجاد فضای باز سیاسی صرفاً برای پاسخ به سیاست حقوق بشر کارتر بوده است. در حالیکه خود شاه اعتقادی به استراتژی توسعه سیاسی در جامعه به موازات برنامه های اقتصادی خود نداشت. بدلیل فقدان چنین استراتژی، وقتی به دنبال فضای باز نسبی سیاسی، جنبش عمومی خود جوش مردم رو به گسترش رفت، با تردیدها و تصمیمات ضد و نقیض حتی تا اواخر مهر ۱۳۵۷ حاضر به همکاری و ائتلاف با جریان جبهه ملی و نهضت آزادی نشد و عملاً آنان را به طرف همکاری با آقای خمینی سوق داد. در حالیکه تا مقطع اواخر مهر ۱۳۵۷، جبهه ملی و نهضت آزادی در انتخاب همکاری با شاه و یا آقای خمینی، همکاری و ائتلاف با شاه را - شاه سلطنت بکند و نه حکومت - ترجیح می دادند. به موازات عدم تمکین شاه به این همکاری - حتی تا آن مقطع زمانی - آقای خمینی با نشان دادن سیمایی از خود که روحانیون قصد ندارند بر کشور حکومت کنند و نیز همراه با تزویر در دیگر موضع گیریها و شعارهای فریبنده، آنان را به سوی خود جذب کرد. بدین ترتیب، رهبران جبهه ملی و خاصه رهبران نهضت آزادی نقش اساسی را در این دوره و در مذاکرات پشت پرده با خط وزارت خارجه آمریکا در روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت ایفاء کردند. ناگفته نماند، مهندس بازرگان و چند تن از رهبران نهضت آزادی و یاران او در جریان مذاکرات و توافق ها با دولت آمریکا، نقش درجه اول داشتند. البته، این مذاکرات پشت پرده بدون توافق آقای خمینی که در آن زمان در پاریس بوده، نمی توانست باشد.

پس از بازداشت آقای امیر انتظام، آقای مهندس بازرگان در ۸ بهمن ۱۳۵۸ در نامه ای که البته شفافیت لازم را ندارد ولی به گوشه هایی از این ارتباطات در روند انتقال قدرت، اشاره کرده است: «رجعت امام خمینی به تهران در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ بنا به تصمیم توما با تهور و توکل خود ایشان و علی رغم نگرانی همگان که اصرار به تأخیر داشتند، صورت گرفت [این روایت نادرست است و حقیقت ندارد. پس از توافق با سران ارتش مانند ارتشبد قره باغی و سپهبد ناصر مقدم (او از یاران نزدیک مظفر بقایی در گروه افسران حزب آریا و مرتبط با حزب زحمتکشان در سال ۱۳۲۸-۱۳۳۲ و در سالهای بعد، نگاه کنید به زندگی نامه سیاسی مظفر بقایی. ص ۱۰۳ و ۲۱۶) و نیز با سفارت آمریکا به اجراء درآمد] متعاقب گفتگوها و زمینه سازیهای چندین هفته ای بود که مابین اعضای شورای انقلاب آن زمان و دیگر دست اندرکاران بحث و بررسی می شد [چندین هفته نبود بلکه از اواخر آبان ۱۳۵۷ یعنی حدود سه ماه قبل از انقلاب با آمدن ریچارد کاتم (فعال با سازمان "سیا" در دوران نهضت ملی شدن نفت) به ایران و پس از ملاقات او با آقای خمینی در پاریس، این ارتباطات توسط او که به ایران آمده بود و با وصل کردن جان استمیل نفر دوم سفارت آمریکا در ایران با آقای امیر انتظام نماینده آقای بازرگان به اجراء درآمد. آقای امیر انتظام این موضوع را تصریح کرده است: (روزنامه اطلاعات ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ و همچنین در گفتگو با غلامرضا نجاتی در کتاب خاطرات مهندس بازرگان، جلد دوم، ص ۴-۳۳) ارتباط های خصوصی تری به طور مستقیم و غیر مستقیم با دولت وقت [شاپور بختیار]، ستاد ارتش، ساواک و سفارتخانه ها برقرار بود تا این مرحله حساس سرنوشت ساز انقلاب ما با موفقیت و خالی از خسارت و ضایعات انجام پذیرد، که به فضل خدا انجام پذیرفت. در اینجا بود که سفرای ممالک اروپایی و آمریکا که قبلاً جز تأیید و پشتیبانی از شاه مخلوع و نظام سلطنتی به چیزی نمی اندیشیدند، در مقابل بالارفتن موج مبارزه و منطق رهبران نهضت تا این مرحله تسلیم و حاضر شده بودند که اگر تبدیل نظم موجود به آراء عمومی عمل شود، به رسمیت شناختن نظام جدید و رها کردن شاه برای آنها اشکال چندانی نخواهد داشت [این ساده کردن مسئله است. آنان نگران بودند که میباید با گسترش بیشتر جنبش و رویارویی بیشتر ارتش با مردم، رهبری از دست آقای خمینی و جریان مذهبی خارج شود و میباید در چنین وضعیتی، رهبری جنبش بدست جریانهای چپ ایران بیفتد. لذا در این دوره، آنان به روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت، یاری رساندند. در عین حال، جناح برژینسکی و وزارت دفاع آمریکا تا ۸ بهمن ۱۳۵۷ در راستای اجرای یک عملیات کودتایی، طرحی را توسط ژنرال هوپزر در دست اجراء داشتند که ناموفق ماند] ... حال اگر کسانی اسم این ارتباطات و نتایج موثر مثبت آنها را در پیروزی سنگر به سنگر مبارزات ملی و انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، جاسوسی و سازشکاری می گذارند، صاحب اختیارند» (نامه مهندس بازرگان، نقل نامه از: روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۴)

البته، مهندس بازرگان در این نامه به طور مشخص از ذکر نام کسانی که در این ایام با آنان گفتگو و مذاکره داشته، خودداری کرده است. اما یادداشت هایی که از او باقی مانده و توسط فرزندانش در اختیار آقای غلامرضا نجاتی قرار داده شده، چنین آمده: «... از اواخر دی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تماس ها و ملاقاتهایی با سپهبد مقدم (رئیس ساواک) و ارتشبد قره باغی (رئیس ستاد ارتش)، دکتر شاهپور بختیار، سفیر آمریکا و نیز رئیس دیپارتمان امور سیاسی سفارت [جان استمپل] داشته است» (غلامرضا نجاتی، خاطرات مهدی بازرگان، جلد ۲، ص ۳-۲۹۲) به هر حال، کارتر و مشاورین او در کاخ سفید (رئیس شورای امنیت ملی، وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش) اجرای سیاست حقوق بشری را به مثابه یک استراتژی در مبارزه تبلیغاتی با اردوگاه کمونیستی و کشاندن شوروی به اجرای قرارداد "SALT" (Strategy Arms limitation) می خواستند اعمال نمایند. بنابراین، این جناح، سیاست پایه ای خود را در رابطه با ایران ادامه همان سیاست نیکسون و کی سینجر قرار داده بود. در حالیکه برداشت و اعتقاد سیاسی کسانی که مسئله حقوق بشر را در وزارت خارجه آمریکا دنبال می کردند، با سیاستی که کاخ سفید دنبال می کرد، نمی توانست تناقض پیدا نکند. این تناقض جدی در عرصه سیاست عملی در حکومت کارتر در رابطه با مسایل ایران تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ادامه پیدا کرد و در لحظات حساس تصمیم گیری ها در رابطه با بحران سیاسی ایران، به اشکال مختلف در حکومت کارتر خود را نشان می داد. کارتر در تمام آن دوره در یک دوگانگی باقی ماند و بین نظرات مشاورین خود در نوسان بود. در ماههای حساس قبل از انقلاب، مشاورین آقای خمینی، این تناقض در درون حکومت آمریکا را در رابطه با ایران درست دیده بودند. در حالیکه شاه و مشاورین او در یک سردرگمی و در دوره ای مسایل را به عنوان یک توطئه آمریکایی علیه حکومت شاه تلقی می کردند. توصیفی که برژینسکی مشاور امنیتی کارتر از دوگانگی کارتر در دوره بحران در ایران ارائه می دهد، هسته ای از این واقعیت را بیان می کند: «پرزیدنت کارتر در نتیجه اختلاف نظرهای مشاوران خود یا بر اثر جدالی که بین عقل و احساسات در درون خود او در گرفته بود، در جهات متفاوتی کشانده می شد و در اتخاذ تصمیم دچار تردید و تزلزل می گردید.» (نگاه کنید به:

Breznizki, Z. "Power and principle, Giroun press, 1983, P. 556)

برژینسکی با بیانی انتقادی از سولیوان، تاکید می کند که او در آن دوران حساس مرتباً در کارهای خود در رابطه با شاه با سر آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در تهران مشورت می کرد و معلوم نیست، سولیوان واقعاً مجری چه سیاستی بود و چه توصیه هایی از طرف آمریکا به شاه می کرد. او همچنین تصریح می کند که سازمان "سیا" از بیماری سرطان شاه اطلاع نداشت و این بی اطلاعی دولت آمریکا از عوامل تزلزل روحی و ضعف اراده شاه، منجر به این شده بود که ما نتوانستیم بهتر خود را برای مقابله با این بحران آماده کنیم. (برژینسکی، همان منبع، ص ۳۶۳)

پارسونز سفیر انگلیس در ایران در آن زمان، در سالهای بعد در یک گفتگوی تلویزیونی درباره مسایل انقلاب ایران به این موضوع اذعان داشت که دولت انگلیس مدتی قبل از شروع جنبش انقلابی در جریان ابتلاء شاه به بیماری سرطان قرار داشت و آن را از دولت آمریکا پنهان نگاه داشته بود. (برنامه تلویزیون arte، کانال مشترک آلمان و فرانسه، پخش در برلین، اواخر پاییز سال ۱۳۷۹، نگارنده شخصاً آن را دیده است)

مطلع بودن دولت انگلیس از جریان ابتلاء شاه به بیماری سرطان در آن دوره و عدم اطلاع دهی این موضوع به دولت کارتر، جای تأمل است.

سیاست دولت انگلیس بعد از جمعۀ سیاه در میدان ژاله در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و برنامه های رادیو بی. بی. سی و سمت گیری های آن در آخرین ماههای جنبش عمومی مردم، از مسایل قابل تأمل است. خارج شدن سفیر انگلیس از ایران در اوج جنبش عمومی و رویارویی در دوره دولت ارتشبد ازهری را نمی توان بی ارتباط با آن خط سیاسی دانست. همچنین نقش کسانی مانند ارتشبد فردوست در رابطه با سران ارتش در آن شرایط حساس و سپس ماندن او در ایران و مستثنی کردن او از سرنوشت برخی فرماندهان بالای ارتش از سوی حاکمیت جمهوری اسلامی در ماههای پس از انقلاب، از جمله مسایل و رازهایی ست که تا کنون ناروشن مانده است؟!!

به هر حال، شناخت و ارزیابی شاه از سیاست حقوق بشر حکومت کارتر با بی اعتمادی و سوء ظن همراه بود و آن را توطئه ای علیه خود می دانست و بر اساس این تلقی، در دوره ای از حرکت جنبش اعتراضی در ایران، شاه تصور می کرد که سیاست کارتر در جهت تضعیف او و حمایت از مخالفینش می باشد (سایروس ونس، همان منبع، ص ۷-۳۲۶) شاه به تغییراتی که در بافت سنتی وزارت خارجه آمریکا در دوره کارتر پدیدار شده بود، توجه نداشت. و در عین حال، او نتوانست بفهمد که استراتژی سیاسی کاخ سفید در رابطه با طرح مسئله ای به نام حقوق بشر، در خطوط اساسی، استراتژی مبارزه سیاسی کاخ سفید علیه شوروی سابق و دیگر کشورهای کمونیستی بود. سیاست حکومت کارتر در این زمینه که پایه های اولیه آن در آن دوران گذشته شده بود، در سالهای بعد نقش معینی را در روند فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم ایفاء کرد.

یک ماه پس از ورود کارتر به کاخ سفید، نخستین گزارشی که زیگنیو برژینسکی مشاور امنیتی کارتر در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۷۷ (۲۸ بهمن ۱۳۵۵) به رئیس جمهور آمریکا ارائه داد، مبنی بر اجرای چنین سیاستی و گسترش تبلیغات روی طرح حقوق بشر علیه شوروی در رسانه های جهانی بود که می بایستی در نخستین دیدار با برژنف رهبر شوروی به عنوان یک موضع سیاسی - و فشار به شوروی برای مذاکرات "SALT" - حرکت آغازین خود را به نمایش بگذارد (نگاه کنید به: برژینسکی، همان منبع، ص، ۵۵۶)

این سیاست حقوق بشری کارتر در مبارزه با اردوگاه کمونیستی، هنگامی می‌توانست در عرصه جهانی و افکار عمومی پذیرفته شود که همزمان حکومت کارتر از آندسته حکومت‌های متحد آمریکا که حقوق بشر در کشورهایشان نقض می‌شد، از آنان خواسته شود تا اقداماتی را در راستای رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر، سیاست کلی حکومت خود را در این زمینه تعدیل کنند. در غیر این صورت، تاکتیک سیاسی حقوق بشر کارتر در مقابل کشورهای کمونیستی، کاربردی نمی‌توانست داشته باشد.

البته این نکته هم شایان توجه است، در کادر سیاسی و امور سیاست حقوق بشر حکومت کارتر در وزارت امور خارجه آمریکا و از جمله در بخش ایران (شعبه خاورمیانه وزارت امور خارجه آمریکا) و حتی در سطح معاونت وزارت خارجه کسانی هم بودند که به مسئله اجرای حقوق بشر اعتقاد داشتند. آنان این موضوع را صرفاً در چارچوب یک حرکت سیاسی در مبارزه علیه کشورهای کمونیستی نگاه نمی‌کردند، بلکه کوشش داشتند تا آن خط مشی سیاسی همواره برای همه حکومت‌هایی که حقوق بشر را نقض می‌کنند، به اجراء در آید. توجه به این تفکر و سیاست از این زاویه قابل توجه است:

شکست سیاست آمریکا در جنگ ویتنام و سقوط ویتنام جنوبی در سال ۱۹۷۵ و سپس ماجرای واترگیت، ضرباتی بود که با دولت آمریکا و از جمله به وزارت خارجه آن کشور وارد آمد. در تداوم آن شوک و با پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری و طرح شعار حقوق بشر و حضور طرفداران حقوق بشر در کنار کارتر در جریان انتخابات و بعداً آمدن فعال‌ترین‌شان به وزارت خارجه، در مجموع موجب پیدایش زمینه‌ای شد تا تغییراتی در شیوه سنتی رایج در وزارت خارجه آمریکا پدید آید؛ حضور برخی اشخاص از فعالین دوره انتخاباتی کارتر در وزارت خارجه و اجرای سیاست اعلام شده حقوق بشر کارتر، میدان جدید پیش آمد که حتی کادرهای سیاسی رده میانی وزارت خارجه آمریکا می‌توانستند نقش معینی را عملاً در عرصه تفکر سیاسی خود ایفاء کنند. به عنوان مثال، در دوره ای از تعمیق جنبش عمومی در ایران، بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا با سیاست خارجی کاخ سفید نسبت به شاه، مخالفت می‌کرد.

با آغاز حکومت کارتر، کمیته حقوق بشر در وزارت خارجه آمریکا با مسئولیت این گروه از کادرهای سیاسی، فعالیت نوینی را در اجرای سیاست حقوق بشری انجام می‌دادند. هنری پرشت بجای چارلز ناس، به عنوان مسئول بخش ایران در وزارت امور خارجه انتخاب شد. رئیس بخش حقوق بشر و رئیس بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا و گروهی از همکارانشان، کسانی بودند که مخالف سیاست حکومت گذشته آمریکا در ایران بودند. از نظر آنان، حکومت شاه به عنوان یک حکومت غیر دموکراتیک که حقوق بشر را نقض کرده، شناخته می‌شد. آنان همواره توصیه می‌کردند که باید شاه را در استمرار سیاست آزاد سازی تشویق کرد. (سولیوان، همان منبع، ص ۲۲)

در آن دوران، مواردی پیش آمد که آنان را در ارتباط با مسایل ایران، در برابر سیاست مشاور امنیتی رئیس‌جمهور و حتی شخصی رئیس‌جمهور آمریکا موضع‌گیری کردند. به هنگام اعزام ژنرال هوپز به ایران، کارتر مسئولین بخش ایران وزارت خارجه را به کاخ سفید دعوت کرد و در آن دیدار، از آنان خواست، چنانچه بخواهند در چارچوب تصمیمات و خط مشی تصریح شده رئیس‌جمهور عمل نکنند، بهتر است از مسئولیت‌های خود استعفاء دهند. (کارتر، همان منبع، ص ۴۸۶)

خط مشی سیاسی کارتر در رابطه با ایران و همانطوریکه در صحبت‌هایش به سفیر جدید (سولیوان) اعلام کرد، بجز طرح پیشنهادی سیاست حقوق بشری و تذکر او به سفیر که سعی نماید تا شاه را قانع سازد سیاست کلی خود را در این زمینه تعدیل کند، در خطوط اساسی تفاوتی با سیاست حکومت پیشین آمریکا در رابطه با ایران نداشت. ادامه سیاست نظامی - تسلیحاتی و نقشی را که شاه در منطقه می‌باید داشته باشد، ادامه همان سیاست حکومت حزب جمهوری خواه آمریکا بوده است. برژینسکی بعدها در کتاب خاطراتش این موضوع را تأیید می‌کند. او می‌نویسد: «ما با توجه به مرکزیت استراتژیک ایران و اهمیت حیاتی آن برای آمریکا تصمیم گرفتیم سیاست پرزیدنت نیکسون و کی سینجر را ادامه دهیم و بسیاری از سفارشات خرید اسلحه از طرف ایران در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) را مورد تأیید قرار دهیم.» (برژینسکی، همان منبع، ص ۳۵۷)

نخستین رویارویی و مخالفت طرفداران حقوق بشر در وزارت امور خارجه آمریکا با کارتر و مشاورین امنیتی و وزارت دفاع او در کاخ سفید در رابطه با فروش تسلیحات جدید یعنی هواپیماهای آواکس به ایران آغاز شد و در این مقطع، حدود ۸ - ۷ ماه از آغاز دوره ریاست کارتر می‌گذشت.

آنان چنین سیاستی را از جانب حکومت جدید آمریکا به معنای حکم تأیید سیاست اختناق و فشار در ایران می‌دانستند. آنان تأکید می‌کردند، چنین سیاستی خلاف وعده‌های انتخاباتی در مراعات مسایل حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا می‌باشد.

وقتی کارتر با فروش هفت فروند هواپیماهای آواکس به ایران به قیمت هر فروند ۱۸۰ میلیون دلار موافقت کرد و آن را برای تصویب به کنگره آمریکا فرستاد، طرفداران حقوق بشر در وزارت خارجه توانستند با برقراری کانال‌های ارتباطی و گفتگو با گروهی از نمایندگان کنگره آمریکا، سرانجام مانع تصویب فروش این نوع هواپیماها به ایران گردند. (کارتر، همان منبع، ص ۴۴۳. همچنین سولیوان، همان منبع، ص ۱۱۶-۱۱۵)

در واقع، تأکید روسای جمهور حزب دمکرات آمریکا مانند جان - اف. کندی به شاه در مسئله فرم و توسعه سیاسی همراه با توسعه اقتصادی - صنعتی، آن را تضمینی در جهت تثبیت نظام در ایران می‌دانستند. آنها معتقد بودند، اگر حکومتی متکی به آراء عمومی نباشد، ثبات سیاسی آن در دراز مدت در معرض خطر قرار می‌گیرد.

توجه و تأکید ویژه آنان به این مسایل در ایران، علاوه بر موقعیت و اهمیت استراتژیک و ژئوپولیتیک ایران، بدلیل سابقه تاریخی و زمینه طولانی سال جنبش‌های سیاسی چپ، ملی و اسلامی در ایران بود. آنها در گذشته شاهد پدیده‌های استثنایی در ایران بودند، مانند سازمان

مخفی افسران حزب توده ایران با حضور ۶۳۵ افسر چپ انقلابی در یک تشکیلات زیر زمینی که در تاریخ احزاب کمونیست در اپوزیسیون سیاسی در ارتش های جهان، بی سابقه بوده است. همچنین در دهه ۱۳۴۰ به بعد، پیدایش جنبش های چریکی چپ و اسلامی و جنبش عظیم دانشجویی در خارج از کشور از پدیده های کم سابقه در کشورهای منطقه بوده است. بنا براین، یکی از عللی که سیاست حقوق بشری کارتر در میان کشورهای متحد آمریکا، نگاه نخستین آن به رژیم شاه انتخاب شد، بدلیل فعالیت های چندین ساله جنبش های سیاسی ایران در داخل و خارج کشور بود که افکار عمومی جهان و خاصه در اروپا و آمریکا را به مسئله نقض حقوق بشر در ایران معطوف کرده بودند. بر پایه چنین زمینه ای، انگشت ها و چشمها در افکار عمومی به سوی ایران پرشمارتر و متمرکز تر از کشورهایی چون عربستان سعودی در منطقه بود که نقض حقوق بشر در آنجا، هیچگاه کمتر از ایران نبوده است. بنابراین، حساسیت و توجه ویژه کارتر و شش ماه تأخیر در انتخاب سفیر جدید ایران و نیز هدفی که برای انتخاب سفیر عنوان شده بود، در رابطه با این مجموعه از واقعیت ها بوده است.

سولیوان پس از ملاقات با کارتر و دریافت خط مشی سیاسی رئیس جمهوری آمریکا در برابر رژیم شاه و نیز دریافت پاسخ هایی از سئوالات خود در آن دیدار رسمی، نتیجه دیدارش را با دوست قدیمی خود فیلیپ حبیب معاون وزارت امور خارجه آمریکا در میان گذاشت.

حبیب به سولیوان پیشنهاد کرد، طی یادداشتی مذاکرات خود با رئیس جمهوری را بصورت دستورالعملی بنویسد و بین مقامات ذیربط وزارت خارجه توزیع کند تا در زمینه سیاست جدید آمریکا در ایران ابهامی باقی نماند. سولیوان عیناً این پیشنهاد را عملی کرد و چند روز بعد از توزیع آن دستورالعمل، به دیدار دریافت کنندگان آن رفت. (سولیوان، همان منبع ص ۲۲)

سولیوان در باره این دیدارها می نویسد: « وقتی با مقامات مسئول وزارت خارجه از معاون وزارتخانه گرفته تا رؤسای قسمت ها گفتگو می کردم، متوجه شدم که درباره مسایل مورد بحث نظرات کاملاً متفاوتی با رئیس جمهوری دارند و یادداشت مربوط به گفتگوهای من با رئیس جمهوری ظاهراً هیچ اثری در نظرات خاص آنها نگذاشته است. وقتی که به این مقامات تذکر دادم که طبق قانون اساسی آمریکا تعیین خط مشی سیاست خارجی از اختیارات رئیس جمهوری است. آنها با لحن تمسخر آمیزی به این سخن پاسخ دادند و در توجیه نظرات خود گفتند که رئیس جمهور فرصت کافی برای بررسی این مسایل را ندارد و در هر یک از این موارد توضیحات کافی به وی داده خواهد شد. (سولیوان، همان منبع، ص ۳-۲۲)

سولیوان این شیوه برخورد و پیدایش این پدیده را به عنوان یک روش غیرعادی در وزارت خارجه آمریکا دیده بود و علت آن را ناشی از حضور گروه های مختلف دینفوذ حزب جمهوری خواه در وزارت خارجه آمریکا می دانست. در حالیکه تناقض موجود ناشی از ناهمخوانی در استراتژی و تاکتیک سیاسی کارتر در زمینه اجرای حقوق بشر بوده است.

۱۷ - روزنامه انقلاب اسلامی شماره ۸۳ مورخ ۹ مهر ماه ۱۳۵۸ به مناسبت نخستین سالگرد ورود آقای خمینی از نجف به پاریس، دیدگاه های کلی او را در زمینه های مختلف که در پاریس بیان می کرد به شرح زیر در آن روزنامه درج کرد:

« - زنان می توانند رأی بدهند و انتخاب بشوند و زنان می توانند در انتخاب پوشش خود آزاد باشند.

- در هیچ کجا، اسلام حکومت ندارد. در اسلام تنها قانون حکومت می کند. چون اسلام دین انتقاد و اعتراض است.
- روحانیت خود قصد ندارند مقامات را در دست بگیرد. مبنای حکومت رأی مردم است و اقلیت ها نیز حقوق و آزادیها را خواهند داشت.

اسلام دین ترقی است. علت عدم پیشرفت آنست که جوانان کشور از آموزش و پرورش جدی برخوردار نیستند. اسلام با مظاهر ترقی مخالف نیست. با فساد مخالف است، با سلطه بیگانه بر کشور و با غرب زدگی مخالف است.

ما باکی از مکتب های دیگر نداریم. در صورت آزادی، همه اسلام را همان طور که هست خواهند شناخت و به اسلام روی خواهند آورد. اسلام پیشرفت را تضمین می کند.

حکومت اسلامی نه تنها در داخل دچار انزوا نمی شود بلکه در دنیا هم با حمایت از حقوق و مبارزه مستضعفان، به انزوایی که در رژیم شاه بدان گرفتار است نیز خاتمه می بخشد.

با رفتن شاه کشور تازه وحدت خود را بدست خواهد آورد و همه مردم کشور در اخوت اسلامی از حقوق و امکانات مساوی بر خوردار خواهند شد.»

اما، واقعیت نشان داد که آقای خمینی برای رسیدن به قدرت سیاسی که هدف او بود، از هر وسیله ای استفاده می کرد. برای اینکه به هدف خود برسد حتی از بیان اندیشه ای که کمترین اعتقادی به آن نداشت، ابا نمی کرد. پس از انقلاب شاهد این واقعیت بودیم که ایشان فقه و احکام اسلامی را راهنمای جامعه می دانست و با ایدئولوژی کردن اسلام در تمام عرصه های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، عملاً در راستای ضدیت با آزادی و ضدیت با مردم سالاری به معنای حاکمیت مردم قرار گرفت. او در آخرین ماه های قبل از انقلاب، با طرح شعارهای آزادیخواهانه و دمکراتیک و البته نا باور به آنها، توانست طیف های مختلف فکری و سیاسی جامعه را برای مبارزه در راه سرنگونی رژیم شاه به دنبال خود بکشد. به عنوان مثال، دیدگاهها و اظهارات مطروحه توسط آقای خمینی در پاریس توانست حتی در اتخاذ تصمیمات و خط مشی جدید سیاسی حزب توده، قدیمی ترین حزب سیاسی ایران در آن زمان نقش داشته باشد. نورالدین کیانوری دبیر اول سابق آن حزب، در آخرین ماه های حیات خود در آبان - آذر ۱۳۷۸، نامه ای از خود بجای گذاشت و در آنجا با تکیه به بخش هایی از اظهارات آقای خمینی در پاریس و مصاحبه های او با روزنامه های لوموند، اکسپرس، تایمز سنگاپور به عنوان نمونه به آنها اشاره کرد. او نوشت: «آغاز فعالیت علنی حزب در ایران بر پایه شرایط مساعدی که در پیوند با چند گفته آیت الله خمینی در پاریس و در پی پیروزی انقلاب در ایران به وجود آمد.»

به هر حال، آنچه را که آقای خمینی، آن را دفاع از اسلام بیان می‌کرد، از هر وسیله‌ای بنا بر این یا آن مقطع استفاده می‌کرد. روایت زیر به عنوان یک نمونه مربوط است به شیوه نگرش سیاسی ایشان در دوران تبعید در عراق. آن را در این جا عیناً نقل می‌کنم:

آقایان محمود رفیع و مجید زربخش اعضای هیئت دبیران کنفدراسیون بین‌المللی دانشجویان ایران در خارج کشور، در سال ۱۳۵۱ با آقای خمینی در نجف ملاقات کردند. آنها در آخرین روز دیدار و گفتگو قرار بود از نجف به بغداد بیایند و با دو روزنامه "الثوره" و "الثور" مصاحبه کنند. آنها در آن گفتگو از جمله به این نکته اشاره داشتند که در آن مصاحبه می‌خواهند ضمن ابراز مواضع سیاسی خود علیه رژیم شاه، در عین حال مرزبندی مواضع سیاسی کنفدراسیون دانشجویان را نسبت به سپهبد تیمور بختیار (از سران نظامی کودتای ۲۸ مرداد که در آن موقع در عراق علیه شاه مبارزه می‌کرد) نیز تصریح نمایند. آقای خمینی پس از شنیدن این مطلب، به آنان گفت: «بختیار هم دارد با این پسر [محمد رضا شاه] مبارزه می‌کند، به او چه کار دارید؟» وقتی آقایان رفیع و زربخش با شنیدن این سخن از زبان آقای خمینی، شگفت زده شده و آن را نادرست تلقی کردند، او حرفش را عوض کرد و موضوع را این بار به این شکل بیان کرد: «رفتن شما به بغداد و مصاحبه با آن روزنامه‌ها، برایتان خطر امنیتی دارد، بهتر است به آنجا نروید.» (گفتگوهای نگارنده این سطور با آقایان محمود رفیع و مجید زربخش).

این روایت به عنوان یک نمونه، خود گویای شیوه نگرش آقای خمینی است یعنی اگر فردی مثل تیمور بختیار با آن سابقه در مقطعی او را در رسیدن به قدرت می‌توانست یاری دهد، برای او پذیرفتنی بود!! بعد ها نیز عیناً شاهد همین سیاست و روش اخلاقی ایشان در سالهای پس از انقلاب نسبت به احزاب و سازمانهای سیاسی و شخصیت‌های سیاسی خودی و دگر اندیش در ایران بودیم.

یادداشت آقای بنی صدر:

اپس برای او فرق نمی‌کرد، مسئله اول او این بود که شاه نباشد. ولایت فقیه که هیچ، تمام اسلام را حاضر بود مایه بگذارد. چنانکه "صد در صد اسلامی" راضی کردن آمریکائیا بود که به کمونیست‌ها میدان نخواهد داد.

۱۸ - جان استمپل می‌نویسد: «سرانجام طرح بازگشت آیت‌الله خمینی در ۲۸ ژانویه در مذاکراتی که بین ارتشبد قره‌باغی و سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک از یک طرف و مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی از سوی دیگر به عمل آمد، به نتیجه رسید و راه ورود آیت‌الله به کشور هموار شد.»

John. D. Stempel: Inside the Iranian Revolution, 1981, PP. 171,236

ژنرال هوپزر در خاطرات خود و در یادداشت روز ۳۰ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۰ بهمن ۱۳۵۷) در این باره می‌نویسد: «قره‌باغی به من اطلاع داد که دیروز [۹ بهمن] با بازرگان ملاقات کرده است، تا نکاتی در مورد ورود خمینی را مورد مذاکره قرار دهد... اصول اساسی مربوط به رفتار و چگونگی استقبال از خمینی را با او در میان گذاشته بود. (خاطرات ژنرال هوپزر، ترجمه ع. رشیدی، چاپ اطلاعات، ۱۳۶۵، ص ۲۴۲)

۱۹ - سولیوان، همانجا، ص ۱۶۴

20 - Karter, Jimmy, "Kepping faith" (Memoirs of President), University of Arkansas Press, 1995, P.457

۲۱ - جان استمپل، همان منبع

آقای امیر انتظام در باره بی‌طرف ماندن ارتش، می‌گوید: «به نظر من موضع ارتشبد قره‌باغی [رئیس ستاد مشترک ارتش] در جهت خواسته ما بود و نقش مهمی در بی‌طرف ماندن ارتش ایفاء کرد و همینطور سپهبد ناصر مقدم...» (خاطرات مهندس امیر انتظام: گفتگوی سرهنگ غلامرضا نجاتی مؤلف کتاب خاطرات مهدی بازرگان با مهندس امیر انتظام، جلد دوم خاطرات بازرگان، ص ۴-۳۳)

از روایت‌های جان استمپل اینگونه مستفاد می‌شود که شورای فرماندهان ارتش پس از تصمیم به بی‌طرف ماندن ارتش، گویا تصمیم خود را نخست به اطلاع سولیوان سفیر آمریکا در ایران رساندند و توسط سولیوان به اطلاع مهندس بازرگان رسید.

۲۲ - شاه با روی کار آوردن دولت نظامی ارتشبد ازهارى، همزمان به دنبال راه حل‌های دیگر نیز بوده است. سولیوان می‌نویسد: «معروف‌ترین چهره که در رأس مشاورین جدید شاه قرار داشت، علی‌امینی نخست‌وزیر اسبق ایران بود. هدف شاه از مشورت با امینی و دیگران این بود که با تغییرات در سیستم حکومت موجب رضایت گروه‌های ناراضی غیر مذهبی فراهم گردد و از تغییرات بنیادی که آیت‌الله خمینی در نظر داشت در رژیم ایران به وجود آورد، جلوگیری شود....»

امینی هم چنین می‌گفت که مخالفان و عده‌های شاه را در باره آزادی‌های سیاسی باور نخواهند کرد مگر اینکه او و اعضای خانواده اش برای مدتی که این وعده‌ها جامه عمل می‌پوشد، از ایران خارج شوند.... امینی امید زیادی به امکان مصالحه با آیت‌الله را ندارد. او به طور خصوصی

با صراحت بیشتری با من صحبت کرد و گفت، به عقیده او آیت الله خمینی به هیچ وجه اهل سازش نیست و به مبارزه خود تا استعفای شاه ادامه خواهد داد.» (سولیوان، همانجا ص ص ۴-۱۳۲)

۲۳ - نگاه کنید به ضمیمه یکم "درباره چگونگی تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران".

۲۴ - درباره نقش حسن آیت و اصل ولایت فقیه، نگاه کنید به ضمیمه یکم.

۲۵ - در ارتباط با موضع رئیس جمهور درباره عملیات گروگان گیری، موسوی خوئینی ها در روز ۲۷-۳-۱۳۶۰ در مجلس شورای اسلامی چنین گفت: « آقای بنی صدر مسلمان است ولی نه اسلام مبتنی بر فقهات اسلامی ... بنی صدر از اولین مخالفین حرکت اشغال لانه جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام بود و از هر وسیله ای برای درهم شکستن این حرکت استفاده می کرد.» (متن کامل سخنرانی موسوی خوئینی ها، نگاه کنید به: "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ص ۸-۷۰۶)

۲۶ - سخنرانی ابوالحسن بنی صدر در روز عاشورا [۲۴ آبان ۱۳۵۹] نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۳۳۱

۲۷ - در رابطه با اظهارات ری شهری حاکم شرع دادگاه انقلاب ارتش (مصاحبه رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی) نگاه کنید به: کتاب " غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹" ص ۳۳۲.

در رابطه با شکنجه ها تحت عنوان تعزیر و آگاهی آقای خمینی از این شکنجه ها، در کتاب " عبور از بحران" چنین آمده است: « امام مسئله شایعه اخبار مربوط به شکنجه زندانیان را مطرح کردند. آقای فهیم و اعضای بازرسی مواردی را ذکر کردند. امام از آقای اسداله لاجوردی توضیح خواستند. ایشان گفت: تعزیر می کنیم و تعزیر با اجازه حکام شرع است...». (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۲۴ دیماه ۱۳۶۰، ص ۴۴۰).

۲۸ - ابوالحسن بنی صدر، " حقوق بشر در اسلام" و " اصول حاکم بر قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام". (چاپ اول ۱۳۶۲ و چاپ دوم ۱۳۶۸)

۲۹ - ابوالحسن بنی صدر تحت عنوان " روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد"، در روزنامه انقلاب اسلامی مورخ ۲۴ آبان ۱۳۵۹ در باره زندانیهای جمهوری اسلامی چنین نوشت: « دهها و صدها نفر بی جهت گرفتار می شوند. ما هم اکنون ۶ زندان داریم، زندانهای آقای خلخالی و دستگاه قضایی مستقل ایشان، که این را هر جا می نشینند سعی می کنند بگویند من به او قضاوت داده ام و حال این که من صراحتاً در روزنامه ها نوشتیم که من نمی توانستم و نمی توانم بر اساس قانون به او مقام قضاوت بدهم و نه موافق بودم و نه موافق این کار هستم، دستگاه زندان و دادگاه های انقلاب، دستگاه زندان شهربانی و دادگستری، دستگاه زندان کمیته ها، دستگاه زندان پاسداران، دستگاه زندان کمیته مبارزه با منکرات. با ۶ نوع زندان، چیزی بدتر از گذشته شده ایم. در حالیکه ۶ نوع زندان داریم و در همه آنها انواع بد رفتاری رواج دارد و صحبت کردن از حقوق و تکالیف و منزلتها عیب است و در چنین جوی تفکر و ابتکار سیاسی بارور خلاق بی معنی خواهد بود.»

اخیراً، آقای صادق خلخالی اولین حاکم شرع دادگاههای انقلاب بعد از انقلاب، اینک بعد از گذشت بیست سال از آن دوران، خاطرات خود را منتشر کرده است. او کماکان شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی را تحت عنوان تعزیر شرعی تایید می کند و چنین می گوید: «بنی صدر مرتب مسئله شکنجه را برای کوبیدن دادگاهها [انقلاب] عنوان می کرد و از کاه، کوه می ساخت و تا اواخر دست بردار نبود. آقای بنی صدر تعزیرات شرعی را جز شکنجه به حساب می آورد. او اصلاً به دستورات شرعی توجهی نداشت و می خواست با روش اروپایی عمل نماید... او قانون اساسی و مجلس خبرگان را قبول نداشت و ولایت فقیه را رد می کرد ولی امام همه این نهادها را قبول کرده و مورد تایید قرار می داد. بنی صدر سرسختانه با مجلس مخالفت می کرد، زیرا مجلس در خط ولایت فقیه و خط امام و اسلام قدم بر می داشت» (خاطرات صادق خلخالی، ص ۳۱۳)

صادق خلخالی در رابطه با تخریب مقبره رضاشاه، می نویسد: « بنی صدر از همان اول می گفت که: خلخالی قاتل است، نه قاطع. اما امام امت، خمینی کبیر بیان داشت که کارهای خلخالی در رابطه با تخریب مقبره پهلوی خیلی خوب و به جا بوده است. همین بیانات امام موجب شد که دهن ها بسته شود و دیگر کسی در این باره پشت سرما حرف نزند و گرنه آنها به این آسانی دست از سرما بر نمی داشتند» (خاطرات خلخالی، ص ۳۵۰)

۳۰ - محمد منتظری نماینده آقای خمینی در گروه تحقیق جهت رسیدگی به شکنجه در زندانها، طی مصاحبه ای در اواسط ایام تحقیق چنین گفت: « نظام حاکم بر بازجویی ها و بازپرسی و دادگاه و زندان های ما به هیچ وجه مبتنی بر شکنجه نیست و اگر موارد معدودی دیده شده به طور استثنایی و از سوی افراد غیر مسئول بوده است و اتهام وارده به روش بازجویی و باز پرسى از طرف یکی از مقامات کشور به هیچ وجه صحیح نیست. تجاوز به یک جوان را به عنوان نمونه ای از شکنجه یاد می کردند که هیچ ربطی به شکنجه ندارد بلکه مربوط به انحراف است.» (محمد منتظری، نقل از کتاب " غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۳۳۷) و علی محمد بشارتی نماینده مجلس شورای اسلامی از گروه تحقیق رسیدگی به شکنجه، چنین گزارش کرد: « حتی یک مورد شکنجه هم در زندانهای ما دیده نشده است. تعداد معدودی ایذا و آزار که جنبه شخصی داشت دیده شد که عاملین آن نیز تحت تعقیب قرار گرفتند.» (همان منبع، ص ۳۳۷).

دادستان عمومی تهران عضو گروه تحقیق درباره شکنجه در زندان ها چنین اظهار داشت: «زندانیان پیش از هر چیز از بلا تکلیفی و یا در انتظار عفو بودن خودشان می گفتند و اینکه اصلاً شکنجه ای وجود ندارد و چرا این سؤال را می کنید.» (همان منبع، ص ۳۲۷). در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۶۰ اعضای هیئت تحقیق در تلویزیون گرد آمدند و طی یک مصاحبه ای که بیش از یک ساعت طول کشید، وجود هر نوع شکنجه را در زندان، دروغ محض و مطلق اعلام داشتند. (همان منبع، ص ۳۲۷)

اعضای شورای سرپرستی زندانها نیز به مسئله شکنجه چنین پاسخ دادند: «عنوان کردن مسئله شکنجه زندانیان و انتشار آن به این صورت بین مردم، کار ضد انقلاب است.» (همان منبع، ص ۳۳۶).

۳۱ - آقای هاشمی رفسنجانی در نامه ای که در مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ به آقای خمینی می نویسد، بینش اسلامی آقای بنی صدر در مقام رئیس جمهوری را، اینگونه توصیف می کند: «قبل از انتخابات ریاست جمهوری، به شما عرض کردیم که بینش آقای بنی صدر مخالف بینش اسلام فقهاتی است که ما برای اجرای آن تلاش می کنیم و اکنون هم بر همان نظر هستیم و شما فرمودید ریاست جمهوری مقام سیاسی است و کاری دستش نیست؛ امروز ملاحظه می فرمایید که چگونه در کار کابینه ... می تواند کار شکنی کند و چگونه با استفاده از مقام، مجلس و دولت و نهادهای انقلابی را تضعیف می کند.» (هاشمی رفسنجانی، اکبر، "عبور از بحران"، مقدمه کتاب)

۳۲ - مدتی قبل از انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی، پنج نفر از سران حزب جمهوری اسلامی که عضو شورای انقلاب هم بودند، نامه ای در مورخ، ۲۸-۱۱-۱۳۵۸ به آقای خمینی می نویسند و در بند ۶ آن نامه، در خصوص سرنوشت مجلس آینده، این گونه تاکید می کنند: «خلاصه: علائم تکرار تاریخ مشروطه به چشم می خورد. متجددهای شرق زده و غرب زده علی رغم تضادهای خودشان با هم در بیرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده اند. نمونه جلسه ای که از مذهبی های چپ گرا و محافظه کاران غرب گرا یا ملی گرا برای همکاری در مقابله با حزب جمهوری اسلامی در انتخابات اخیر [ریاست جمهوری اسلامی] تشکیل شده احتمال اینکه روال موجود مانع تشکیل مجلس شورای اسلامی احتمالی گردد که جنابعالی بدان دل بسته اید [یعنی بدست گرفتن مجلس] و امیدوارید بتوان نارسایی ها و کمبود های رئیس جمهور را جبران کند، قابل توجه و تکلیف آور است.

ما به امید اینکه رهبریهایی پیامبر گونه آن امام عزیز و عظیم، بتواند نگرانیهای ما را از آینده مرتفع کند، در این موقع - که اگر خیلی سرنوشت ساز نبود، مزاحمتان نمی شدیم - بخشی از گفتنی ها را به عرضتان رساندیم و بقیه را به زمانی موکول می کنیم که جنابعالی آماده شنیدن باشید.» امضاء به ترتیب: محمد حسین بهشتی - عبد الکریم موسوی اردبیلی - اکبر هاشمی - سید علی خامنه ای - محمد جواد باهنر. ("عبور از بحران"، مقدمه کتاب)

در نامه مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ قید شده که این نامه در آن تاریخ به آقای خمینی ارائه نشده بود. ولی مضمون این نامه، خط فکری و سیاسی در رابطه باتشکیل مجلس اول و نیاز به حمایت آقای خمینی از این خط سیاسی برای مسلط شدن بر مجلس شورای اسلامی رانشان می دهد.

۳۳- حدود پنج ماه بعد از شروع جنگ، در نامه مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ آقای رفسنجانی به آقای خمینی در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش چنین آمده است: «در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش، مطالب و احتمالات زیادی داریم. فرماندهی [در این مقطع تحت مسئولیت رئیس جمهوری بود] به خاطر نا هماهنگی و وحشت از نیروهای خالص اسلامی، مایل است نیروهای غیر اسلامی را در ارتش حاکم کند - که منافع مشترک پیدا کردند - و نیروهای خالص دینی را یا منزوی و یا منفصل نماید... در این مورد لازم است، جنابعالی سریعاً فکری بفرمایید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتماد ارتشی نظیر صیاد شیرازی [سرهنگ]، نامجو [سرهنگ]، سلیمی [سرهنگ] و شیرودی با حضور ماها [سران حزب جمهوری اسلامی] در خدمتتان بحث و تصمیم گیری شود.» ("عبور از بحران" مقدمه کتاب)

حدود دو ماه قبل از نگارش این نامه آقای رفسنجانی به آقای خمینی در باره ارتش، تدارکات و مقدماتی برای قبضه کردن رده های بالای فرماندهی ارتش توسط عناصر به اصطلاح حزب اللهی فراهم شده بود. در یکی از خانه های پشت مجلس شورای اسلامی، جلساتی تحت نظر آقای خامنه ای با حضور سرهنگ صیاد شیرازی، سرهنگ نامجو و سرهنگ سلیمی و این جانب (ناخدا سابق حمید احمدی) و چند نفر از افسران ارشد دیگر از نیروهای سه گانه ارتش تشکیل می گشت. ۹ ماه پیش، من در نوشته ای تحت عنوان «کتابچه "حقیقت" پدیده نوظهوری در عرصه جنگ روانی در دوران جنبش اخیر آزادیخواهی مردم» به این موضوع هم اشاره ای داشتم و گوشه ای از آن را عیناً در اینجا نقل می کنم: «چندین بار از این جانب در کمیسیون مشورتی - تخصصی نظامی که از سوی کمیسیون دفاع مجلس شورای اسلامی (به ریاست آقای علی خامنه ای) تشکیل گردیده بود، دعوت به عمل آمده بود. چندین جلسه در این کمیسیون به عنوان کارشناس نظامی - دریایی که در دو دفعه آقای خامنه ای و آقای حسن روحانی هم حضور پیدا کردند، شرکت کردم. این جلسات تحت عنوان بررسی و مطالعه ساختار ارتش ایران بود ولی عملاً متوجه شدم که مقصود اصلی بر سر قدرت و زمینه سازی برای دادن شغل و مقام در بالاترین رده های ارتش به طرفداران خودشان است. شاهد صحنه هایی بودم که مقام پرستان [چند تن از افسران ارشد به اصطلاح حزب اللهی] به شکل مشمئز کننده ای تملق رئیس کمیسیون دفاع مجلس (آقای خامنه ای) را می کردند.

این جانب دیگر در این جلسات شرکت نکردم. چندین بار سرهنگ هدایت الله حاتمی (هم آهنگ کننده این جلسات و از نزدیکان سران حزب جمهوری اسلامی) به من تلفن کرد و تقاضا کرد که در این جلسات شرکت کنم. به دلیل پیش گفته، به بهانه های متعدد حاضر به شرکت

در این جلسات نشدم. بعد از تغییر رئیس جمهوری آقای بنی‌صدر، آن آقایان [حزب الهی] در این پست‌های نظامی جای گرفتند: سرهنگ سلیمی (مسئول دفتر مشاوره نظامی و بعدها وزیر دفاع)، سرهنگ نامجو (نماینده آقای خمینی در شورای عالی دفاع و وزیر دفاع بعدی) و سرهنگ صیاد شیرازی به فرماندهی غرب و بعد فرمانده نیروی زمینی (توضیحات این جانب در باره کتابچه "حقیقت" و این مطالب، در نشریه انقلاب اسلامی، آذر - دیماه ۱۳۷۷ و ماهنامه ایرانیان در واشنگتن، شماره ۵۱ و ۵۲، مرداد-شهریور ۱۳۷۸، چاپ شده است).

۳۴- در کتاب "عبور از بحران" چنین آمده است: «احمد خمینی تلفن کرد و گفت: امام می‌فرمایند، زودتر مجلس در مورد آقای بنی‌صدر تصمیم بگیرد. امروز بنی‌صدر، جواب مغرورانه‌ای به اظهارات امام داده، معلوم است، نمی‌خواهد به راه بیاید.» (هاشمی رفسنجانی "عبور از بحران"، یادداشت روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۵۷)

در ارتباط با برکناری رئیس جمهوری توسط آقای خمینی، آقای موسوی خوئینی‌ها در روز ۲۷-۳-۱۳۶۰ یعنی در روزهای تصویب طرح نمایندگان مجلس به برکناری رئیس جمهور، چنین گفت: «مسئله آقای بنی‌صدر، مسئله اختلاف بین دو جناح نیست. او [بنی‌صدر] توسط امام برکنار شده است و امام در این مورد یک سال صبر کرده اند.»

(متن کامل سخنرانی موسوی خوئینی‌ها، نگاه کنید به: "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۷-۷۰۶).

۳۵ - نگاه کنید به: اطلاعیه "دفتر تحکیم وحدت" (انجمن‌های اسلامی و سازمان‌های دانشجویان مسلمان و دانشگاهها و مدارس عالی کشور). نقل از کتاب: "غائله چهاردهم اسفند" ص ۳۵۶.

۳۶- همان منبع، ص ۴-۳۵۳

۳۷ - حسن آیت پس از پخش نوار صحبت هایش، مصاحبه مطبوعاتی در دفتر حزب جمهوری اسلامی انجام داد و چنین گفت: «من در مجلس خبرگان تلاش کردم قانون اساسی را از صورت غربی به صورت اسلامی در آورم و من باعث به تصویب رسیدن اصل ولایت فقیه هستم، می‌خواهند از من انتقام بگیرند.» (همان منبع، ص ۳۵۷)

۳۸ - متن صحبت‌های حسن آیت در آن نوار و توضیح او در باره برنامه آینده، چنین اذعان داشت:

«به بچه‌ها بگوئید (منظور دانشجویان انجمن اسلامی که در تبریز دانشگاه را در اشغال خود دارند) قرص و محکم باشند، بزودی موج عوض می‌شود و به بچه‌ها بگوئید که قرص و محکم باشند و ترس نداشته باشند. تصمیمی گرفته شده لایتغیر، تغییر ناپذیر است. دانشگاهها بعد از ۱۴ خرداد [۱۳۵۹] تعطیل می‌شوند و بعد ما برنامه‌ای خواهیم داشت و بابای بنی‌صدر هم نمی‌تواند روی این برنامه کار کند حتی ترتیبی داده شده که بر خلاف دفعه قبل نمی‌تواند بیاید مقاومت کند. ظاهراً هم همراه می‌شود.» (از متن نوار، نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۳۴۶)

۳۹ - عزت‌الله سبحانی درباره حسن آیت و نقش حزب زحمتکشان پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، چنین می‌نویسد:

«از همان سال ۱۳۵۷ و پس از پیروزی انقلاب تلاشهای مخرب شروع شد. جناح راست و مخالفان نهضت ملی که با رژیم سابق همراه بودند و در هیچ یک از مبارزات و زندان رفتن‌ها هم شرکتی نداشتند به تکاپو افتادند تا در انقلاب جایی برای خود بیابند و رقیبان و دشمنان دیرین خود را از صحنه به در نمایند. مرحوم آیت می‌رفت به جامعه مدرسین قم و در آنجا تحت عنوان درس تاریخ معاصر مقداری دروغ و تحریف تاریخ علیه نهضت ملی و مصدقی‌ها و نیروهای ملی - مذهبی و دفاع تلویحی از خط مظفر بقایی تحویل می‌داد و عملاً جامعه مدرسین [قم] را به محفل راست‌گرا، انحصارطلب، ضد مصدقی و ضد نهضت ملی تبدیل نمود.» (عزت‌الله سبحانی، "در شورای انقلاب چه گذشت؟"، ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۸، ص ۱۳)

به عنوان مثال، وقتی به خط فکری نمایندگان مجلس پنجم شورای اسلامی نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که چگونه پس از گذشت حدود ۲۰ سال از انقلاب، اکثریت نمایندگان مجلس پنجم در مخالفت با نهضت ملی شدن نفت و دکتر مصدق، رأی به لغو تعطیل رسمی روز ۲۹ اسفند، روز ملی شدن صنعت نفت دادند، (اگرچه به دلیل اعتراضات گسترده مردم و فشار عمومی جامعه، ناگزیر پس از مدتی، آن مصوبه را پس گرفتند) جای تأمل است.

شایان ذکر است، برای آشنایی به نظریات حسن آیت و تخریب شخصیت دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت از جانب او در آن جلسات درس در حوزه علمیه برای مدرسین و طلبه‌ها، نگاه کنید به کتاب آیت که در سال ۱۳۶۰ در قم منتشر شده است. (حسن آیت، "چهره حقیقی مصدق السلطنه"، قم، ۱۳۶۰، ص ۷۸-۲۶)

۴۰ - نقل از: کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۹-۳۵۸

۴۱ - هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روزانه ۱۷ فروردین ۱۳۶۰، ص ۶۰

۴۲ - نگاه کنید به همان بیانیه، کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۳۵۵

در آن بیانیه در ارتباط با حزب جمهوری اسلامی چنین آمده است: «آقای آیت به عنوان رئیس بخش سیاسی حزب جمهوری اسلامی آیا می تواند غیر از مواضع حزب مواضع دیگری را بیان کند؟ حزب جمهوری اسلامی مدعی است که ایشان نظرات شخصی خود را گفته است و این نظرات بر خلاف مواضع حزب است. عجب کسی که در صدر تشکیلات یک حزب قرار دارد و تصورات شخصی خود را مطرح می کند و این تصورات بر خلاف نظر حزب باشد. ما با این مسئله به صورت یک جریان حزبی برخورد می کنیم نه یک جریان فردی و شخصی. ما نسبت به آنچه آقای آیت در مورد انجمن های اسلامی گفته اند اعلام جرم می کنیم. حزب جمهوری اسلامی باید پاسخگوی این یاوه سرایی های آقای آیت باشد که خیال می کند خط سیاسی مملکت را در دست دارد و هر طرفی که می خواهد می تواند بزند...؟ تابحال هیچیک از اعضای دفتر تحکیم وحدت که متشکل از تمامی نمایندگان رسمی انجمن های اسلامی و سازمان های دانشجویی می باشد و به خصوص شورای مرکزی به هیچ وجه با حزب جمهوری اسلامی و به خصوص آقای آیت ملاقات نکرده است.» (نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۶-۳۵۵)

۴۳ - روزنامه انقلاب اسلامی، شماره ۱۱۱ مورخ ۱۴ آبان ۱۳۵۸ و شماره ۱۱۲ مورخ ۱۵ آبان ۱۳۵۸

۴۴ - در یادداشت های روزانه هاشمی رفسنجانی (عبور از بحران) مواردی دیده می شود که دانشجویان انجمن های اسلامی دانشگاهها خط اجرایی خود را در زمینه انقلاب فرهنگی در آن ایام، از جمله با هاشمی رفسنجانی از سران حزب جمهوری اسلامی هم آهنگی می کردند. نگاه کنید به: "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۴ فروردین ۱۳۶۰، ص ۶۷

یا به عنوان مثال، در همان روز تعطیل دانشگاهها و بعدها در جهت حذف دگراندیشان، تشکیل سمینار تحت عنوان بحث های انقلاب فرهنگی که از طرف انجمن های اسلامی و سازمانهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی کشور در کانون توحید تشکیل گردید، با سخنرانی آقای جواد با هنر عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی آغاز شد. نگاه کنید به: روزنامه کیهان شماره ۱۱۰۱۲ مورخ ۱۳ خرداد ۱۳۵۹.

همچنین در رابطه با حرکت اولیه و هم آهنگی این طیف از دانشجویان با روحانیون عضو شورای انقلاب و توافق های بین آنها، در اطلاعیه شماره یک انجمن اسلامی و سازمانهای دانشجویی مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی کشور، قابل تشخیص است. در آنجا، با اشاره به رسالت انقلاب اسلامی ایران در جهت ایجاد یک انقلاب اسلامی فرهنگی از شورای انقلاب خواسته اند که انحلال نظام دانشگاهی کشور را اعلام کنند و متذکر شده اند که دیگر در کلاسهای درس نظام کنونی شرکت نخواهند کرد. (اطلاعیه شماره ۱، مورخ ۱-۲-۱۳۵۹، روزنامه کیهان)

امروز پس از گذشت حدود دو دهه از آن سیاست انحصارگرایانه رژیم جمهوری اسلامی، در به تعطیل کشاندن دانشگاهها و سرکوب دگر اندیشان در دانشگاههای کشور تحت عنوان "انقلاب فرهنگی"، مسئله به این شکل توجیه می شود که: «در هر حال، مهم ترین علت انقلاب فرهنگی این بود که دانشگاهها برای گروههای چریکی مخالف نظام حکم پایگاه لجستیکی را یافتند. یادم می آید که دانشکده علوم پایگاه سازمان مجاهدین خلق و دانشکده فنی پایگاه چریکهای فدایی خلق بود. آنها از این مراکز علمی، نیروهای خود را سازماندهی و برای گرایش های گریز (نظیر کردستان) سلاح جمع آوری می کردند. بدین ترتیب چالش عظیمی در دانشگاهها رخ می داد، دانشگاهی که تمام راهها از جمله نماز جمعه به آن ختم می شد، نمی توانست شاهد تداوم چنین چالشی باشد.» (اظهارات سعید حجاریان، در کتاب "دیروز، امروز و فردای جنبش دانشجویی"، ص ۷۰، به اهتمام مسعود سفیری، نشر نی، چاپ اول، سال ۱۳۷۸).

در برابر این توجیه، این پرسش مطرح می شود که پس از "باز شدن راه به نماز جمعه" و ختم آن چالش و به دنبال آن تعطیل دانشگاهها، آیا حذف، اخراج و محروم کردن هزاران استاد و دانشجوی دگر اندیش برای تدریس و یا تحصیل در دانشگاههای سراسر کشور از سال ۱۳۶۱ به بعد و باز شدن دانشگاهها تحت نام "انقلاب فرهنگی" به انگیزه کدام چالش و به خاطر باز کردن کدام راهها به نماز جمعه بوده است؟!

آنچه تحت نام "انقلاب فرهنگی" از سوی رژیم جمهوری اسلامی طی چندین سال دنبال شد، در واقع یک فاجعه فرهنگی بوده است و نمی توان آن را با اینگونه توجیها، توضیح داد.

نا گفته نماند، این شکل توجیه و فرمولبندی از انگیزه اجرای "انقلاب فرهنگی" را از جمله می توان در کتاب "عبور از بحران" مشاهده کرد که می نویسد: «در سالهای آغازین انقلاب اسلامی، دانشگاههای سراسر کشور به محلی برای جولان عناصر مسلح ضد انقلاب و گروهکهای چپ و مارکسیستی و التقاطی تبدیل شده بود و در گریه های فکری و جناحی به شدت در آن رواج داشت. برای پایان دادن به حضور این عناصر ضد انقلاب و همچنین تدوین و تصحیح مواد درسی دانشگاهها، انقلاب فرهنگی اعلام شد و ستاد انقلاب فرهنگی وظیفه خطیر اصلاح دانشگاهها را عهده دار گردید. پس از رفع و اصلاح موارد مذکور دانشگاهها در سال ۱۳۶۱ بازگشایی شد.» "عبور از بحران"، زیر نویس یادداشت روز ۱۹ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۴۶

برخی کسانی که در حدود دو سال اخیر به نام اصلاح طلبان درون یا پیرامون حاکمیت فعالیت می کنند، در نقد و بررسی سیاست و عملکرد های گذشته رژیم جمهوری اسلامی همواره دست به برخی توجیها زده اند. به عنوان مثال، پس از گذشت ۱۷ سال از اشغال سفارت آمریکا، اجرای چنین کاری را به نا درست به مردم نسبت می دهند و می گویند: «دعوت آمریکا از شاه برای معالجه، آخرین قطره را در لیوان پر ضدیت با آمریکا ریخت و صبر مردم را لبریز ساخت و آنها دست به این کار زدند.» سعید حجاریان، "تعدیل رژیم ایدئولوژیک به معنی مرگ آن است." (روزنامه سلام به نقل از هفته نامه کیهان چاپ لندن، ۲۲ آذر ۱۳۷۵)

۴۵ - عزت الله سبحانی، "در شورای انقلاب چه گذشت؟" ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۸، ص ۹

۴۶ - در ارتباط با دستگیری صادق قطب زاده، در یادداشت «روزها بر رئیس جمهور چه می گذرد.» چنین آمده است: "با شنیدن خبر دستگیری آقای صادق قطب زاده، نامه ای به دادستانی کل نوشتم تا در تاریخ ضبط بشود که در جمهوری اسلامی چه روش ها و چه نقش هایی هنوز هستند و حکومت می کنند... شب گزارش اخبار خبرگزاریها در رادیوهای خارجی را هم که آورده بودند، خواندم. همه راجع به این توقیف گفته بودند. خب، لابد باز هم خواهند گفت که ما اعتنایی به افکار عمومی نداریم.» (روزنامه انقلاب اسلامی، شنبه ۱۷ آبان ۱۳۵۹)

۴۷ - کتاب "عبور از بحران"، ص ۹۶. در آنجا آمده است: «شعبه ۳۵ دادگستری طی نامه ای جریان پرونده شکایت آقای بنی صدر از آقایان رجایی و نبوی را اعلام جرم علیه آنها در مورد گروگانها را اطلاع داده است.»

در کتاب غائله ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، ص ۲۷۹. در آنجا چنین آمده است: «بنی صدر دولت را متهم به اختلاس و حیف و میل اموال عمومی نمود. بنی صدر معتقد بود که:

۱. ریاست جمهوری در جریان حل و فصل مسئله گروگانها قرار نداشته است.

۲. اقدام نهایی دولت منطبق با مصوبه مجلس نبوده است.

۳. در نتیجه کار مبالغ متناهی از سپرده های ایران برباد رفته است.

۴. دولت اصل ۱۲۵ قانون اساسی را در آزادی گروگانها مورد ملاحظه قرار نداده است...»

۴۸ - هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۹ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۰

۴۹ - همانجا، یادداشت روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۱۱۰

۵۰ - همانجا، یادداشت روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۱۱۴

در یادداشت روزانه (۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۰) چنین آمده است:

آقای بنی صدر طی نامه ای، از من نوار سخنان آقای بهزاد نبوی در جلسه غیر علنی گذشته را خواست که اگر لازم دید به مجلس بیاید و مطالبی بگوید، ولی من مجوزی برای تحویل اسناد سری مجلس نمی بینم و هنوز جواب نامه را نفرستاده ام.

۵۱ - همانجا، ص ۱۱۴، کلیشه نامه رفسنجانی به رئیس جمهور

۵۲ - همانجا، یادداشت روز ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۸۰

در واقع، این خط فکری آقای رفسنجانی بود یعنی خطی را که آقای رفسنجانی پس از مسئولیت رسمی به عنوان فرمانده جنگ در ارتباط با مسایل ارتش و جنگ دنبال می کرد.

خطی که بتدریج منجر به فروپاشی نیروی زمینی آنروز و سرانجام آن، مسلط کردن سپاه پاسداران به عنوان ارتش اصلی کشور بود.

در حقیقت، آن طرح مربوط به وحدت روحانیت با ارتش که در آخرین ماههای قبل از انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ که آقای سولیوان و وزارت امور خارجه آمریکا مطرح می کردند، سر انجام به تضعیف و فروپاشی عملی ارتش کلاسیک ایران و شکست آن تئوری منجر شد. و عملاً ارتش موازی دیگری بنام سپاه پاسداران را شکل دادند.

در بررسی وضعیت ارتش ایران در جنگ ایران و عراق بعد از فتح خرمشهر، از جمله می باید به واقعیت حذف و کناره گیری هزاران افسر ارشد ارتش (به صورت تقاضای بازنشستگی داوطلبانه و یا بازخریدی و غیره که از سال ۱۳۶۲ به بعد شدت گرفت) باعث خلاء توانایی ها و تجارب عظیم دانش نظامی در ارتش شد، توجه داشت.

به هر حال، مسئله ای تحت عنوان مکتبی کردن ارتش و یا دادن مسئولیت به افسران مکتبی، موجب برکنار ماندن نیروی عظیمی از افسران ارشد در بالاترین مسئولیت های نظامی و تخصصی در نیروی زمینی شد و پس از فتح خرمشهر که عملاً مدیریت جنگ به دست سپاه پاسداران افتاد، ارتش از آن ببعده نقش حاشیه ای پیدا کرد و به تدریج تا پایان جنگ، زمینه فروپاشی ساختار گذشته اش فراهم شد.

کسانی که به مسایل ارتش ایران و روانشناسی حاکم بر آن آگاهی داشته باشند، خوب می دانند که وقتی تحت عنوان مکتبی بودن، یک سرگرد به یکباره با ترفیع دو درجه نظامی و سپس با درجه سرهنگ صیاد شیرازی در سمت فرمانده نیروی زمینی (در محل سازمانی ارتش) ارتش قرار گرفت، چه صدماتی به روحیه افسران ارشد نیروی زمینی وارد شد. حتی در بین خود انگشت شمار افسران حزب الهی در گروه آن آقایان که در رده بالای ارتش جای گرفته بودند، این اختلافات به وجود آمد. در کتاب "عبور از بحران" می توان به این نمونه

ها دست یافت که نوشته شده است: «آقای سرهنگ [محمد] سلیمی آمد و از عدم همکاری صیاد شیرازی گله داشت و می گفت نیرو به ما نمی دهند.» ("عبور از بحران"، یادداشت ۸ اسفند ۱۳۶۰، ص ۴۹)

آقای رفسنجانی این خط سیاسی یعنی "مکتبی" کردن ارتش را حتی در دوران رئیس جمهوری آقای بنی صدر دنبال می کرد. در ارتباط با این طرز فکر، یک عده افراد و غالباً کم دانش نظامی و گاه فرصت طلب هم از این موضوع سوء استفاده می کردند. و حتی در دوره ای که آقای رفسنجانی فقط مسئولیت رئیس قوه مقننه را داشت و مسایل ارتش خارج از حوزه مسئولیت و اختیارات ایشان بود، این ارتباط را برقرار کرده بود. (نگاه کنید به: "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۷)

۵۳ - در کتاب "عبور از بحران" آمده است: «آقای خامنه ای از اینکه طبق قانون نمی توانند در ارتش نظارت موثری داشته باشند، از خود سلب مسئولیت کردند و از امام خواستند که خودشان توجه بیشتری در هدایت جنگ و ارتش، مبذول دارند. امام از ایشان خواستند که اطلاعات کافی در اختیار امام گذارده شود که بتوانند تصمیم مقتضی را بگیرند. آقای خامنه ای، باردیگر ضرر عزل سرهنگ صیاد شیرازی را گوشزد کردند. ولی امام مطلب را بی اهمیت تلقی کردند.» (هاشمی رفسنجانی، یادداشت روز ۸ فروردین ۱۳۶۰، ص ۴۲)

۵۴ - هیأتی از طرف اعضای سازمان کنفرانس اسلامی در طائف برای مذاکره با مقامات ایران و عراق و اجرای آتش بس و صلح انتخاب گردیدند. این هیئت چند مرحله به تهران و بغداد سفر کردند و پیشنهادات هر دو کشور را اخذ نمودند.

اعضای میانجی صلح عبارت بودند از: احمد سکوتوره رئیس جمهور گینه، حبیب شطی دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی، یاسر عرفات رئیس کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین، حاج داود رئیس جمهور گامبیا، ضیاء الرحمن رئیس جمهور بنگلادش، ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان، بولنت الد اسد نخست وزیر ترکیه، تنکو احمد وزیر خارجه مالزی و مصطفی نیاس وزیر خارجه سنگال

۵۵ - هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۳ فروردین ۱۳۶۰، ص ۵۴

۵۶ - همانجا، ص ۵۲

۵۷ - هیأت میانجی صلح سازمان کشور های غیر متعهد که در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ وارد ایران شدند مرکب بودند از: ایزیدور ماکالیمر وزیر خارجه کوبا، نارا سیما رائو وزیر خارجه هند، گویا وزیر خارجه زامبیا، فاروق قدومی رئیس دایره سیاسی سازمان آزادیبخش فلسطین و طرزی نماینده ساف در سازمان ملل.

۵۸ - هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰،

۵۹ - در کتاب "عبور از بحران" و در یادداشت روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۰ چنین آمده است:

«آقایان کیانوری و عمویی از رهبران حزب توده آمدند و اطلاعاتی آوردند. معمولاً با دادن اطلاعات با مسئولان رابطه برقرار می کنند و از اینکه به آنها اعتماد نمی کنیم، اجازه سفر به خارج نمی دهیم و دفترشان را آزاد نمی کنیم، گله و شکایت داشتند. آنها معتقد بودند فعلاً زمان برای پذیرش صلح و خاتمه دادن به جنگ مناسب است. من گفتم آمریکا هم که موافق صلح است. توجیه می کردند که آمریکا برای نجات صدام موافق است. ولی آنها مخالفند که جمهوری اسلامی در اثر جنگ، زیاد ضعیف شود. از احتمال ایجاد فتنه آمریکایی ها در سیستم صحبت می کردند.» ("عبور از بحران"، ص ۱۰۸)

در ارتباط با ادامه جنگ ایران و عراق، رئیس جمهور بنی صدر معتقد بود که ادامه جنگ به سود آمریکا است. در یادداشت روز شنبه ۱۷ آبان ۱۳۵۹ (روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد) در انقلاب اسلامی چنین آمده است: «امشب من در شورای عالی نظامی از آنها خواستم که یک طرحی برای تشدید ضربه هایی که می توان به دشمن زد، تهیه کند. به آنها گفتم که آمریکا از نظر من بانی جنگ بوده و شاید این جناحی که انتخابات را برده است [حزب جمهوری خواه آمریکا و بعد روی کار آمدن ریگان که یکی از موانع برای حل جریان گروگانگیری سفارت آمریکا بودند] بانی بوده است و ادامه جنگ به سود آمریکاست. شرح دادم که چگونه این جنگ وضعیت دلار را تثبیت می کند و قیمت های مواد ساخته شده و خام را به سود آمریکا پایین و بالا می برد و موقعیت سیاسی - نظامی آمریکا را در خاور میانه تثبیت می کند و ...»

در یادداشت روز ۲۵ آبان ۱۳۵۹ (روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد) در ارتباط با نقش آمریکایی ها در ایجاد جنگ چنین آمده است: «سفير روسیه آمد و مطالبی که از دولت خودش در باره سفر طارق عزیز به شوروی دریافت کرده بود، گزارش کرد و مواضع دولت خودش را برای ما گفت. من هم در جواب، موقعیت را برای او شرح کردم. گفتم که نه ما و نه او سودی از جنگ نداریم. آقای صدام حسین را هم دیوانه نمی دانیم که یک جنگ را شروع کرده باشد، بدون اینکه امیدی در این جنگ داشته باشد و آنها که او را بر این کار برانگیختند، همانهایی هستند که به او قدرت دادند و آنها هم جزء قدرتهای این زمان نیستند! و شما هم می گوید که آن قدرت نیستید. ما هم دلیلی نداریم که شما را از آن قدرت بدانیم. ما اطلاع داریم که آمریکایی ها در این کار دخیل بودند و فکر می کردند که ما در همان دو سه روز اول از پا در می آییم، اما، نه با کمک اینان، بلکه به نیروی ایمان و ایثار سربازانمان ایستادیم و جنگیدیم و امروز دشمن را از دستیابی به هدفهایش مأیوس کرده ایم.»

در یادداشت روز ۷ مهر ۱۳۵۹ (روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد) در حدود یک هفته پس از حمله گسترده ارتش عراق به خاک ایران و شروع جنگ، در باره باز پس گرفتن قصر شیرین و انهدام ۸۰ تانک عراقیها چنین نوشته شد: «ظهر امروز (دوشنبه ۷ مهر ماه ۱۳۵۹) سرهنگ عطاریان [فرمانده ارتش ایران در غرب کشور و عضو سازمان نظامی حزب توده ایران که در آبان ۱۳۶۲ از سوی رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد] به من گفت که امیدوار است قصر شیرین را باز پس ستاند. بعد از ظهر امروز گزارش داد و گفت در جبهه غرب ۸۰ تانک دشمن را نابود کرده اند و نیروهای ارتش ایران، رادیو تلویزیون را پس گرفته اند... اطلاعی هم رسیده بود که بختیار یک روز قبل از حمله عراق در بغداد بوده و گفته بوده است ۲۴ تا ۳۶ ساعت بیشتر طول نمی کشد و رژیم سرنگون می شود و آن بینوا به ایران می آید و بر کشور حاکم می گردد...» (روزنامه انقلاب اسلامی ۸ مهر ۱۳۵۹)

سعید حجاریان معاون سابق وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی در حدود ۱۷ سال پس از آغاز جنگ ایران و عراق در سمت معاون مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری اسلامی در ارتباط با مسئله گروگان گیری و پیامد های آن، چنین می گوید: «در جنگ ایران و عراق سیاست موازنه قوا بین ایران و عراق در دستور کار آمریکایی ها قرار گرفت و آنها و متحدین آنها عراق را به عنوان یک نیروی بازدارنده در مقابل صدور انقلاب ایران علم کردند و تا لحظات آخر هم از آن دفاع کردند. به هر حال، ما پیام بخشی از پیامدهای تسخیر لانه جاسوسی را باید در تقویت عراق [در واقع تحریک و وعده های سیاسی آمریکا به عراق] در جنگ تحمیلی ببینیم.» (روزنامه سلام، نقل از هفته نامه کیهان لندن، شماره ۶۳۶، ۲۲ آذر ۱۳۷۵)

در باره حمله نظامی عراق به ایران و شروع جنگ و رابطه آن با گروگانگیری و نیازمندیهای تسلیحاتی و قطعات یدکی نظامی ایران از آمریکا و فشاری که آمریکا از این طریق می توانست به دولت ایران وارد کند تا گروگانها را آزاد نماید، نگاه کنید به گفتگوی هامیلتون جردن رئیس اداری کاخ سفید آمریکا و مشاور کارتر با زیگنو برژینسکی مشاور امنیتی کارتر در روز یکم مهرماه ۱۳۵۹ (یک روز بعد از حمله عراق به ایران) که در دفتر یادداشت های روزانه هامیلتون جردن ثبت گردیده است. برژینسکی در آن گفتگو تصریح می کند که یکی از نتایج این امر، آزادی گروگانها خواهد بود و از ذکر نتیجه گیری دوم او، در آن یادداشت خودداری شده است. نگاه کنید به یادداشت هامیلتون جردن در روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰:

Jordan, Hamilton, "Crisis" (The Last Year of Carter Presidency) New York, Putman, 1982, P. 347

۶۰ - هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۴

۶۱ - در یادداشت روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین آمده است:

«قرار بود در نخست وزیری با آقای ضیاء الرحمن رئیس جمهور بنگلادش و حبیب شطی ملاقات کنیم که نرفتم. بعداً معلوم شد، آنها هم نیامده اند، زیرا توقع داشته اند، این ملاقات در هتل یا خانه سفیرشان انجام شود و آقای رجایی موافقت نکرده اند و از طرف ما به آنها بی اعتنایی شد و این خوب نیست، [احتمالاً این سه کلمه آخر بعداً به متن اضافه شده است] زیرا آنها تقاضا کرده بودند که با من، آقای رجایی و آقای بهشتی ملاقات کنند.» (عبور از بحران، ص ۱۰۸)

در ارتباط با این سند می توان گفت: وقتی منافع یک ملت در میان است، گفتگو و مذاکره با کسانی که به عنوان میانجی صلح به کشور ما آمدند، چه اهمیت داشت که این گفتگو و دیدار با آنان، در چه محلی صورت بگیرد؟! اگر آقایان تمایل به صلح داشتند، قاعدتاً نباید به خاطر محل ملاقات و مذاکره چانه می زدند؟! وقتی بحث بر سر منافع ملی و حیاتی یک ملت و کشور در میان است، جایی برای اینگونه ژست های سیاسی وجود داشت؟!!

آقای هاشمی رفسنجانی، اگر چه در یادداشت روزانه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰ خود نشان می دهد که به چه علت از شرکت در آن جلسه دعوت برای گفتگوی صلح سرباز زده بود؟! اما موضع خود را در رابطه با هیئت میانجی صلح دیگری یعنی کنفرانس غیر متعهدها، که تکرار همان سیاست است، چگونه توجیه می کند؟! در باره هیئت صلح کنفرانس غیر متعهدها، موضع رفسنجانی در یادداشت روز ۱۲ فروردین ۱۳۶۰ عیان می شود. او می نویسد: «آقای بنی صدر در کارنامه دیروز نوشته مایل است به جنگ خاتمه بدهد و صلح کند، ولی شعارهای راه پیمایی امروز و اظهارات امام یقیناً راه را برای ایشان بسته است.» ("عبور از بحران" ص ۵۲)

گفتنی است، آقای رفسنجانی در نامه ای که یک ماه و نیم قبل از آن یعنی در تاریخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ برای آقای خمینی می نویسد، رئیس جمهور و فرماندهان نظامی (مدیران جنگ) را متهم می کند که گویا طالب طولانی شدن جنگ هستند و در آنجا می نویسد: «احتمال اینکه مدیران جنگ به علل سیاسی طالب طولانی شدن جنگ باشند، وجود دارد و این احتمال تکلیف آور است. احتمالاً آقای بنی صدر به منظور تضعیف دولت و شاید - بعضی ها هم باشند - برای اجرای منویات آمریکا و ... مخصوصاً کمبود مهمات و اسلحه قابل توجه است. در این مورد لازم است، جنابعالی سریعاً فکری بفرمایید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتماد ارتشی نظیر صیاد شیرازی، نامجو، سلیمی و شیرودی و... با حضور ماها در خدمتتان بحث و تصمیم گیری شود.» ("عبور از بحران"، در مقدمه کتاب، این نامه چاپ شده است).

بی گمان این نوشته ها و یادداشت های روزانه آقای هاشمی رفسنجانی یعنی بعضی اعترافات او در کتاب "عبور از بحران" از جمله در ارتباط با سیاست فاجعه بار تداوم جنگ - از مقطعی که زمینه پایان دادن به جنگ وجود داشت یعنی خرداد ۱۳۶۰ و همچنین بعد از فتح خرمشهر - یکی از اسناد مهم در باره بخشی از تاریخ انقلاب ایران است.

۶۲ - نگاه کنید به منابع ذکر شده در یادداشت شماره ۳۳ در خصوص پاسخ نگارنده این سطور به " کتابچه حقیقت".

گفتنی است، ناخدا افضلی در سمت فرمانده نیروی دریایی کوشش های فراوانی از اوائل سال ۱۳۶۰ برای خاتمه دادن به جنگ به کار برد و دو هفته بعد از برکناری رئیس جمهور بنی صدر، در میان فرماندهان بالای ارتش، نخستین کسی بود که طی مصاحبه ای، ضرورت پایان دادن به جنگ را تایید کرد [چون آقایان حکومت گران وقت از پذیرفتن دو هیئت صلح یاد شده امتناع می کردند] او گفت: « ما باید با پذیرفتن هیئت های صلح و با دلیل و برهان حقانیت خود را ثابت کنیم و خود را در دیدگاه ملت های جهان، ملتی صلح دوست، آرامش طلب و غیر متجاوز جلوه گر سازیم... هر چه جنگ بیشتر طول بکشد، امپریالیسم به هدفهای خود بیشتر نزدیک می شود.» (مصاحبه ناخدا افضلی، روزنامه اطلاعات، ۱۴ تیرماه ۱۳۶۰).

۶۳ - در کتاب "عائله چهارده اسفند"، نیروهای حزب اللهی به این شکل معرفی شده است: «الف - حزب اللهی ها در فرق گوناگون ب - فدائیان اسلام ج - پاسداران و اعضای نهادهای انقلابی.» (همان کتاب، ص ۴۴۲)

۶۴ - روزنامه انقلاب اسلامی به تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۵۹، شرکت احزاب و گروههای مختلف در مراسم بزرگداشت را به این شرح اعلام کرد: « برای شرکت در مراسمی که به مناسبت چهارده اسفند سالروز درگذشت دکتر مصدق که روز پنجشنبه در دانشگاه تهران برگزار می گردد، تا به حال سازمان و گروههای متعددی طی بیانیه های جداگانه آمادگی خود را برای شرکت در این مراسم بزرگداشت اعلام نموده اند که از جمله این گروهها، جاما، نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، انجمن تعاون هنر مردمی ایران، جمعیت ملی استادان دانشگاههای ایران برای شرکت در این مراسم اعلام آمادگی نموده اند.» (همان منبع، ص ۴۴۲)

۶۵ - به عنوان مثال در بخشی از آن سخنرانی چنین گفته شده بود: « ... مصدق به یاری مردم این سرزمین موفق شد پنجه در پنجه بزرگترین امپراطوریهای زمان در افکند. و به قول آن نویسنده بیگانه در عظمت آن همان بس که با آنکه تنها کسی است که نفت را ملی کرد و پنجه در پنجه کارتهای جهانی افکند، آنقدر شأن و مرتبت جهانی پیدا کرد و چنان در افکار دلهای مردم جهان زنده شد که کارتهای برای اولین بار این مخالف پیگیر خود را نتوانستند از میان بردارند و او در بستر مرد. اکنون که فی الجمله به کوتاهی، دید او را از آزادی و استقلال و ایرانیت و اسلامیت دانستیم، لازم است در باره اخلاق سیاسی مصدق نیز چند کلمه ای بگوییم. در جهانی که هستیم دو نوع دید از رهبری وجود دارد. یک رهبری بر این باور است که خود می باید به جای یک ملت تصمیم بگیرد. خود می باید سرنوشت مردم را هر طور خواست تعیین کند. این رهبری رهبری رهبریهای دیکتاتور در گذشته و حال تاریخ بشر هستند. مصدق از اینگونه نبود، در نظر او رهبری خدمتگزار مردم است. اجرای خواست و اراده مردم است. این است که چندین نوبت درمجلس شورای آن روز گفت: « من نوکر ملت هستم.» برای او نوکری ملت فخر بود. به این اعتبار که او خود را مجری اراده مردم می دانست و با این نوع رهبری که خود را قیم مردم بداند و هر کار خواست بکند و مردم امکان نداشته باشند، هیچ اظهار نظری در هیچ زمینه ای داشته باشد، مخالف بود.» (همان منبع، ص ۵۰۹)

۶۶ - در صفحات ۴۹۱-۴۸۸ کتاب "عائله ۱۴ اسفند" یعنی سندی از انتشارات رژیم جمهوری اسلامی، در باره نقش کمیته ها و پاسداران در روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، چنین می نویسد: « گروه عظیمی از حزب الله از صبح روز چهارده اسفند در دانشگاه فعالانه حضور داشتند. دسته ای که از همه فعالتر بودند به سردستگی حاجی ع . ع [نام واقعی این دسته از چماقداران به سردستگی این عنصر چماقدار با دو حرف اول نام و نام خانوادگی او قید شده است. اغلب از همین موجودات که عضو کمیته های انقلاب اسلامی بودند، تبدیل به نیروهای انتظامی کشور شدند. و یورش ضد انسانی اخیر به کوی دانشگاه تهران نمونه عملکردیست بعد از ۱۹ سال از آن زمان که این دستگاه به اصطلاح انتظامی در آن نیز نقش داشت] حتی تا پاسی از شب نیز در صحن و اطراف دانشگاه به فعالیت مشغول بودند. صرف نظر از این عده، مأمورین کمیته ها به خصوص از کمیته منطقه ۱۱، کمیته ولی عصر، کمیته مستقر در خیابان انقلاب جنب دانشگاه و چند کمیته دیگر در سطح دانشگاه، آن روز علیه بنی صدر فعالانه در تکاپو بودند و تعدادی از پاسداران نیز که در آن روز در دانشگاه کلاس داشتند به این جمع پیوستند. حتی جهت یاری به پاسداران، یک مینی بوس پاسدار نیز از کمیته قزوین اعزام گردیده بود و علاوه بر اینها گروهی از مأمورین سویل شهربانی وابسته به امور اجتماعی و اداره ارشاد و بازرسی عملاً جانب حزب الله را داشتند. و همین پاسداران بودند که در قطع سیمهای بلند گوها شرکت داشتند و در سطح دانشگاه در میان آن همه جمعیت، مراسم نماز جماعت بپا داشتند. آنان شعار می دادند: حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله. مرگ بر لیبرال...»

شرکت حزب الله و پاسداران بر علیه بنی صدر در مراسم دانشگاه امری طبیعی بود. پاسداران حتی به دعوت دفتر بنی صدر نیز در شرکت در جلسات حفاظتی پاسخ نداده بودند... سپاه بدون هیچگونه واهمه و ملاحظاتی مانند کوهی در مقابل بنی صدر می ایستد... اگر چهاردهم اسفند بدون حضور نهادهای انقلاب و پرخاش آنان، اگر بدون نعره های حزب الله سر انجام می یافت اگر بیست و پنجم خرداد ۱۳۶۰ بدون یورش فدائیان انقلاب سپری می شد و اگر و اگر... مسلماً اکنون در این اوج از گذرگاه انقلاب گام بر نمی داشتیم.»

یک هفته بعد از حادثه دانشگاه، نامه ای توسط رئیس جمهور خطاب به دادستان کل به شرح زیر نوشته شد:

بسمه تعالی

دادستان کل محترم

مطالبی که به اینجانب رسیده دلالت بر بی طرفی در رسیدگی ندارند. ناگزیر مطالب زیر را یاد آور می شوم:

۱- انشاء الله از یاد نبرده اید که با هم به دانشگاه رفتیم و از مردم خواستیم که گروه های سیاسی را از دانشگاه برانند و در حضور جمع شما، به مردم گفتم گوش به زنگ باشند که هرزمان لازم شد و رئیس جمهوری از شما مردم خواست، حاضر شوید.

۲- فرماندهی کل نیروهای مسلح با این جانب است. موافق متون قانونی موجود نیروهای مسلح باید از فرماندهی کل قوا تبعیت داشته باشند و مسئولیت امنیت داخلی و خارجی با او است.

۳- در دو متن، امام، این نیروهای مسلح را از نظامی و انتظامی تحت فرماندهی رئیس جمهوری گذارده اند و مسئولیت امنیت را هم در عهده وی قرار داده اند. و در متن دیگری اطاعت از وی را واجب شرعی دانسته اند.

۴- استقرار امنیت با استفاده از مردم، علاوه بر این که کم ضررترین آنهاست، از وظائف مسئول استقرار امنیت نیز هست؛ چرا که او در هیچ حال نباید بگذارد امور از کنترل خارج بشوند و وضعی پیش بیاید که مهار کردنش غیر ممکن باشد.

با توجه به مراتب روشن و بدیهی فوق:

۵- به این جانب اطلاع می دهند که بازپرس ها نیستند که بازپرسی می کنند، دیگرانند. این دیگران چه کسانی هستند؟ مگر کاری با این اهمیت را می توان در عهده کسانی گذاشت که به عنوان « کارآموز» در این کار وارد شده اند؟

۶- می گویند تنها اشخاص معینی را برای شهادت راه می دهند. و بالاخره، این مسأله بدیهی مثل این که باید دور امور زیر بچرخد:

الف. سازمان چماقداران و نحوه نفوذ آنها در نهادها و ارتباطشان با احزاب سیاسی.

ب. چرا و چگونه دو سال گذشته با وجودی که بارها به اجتماعات حمله کرده اند و با وجودی که به محلهای بسیار حمله کرده اند، حتی یک بار تنبیه نشده اند؟ سوابق امر در کجا هستند؟ آیا در این رسیدگی مورد توجه قرار می گیرند یا نه؟

ج. در روز چهارده اسفند چرا همه نیروهای انتظامی برای حفظ نظم نیامده اند؟ چرا با وجود دعوت از سوی دفتر ریاست جمهوری، در جلسه برای اتخاذ تدابیر حاضر نشده اند؟

د. آیا وزارت کشور و دستگاه های انتظامی از پیش از آنچه واقع خواهد شد، آگاه بوده اند یا خیر؟ و اگر آگاه بوده اند چرا پیش گیری نکرده اند؟ و اگر آگاه نبوده اند چطور آقای میر سلیم تلفن کرد و گفت بعد از ظهر دو دسته خواهند آمد و وقتی ساعت دو و نیم بعد از ظهر به آقای مهدوی کنی گفته شد می خواهند بلوا ایجاد کنند و در قسمت تدارکات کمیته تهران سازماندهی برای این کار می شود چه اقدامی کردند؟ شب هنگام ایشان می گفتند این خبر صحیح نبوده است اما واقعه انجام گرفت. اگر چماقداران در آنجا سازمان نیافته اند، در جای دیگری سازمان یافته اند؛ و آن جا کجاست.

هـ. چطور است که در نمازهای جمعه افراد مسلح حاضر می شوند و در این اجتماع به تعداد بسیار کم افراد شهربانی بدون هرگونه تجهیزاتی بوده اند.

و. گزارشهای شهربانی و نیروهای دیگر که در محل بوده اند داده شده اند یا خیر؟ رسیدگی به این گزارشها می شود یا نه؟

ز. افرادی نظیر آقای رشیدیان در تلویزیون صحبت کرده اند مورد سؤال قرار می گیرند یا خیر؟ صحت حرفهایشان ارزیابی می شود یا نه؟

ح. و....

آقای دادستان محترم

می خواهم به شما اطمینان بدهم که این جانب تا همه جا آمده ام. تاریخ ایران عمل امروز دستگاه قضایی را ضبط خواهد کرد. به هوش باشید که این طور ضبط نکند که جریانی را به وجود آوردند که چماقداران حاکم و رئیس جمهور و اجتماع مردم را محکوم کردند و آخرین ضربه را به جمهوری اسلامی زدند.

هیچ کس نمی‌پذیرد که گروهها چنین و چنان کردند. چرا که اگر چماقداران نمی‌آمدند هیچ کس هیچ کار نمی‌کرد.

هیچ کس هم نمی‌پذیرد که رئیس جمهور فرمانده کل قوا مسئول امنیت کشور باید دست روی دست می‌گذاشت و ابتکار عمل را به چماقداران وا می‌گذاشت.

در این عنوان ها فخری نیست اگر قرار به صرف نظر کردن از آن باشد بهتر است در این فرصت بشود تا مردم ایران بدانند درد اصلی شان چیست و تاریخ نیز نقش هر کس را در جریان امور نشان بدهد.

ابوالحسن بنی صدر امضاء - ۵۹/۱۲/۲۰

نقل از کتاب "غائله چهارده اسفند ۱۳۵۹"، ص ۵۳۱ - ۵۲۹

۶۷ - "روحانی و دانشگاهی" انقلاب اسلامی، شماره ۷۷، شنبه ۲ مهر ۱۳۵۸

در همین ایام در روزنامه انقلاب اسلامی در باره خطر انحصار گرایی روحانیت در تمام سطوح کشور هشدار داده می شود. البته مسایل مطروحه در آن جا از زاویه نقد صریح عملکرد روحانیت در حکومت عنوان نمی شود ولی تلویحاً این ویژگی را باز تاب می دهد. نگاهی به نکات مطروحه در آن، نشانه ایست از ابعاد عطش قدرت سیاسی و تمامیت گرایی روحانیت که در طول ۵-۶ ماه پس از انقلاب (تا مقطع دو ماه آخر دولت موقت مهندس بازرگان) به این ترتیب در جامعه وجود داشته است:

« - مخالف آزادیهای بیان و قلم و اجتماعات و احزاب کیست؟ روحانیت

- مخالف با روشنفکران و تحمیل کننده سکوت و خفقان به آنها کیست؟ روحانیت

- ایجاد کننده حقوق ویژه برای خود (نمونه آن دادگاههای ویژه روحانیت و...) کیست؟ روحانیت

- مسئول بوجود آمدن مراکز متعدد و تصمیم گیری و هرج و مرج در اداره امور کشور کیست؟ روحانیت

- مسئول ایجاد نا امنی و از بین رفتن هرگونه امنیت قضایی در جان و مال و شرف کیست؟ روحانیت

- مسئول دادگاههایی که احکام فوری صادر می کند و بدون آنکه مجالی برای دادخواهی بگذارد، اجرا می کند کیست؟ روحانیت

- مسئول ایجاد بنیاد مستضعفان که خود یک دولتی شده است با قوای اجرایی و با اداره بد... کیست؟ روحانیت

- کمیته ها و سپاه پاسداران انقلاب در دست کیست؟ و بنیاد مستضعفان و این قوا برای چیست؟ در دست روحانیت و برای استقرار حکومت انحصاری و استبدادی روحانیت

- مسئول بلاتکلیفی از هر لحاظ و بخصوص از لحاظ اقتصادی که نتیجه اش هرج و مرج اقتصادی و کاهش تولید و افزایش قیمت هاست کیست؟ روحانیت

- مسئول فرار مغزها و سرمایه ها از کشور کیست؟ روحانیت با کارهای بالا

- مانع کار دولت در اداره کشور از راه مداخله بی رویه کیست؟ روحانیان و ...

سیزده مورد بالا عناوین اصلی تبلیغاتی هستند که پیش از انقلاب و در دوران انقلاب و بخصوص در دوماه اخیر سخت اوج گرفته اند. ما نمی‌گوییم هر چه هست تبلیغات دشمن است و هیچ اشتباه و غلط کاری در زمینه های بالا صورت نگرفته است، اما می‌پرسیم با تضعیف روحانیت چه جناحی تقویت می شود و آیا آن جناح از هر عیب و نقصی مبرا است؟

آیا در زیر این کاسه تبلیغات شدید، نیم کاسه بی نیست؟ آیا نباید احتمال بدهیم که مقدمات ایجاد رژیم می فراهم می شود که دیگر روحانیت را بمثابه رهبری کننده مقاومت در برابر خود نداشته باشد؟ اگر این احتمال وجود دارد، روحانیون و همه انقلابیان نباید بر مراقبت های خود صد چندان بیفزایند و غلط کاریها در زمینه آنها را قطعاً از بین ببرند؟ هشدار که مسئله سرنوشت انقلاب اسلامی و کشور در میان است. تضعیف شدید روحانیت چه با غلط کاریها و چه با بزرگ کردن آنها و میدان دادن به تبلیغات دشمن بسود انقلاب تمام نمی شود. بسود دستگاهی تمام می شود که پیش از انقلاب در رابطه با سلطه خارجی بوجود آمده است و در کمین است تا با به دست آوردن فرصت به طور قطع خود را مستقر سازد...»

(روزنامه انقلاب اسلامی، شماره ۷۸۵، ۱۵ مهر ۱۳۵۸).

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ محمد رضا مهدوی کنی دامت افاضاته

جنابعالی را به نمایندگی خویش تعیین نمودم تا با نماینده ای که جناب آقای بنی صدر و نماینده دیگری که جناب حجت الاسلام آقای بهشتی و جناب حجت الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی و جناب آقای رجایی تعیین می نمایند، موارد تخلفات از حقوق قانونی هر یک رسیدگی بنمایند و نیز در زمان جنگ که زمانی استثنایی است به اقوال و اعمال هرکس که موجب اختلاف و تشنج درکشور می شود رسیدگی بنمایند و نیز در همین زمینه، مطبوعات و رسانه های گروهی را مورد بررسی قرار دهید تا هر کس و هر چه به حسب رأی اکثریت متخلف و تخلف به شمار آمد، در مرتبه اول به آنان تذکر دهید تا در اصلاح خود بکوشند و در مرحله بعد به وسیله رسانه های گروهی به مردم شریف کشور معرفی و در تمام موارد فوق به دادستان کل کشور گزارش دهید و دادستان کل کشور شرعاً موظف است تا با بیطرفی کامل، پس از طی کردن مراحل قانونی، موافق موازین شرعی و قانونی با آنان عمل نماید. انتظار می رود که آنچه را به عهده آقایان گذاشته شده است که یک تکلیف شرعی است، قاطعانه و بدون غمض عین عمل نمایند. لازم به تذکر است که برای اتحاد بیشتر بین نمایندگان، هیچ کدام از سه نماینده در خارج از جلسه، حق بازگو کردن نظر خود و اظهار مخالفت با رأی اکثریت را که موجب تضعیف هیأت گردد، نداشته و در صورت تخلف که موجب جنجال است، دادستان کل کشور با خود نماینده متخلف چون سایرین عمل خواهد نمود. لازم است نمایندگان و افرادی که آنان را تعیین می نمایند و همه نویسندگان و گویندگان برای حل معضلات جامعه، دست در دست یکدیگر دهند و در حدود قانونی و وظائف خویش برای پیشبرد مقاصد عالی اسلام تلاش نمایند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

یادداشت آقای بنی صدر:

« هیأت سه نفری پیشنهاد مرحوم بازرگان بود. بسیار بودند که میگفتند چرا اینجانب آن را پذیرفتم. اما از این جهت که قدرت احکام خود را نیز نقض می کند، هیأت تجربه گویایی شد. طرفه اینکه، با وجود این هیأت، بنا بر "عبور از بحران"، آقای بهشتی ۷ روزنامه را بنام دادگاه انقلاب توقیف کرد. یعنی حکم آقای خمینی را زیر پا گذاشت. اما بجای او و رفقاییش، آقای خمینی بود که با آنها برضد بنی صدر عمل کرد! »

۶۹- در کتاب "عبور از بحران" در باره سانسور سخنانی حسین خمینی در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ در مشهد چنین یادداشت شد: « ساعت هفت صبح جلسه هیأت رئیسه [مجلس] داشتیم. در آن جلسه، سخنرانی پرویز حسین آقا خمینی در مشهد مطرح شد و اینکه به همه مطبوعات اطلاع داده شده که حرفهای او را ننویسند. » (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز یکشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۵)

همچنین سه روز پس از دستور آقای خمینی به رئیس مجلس در خصوص برکناری رئیس جمهور و اجرای آن از طریق مجلس، در کتاب "عبور از بحران" و در یادداشت روز ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ چنین آمده است: « بعد از مدتی حسین آقا خمینی را ملاقات کردیم. بی روحیه بود. » (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، ص ۱۶۰)

۷۰- هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۳۷

۷۱- هاشمی رفسنجانی در کتاب "عبور از بحران" در یادداشت روز ۶ خرداد ۱۳۶۰ خود، در باره سخنرانی آن روز آقای خمینی چنین نوشت: « امام سخنرانی تاریخی مهمی کردند. آن چنان مهم که اهل نظر گفتند، انقلاب جدیدی است. نسبت به مخالفان خط امام آن چنان کوبنده بود که عده ای باور نمی کردند، پخش می شود. لیبرالها و مخصوصاً بنی صدر و نهضت آزادی را خوار و ضعیف کردند. به آنها فضول و غلط کردی گفتند و تصمیمات مجلس را غیر قابل خدشه معرفی کردند. روحانیت و خط امام و پاسداران را خیلی صریح تقویت کردند. خدا حفظشان کند. »

قبل از شروع ملاقات ما [با آقای خمینی]، اعضای شورای عالی قضایی در خدمت امام بودند و به جز آقای ربانی شیرازی، احمد آقا هم بود. من هم در قسمتی از جلسه شان رسیدم، بحث بر سر موضوع ما با مخالفان و لیبرالها بود، مطالب خوبی گفته شد و تصمیمات خوبی گرفته شد. قرار شد هیأت سه نفری [هیئت حل اختلاف یعنی آقایان محمد رضا مهدوی کنی، محمد یزدی، شهاب الدین اشراقی] صریحاً تخلفاتشان را بگویند. دادگاهها هم قویاً عمل کنند و حتی در مورد تعطیل روزنامه های ضد انقلاب... » (کتاب "عبور از بحران"، ص ۱۳۰-۱۲۹)

از مضمون این یادداشت، استنباط می شود که مدتی قبل از مقطع ۶ خرداد ۱۳۶۰، کوشش داشتند که بر کناری رئیس جمهور را از طریق تصمیمات هیئت سه نفره حل اختلاف و با ارجاع آن به دادگاه، ظاهراً شکل قانونی بدهند ولی بعد، به دنبال پیاده کردن این خط نرفتند. و بدین ترتیب، تصمیم آقای خمینی را از طریق مجلس شورای اسلامی دنبال کردند.

نکته دیگری که از یادداشت روز ۴ خرداد ۱۳۶۰ آقای هاشمی رفسنجانی بدست می‌آید، این است که قبل از سخنرانی ۶ خرداد ۱۳۶۰ آقای خمینی، تصمیم به برکناری رئیس جمهور از طرف آقای خمینی گرفته شده بود چون آقای رفسنجانی در ۴ خرداد ۱۳۶۰ در سخنرانی خود به نحوی این موضع را بازتاب بیرونی داده است: «شب، در جلسه وعاظ تهران، در مسجد شهید مطهری، شرکت کردم. حدود پنجاه نفر بودند. جلسه خوبی بود. درباره اهمیت انقلاب اسلامی و اینکه برای اولین بار، حکومت اسلامی شیعی، بر اساس ولایت فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام به وجود آمده و ریشه اختلافات ما و لیبرالها همینجا است که آنها فقه ما و ولایت فقیه را قبول ندارند و پس از تدوین قانون اساسی درگیریهایی جدی شروع شد، نمونه‌هایی از اظهارات بنی‌صدر و بازرگان و دیگران را نقل کردم. حتی در زمان مجلس خبرگان نیز اختلاف آنچنان وجود نداشت، اما به محض اینکه اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان به تصویب رسید، سر ناسازگاری با روحانیت آغاز شد. آنها گمان می‌کردند که روحانیون همانند دوران گذشته، پس از اینکه انقلاب به پیروزی رسید، دنبال کار خودشان می‌روند و دیگر نقشی در سیاست نخواهند داشت.

شام در همان مجلس صرف شد و دیروقت به خانه آمدم. تلویزیون مناظره آقایان بهشتی، پیمان، کیانوری و امهدی فتاح پورا را پخش می‌کرد. تا ساعت یک و ربع بامداد بیدار ماندم.»

(هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، ص ۷-۱۲۶)

گفتنی است، برگزاری چنین جلسه مناظره آنهم در آن مقطع زمانی چیزی جز یک بازی سیاسی و صحنه سازی سران حزب جمهوری اسلامی نبود. ظاهراً می‌خواستند به مردم نشان بدهند که تا چه اندازه آنها ظرفیت و انعطاف نسبت به مخالفان عقیدتی و فکری خود دارند و گویا به بحث آزاد حتی با کمونیستها هم اعتقاد دارند. اما زندگی نشان داد که رژیم جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم توتالیتردینی حتی نزدیک ترین یاران دینی خود را مانند نیروهای ملی - مذهبی که نقش تعیین کننده و اساسی در به پیروزی رساندن روحانیت در انقلاب سال ۱۳۵۷ و تثبیت آنان در ماههای پس از انقلاب داشتند را نمی‌توانست تحمل کند. تجربه سالهای پس از انقلاب نشان داده است که آقای خمینی و یاران همفکر او در هر دوره برای سرکوب و یا حذف یک جریان فکری سیاسی در جامعه، توانستند با کشاندن یک یا چند جریان سیاسی مذهبی و غیر مذهبی به دنبال خود، از وجود آنها سوء استفاده و بهره برداری کنند. آنان این تاکتیک را تا حذف و سرکوب کامل همه جریانهای فکری و سیاسی دگراندیش به کار برده اند.

۱۰ روز پس از آن نمایش برنامه تلویزیونی - مورد یادداشت آقای رفسنجانی - در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰، روزنامه "نامه مردم" ارگان حزب توده ایران را در رابطه با طرح توقیف مطبوعات غیر دولتی، توقیف کردند و علت آن را چنین اعلام نمودند: این حزب در حال توطئه علیه جمهوری اسلامی و مبانی مقدس اسلام می‌باشد. (اطلاعیه دادستان انقلاب جمهوری اسلامی. اسدالله لاجوردی، ۱۷ خرداد ۱۳۶۰) البته کسانی در آن زمان می‌گفتند: درست این بود که نمایندگان آن حزب و سازمان در آن جلسات مناظره شرکت نمی‌کردند زیرا سران رژیم جمهوری اسلامی اعتقادی به پلورالیسم سیاسی ندارند. بنابراین، تشکیل اینگونه نمایشات از سوی رژیم نتیجه‌ای بجز ایجاد توهم بیشتر، لاقبل در میان اعضای این حزب و سازمان ندارد. آقای بهشتی "رئیس قوه قضاییه" و دبیر اول حزب جمهوری اسلامی که طراح و کارگردان تشکیل اینگونه جلسات مناظره بود و خود وی نیز در آن شرکت کرد، در کتاب "عبور از بحران" (صفحه ۱۴۰ یادداشت روز ۱۷ خرداد ۶۰) نوشته شده که آقای بهشتی تصویب کننده و موافق تعطیل مطبوعات و از جمله روزنامه "نامه مردم" در همان روز بوده است؟!!

در رابطه با شرکت آن دو سازمان در بحث آزاد "درباره آزادی، هرج و مرج، زورمداری و مسایل فلسفی" با کسانی مانند آیت الله بهشتی دبیرکل حزب جمهوری اسلامی و آیت الله مصباح یزدی - کسی که پس از گذشت بیست سال از انقلاب، یکی از نظریه پردازان خشونت است - مورد انتقاد طیفی از اعضای آن حزب و سازمان و نیز بعضی نیروهای سیاسی دیگر قرار گرفتند.

از سوی آقای کیانوری دبیر اول حزب توده ایران درباره تصمیم به مشارکت در آن مناظره چنین استدلال می‌شد: «این تجربه "بحث آزاد" نشان داد که علیرغم گرایش‌های انحصارطلبانه و تنگ نظرانه و عدم تحمل عقاید دیگران، این گرایش واقع بینانه که می‌توان بادیگر نیروها نشست، عقاید آنها را شنید و مردم را در پذیرش بهترین و صحیح ترین استدلالات و نظریات مخیر گذارد، به رشد قابل توجهی دست یافته است... ما که به مفید بودن "بحث آزاد" اعتقاد صادقانه داریم، همچنان امیدواریم که احزاب، سازمانها و گروههایی که برای شرکت در بحث آزاد دعوت شده بودند ولی در این بحث شرکت نکردند در تصمیم خود مبتنی بر عدم شرکت در "بحث آزاد" تجدید نظر کنند... آنها که می‌خواستند خود را مدافع و پرچمدار بحث آزاد وانمود کنند، وقتی این پرچم کاذب را از دست می‌دهند و چاره ای جز فرار از بحث آزاد نمی‌یابند، طبیعی است که از شرکت حزب توده ایران که همواره و در همه جا مشتاقانه از هرگونه برخورد آزادانه عقاید استقبال کرده است، ناخشنود باشند و به آن بتازند.» (روزنامه "نامه مردم"، شماره ۵۱۹، ۳ خرداد ۱۳۶۰)

واقعیت این است، برگزاری این جلسات در آن روزها تحت عنوان مناظره و جلسات "بحث آزاد" و یا به زعم توجیه فوق «گرایش واقع بینانه در میان حاکمان که می‌توان با دیگر نیروها نشست و عقاید آنها را شنید و...» چیزی جز نمایش "بحث آزاد" نبود و درماهیت امر، توهم زا بود: از یکسو نماینده حزبی را برای "بحث آزاد" دعوت کردند و درست در همان ایام تصویب کردند که نشریه آن را توقیف کنند؟! آنهم به اتهام توطئه علیه مبانی مقدس اسلام. به هر حال، در آن مقطع، هنوز نوبت به حزب توده ایران نرسیده بود که حذف شود و حدود ۱۸ ماه بعد، شامل این حزب هم شد. به باور من، نه آقای بهشتی به آزادی و "بحث آزاد" اعتقادی داشت و نه آقای کیانوری و بیش از همه، هر دوی آنها خوب می

دانستند که دارند نمایش "بحث آزاد" را بازی می‌کنند. برای صحت این ادعا، کافیسیت، شیوه برخورد و عملکردهایشان را در درون حزب هایشان مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم. تفکر استبدادی و عطش قدرت طلبی یکی به نام "اسلام" و دیگری به نام "سوسیالیسم" که در ماهیت امر، آن دو تعبیر و هر یک به نوبه خود ضد آزادی و ضد مردم سالاری بود. تجربه زندگی، این واقعیت را نشان داده است.

۷۲- برخی داده‌ها نشان می‌دهد که آقای خمینی برای برقراری تماس پنهان با دولت آمریکا، از خویشاوندان خود عمل کرده است **یادداشت آقای بنی‌صدر: / آقای صادق طباطبایی برای گفتگو با حکومت کارتر و آقای رضا پسندیده برای گفتگو با گروه ریگان - بوش /** تاریخ برقراری این تماس مدتی قبل از حمله سرتاسری عراق به خاک ایران و شروع جنگ بود. زبیک برژینسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهور آمریکا در این باره می‌نویسد: «... پس از مذاکراتی که بین مقامات دولت آلمان و یکی از نزدیکان خمینی صورت گرفت، رئیس جمهور [کارتر] وارن کریستوفر [معاون وزارت خارجه] را برای مذاکره به آلمان فرستاد...» نگاه کنید به:

Berzezinski, Zbigniew Kazimierz, "Power and Principle" (Memoirs of the national adviser, 1977 - 1981), New York: Farar, Straus, Giroux Press, 1983, P. 504-6

برژینسکی تشکیل جلسه ای با حضور رئیس جمهور آمریکا، ماندیل معاون رئیس جمهور، ماسکی وزیر امور خارجه و کریستوفر معاون وزارت خارجه و خودش که درباره دریافت این خبر و سپس تصمیم برای اعزام کریستوفر به آلمان گرفته شده بود، روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۱ شهریور ۱۳۵۹) ذکر کرده است.

هامیلتون جردن رئیس اداری کاخ سفید و مشاور کارتر در یادداشت روزانه خود به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۲ شهریور ۱۳۵۹) در این باره می‌نویسد: «کارتر گفت، یکی از نزدیکان خمینی با حکومت آلمان غربی تماس گرفته است. او خواسته است ملاقات محرمانه ای با یکی از نمایندگان حکومت آمریکا بکند... خواستم که [فرستاده خمینی] برگه ای نشان بدهد که بیانگر اصالت فرستاده باشد. آلمانها آمدند و گفتند، امروز خمینی اظهاراتی خواهد کرد که در اساس، قابل قبول هستند. عین حرفها و چهار شرط را که خمینی اظهار خواهد کرد گفتند. البته، وی حملات معمولی خود را به آمریکا و من [کارتر] خواهد کرد. اما در وسط حرفها، این چهار شرط را اظهار خواهد نمود. رئیس جمهور لبخندی زد و گفت: امروز صبح با ماسکی وزیر خارجه و کریستوفر در این باره گفتگو کردم و احتمال دارد کریستوفر برای ملاقات محرمانه با خویشاوند خمینی [به آلمان] برود.» نگاه کنید به: هامیلتون جردن، همان منبع، ص ۳۴۱

هامیلتون جردن در یادداشت روزانه خود مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۸ شهریور ۱۳۵۹) به جریان مسافرت کریستوفر و دیدار او با فرستاده خمینی اشاره دارد: «کریستوفر از دیدار با ایرانی بازگشته بود. من او را در پارکینگ دیدم. آمده بود به رئیس جمهور گزارش دهد... من مایل بودم، همه حرفهای او را بشنوم. اما شتاب داشت که کارتر را ببیند. کریستوفر گفت، طرف ایرانی او دو سه روز آیسند به ایران باز می‌گردد تا کار آزاد کردن گروگانها را پی‌بگیرد.» (هامیلتون جردن، همان منبع، ص ۳۴۴-۵)

هامیلتون جردن در یادداشت روز شنبه و یکشنبه یکم و دوم نوامبر ۱۹۸۰ (۱۱ و ۱۲ آبان ۱۳۵۹) خود می‌نویسد:

«به رختخواب رفته بودم. ساعت ۳ و ۴۵ دقیقه صبح بود که کریستوفر زنگ زد که مجلس [شورای اسلامی] همان چهار شرط را تصویب کرد...» (هامیلتون جردن، همان منبع، ص ۳۶۲-۳۶۱)

گفتنی است، مجلس شورای اسلامی در ۱۱ آبان ۱۳۵۹ طرح پیشنهادی ۴ ماده‌ای مورد بحث را با اکثریت آراء تصویب کرد. در سند دولتی ایران در این باره چنین آمده است:

«چون مسئولیت گروگانها [از طرف آقای خمینی] به عهده مجلس شورای اسلامی نهاده شده بود... در تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۵۹ سر انجام پس از نزدیک به یکسال که از گروگان گیری می‌گذشت مجلس در یک جلسه علنی و پر سرو صدا طرح پیشنهادی ۴ ماده ای کمیسیون ویژه رسیدگی به مسئله گروگانها را با اکثریت آراء تصویب کرد و بدین ترتیب در صورت قبول این شرایط توسط آمریکا، گروگانها آزاد می‌شدند. شرایط پیشنهاد کمیسیون ویژه مجلس [بخوانید همان پیشنهاد مربوط به گفتگو و مذاکرات پنهانی فرستاده ویژه آقای خمینی با وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه آمریکا در آلمان] که به تصویب نمایندگان مجلس رسید و توسط حجت الاسلام موسوی خوئینی ها در جلسه علنی مجلس قرائت شد...» (کتاب غائله چهاردهم اسفند، پدیدآورنده و ناشر، دادگستری جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۴، ص ۵-۲۷۴)

وقتی این مستندات را در کنار هم قرار می‌دهیم، بنوبه خود برخی واقعیت های سیاسی در شناخت ماهیت و نیز شعارهای به اصطلاح ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی آقای خمینی روشن تر می‌شود.

آقای خمینی در فروردین ۱۳۵۹ حل مسئله گروگانها را به مجلس شورای اسلامی واگذار نمود و این موضوع را هم اعلام کرد. و همچنین آقای خمینی پیش از آن نیز طی پیامی تاکید کرده بود «اعضای شورای انقلاب اسلامی بهیچ وجه نباید با نمایندگان ویژه کارتر ملاقات نمایند و هیچیک از مقامات مسئول حق ملاقات با آنان را ندارند.» (مورخ ۱۷ آبان ۱۳۵۸). علی رغم اعلان رسمی این تصمیم و در شرایطی که در کشور، رئیس جمهور، دولت و مجلس وجود دارد، با نقض آشکار قانون اساسی، شخصاً اقدام به برقراری تماس پنهانی و مذاکره با دولت آمریکا می‌کند. به نظر می‌رسد، او با ایجاد این تماس و کانال ارتباطی - و با این انگیزه و نگرانی که مبدا شخص دیگری در این ارتباطات در نزد دولت

آمریکا محور تصور شود - می‌خواست به دولت آمریکا هشدار دهد که در رابطه و مناسبات سیاسی ایران با آمریکا، محور تنها خود اوست. در عین حال، شعارهای ضد آمریکایی او هم فقط مصرف داخلی دارد و آن را جدی تلقی نکنند. چون در آن پیغام و به هنگام مذاکره تاکید شده بود که در میان صحبت برای آن ۴ شرط، آقای خمینی در صحبت هایش برای مردم، فحشی هم به آمریکا و کارتر خواهد داد. در عرصه سیاست داخلی، با واگذاری ظاهری حل مسئله گروگان ها به مجلس، عملاً این گونه نشان داده می شد، گویا آقای خمینی نه در عمل گروگان گیری مداخله ای داشته و نه در حل مسئله گروگان گیری. گردانندگان دولت و مجلس شورای اسلامی نیز این گونه نمایش دادند که گویا پس از پیشنهاد طرح ۴ ماده ای مصوبه مجلس شورای اسلامی بود که آمریکا بعداً آن را پذیرفته است و لذا، آزادی گروگانها عملی شد؟! در حالیکه داده های یاد شده نشان می دهد که این امر در تماس و مذاکرات پشت پرده آقای خمینی با دولت آمریکا، قبلاً توافق شده بود. این شیوه از نمونه هایست از شگردهای سیاسی آقای خمینی در سالهای پس از انقلاب که از طریق صحنه سازیهای روحانیون نزدیک به او، واقعیت های درست از دید مردم کتمان نگاهداشته می شد. و همچنین، ماهیت واقعی خود آقای خمینی در پوشش شعارهای فریبنده برای اکثریت بزرگ مردم قابل شناخت نبود. مردمی که حدود ربع قرن در شرایط جامعه بسته و فاقد آموزش و تجربه سیاسی بسر برده بودند، دور از انتظار نبود که در شناختشان دچار خطای بزرگ تاریخی بشوند.

روز بعد از به اصطلاح تصویب ۴ ماده توسط مجلس شورای اسلامی، کسانی که خود را دانشجویان پیرو خط امام نامگذاری کرده بودند به دیدار آقای خمینی رفتند و گفتند که آماده‌اند گروگانهای آمریکایی را تحویل دولت جمهوری اسلامی بدهند؟! این هم نمونه دیگری از بازیهای سیاسی پشت پرده در داخل، زیرا این دانشجویان قبلاً ادعای مستقل بودن می‌کردند؟!

شایان ذکر است، گاری سیک مسئول بخش ایران در شورای امنیت ملی آمریکا و نویسنده کتاب "شگفتی اکتبر" (October surprise) در باره چگونگی تماس گیری خویشاوند خمینی و با ذکر نام او، چنین توضیح می دهد: «صادق طباطبایی برادر همسر احمد خمینی که تحصیل کرده غرب و فارغ التحصیل رشته بیوشیمی از دانشگاه کارلسروهه آلمان بود، بعد از انقلاب تماس و مناسبات خوبی با مقامات بلند پایه آلمان از جمله با هانس دیتربیش گنشر [وزیر امور خارجه آلمان] داشت.

او کسی است، که در سالهای ۱۹۸۰ در معامله محرمانه اسلحه بین آمریکا و ایران و به عنوان چهره ای بدنام، فعالیت داشت. او حتی یک بار در سفر خود به آلمان در سال ۱۹۸۳، با سوء استفاده از موقعیت دیپلماتیک ایران، ۳۰۷۵ پوند تریاک به آلمان قاچاق کرده بود. او در دادگاه دوسلدورف به سه سال زندان محکوم شد. اما، با وساطت وزیر خارجه آلمان و با ادعای داشتن مصونیت سیاسی، از زندانی شدن گریخت ولی ورود بعدی او به آلمان با محدودیت اعلام شد.

صادق طباطبایی در روز ۹ سپتامبر ۱۹۸۰ (۱۹ شهریور ۱۳۵۹) و یک روز قبل از معرفی دولت و کابینه به مجلس [شورای اسلامی] با گرهارد ریتسل سفیر آلمان در ایران ملاقات کرد. او در این ملاقات اظهار داشت که حامل پیام مهمی برای دولت آمریکا می باشد. او به سفیر گفت، بر قراری این تماس با نظر و تصویب خمینی است و بجز او، احمد خمینی و رفسنجانی، شخص دیگری از آن اطلاع ندارد، لذا فقط این گروه کوچک از این راز واقف هستند.

طباطبایی در آن گفتگو اظهار داشت، گروگانها قبل از ۴ نوامبر [۱۹۸۰] سالروز گروگان گیری آزاد خواهند شد. او خواهش کرد ظرف ۴۸ ساعت از طرف دولت آمریکا به او پاسخ داده شود و پس از دریافت پاسخ مثبت برای این ملاقات، در سه روز آینده، او می تواند در آلمان باشد و این پیام را به مقامات آمریکا برساند.

بعد از رسیدن این پیام به آمریکا، کریستوفر ضرب الاجل با یک تیم وارد آلمان غربی شدند. صادق طباطبایی پس از ورود به آلمان، در یک محل قدیمی خارج از شهر بن و به طور مخفیانه با حضور گنشر در روزهای ۱۶-۱۸ سپتامبر [۱۹۸۰] با کریستوفر مذاکره کرد و پیشنهاد ۴ ماده ای خمینی را برای آزادی گروگانها مطرح کرد.

در باره اظهارات گاری سیک نگاه کنید به:

Sick, Gary G., "October surprise" (Americans hostages in Iran and the election of Ronald Reagan), New York: Times Book Press, 1991, PP. 94,95,252

یادداشت آقای بنی صدر:

اینطور که بیادم مانده است صادق طباطبایی گفته بود شما شرایط بگویید آقای خمینی همانها را تکرار خواهد کرد.

همچنین جریان ارتباط پنهانی آقای خمینی از طریق صادق طباطبایی و سفارت آلمان در تهران با حکومت کارتر، توضیحاتی مختصرتر از گاری سیک، در کتاب خاطرات جیمی کارتر منعکس است. در این باره نگاه کنید به یادداشت روزانه جیمی کارتر در مورخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ در کتاب خاطرات او:

Carter, Jimmy, "Keeping faith (memoirs of President)", university of Arkansas Press, 1995, P. 567

آقای مهندس بازرگان درباره نقش آقای گرهارد ریتسل سفیر آلمان در ایران در رابطه با مسئله آزادی گروگانها چنین می نویسد: « ریتسل بعد از گروگانگیری نیز سعی فراوان در گره گشایی کار داشته، زمینه ساز توافق نهایی شد.» (بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت، ص ۷۲) متأسفانه آقای بازرگان با یک اشاره گذرا، واقعیت های مربوط به پشت پرده را کتمان کرده است. و توضیح نمی دهد در چه رابطه ای او زمینه ساز توافق نهایی شده بود؟!

برای نشان دادن آن بخش از خسارت مالی که در چارچوب امضای آن توافقنامه در الجزایر و مبتنی بر آن ۴ ماده پیشنهادی به آقای خمینی و در رابطه با گروگان گیری به ایران وارد آمد، صفحاتی از یادداشت های روزانه هامیلتون جردن را همراه با چند روایت از او می خوانیم:

هامیلتون جردن در یادداشت ماه دسامبر ۱۹۸۰ بدون قید روز، در آن یادداشت خود می نویسد: « وارن کریستوفر واشنگتن را به قصد الجزیره ترک گفت تا به قول رئیس جمهوری از موضع تهاجمی، اجرای چهار شرطی را که خمینی اظهار کرده و مجلس تصویب نموده بود، بخواهد. الجزایریها پذیرفته بودند که نقش واسطه را در گفتگو بر عهده بگیرند.»

هامیلتون جردن در یادداشت روز ۱۹ دسامبر ۱۹۸۰ (همان منبع) می نویسد:

سرانجام کریستوفر از الجزایر تلفن کرد و با رئیس جمهور صحبت کرد. چهره کارتر باز و بشاش شد. و وقتی گوشی را بر جایش گذاشت، با لحن غرور آمیز گفت: « معامله انجام شد.» دست لوید [مشاور حقوقی کارتر] را با صمیمیت و هیجان فشرد و از او تشکر کرد. بعد به روزالین همسرش تلفن کرد... ساعت ۱۶،۴۴ دقیقه رئیس جمهور به سالن کنفرانس مطبوعاتی رفت، تا امضای موافقت نامه الجزیره را اعلام کند.

همچنین او در یادداشت روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ می نویسد:

ساعت هشت و نه دقیقه از الجزایر تلفن شد. کارتر گفت، کار تمام شد... همه کسانی که در اطاق بیضی بودند گرد میز کارتر گرد آمدند تا از او، شرح گفتگوهایش را با جانشینش [رنالد ریگان] بشنوند. کارتر گفت: « من او [ریگان] را در باره کارهایی که برای آزاد کردن گروگانها انجام داده ایم، توجیه کردم... (هامیلتون جردن، همان منبع، ص ۶-۳۹۵)

هامیلتون جردن در بخش دیگری از یادداشت این روز خود می نویسد:

هوایمای گروگانها وقتی به پرواز در آمد که ریگان به عنوان رئیس جمهور سوگند یاد کرده بود. ما از خود می پرسیدیم آیا ریگان اجازه می دهد کارتر به عنوان نماینده دولت آمریکا از گروگانها در آلمان استقبال کند یا نه؟ و ریگان موافقت کرد.

هامیلتون جردن در یادداشت روز ۲۱ ژانویه ۱۹۸۱ می نویسد:

همه نگران لحظه دیدار کارتر با گروگانها بودیم. کارتر به آنها گفت:

« ممکن است من اشتباه هایی کرده باشم. اما تصمیم هایی که گرفته ایم، تصمیم هایی بوده اند که فکر می کردیم، مفید ترین تصمیم ها برای مصالح عالی ملت ما هستند. خوشحال می شدم، پرسش شما را بشنوم و به آنها پاسخ دهم... یکی از گروگانها برخاست و با احترام پرسید: من نگران شآن و احترام کشورم هستم. آیا موافقت نامه ای که ما بخاطر آن آزاد شدیم، شئون و احترامات ایالات متحده را حفظ می کند؟

کارتر پاسخ داد: « بله، بگذارید برای شما توضیح بدهم: اول کار، وقتی شما را به گروگان گرفتند، بر من مسلم شد که حکومت ایران تا زیر فشار قرار نگیرد، شما را آزاد نخواهد کرد. دستور دادم ۱۳ میلیارد دلار داراییهای ایران توقیف شود. بنا بر موافقت نامه [چهار ماده ای] تنها سه میلیارد آن، به ایران بازگردانده می شود.» (کف زدن گروگانهای پیشین). از واکنش آنها، قیافه کارتر باز و شاد شد و ادامه داد: « مهمتر از پول، شآن و احترام کشور ما است. ما هرگز تقاضای آنها را [دو شرط از چهار شرط آن ۴ ماده] مبنی بر پوزش از ایران، اجابت نکردیم و هرگز با استرداد شاه موافقت نکردیم.»

کارتر گرم شده بود و با تأثر واقعی و خشم در صدا گفت: « ایران، امروز از لحاظ سیاسی و اقتصادی در جهان منزوی شده است. جامعه جهانی، ایران را به خاطر عمل غیر قانونی و غیر انسانی، خوار ساخت. صادقانه بر این باورم، موافقت نامه ای که آزاد شدن شما را ممکن ساخت، محکم ترین بیان بر ضد تروریسم در جهان است. شما تنها وقتی به آمریکا باز گشتید می توانید بفهمید که این بحران چقدر ملت ما را متحد کرده است. در زندگی من، از جنگ جهانی دوم بدینسو، هیچ امری، اینگونه ملت ما را یکپارچه نساخته است.» (نگاه کنید به همان منبع، ص ۴۱۳-۴۱۲)

آقای گنشر وزیر امور خارجه وقت آلمان در خاطرات خود که در سال ۱۹۹۵ منتشر شده، مسایلی را در رابطه با تماس صادق طباطبایی و جریان گروگانگیری مطرح کرده است و به آن اشاره می کنم: « در سپتامبر ۱۹۸۰ تبعه ایرانی، طباطبایی که از نزدیکان مستقیم آیت الله خمینی است؛ خواهر او همسر احمد پسر خمینی بود، در گفتگویی که داشتیم، او از من درخواست کرد، که در مسئله گروگانها با دولت آمریکا تماس برقرار کنیم. در پاسخ این پرسش من که چرا او به من مراجعه کرده و چه کسی این اجازه را به او داده است، گفت که تنها خمینی و دو نفر دیگر از شخصیت های رهبری ایران در این مورد مطلع اند؛ به این خاطر به من مراجعه شده. به او اجازه داده شده است که با یکی از افرادی که از طرف رئیس جمهور آمریکا مأمور شده باشد در مورد آزادسازی گروگانهای آمریکایی مذاکره کند، و بهتر است که این فرستاده هرچه

زودتر راهی بُن شود. مذاکره می تواند در اینجا صورت بگیرد و سریت مطلق باید رعایت شود. افزون بر این، پیش شرط آن است که گفتگو تحت ریاست من صورت پذیرد، و در صورتیکه قرار و مداری بین ایران و ایالات متحده آمریکا گذاشته شود، من می بایست ضمانت آنرا بعهده بگیرم، که این قرار و مدارها تحقق یابد. من به طباطبایی گفتم، من می خواهم با دولت آمریکا تماس بگیرم و او به دفتر من می بایست اطلاع دهد که چگونه می توانم به وی دسترسی یابم.

پس از اینکه طباطبایی از پیش من رفت، به هلموت اشمیت گزارشی از قصد رهبری ایران دادم. صدراعظم مانند من بر این عقیده بود که ما موظفیم دولت آمریکا را از این پیشنهاد مطلع کنیم و اگر آنها موافق باشند، ترتیب صورت گرفتن مذاکرات را مطابق خواسته های ایرانیان بدهم. بعد در طول روز، من به وزیر خارجه آمریکا موسکی تلفن کردم تا این مسئله را به او اطلاع بدهم و ببینیم که آیا طرف آمریکایی آمادگی برای چنین ملاقاتی را دارد. موسکی به من وعده تلفن داد. کمی بعد، خود رئیس جمهور کارتر تلفنی با من تماس گرفت و علاقه زیادی از خود به صورت گیری یک مذاکره نشان داد. این امر قابل درک بود، زیرا در افکار عمومی آمریکا، در اسارت نگهداشتن تحقیر آمیز گروگانهای آمریکایی نقش بسیار زیادی بازی می کرد؛ این نکته قابل پیش بینی بود که نتیجه انتخابات آمریکا متأثر از روند ماجرای گروگانگیری خواهد بود. کارتر توضیح داد که او آماده است، بیدرنگ فرستاده ای با وکالت تام به بُن بفرستد. او به وارن کریستوفر می اندیشید که من در جریان همکاریهای مان او را خیلی خوب می شناختم. من این گزینش را تصمیمی عالی می دانستم، زیرا قابل انتظار بود که مذاکرات با فرستاده خمینی فوق العاده دشوار باشد. ما تصمیم گرفتیم که هیأت آمریکایی را در کاخ گیم نیش [Gymnich] مستقر کنیم، که قرار بود دیدار با طباطبایی در آنجا صورت بگیرد. کریستوفر قرار بود همراه با کاشناسان حقوقی بیاید، زیرا قابل پیش بینی بود که طرف ایرانی برای آزادسازی گروگانها خواستار رفع توقیف حسابهای بانکی و دارایی های ایران در ایالات متحده آمریکا خواهد شد. دو شنبه، ۱۵ سپتامبر، معاون وزارت خارجه آمریکا و همراهانش به بُن آمدند. من او را در وزارتخانه به هنگام نهار پذیرفتم تا در مورد دیدار با او صحبت کنم.

صبح روز بعد، مطبوعات از بخش مطبوعات وزارت خارجه پرسیده بودند که آیا درست است که معاون وزارت خارجه آمریکا آقای کریستوفر در بُن است؟ گویا آنها در این مورد اطلاعاتی از سفارت آمریکا دریافت کرده اند. همچنین آنها شنیده اند که او در کاخ Gymnich مستقر شده است، که چنین چیزی در مورد مقامی در سطح معاون وزارت خارجه غیر عادی است. بهمین دلیل این پرسش مطرح می شود که آیا ملاقاتی میان وارن کریستوفر و طباطبایی برنامه ریزی شده؟ بخش مطبوعاتی که از همه این مسایل بی اطلاع بود، به همه این پرسشها پاسخ منفی داد.

برای من این امر دلیلی برای آن بود که ملاقات را از کاخ Gymnich به مهمانخانه وزارتخانه در (Venusberg) در بُن منتقل کنیم. در وزارت خارجه تنها دایره ای کوچک از افراد از عملیات مطلع بودند. از آمادگی فنی گرفته تا تهیه نوشیدنی، در دست مشاور شخصی ام تئودور والائو Theodor Wallau بود. بعلاوه، مترجم وزارتخانه، هاینس وبر (Heinz Weber) نیز حاضر بود، زیرا طباطبایی انگلیسی صحبت نمی کرد، بلکه فقط آلمانی می دانست، و همچنین مسئول امور خاور میانه و نزدیک، آقای سفیر نوربرت موننفورت Norbert Montfort نیز حضور داشت. نماینده طرف ایرانی در گفتگویی که روز سه شنبه، ۱۶ سپتامبر در Venusberg صورت گرفت، تنها طباطبایی بود، برعکس، نماینده طرف آمریکایی، معاون وزارت خارجه کریستوفر و یک همکارش.

من هدایت گفتگوها را بعهده گرفتم، ولی در اساس به گوش دادن قناعت کردم. تنها گاهی نظریاتی می دادم، بویژه بخاطر اینکه توجه را به مسایل و درک آنها جلب کنم، هنگام تحقق یابی توافقیهای معینی در کشورهایی باز و دمکراتیک پدید می توانند بیابند. طباطبایی تکرار کرد که طرف ایرانی اصرار دارد، که گفتگوها با حضور من صورت گیرد. کریستوفر نیز توضیح داد که او از طرف رئیس جمهور مجاز است با انعطاف فراوان مذاکره کند؛ البته طرف آمریکایی نیز از حضور من استقبال می کند. طباطبایی تاکید کرد که ایران به من نه تنها بعنوان شاهد بلکه بمتابه ضامن تحقق توافقیهای احتمالی می نگرد. مطابق انتظار گفتگوها پیش از هر چیز پیرامون آزادسازی ثروتهای ایرانی در ایالات متحده، و نیز وضعیت ثروتهای ایران، که در کشورهای غربی مصادره شده است. آیا این امر دلیل واقعی بود تا به امروز [به تأخیر افتادن آزادی گروگانها] بر من روشن نیست، اما هر چه بود: از منابع ایرانی بگوش رسید که روی رهاسازی گروگانها به هیچوجه پیش از انتخابات آمریکا که در نوامبر انجام می گیرد، حساب نشود زیرا آنها نمی خواهند به او [کارتر] یاری انتخاباتی برسانند. [در این زمان، زدوبند پشت پرده آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی با حزب جمهوریخواه آمریکا که بعدها به نام جریان "اکتبر سورپرایز" معروف شده، جریان داشت]

ارتباطات بعدی توسط الجزایر صورت گرفت. در دیداری در الجزیره من بار دیگر با وارن کریستوفر دیدار کردم. رئیس جمهور جدید ریگان می خواست استقبال از گروگانها در فرودگاه فرانکفورت - ماین را به عهده مقام پیش از خود واگذارد، و کارتر در این فرصت پیش آمده بار دیگر از ما بخاطر تلاش هایمان و نقش مان در آزادسازی گروگانهای آمریکایی تشکر کرد.

نگاه کنید به خاطرات گنشر:

Hans Dietrich Genscher, "Erinnerungen", Siedler Verlag, Berlin, 1995, S. 410-3.

گفتنی است، ظهور پدیده ای به نام ریگانیسم و تأثیرات فاجعه بار آن نه تنها برای جامعه ایران بلکه برای بشریت بود. موقعیت ریگان در انتخابات، در واقع بر بستر چنین فضای روانی که مسئله گروگان گیری در جامعه آمریکایی بوجود آورده بود - و نیز به علت زدوبند سران جمهوری اسلامی با حزب جمهوری خواه آمریکا قبل از انتخابات - توانست جنبه عملی پیدا کند.

رژیم جمهوری اسلامی بعد از روی کار آمدن ریگان، مفتخر بود که در انتخابات آمریکا و در پیروزی هارترین جناح سرمایه داری آمریکا نقش داشته است. در نامه آقای بازرگان در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۶۷ خطاب به آقای خمینی در خصوص پایان دادن به جنگ به این نکته از گفته‌های آقای رفسنجانی در نماز جمعه اشاره کرد که می‌گفت: «پوزه آمریکا را به خاک مالیدیم و در انتخاباتشان دخالت داشته و رسواشان کرده‌ایم.» (متن کامل نامه، ماهنامه پر، شماره ۱۷۴، تیرماه ۱۳۷۹)

ناگفته نماند، آقای کارتر در آن جلسه سخنرانی برای گروگانهای آزاد شده آمریکایی، اگر چه به نقش دولت خودش در دادن چراغ سبز و ترغیب عراق در حمله نظامی به ایران، اشاره ای نکرد، ولی در بین صحبت هایش بطور کلی تأکید کرد: «وقتی شما را گروگان گرفتند، بر من مسلم شد که حکومت ایران تا زیر فشار قرار نگیرد، شما را آزاد نخواهد کرد.»

بنا بر این، پس از شکست طرح نظامی طیس، نقش دولت آمریکا در ایجاد این جنگ برای زیر فشار قرار دادن حاکمیت ایران از طریق حمله نظامی عراق به ایران - نیاز ارتش ایران به تسلیحات از آمریکا و لذا به تمکین کشاندن حاکمیت ایران به آزاد کردن گروگانها - بخش دیگری از این سیاست و لذا نتیجه عواقب عمل گروگان گیری بوده است. قبلاً در باره این موضوع که در گفتگوی بین هامیلتون جردن و برژینسکی فهمیده می شود، اشاره کردم. مسئله آزادی گروگانهای آمریکایی برای دولت کارتر دارای آنچنان ابعادی از اهمیت سیاسی چه در عرصه داخلی و چه خارجی بود که حتی تا مرز عملیات مستقیم نظامی در ایران داشتند پیش می رفتند. چنانچه جریان عملیات نظامی شوروی در افغانستان رخ نمی‌داد، چه بسا این طرح گسترده نظامی علیه ایران به اجراء در می آمد. زبیک برژینسکی مشاور امنیتی کارتر از طراحان این نظریه بود. او در کمیته ویژه هم آهنگی، استراتژی رویارویی نظامی با ایران را به کارتر یادآوری کرد. پس از آن، به دستور کارتر جلسات محدودتری برای بررسی عملیات نظامی علیه ایران تشکیل گردید. او در آخرین گزارش هفتگی خود در رابطه با این طرح، در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۹ به رئیس جمهور آمریکا چنین نوشت: «ما به مرحله ای که ناچار از اتخاذ تصمیمات دشواری خواهیم بود، نزدیک می شویم. (برژینسکی، همان منبع ص ۴۲۸)

برژینسکی درباره علتی که منجر به تغییر این تصمیم یعنی عدم اجرای طرح عملیات گسترده نظامی دولت کارتر علیه ایران شد، چنین توضیح می‌دهد: «مسائلی که ما در ایران و کل منطقه با آن روبرو بودیم در هفته چهارم ماه دسامبر [۱۹۷۹] بکلی دگرگون شد. تجاوز شوروی به افغانستان [در ۲۶ دسامبر ۱۹۷۹] ما را وادار می ساخت که در اقدامات بعدی خود در ایران مصالح کلی و هدف مهار کردن توسعه طلبی شوروی را در مد نظر داشته باشیم. به عبارت روشن تر، تجاوز شوروی به افغانستان بر اهمیت تجهیز مقاومت کشورهای اسلامی در برابر شوروی افزود [این خط استراتژی سیاسی جدید آمریکا همانا به میدان آوردن عربستان سعودی و برخی کشورهای عربی نفتی منطقه خلیج فارس و پاکستان و تجهیز گسترده آنان به حمایت از جریانهایی چریکی اسلامی افغانی در پاکستان بود که سر انجام منجر به پیدایش پدیده ای بنام طالبان گشت. در واقع تکرار پدیده ای بنام "کمر بند سبز" از این مقطع قطعیت پیدا کرد و تجربه جنبش اسلامی در ایران و نقش مذهب اسلام در مبارزه سیاسی، به پیدایش این نظریه در ذهن برژینسکی، بی‌تأثیر نبود. لذا، طرح عملی مجدد تئوری "کمر بند سبز" مسئله ایست به بعد از انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷. به هر حال، بعد از حضور نظامی شورویها در افغانستان، جزء استراتژی جدید آمریکا شده بود] و ما را از دست زدن به اقداماتی که موجب تجزیه و پراکندگی در جهان اسلام می شد [در حالیکه می باید سیاست تقویت همبستگی کشورهای اسلامی و گسترش ایدئولوژی اسلام را در برابر نفوذ کمونیسم دنبال می کردیم] بر حذر داشت. در چنین شرایطی می بایست حتی الامکان از یک رویارویی نظامی بین ایران و آمریکا پرهیز کرد. به عبارت دیگر، تا قبل از تهاجم شوروی به افغانستان، سیاست آمریکا بتدریج در جهت دست زدن به یک اقدام نظامی در ایران پیش می‌رفت. تجاوز شوروی به افغانستان، این روند را متوقف ساخت و استراتژی ما از این تاریخ بعد بر ادامه تلاش برای نجات گروگانها ضمن حفظ منافع ملی خود در منطقه استوار شد که در مجموع ما را به خویشتن داری در بکار بردن نیروی نظامی خود وادار می‌ساخت.» (برژینسکی، همان منبع، همانجا).

نگارنده این سطور در مقاله ای مستقل کوشش کرده است سیاست شورویها را در رابطه با پیاده کردن نیروی نظامی به افغانستان و نیز سیاست آنها با دوره اول جنگ ایران و عراق تا فتح خرمشهر و ناهمسویی سیاست شورویها با حزب توده در دوره دفاع میهنی را مورد بررسی قرار دهد. حدود ۹ - ۱۰ ماه بعد از شروع جنگ، در ایامی که نظامیان سازمان نظامی حزب توده و دیگر اعضای آن حزب در جبهه های جنگ علیه ارتش عراق می رزمیدند. شورویها و در واقع پیمان ورشو عملاً بی طرفی خود را در این جنگ نقض کرده بودند. برابر اطلاعات نظامی دریافتی در آن زمان از درون ارتش معلوم شد که دولت چکسلواکی قطعات یدکی نظامی ساخت شوروی را در اختیار ارتش عراق قرار می دهد.

این جانب هفته اول مرداد ۱۳۶۰ در سمت عضو دفتر سیاسی نخست وزیر و به عنوان رئیس هیئت نمایندگی دولت ایران به مسکو اعزام شدم و در گفتگو با مقامات بلند پایه شوروی، عدم رعایت سیاست بی طرفی شورویها و پیمان ورشو را در جنگ اعتراض کردیم.

در حدود دو سال قبل، بنا بر تحقیقات اسنادی، مشخص شده است که این همکاری نظامی با عراق تنها از طریق دولت چکسلواکی نبوده است. جمهوری دموکراتیک آلمان در مارس ۱۹۸۱ (اواخر اسفند ۱۳۵۹) یک هیئت نمایندگی برای عقد قرارداد نظامی - صنعتی به عراق اعزام داشت و پس از امضای این قرارداد در عراق، یک عده متخصص آلمان شرقی برای ساختن صنایع نظامی در خاک عراق به آن کشور اعزام شدند.

در سال ۱۹۸۱ ارسال یک سری سلاح سبک و تولید مهمات و فشنگ ۲۳ و ۱۵۰ میلیمتری به اجرا درآمد. در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ علاوه بر همکاری نظامی در سایر عرصه ها کل صادرات جمهوری دمکراتیک آلمان به عراق به ترتیب سالها عبارت بوده است از: ۳۱/۸ درصد، ۶۳ درصد، ۴۸ درصد، ۴۳ درصد، ۶۶ درصد و ۷۴ درصد. نقل از:

Harold Mueller, Die Rolle der DDR in Krieg Iraq-Iran, neue Quelle, 1998, S. 26

به هر حال، آقای برژینسکی همانند آقای کارتر از ذکر چگونگی بهره‌گیری از نیروی نظامی کشوری دیگر یعنی عراق و در باره بخشی از استراتژی سیاسی جدید آمریکا در برابر ایران که از جمله ترغیب عراق به حمله نظامی به ایران - علاوه بر آزاد شدن گروگانها، زمینه عملی حضور نیروهای دریایی آمریکا را در منطقه خلیج فارس فراهم می کرد و به دنبال آن، سیاست تشکیل نیروی ۱۱۰ هزار نفری "واکنش سریع" بود - طفره رفته است.

نقش آمریکا و سیاستش در جلوگیری از قطع فوری جنگ عراق و ایران در جریان جلسه اول شورای امنیت سازمان ملل دیده می شود (این جلسه در اول مهرماه ۱۳۵۹ در روز دوم حمله نظامی وسیع عراق به ایران تشکیل شده بود.) و متن بیانیه ای که در پایان آن جلسه انتشار یافت، مبین این واقعیت است که آمریکا در راستای قطع جنگ بین ایران و عراق نبوده است. (نگاه کنید به: دکتر منوچهر پارسادوست، "نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران"، ص ۳۵-۱۷)

ناگفته نماند، نگارنده این سطور همانند بسیاری از هموطنان، بسهم خود در سه مقطع زمانی نظریات خود را در باره استراتژی سیاسی - نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس و نقش با اهمیت حکومت جدید ایران در پرهیز از دادن هرگونه بهانه که منجر به درگیری احتمالی نظامی ایران در منطقه شود، ابراز داشت: سخنرانی در باره "استراتژی نظامی آمریکا در خلیج فارس و نقش ایران در منطقه"، سمینار نیروی دریایی ایران. نگاه کنید به: بخشی از سخنرانی حمید احمدی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۹۸۱، ۲۸ مهرماه ۱۳۵۸

همچنین تحلیل سیاسی - نظامی درباره سیاست جدید آمریکا در منطقه خلیج فارس و اقیانوس هند و ضرورت هوشیاری دولت ایران، سخنرانی نگارنده این سطور در سمینار وزارت خارجه ایران با شرکت مقامات بلند پایه سیاسی و نظامی کشور (حدود ۴ ماه بعد از جنگ) چاپ و توزیع متن سخنرانی خود در آن سمینار دو روزه. هم چنین بررسی و تحلیل سیاسی - نظامی به ضرورت پایان دادن به جنگ بعد از فتح خرمشهر. گفتگو مشترک با تفاق ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی با آقای هاشمی رفسنجانی، اواخر خرداد ۱۳۶۱. (توضیحات مفصل این موضوع، در "پاسخ به کتابچه حقیقت" آمده است).

اما واقعیت در عمل نشان داد، جاه طلبی و عطش قدرت حاکمان جدید در ایران تحت "ایدئولوژی اسلامی"، مانع واقع بینی آنها در حفظ منافع ملی ایران شده بود. به هر حال، ادامه بحث را در رابطه با زدو بند های پشت پرده قدرت طلبان انحصارگر، ادامه میدهم:

گاری سیک در مقدمه آن کتاب، یکی از علل شکست کارتر در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا را به مسئله عدم موفقیت او در آزاد کردن گروگانهای آمریکایی قبل از موعد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا می‌داند. (گاری سیک، همان منبع ص ۳)

در جای دیگری از آن کتاب به یک ضرب المثل ایرانی اشاره می‌کند: «وجود یک خریدار ثروتمند برای فرشی بهتر از دو خریدار ثروتمند است.» و به دنبال این ضرب المثل به جناح بهشتی از حزب جمهوری اسلامی اشاره می‌کند که آنها تمایل به معامله با حزب جمهوری خواه آمریکا داشتند و پیشنهاد معامله جالب تری از سوی ویلیام کیسی از حزب جمهوری خواه آمریکا به آنها داده شده بود. (گاری سیک، همان منبع ص ۹۴)

زبیگ برژینسکی همانند گاری سیک، یکی از علل عدم موفقیت کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را، آزاد نشدن گروگانهای آمریکایی قبل از موعد انتخابات می‌داند.

برژینسکی در آن کتاب خود، به نقش بهشتی و کوشش خودش برای وارد شدن به مذاکره با او، اشاره می‌کند و می‌گوید: ما برای رسیدن به یک توافق عملی می‌بایست با شخصیت های کلیدی رژیم نظیر بهشتی وارد مذاکره می‌شدیم و یک بار هم تلاش کردم تا از طریق رابطین الجزایری خود با بهشتی تماس برقرار کنم، ولی مذاکرات برای حل مسئله گروگانها بیشتر از طریق سایروس ونس و هامیلتون جردن دنبال می‌شد. (برژینسکی، همان منبع ص ۴۸۶)

برژینسکی همچنین به این مورد می‌پردازد که با نزدیک شدن انتخابات، نامزد ریاست جمهوری حزب جمهوری خواه آمریکا و همکاران او آنچه در قوه داشتند برای جلوگیری از حل مسئله گروگانها بکار بردند. انتظاری که در نتیجه تبلیغات جمهوری خواهان درباره امکان یک "سورپریز" انتخاباتی در ماه اکتبر [بعدها به اکتبر سورپرایز معروف شد] یا پیدا شدن راه حلی برای مسئله گروگانها برای تأثیر گذاشتن در انتخابات ریاست جمهوری در افکار عمومی پدید آمده بود، مذاکرات با ایرانیها را دشوارتر ساخت. (برژینسکی، همان منبع ص ۹ - ۴۹۵)

البته گاری سیک به تفصیل به بازیهای سیاسی و اطلاعاتی حزب جمهوری خواه آمریکا در دوران مبارزات انتخاباتی می‌پردازد.

در حقیقت، دشواری و یا عدم موفقیت مذاکرات مورد بحث در حل مسئله گروگانها با دولت کارتر، بر می‌گردد به تماس ها و مذاکرات پشت پرده گروه بهشتی - رفسنجانی با حزب جمهوری خواه آمریکا یعنی ریگان - بوش. (در باره توضیحات و داده های مفصل در این زمینه، نگاه

کنید به کتاب "سیر تحول سیاست آمریکا در ایران"، کتاب دوم، ص ۳۱۷-۲۴۶ تألیف ابوالحسن بنی‌صدر. و هم چنین نگاه کنید به شرح توضیحات این جریان، در کتاب گاری سیک)

به هر حال، در همین ایام، اختلافات و روبرویی بین رئیس‌جمهور بنی‌صدر و گروه بهشتی - رفسنجانی شدت می‌گیرد. آقای بنی‌صدر در این مورد می‌نویسد:

« وقتی خمینی دید [گروه بهشتی - رفسنجانی را] به بحث آزاد دعوت کرده ام و قصد دارم اعلام جرم کنم، در ۲۵ اسفند ۱۳۵۹ طرفین را در خانه خود پذیرفت. او گفت: می‌خواهید بروید در تلویزیون بحث آزاد کنید و یکدیگر را در برابر دنیا مفتضح نمایید، طوریکه دنیا بگوید تمامی مسئولان این رژیم فاسدند؟ به او پاسخ دادم: خیر، می‌خواهیم دنیا بداند که تنها جمعی از مسئولان فاسدند و ایران عصر انقلاب، فاسدان را تحمل نمی‌کند.

بهشتی و رفسنجانی پیشنهاد کردند، یک طرف بماند و یک طرف برود. اما خمینی موافق بود که فرماندهی کل قوا در دست رئیس‌جمهوری باقی بماند. فرزند او [احمد خمینی] سخت پافشاری می‌کرد. موسوی اردبیلی و مهندس بازرگان نیز با این امر موافق بودند. در عوض مقرر کرد که نه رئیس‌جمهور و نه دیگران (یعنی گروه بهشتی - رفسنجانی) در اجتماعات عمومی سخنرانی نکنند! و یک هیأت سه نفری به موارد نقض متارکه سیاسی رسیدگی کند.

(بنی‌صدر، "سیر تحولات سیاست آمریکا در ایران"، کتاب دوم، گروگان‌گیری، ص ۳۰۳)

واقعیت مسایل مربوط به زد و بندهای پشت پرده آقای خمینی با آمریکاییها عملاً در پوشش شعارهای فریبنده ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی مانند "فتح قدس از راه کربلا" برای مردمی که صادقانه حرفهای او را باور می‌کردند، قابل تشخیص نبود و نمی‌توانستند باور کنند که او برای قدرت، بکارگیری هر وسیله‌ای را مجاز بداند. این شیوه از سیاست آقای خمینی چیزی نبود جز "ماکیاولیسم". ماکیاولیسم به زبان ساده یعنی اینکه راجع به هدف خود نگران باش و از هر وسیله‌ای، ولو زشت و خلاف اخلاق که بتواند تو را به رسیدن هدف یاری برساند، دریغ مکن. کسی که در سیاست و دیپلماسی به کلیه وسایل بندبازی متوسل می‌شود، این امر به "ماکیاولیسم" میدان می‌دهد و درک و شناخت صریح سیاست را برای مردم مشکل می‌کند و به بغرنجی وضع می‌افزاید.

آقای خمینی در رابطه با یکی از همین زد و بندها، واقعیت امر را حتی از جانشین خود آقای منتظری کتمان نگاه می‌دارد. به عنوان نمونه در رابطه با مسافرت مک فارلین عضو ارشد شورای امنیت کاخ سفید آمریکا به ایران و ارسال اسلحه آمریکایی و اسرائیلی برای ایران، در خاطرات آقای منتظری چنین آمده است:

« ... قربانی فر با مک فارلین نماینده ریگان آمده بود ایران... قربانی فر به ضمانت کنگرلو پول اجناس را داده بود و کنگرلو در وقتی که می‌بایست پول را بدهد، نداده بود و کار آنان به مشاجره کشیده بود. بعد آقای قربانی فر در نامه به آقای کنگرلو می‌نویسد که یکی ده صفحه و دیگری نوزده صفحه بود و فتوایی آنها را خود آقای قربانی فر به عنوان این که من قائم مقام رهبری هستم به وسیله مرحوم آقای امید نجف آبادی برای من فرستاد و در واقع با نوشتن این دو نامه، جریان را لو داد، چون آقای محسن کنگرلو به وعده‌هایی که به او داده بود عمل نکرده بود، البته محسن کنگرلو هم یک واسطه بوده، بعد از اینکه این نامه‌ها دست من رسید تازه فهمیدم که چنین جریان و قرارداد و ارتباطی بوده است و مک فارلین و هیئت آمریکایی با قربانی فر به تهران آمده اند و سلاح آوردند. بالاخره چون اینها حرفشان شده بود من فهمیدم که چنین قضیه‌ای هست و در این میان معلوم شد پای اسرائیل هم در میان بوده است و اصلاً اشکال من این بود که چرا باید کار به جایی برسد که ما خواسته باشیم با اسلحه اسرائیلی با عراق بجنگیم [و با فتوای آقای خمینی برای فتح قدس "فتح قدس از راه کربلا" ، صدها هزار جوان صادق را به جبهه‌های جنگ گسیل دارند!!] بعد آقای هاشمی رفسنجانی که پیش من آمد، من به او اعتراض کردم که چرا قضیه مک فارلین را به من نگفتید؟ خیلی تعجب کرد و گفت: شما این قضیه را از کجا فهمیدید؟! گفتم: از هر کجا فهمیدم. چرا این قضیه را به من نگفتید؟ گفت: قصد داشتیم این قضیه را بعداً به شما بگوییم. بالاخره من اعتراض کردم... من پس از آنکه این جریان را شنیدم رفتم به بیت امام و جریان را برای حاج احمد آقا [خمینی] گفتم [این امر نشان می‌دهد که در آن مقطع، آقای منتظری هم مانند آقای بنی‌صدر در مقطع ۱۶ خرداد ۱۳۶۰، نمی‌توانست باور کند که خود آقای خمینی پشت این جریان ارتباطات با آمریکا قرار دارد] او خیلی تعجب کرد که شما از کجا در جریان قرار گرفتید؟ گفتم: از هرجا، بالاخره اجنه به من خبر داده اند! گفت: خب، گاهی این اجنه که برای شما خیر می‌آورند، این خبرها را بنویسید و برای امام هم بفرستید! گفتم: بالاخره این گونه نیست که من جریان قرار نگیرم ولی آقایان از اینکه من بطور کامل همه این جریان را می‌دانم، خیلی ناراحت بودند... بعد از مدتی هم همان آقای منوچهر قربانی فر برای من پیغام فرستاد که قرار است شما را از قائم مقامی عزل کنند - مدتی قبل از جریانات برکناری و مسائل آن بود - معلوم می‌شود که او یک ارتباطهایی با جاهایی داشته و اطلاعاتی داشته است و ما بی‌خبر بودیم.. [

(خاطرات حسینعلی منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۳ - ۲۸۲)

آقای منتظری و برخی نزدیکان و یاران او حاضر به سکوت و تمکین نشدند و در همین ارتباط برخی ها جان خود را در این راه از دست دادند و این جریان را در مجله الشراع لبنانی افشاء کردند. پس از این افشاجاری، آقای خمینی بدون اینکه خود شخصاً در این باره صحبت کند، با یک

سرهم بندی از طریق آقای رفسنجانی، کلیاتی از آن ارتباطات در سطح جامعه مطرح شد. آقای رفسنجانی در این باره می‌گوید: «... بعد که این قضیه در مجله الشراع لبنانی منتشر شد، امام فرمودند: همه چیز را به مردم بگویید تا بحال محرمانه بود ولی حالا باید مردم حقیقت را بدانند [در باره مقوله "مردم" و "حقیقت"، در بررسی پدیده "خمینیسیم"، نگارنده در این کتاب به آن پرداخته است] و دنیا هم بداند قضیه چه بوده است. همان روز در مقابل مجلس سخنرانی کردم... در آن حدی که لازم بود مردم مطلع شوند گفتم.» (هاشمی رفسنجانی، "حقیقت‌ها و مصلحت‌ها"، در گفتگو با مسعود سفیری، انتشارات نی، تهران، ۱۳۷۸، ص ۵-۶۴)

البته آقای رفسنجانی در همین کتاب تصریح کرده است که آقای خمینی در جریان قضیه مک فارلین قرار داشت و در جلساتی که با حضور آقای خمینی تشکیل می‌شده، مطرح شده بود. (همانجا، ص ۹۹)

۷۳- در باره نقش سازمان ملل متحد در جنگ ایران و عراق نگاه کنید به کتاب تحقیقی مورخ نامدار ایرانی دکتر منوچهر پارسادوست، "نقش سازمان ملل متحد در جنگ عراق و ایران"، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۷۱

۷۴- نگاهی به یادداشت‌های روزانه آقای رفسنجانی در کتاب "عبور از بحران" خاصه از مقطع تیرماه ۱۳۶۰ - پس از برکناری رئیس‌جمهور - به روشنی نشان می‌دهد که در مسایل مربوط به قوای سه‌گانه (مجریه، مقننه و قضایی) و نیز در مسایل مربوط به امور نظامی، اطلاعات و امنیت، زندانها، انقلاب فرهنگی و رادیو تلویزیون و مطبوعات و غیره، نقش درجه اول را در تصمیم‌گیریها و یا خط دادن‌ها، آقای هاشمی رفسنجانی داشته است. نگاهی به مسایل مطروحه در این کتاب به وضوح نمایانگر میزان عطش قدرت طلبی و تمرکز قدرت در دست مردی است با فرهنگ و تفکر روستایی و با سطح تحصیلات کلاسیک حدود ششم دبستان که مدت ۱۵ سال ساکن اصلی هدایت‌کشوری را به نام انقلاب و اسلام در پوشش ولایت فقیه در دست داشت و هنوز هم به طور مستقیم و غیر مستقیم در دست دارد. به نظر می‌رسد، سیر حرکت تحول سیاسی روزهای آینده ایران با بازیهای پشت پرده او، گره خواهد خورد.

برای اینکه تصویری از سطح دانش سیاسی آقای هاشمی رفسنجانی آنهم پس از گذشت حدود یک دهه از انقلاب به دست دهیم، به عنوان نمونه، اظهارات یکی از دست‌اندرکاران بالای رژیم اسلامی (که موضوع مربوط به سال ۱۳۶۸ و دوره رئیس‌جمهوری رفسنجانی است) یعنی سعید حجاریان معاون مرکز تحقیقات استراتژیک آن وقت که اخیراً در مصاحبه‌ای پس از گذشت ده سال از آن زمان، آن را بیان کرده، در ذیل نقل می‌کنیم که می‌گوید:

«وقتی طرح تفصیلی را نوشته بودیم [سال ۱۳۶۸] به اتفاق آقای خوئینی‌ها و دوستان خدمت آقای هاشمی رفتیم تا گزارشی از کارمان را در این زمینه به وی بدهیم. من در مورد توسعه سیاسی به ایشان گفتم که ما این پروژه را در دست داریم. با لحن استعجاب [درشگفت شدن] و استغراب [عجیب و غریب پنداشتن] پرسید که این اصطلاح توسعه سیاسی مفهومی است که مطرح است و به کار می‌رود یا اینکه شما خودتان به سیاق توسعه اقتصادی آن را وضع کرده‌اید؟ چون ایشان آن موقع پروژه توسعه اقتصادی خود را پیش می‌برد، من به ایشان گفتم که توسعه سیاسی یک ترم و اصطلاح جا افتاده در مراکز آکادمیک و سیاسی جهان است و بعد از جنگ جهانی دوم برای آن کرسی آکادمیک درست کرده‌اند و آن را درس می‌دهند، و همان‌گونه که توسعه اقتصادی که در ذهن شماست مبانی و پایه‌هایی دارد، توسعه سیاسی هم برای خود ابعدی دارد. ایشان تعجب کرد و گفت من این را نمی‌دانستم. یعنی [او] می‌پرسید که آیا این توسعه سیاسی که شما حرف آن را می‌زنید یک چیز من در آوردی است که خودتان جعل کرده‌اید یا پایه و مایه علمی دارد؟ من هم برای ایشان توضیح دادم که شما ولو به توسعه اقتصادی معتقد باشید، از دو زاویه لاجرم باید به توسعه سیاسی بپردازید. یعنی اگر محور کارتان توسعه اقتصادی باشد باز از دو زاویه به توسعه سیاسی نیاز دارید: یکی به عنوان پیش شرط توسعه اقتصادی، چون هر گونه توسعه اقتصادی پیش شرطها و لوازم سیاسی دارد که تا آنها را نبینید، معلوم نیست الگوی توسعه اقتصادی درست پیش برود. از آن طرف هر الگوی توسعه اقتصادی یک سری پیامدهای سیاسی دارد. شما باید از این منظر هم به پیامدهای توسعه اقتصادی بپردازید، و این کار هم یک الگوی توسعه سیاسی می‌طلبد. به هر حال، ایشان خیلی از این پروژه استقبال نکرد. ولی ما خودمان آن را پیش بردیم [که بعدها در جریان انتخابات پنجمین دوره ریاست جمهوری، جزء شعارهای انتخاباتی آقای محمد خاتمی در آمد و در دوم خرداد ۱۳۷۶ به ریاست جمهوری رسید]. (مصاحبه سعید حجاریان با عمادالدین باقی، روزنامه فتح، ۱۶ تا ۲۰ فروردین ۱۳۷۹)

۷۵- در یادداشت روز ۳۰ فروردین ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین آمده است: «شب، مهمان آقای لاهوتی بودیم. از امام و ماها [سران حزب جمهوری اسلامی] شکایت داشتند که چرا در جریان حادثه کوچصفهان از ایشان حمایت نشده است. باید با ایشان صحبت و احساساتش را آرام و تنظیم کرد. بچه‌ها در بحث شرکت داشتند...»

در زیر نویس همان صفحه کتاب "عبور از بحران" (صفحه ۷۴) چنین توضیح داده شده است: «حجت الاسلام والمسلمین حاج سید حسن لاهوتی از هم‌زمان آقای هاشمی رفسنجانی و پدر دکتر حمید و دکتر سعید لاهوتی دامادهای آقای هاشمی رفسنجانی می‌باشند.»

رفسنجانی در یادداشت روز ۲۲ خرداد ۱۳۶۰ که در مجلس شورای اسلامی بحث در باره برکناری رئیس‌جمهور از فرماندهی کل قوا جریان داشت، می‌نویسد: «شب، آقای لاهوتی آمد و بحث زیادی در باره موضع ایشان داشتیم. ایشان از موضع امام، ما، مردم [این کلمه "مردم" به احتمال زیاد بعداً اضافه شد. چون آقای لاهوتی موضع آنها را در جهت مردم نمی‌دانست؟!] صدا و سیما و مجلس انتقاد داشت.»

در یادداشت روز ۶ آبان ۱۳۶۰ رفسنجانی، در این رابطه چنین می‌خوانیم: «ساعت ۳ بعد از ظهر، خبر دادند که از طرف دادستانی انقلاب به خانه آقای حسن لاهوتی ریخته اند و خانه را تفتیش می‌کنند. به آقای اسداله لاجوردی [دادستان انقلاب تهران] گفتم با توجه به سوابق و مبارزات آقای لاهوتی بی‌حرمتی نشود. گفت، دنبال مدارک وحید [لاهورتی] هستند. اول شب اطلاع دادند که آقای لاهوتی را به زندان برده اند و احمد آقا هم تماس گرفت و ناراحت بود. قرار شد بگوئیم ایشان را آزاد کنند. آقای لاجوردی پیدا نشد، به آقای سید حسین موسوی تبریزی، دادستان انقلاب گفتم و قرار شد فوراً آزاد کنند...»

در یادداشت روز ۷ آبان چنین آمده است: «اول وقت بعد از نماز و کمی مطالعه، عفت تلفنی اطلاع داد که آقای لاهوتی را دیشب به بیمارستان قلب برده اند. بلافاصله تلفن زد و گفت از دنیا رفته اند. تماس گرفتم، معلوم شد صحت دارد. آقای لاجوردی، دادستان انقلاب تهران گفت: آقای لاهوتی اتهامی نداشته اند، برای توضیح مدارک مربوط به وحید آمده بودند، که به محض ورود به زندان، دچار سکته قلبی شده و معالجات بی اثر مانده است. قرار شد پزشکی قانونی نظر بدهد... ساعت چهار بعد از ظهر، به مجلس رفتم. ساعت سه و نیم بعد از ظهر، تشییع جنازه آقای لاهوتی را اعلام کرده بودم. سعید و فاطمی در مجلس بودند. گفتند دادستانی ساعت ۳ بعد از ظهر، قبل از آمدن مشایعین، جنازه را حرکت داده، به لاجوردی اعتراض کردم. گفت کمیته خود سری [!؟] کرده است...»

در این رابطه، در یادداشت های روز ۸، ۹، ۱۵ و ۲۵ آبان ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین آمده است: «مسئله فوت آقای لاهوتی در داخل خانواده مسئله مهم ما بود... قرار شد [جلسه] فاتحه ای برای مرحوم لاهوتی بگیریم. چون خانواده ایشان به خاطر نارضایتی شدید از جریان، حاضر نشد اعلام فاتحه کند... اول شب، حمید و فائزه [پسر لاهوتی و همسرش یعنی دختر رفسنجانی] آمدند. شب را پیش من ماندند، چون تنها بودم. مقداری آنها را تسلیت دادم و ارشاد کردم، غیر مستقیم گله داشتند که چرا من با صراحت نگفتم که آقای لاهوتی در زندان سکته کرده و فوت شده... آقا جلال را فرستاده بودم که چیزهای شخصی مرحوم لاهوتی را که دادستانی هنگام بازداشت ایشان از منزلشان برده بودند، بگیرد، بعد از ظهر آورد...»

۷۶- در آن اطلاعیه، توقیف روزنامه ها، حرکتی در جهت تلاش برای حذف رئیس جمهور عنوان گردید و در آنجا اعلام شد: رئیس جمهور شما همچنان در انجام رسالت خطیری که شما ملت مسلمان ایران به عهده او گذارده اید، استوار ایستاده است و پیام و کارنامه خود را به هر شکل از جمله نوار و اعلامیه به اطلاع شما خواهد رساند و به دعوت شما که هر روز او را به مقاومت و استقامت می خوانید، صمیمانه لبیک می گوید.

۷۷- کتاب "عبور از بحران"، در ارتباط با تعطیل روزنامه ها، در یادداشت روزانه ۱۷ خرداد ۱۳۶۰ آقای هاشمی رفسنجانی از جمله چنین آمده است: «ظهر، خیر تعطیل موقت روزنامه انقلاب اسلامی، میزان، آرمان ملت، مردم و جبهه ملی از طرف دادستان انقلاب اسلامی تهران، پخش شد، اقدام جسورانه ای است...»

متن حکم دادستان انقلاب اسلامی تهران در توقیف روزنامه ها به این شرح است:

«بسمه تعالی - امت قهرمان و متعهد ایران، نظر به اینکه روزنامه های آرمان ملت، انقلاب اسلامی، جبهه ملی و میزان با نشر مقالات تشنج زا و مخل به مبانی اسلامی و حقوق عمومی جامعه نو پا و انقلابی مردم مسلمان ایران، بالاخص در زمان جنگ با ایجاد جو مسموم و اختلاف انگیز، موجب اعتراض و شکایت اقشار مختلف مردم شده اند و هیات سه نفره حل اختلاف نیز تخلف آنها را محرز دانسته است، لذا تا اطلاع ثانوی روزنامه های فوق الذکر توقیف و موضوع تحت رسیدگی و پیگرد قانونی می باشد. ضمناً نشریات نامه مردم و عدالت که در حال توطئه خزنده علیه جمهوری اسلامی و مبانی مقدس اسلام می باشند، نیز تا اطلاع ثانوی توقیف می‌باشند.»

دادستان انقلاب جمهوری اسلامی مرکز - سید اسداله لاجوردی

(نقل از کتاب "عبور از بحران"، ص ۱۴۰، ۱۷ خرداد ۱۳۶۰)

نیم نگاهی به کتاب "عبور از بحران" و از درون یادداشت های روزانه هاشمی رفسنجانی معلوم می شود که موضوع برکناری رئیس جمهوری که در روز ۲۷ خرداد ۱۳۶۰ در مجلس رأی گیری شده، رعایت شکل ظاهری قانون اساسی در اجرای تصمیم بود. در حالیکه، دستور اجرای تصمیم را آقای خمینی از یکم خرداد ۱۳۶۰ ابلاغ کرد.

یادداشت آقای بنی صدر:

اشکل ظاهری هم نبود زیرا ۱- در جو سرکوب و با دستور جلب و توقیف رئیس جمهوری (عبور از بحران) همراه بود و ۲- کفایت رئیس جمهور بابت عقیده او به آزادی و مخالفتش با استبداد و ملاتاریا، و بنا براین مخالف قانون اساسی بود و ۳- تعریف کفایت سیاسی در مجلس خیرگان شده بود و رعایت نشد و ۴- رئیس جمهوری برابر اصل ۶۹ قانون اساسی، همه پرسی پیشنهاد کرده بود و آقای خمینی گفته همه مردم موافقت کنند من مخالفت می‌کنم.

در یادداشت روز یکم خرداد ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین می خوانیم: «صبح زود از دماوند به خانه آمدیم. کارهای جاری را انجام دادم. احمد آقا خمینی تلفنی پیشنهاد کرد که نهاد ها تریک پیروزی را به خدمت امام بدهند که فرمانده اصلی کل قوا است. اگر این پیشنهاد با اشاره امام باشد، حاکی از تصمیم امام در مورد فرماندهی نیروهای مسلح است... شب احمد آقا خمینی، بدون اطلاع قبلی به منزل آمد. ضمن حرفهای زیاد، صحبت از استعفای رئیس جمهوری داشت...» (عبور از بحران، ص ۱۲۳)

فردای آن روز در ۲ خرداد ۱۳۶۰ یعنی در زمانی که هنوز رئیس جمهوری فرمانده کل قوا است، آقای خامنه‌ای به اتفاق فرماندهان ارتش با آقای خمینی دیدار می‌کند. و در واقع هم آهنگی برای وضعیت ارتش پس از برکناری رئیس جمهوری را تدارک می‌بینند. در روزنامه جمهوری اسلامی (مورخ ۳ خرداد ۱۳۶۰) خبر این دیدار ذکر شده است: «حجت الاسلام خامنه‌ای نماینده امام در شورای عالی دفاع پیش از ظهر دیروز به همراه فرماندهان نیروی مسلح بحضور امام رسیدند.»

آقای خامنه‌ای در همان روزنامه (مورخ ۳ خرداد ۱۳۶۰) در رابطه با این دیدار چنین اظهار داشت: «... در این دیدار هم چنین پیرامون مسائلی در رابطه با وظایف مجلس شورای اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران در طرح بازسازی ارتش مذاکره شده و امام امت رهنمودهای لازم در این زمینه را ارائه فرمودند. و قرار شد وظایفی که بر عهده مجلس شورای اسلامی و ستاد مشترک ارتش است با همکاری یکدیگر انجام شود...»

دو هفته بعد از این تصمیمات و تدارکات پشت پرده، به تعطیل و توقیف نشریات مهم مستقل و غیر دولتی در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰ دست یازیدند و با زمینه‌سازیهایی لازم برای ایجاد جامعه تکصدایی، در روز ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ حکم برکناری رئیس جمهوری از فرماندهی نیروهای مسلح توسط آقای خمینی به این شرح صادر می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم - ستاد مشترک نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران. آقای ابوالحسن بنی صدر، از فرماندهی نیروهای مسلح برکنار شده‌اند.

روح الله الموسوی الخمينی

یادداشت آقای بنی صدر:

این حکم که دلیل دیگر بر کودتا بود زیرا اصل ۱۱۰ اختیارات "رهبر" را معین کرده بود. از آن اختیارات رئیس جمهوری استفاده نکرده و خود آقای خمینی استفاده کرده بود. خارج از آن، برابر اصل ۱۱۳ فرماندهی با رئیس جمهوری بود. عمل آقای خمینی نامی جز کودتا نداشت.

و در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ این حکم صادر گردید:

بسم الله الرحمن الرحيم. تیمسار ولی فلاحی رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران تا تعیین فرماندهی نیروهای مسلح ستاد ارتش، مجاز است با استفاده از اختیارات مقام رهبری، ماموریت ها و وظایف محوله را انجام دهید.

روح الله الموسوی الخمينی

نقل از: صحیفه نور - جلد ۸ - صفحه ۴۳۲

بدین ترتیب، وقتی این فاکت ها را در کنار هم قرار می دهیم، واقعیت تمهیدات آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی در ماه خرداد ۱۳۶۰ در پشت درهای بسته برای برکناری رئیس جمهور بیشتر روشن می‌شود.

۷۸- در کتاب "عبور از بحران" یادداشت روز ۲۴ خرداد ۱۳۶۰، در این باره چنین آمده است:

«روزهای پر حادثه ای است. کتاب تاریخ ایران به سرعت ورق می‌خورد و حوادث مهم تاریخی روی می‌دهد و تاریخ به سرعت حرکت می‌کند.

جلسه علنی داشتیم. پیش از دستور، آقای غضنفرپور نماینده لنجان و یار متعصب بنی‌صدر به جای نطق پیش از دستور، اطلاعیه آقای بنی صدر را خواند. اطلاعیه خیلی بدی است که صدا و سیما نخوانده و جراید ننوخته‌اند. [چون در این ایام فقط جراید دولتی منتشر می‌شدند و لذا آن را چاپ نمی‌کردند و مطبوعات مستقل را یک هفته قبل تعطیل کرده بودند] و اثر بسیار شدیدی [خواندن آن اطلاعیه توسط غضنفرپور] روی امام و نمایندگان و مردم [بخوانید جناح انحصار طلب] در طرد سریعتر رئیس جمهور دارد...

غضنفرپور و سلامتیان از مجلس بیرون رفتند و در درب مجلس با یک فرد سپاهی برخوردی داشتند که به اسلحه کشی رسید.

امام که از رادیو شنیده بودند، از خواننده شدن اطلاعیه از تریبون مجلس، انتقاد کرده بودند.»

۷۹- در یادداشت روز ۱۹ و ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی چنین آمده است: «آقای خامنه ای، با اصرار احمد آقا [خمینی] از جبهه برگشته بودند، روی تدبیر در امر ارتش، در شرایط موجود.

عصر، در جلسه دفتر سیاسی [حزب جمهوری اسلامی] در محل کار آقای بهشتی شرکت کردیم. همه بحثها در اطراف کیفیت برخورد با وضع موجود که از ناحیه آقای بنی صدر پیش آمده بود، مقدار زیادی از وقت های گرانبها را صرف اختلاف می کنیم. خدا رحم کند... امروز آقای بنی صدر در کرمانشاه مانده و با عشایر سنجایی، جلسه محرمانه داشته، معلوم نیست می خواهند چه بکنند... اول شب [روز ۲۰ خرداد] به منزل آمدم ولی برای مشورت در امر فوری، به منزل آقای بهشتی دعوت شدم. احمد آقا [خمینی] هم حضور داشت. امام از ما خواسته بودند که درباره فرماندهی کل قوا، نظر بدهیم. امام تصمیم به عزل آقای بنی صدر از این سمت را گرفته اند...» («عبور از بحران»، ص ص ۷-۱۴۶)

۸۰- حکومت روحانیون، پایه نظری آقای خمینی بود که حدود ۷ - ۶ سال پیش از انقلاب، در کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی) بازتاب داشت و چنین نوشت:

«...اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت، به عهده فقهاست، از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین، تا اجرای حدود و قصاص - که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولی مقتول هم بدون نظارت او نمی تواند عمل کند - حفظ مرزها، و نظم شهرها، همه و همه.

همانطور که پیغمبر اکرم (ص) مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بود و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم بایستی رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند. چون حکومت اسلامی حکومت قانون است، قانون شناسان و از آن بالاتر دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند...» (روح الله الموسوی الخمینی، «ولایت فقیه»، چاپ جدید، ۱۳۶۰، تهران، ص ص ۳-۹۲)

گفتنی است، وقتی کتاب «ولایت فقیه» منتشر شد، خود او هم هرگز تصور نمی کرد که حدود ۷-۶ سال پس از آن، مقوله ای بنام حکومت روحانیت بتواند در ایران ظهور کند. در کتاب ولایت فقیه چنین می خوانیم: «هیچ عاقلی انتظار ندارد که تبلیغات و تعلیمات ما بزودی به تشکیل حکومت اسلامی منتهی شود. برای توفیق یافتن در استقرار حکومت اسلامی احتیاج به فعالیت های متنوع و مستمر داریم. این، هدفی است که احتیاج به زمان دارد. عقلائی عالم یک سنگ اینجا می گذارند تا بعد از دویست سال دیگری پایه ای بر آن بنا کنند و نتیجه ای از آن بدست آید. خلیفه به پیرمردی که نهال گردو می کاشت گفت: «پیرمرد! گردو می کاری که ۵۰ سال دیگر و بعد از مردنت ثمر می دهد؟» در جوابش گفت: «دیگران کاشتند ما خوردیم، ما می کاریم تا دیگران بخورند.»

فعالیت های ما اگر هم برای نسل آینده نتیجه ندهد باید دنبال شود. چون خدمت به اسلام است و در راه سعادت انسانهاست و امر شخصی نیست که بگوییم چون حالا به نتیجه نمی رسد و دیگران بعدها نتیجه آن را می گیرند بما چه ربطی دارد؟!!

اصولاً دین اسلام و مذهب شیعه و سایر مذاهب و ادیان بهمین نحو پیشرفت کرده است یعنی ابتداء جز طرح چیزی نبوده و بر اثر ایستادگی و جدیت رهبران و پیامبران به ثمر رسیده است...» (روح الله الموسوی الخمینی، «ولایت فقیه»، ص ص ۱۸۴ - ۱۸۳ و ۱۸۶)

۸۱- در باره فعالیت ایرانیان مقیم برلین در رابطه با دادگاه میکونوس، نگاه کنید به: آثار و اسناد ذیل:

- مهران پاینده، عباس خدقلی، حمید نودری «هنوز در برلین قاضی هست؟ (ترور و دادگاه میکونوس) پروژه ای از آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران - برلن، نشر نیما، ۱۳۷۸

- متن آلمانی حکم میکونوس با ترجمه فارسی پیشگفتار، انتشارات آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران - برلن

- نقش جمهوری اسلامی در ترور و دادگاه میکونوس، از آرشیو اسناد پژوهشهای ایران - برلن، جلد ۲، (در دست انتشار)

- پرویز دستمالچی، بخشی از اسناد «میکونوس» (از سپتامبر ۱۹۹۲ تا آوریل ۱۹۹۷)، نشر آزاد، بهار ۱۳۷۷

- اسنادی که از سوی فعالان ایرانیان مقیم برلین (کمیته اپوزیسیون تبعیدی ایرانی علیه ترور) به زبان آلمانی منشر شده است:

- Der Fall "Mykonos" I Ein weiteres Beispiel fuer Staatsterrorismus, Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Berlin
- Der Fall "Mykonos" II Dokumentation zum Staatsterrorismus Irans, Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Berlin
- Der Fall "Mykonos" III Dokumentation zum Staatsterrorismus Irans, Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Berlin
- Der Fall "Mykonos" Band V und VI Geheimeberichte, Dokumentationen, Zeitungsausschnitte und zum iranischen - Staatsterrorismus, Parviz

۸۲- ابوالقاسم مصباحی بسیاری از جزئیات برنامه ریزی ترور در ایران را روشن کرد. او خود بی‌واسطه از ساخت ارگان های ترور و نحوه اجرای آن مطلع و اطلاعات او در مورد ترور میکونوس متکی به دانسته های نزدیکان و دوستانش بود:

سوال:

دانسته هایی که شما در دو روز گذشته در مورد ترور در رستوران میکونوس و مطالب مربوط به آن در اختیار گذاشتید از کجا بدست آورده اید؟
جواب:

... در مورد سوء قصد میکونوس من اطلاعاتم را در مجموع از پنج منبع کسب کردم که به خاطر خطر عظیمی که برایشان وجود دارد از آن به عنوان شماره یک تا پنج نام می‌برم...

منبع شماره ۱ من در شورای امنیت ملی کار می‌کند، این حرف ضرورتاً به این معناست که عضو این شورا می‌باشد. من این تعریف را آگاهانه انتخاب کردم. او اطلاعات زیادی در مورد جلسات شورای امنیت ملی دارد و به من آن‌ها را خبر می‌داد.

همچنین هرگاه کمیته امور ویژه... گزارشی به شورای امنیت ملی می‌داد و یا در اختیارش می‌گذاشت، این منبع از آن مطلع می‌شد و به من خبر می‌داد...

منبع ۲ شخصی است که به آقای ریشه‌ری بسیار بسیار نزدیک است. با ایشان در یک مجموعه کار می‌کند، از اینرو می‌تواند از افکار واقعی آقای ریشه‌ری اطلاع پیدا کند...

منبع ۳ یک مقام عالی رتبه و اوک می‌باشد (مدیر کل فعلی و یکی از اعضای سابق ایستگاه اوک در لبنان).

وی مدت پنج سال و نیم شغل اخیر را داشت و در سفارت ایران در لبنان کار می‌کرد.

در زمان سوء قصد میکونوس این شخص به ایران باز گشته بود و در شغل فعلیش خدمت می‌کرد. او یکی از دوستان نزدیک بنی هاشمی رهبر تیم است...

منبع شماره ۴ رابطه خانوادگی بسیار نزدیکی با فلاحیان دارد، ولی خویشاوند او نیست... این منبع عضو اوک نمی‌باشد... در سوء قصد میکونوس او رابطه مستقیم با ارشد و کمالی داشت...

منبع شماره ۵ در واقعه میکونوس هر چند نه در اجراء، مسئولیت داشت... او در مرحله شناسایی عملیات فعال بود...

بازجویی ابوالقاسم مصباحی ۱۹۹۶/۹/۲۷

(نقل از کتاب "هنوز در برلن قاضی هست"، ص ۱۹)

درباره "کمیته امور ویژه" و سایر شبکه های مرتبط به آن، در کتاب یاد شده چنین توضیح داده می‌شود:

به دنبال پایان جنگ ایران و عراق و امکان فعال شدن اپوزیسیون، پیش گیری از هر اعتراض و مقاومتی در دستور کار رژیم قرار گرفت. در ایران در طول جنگ هر صدای مخالفی را خفه کردند. آنچه ماند خیل عظیم زندانیان سیاسی بود که از اعدام جان بدر برده بودند. پس مقامات رژیم هزاران زندانی سیاسی را طی مدت کوتاهی اعدام و در گورهای دسته جمعی دفن کردند تا هم به خطر بالقوه آنان پایان دهند و هم به دیگر مخالفان نشان دهند که اعتراض و مخالفت چه عاقبتی در پی دارد. ادامه کشتارهای داخلی، شدید تر از پیش به خارج کشیده شد. ده ها نفر از افراد اپوزیسیون از جمله قاسم دبیر اول حزب دمکرات کردستان ایران ترور شدند.

پس از مرگ خمینی هر یک از ارگان ها و ملایان قدرتمند به صدور حکم ترور و تلاش برای اجرای آن دست می‌زدند. صدور فرمان قتل - فتوای قتل - تکلیف روشنی نداشت. تعداد مراکز صدور فرمان قتل و اجرای آن سبب بروز مشکلات جدی برای رژیم شده بود. برای حل این مشکلات و اجرای منظم عملیات تروریستی در داخل و خارج، رژیم ایران دست به یک سری عملیات هماهنگ زد.

۱- ایجاد کمیته امور ویژه. این کمیته خارج از قانون اساسی و قوانین جاری و ورای دولت قرار دارد. اما تصمیم های آن برای دولت و ارگان های اجرایی لازم الاجرا است. این کمیته در مورد مسایلی تصمیم گیری می‌کند که حوزه ی وسیع تر از یک اداره و یا وزارتخانه را در بر گیرد، دارای جنبه قضایی - مذهبی باشد و به علت اهمیت ویژه در شورای امنیت ملی نمی‌تواند مطرح شود. اعضای کمیته در زمان ترور میکونوس عبارت بودند از:

- رهبر، علی خامنه ای یا نماینده او حجازی؛

- رئیس جمهور، علی اکبر هاشمی رفسنجانی یا نمایند و پسر او محسن رفسنجانی؛
- مسئول امور خارجه علی اکبر ولایتی، این مقام ضرورتاً وزیر امور خارجه نیست؛
- وزیر واک، فلاحیان؛
- رئیس دستگاه امنیتی و اطلاعاتی (و معتمد نزدیک) رهبر، محمدی ریشه‌ری؛
- فرمانده سپاه پاسداران، محسن رضایی؛
- یکی از اعضای شورای نگهبان، خزعلی؛
- فرمانده نیروهای انتظامی، رضا سیف‌اللهی.

در جلسات معمولی کمیته که طرح‌ها بررسی و آماده می‌شوند رهبر و رئیس جمهور شرکت نمی‌کنند. اما در جلسات مهم و جلساتی که باید تصمیم‌گیری شود شخصاً حاضر می‌شوند. کمیته برای هر مورد متخصصین لازم را به جلسات دعوت می‌کند.

/ ایجاد کمیته/مور ویژه تعدد مراکز را از بین برد و خود به مرکز اصلی صدور احکام ترور مخالفان رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شد. فرمان قتل - فتوای قتل - را رهبر به عنوان رهبر مذهبی امضاء و رئیس جمهور به عنوان رئیس دولت آن را تأیید می‌کند. به این صورت حکم هم جنبه مذهبی و هم جنبه دولتی پیدا می‌کند و سازمان‌های دولتی موظف به اجرای آن می‌باشند.

۲- سازماندهی جدید بخش‌های ویژه در تمامی وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی زیر نظر مستقیم وزارت اطلاعات و امنیت.

این بخش‌ها که به فعالیت‌های اطلاعاتی، تدارکات و کمک به اجرای ترورها می‌پردازند قبلاً هم کم و بیش وجود داشتند، ولی دوباره تجدید سازمان شدند. هیچ نمایندگی دولتی ایران در خارج از کشور وجود ندارد که تمام یا بخشی از آن زیر نظر واک در فراهم آوردن تدارکات گروه‌های تروریستی شرکت نداشته باشد.

۳- ایجاد مؤسسات پوششی مختلف در اروپا برای فعالیت‌های جاسوسی و تروریستی.

تأسیس شرکت‌های مختلف صادرات و واردات و مغازه‌های کوچک که به کار تجارت می‌پردازند. اکثر مدیران این شرکت‌ها و صاحبان این مغازه‌ها کارمندان واک می‌باشند.

۴- کنترل تمام مؤسسات تجاری که با خارج رابطه دارند و گماردن مأمورین اطلاعاتی در آن‌ها.

۵- ایجاد و بکارگیری مؤسسات مذهبی برای جمع‌آوری اطلاعات، سازماندهی حزب الله جهت شرکت در عملیات مختلف و انتخاب افراد مناسب برای عملیات تروریستی.

مرکز اسلامی هامبورگ و مساجد متعدد از جمله مسجد امام جعفر صادق در برلن و مرکز اسلامی برلن از این مؤسسات می‌باشند که به طور انحصاری در اختیار حزب الله ایران قرار دارد. نفوذ در مساجد اتباع کشورهای دیگر مثل ترک‌ها، لبنانی‌ها، عرب‌ها، افغانی‌ها و حتی مساجد اهل سنت از هدف‌های دولت ایران است. دادن کمک‌های مالی به این مراکز ابزار مهم برای تبدیل آن‌ها به زائده‌های اطلاعاتی رژیم ایران می‌باشد.

۶- استفاده از سازمان‌های شبه دانشجویی برای سازماندهی شبکه‌های اطلاعاتی و فراهم آوردن تسهیلات برای فرستادن افراد اطلاعاتی به عنوان دانشجو به خارج کشور. معروف‌ترین این سازمان‌ها/تحدیثه/انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج UISA می‌باشد.

۷- فرستادن افراد حزب اللهی از ایران و کشورهای دیگر از جمله لبنان، ترکیه، افغانستان به عنوان پناهنده به کشورهای اروپایی.

در جریان تحقیقات پلیس در مورد ترور میکونوس فعالیت‌ها و نام تعدادی از این افراد که در اواخر ۱۹۸۹ به آلمان فرستاده شده بودند علنی شد، این افراد در یکی از مراکز نیروهای دریایی ایران در نزدیکی بندر انزلی دوره‌های غواصی دیده و همه جوانان زیر ۲۵ سال بودند و چندین نفر از آنان از جمله امین و راحیل به طور مستقیم در ترور شرکت داشتند.»

(نقل از کتاب "هنوز در برلن قاضی هست"، ص ۷-۱۶)

پس از اولین شهادت ابوالقاسم مصباحی در دادگاه برلین، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی پرونده‌ای تسلیم سفارت آلمان در تهران کرد که عین آن را نیز حسین موسویان سفیر وقت جمهوری اسلامی در آلمان به مقامات قضایی آلمان تحویل داد. بر اساس این پرونده رسمی ارائه شده توسط جمهوری اسلامی، ابوالقاسم مصباحی دروغگوی حرفه‌ای و کلاهبردار معرفی شده که پس از اخراجش از فرانسه در سال ۱۹۸۴، از خدمت دولت جمهوری اسلامی اخراج شد و سپس به دلیل موارد متعدد کلاهبرداری و اختلاس تحت پیگرد مقامات قضایی ایران قرار گرفت. بر اساس این ادعای جمهوری اسلامی، دادگاه برای دومین بار مصباحی را احضار کرده است.

آقای پرویز دستمالچی (که از سوء قصد رستوران میکونوس جان سالم بدر برد) در دادگاه حضور داشت، در باره دومین جلسه دادگاه می‌نویسد: « در دادگاه از مصباحی پرسیدند: شما چرا دو نام کوچک دارید، ابوالقاسم و فرهاد. وی گفت: « پدرم شناسنامه مرا به اسم ابوالقاسم گرفت ولی مادرم، فرهاد صدایم می‌کرد. ۳۹ سال دارم. در زمانی که در فرانسه بسر می‌بردم، در دانشگاه سوربن، رشته جامعه‌شناسی خواندم و سپس در ژنو در پی گرفتن دکترای علوم سیاسی بودم، اما موفق نشدم آن را به پایان برسانم. تا سال ۱۹۸۴ رئیس بخش اطلاعات ایستگاه [جمهوری اسلامی] فرانسه بودم. بعد از آنکه از فرانسه اخراج شدم به ژنو رفتم و در آنجا مسئولیت تمام ایستگاههای اطلاعاتی و ارتباطی در تمام اروپای غربی را بر عهده داشتم.»

مصباحی یا شاهد C در دادگاه به طور عجیبی دقیق و کارشناسانه سخن می‌گفت و به مترجم خود می‌گفت از رئیس دادگاه پرسید که اگر دقیق تر می‌خواهد بیان کنم ولی اظهارات او چنان دقیق بود که دادگاه آن را کافی می‌دانست. از آنجا که دولت جمهوری اسلامی مدعی شده بود که مصباحی از سال ۱۹۸۴ هیچگونه سمت دولتی بر عهده نداشت، دادستان بر اساس اظهارات مصباحی، فتوکپی اسناد سفرهای او را در سال های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ به اروپا و بویژه به آلمان از هتل ها و شرکت های هواپیمایی در سوئیس و اتریش و آلمان، و در خواست ویزای او را از سفارت آلمان در تهران، گردآوری کرده بود. مصباحی در سال ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ به نمایندگی از جانب رژیم جمهوری اسلامی برای مذاکرات در باره آزادی " کوردوس " مهندس آلمانی که در لبنان ربوده شده بود به آلمان سفر کرد. مجموعه این مدارک ثابت کرد که در این سالها مصباحی گذرنامه سبزرنگ دیپلماتیک یا گذرنامه آبی رنگ خدمت داشته است و به عبارت دیگر مامور رسمی جمهوری اسلامی ایران بوده است. یکی از شماره پاسپورت های دیپلماتیک او که در دادگاه ارائه شده و در هتلی در ژنو به دست آمده بود، ۱۶۳۱۷ بود.

مصباحی برای اثبات اینکه پس از سال ۱۹۸۴ نیز همچنان در خدمت دولت جمهوری اسلامی بوده است، در دادستانی فدرال آلمان گفته بود که در سال ۱۹۹۳ همراه با رفسنجانی به گرجستان سفر کرده است. دادستانی آلمان از رادیو تلویزیون درخواست فیلم های خبری تلویزیونی آن زمان را کرد. دولت گرجستان همه ویدئو ها و عکس های این سفر را در اختیار دادستانی قرار داد و در شماری از آنها مصباحی در میان هیئت همراه رفسنجانی دیده می‌شود.

وی در سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ همراه شخصی بنام "امامی" که مترجم وی و رابط دولت جمهوری اسلامی با حزب سوسیالیست آلمان بود برای مذاکره پیرامون آزادی " کوردوس " به اشتوتگارت و فرانکفورت و بن به آلمان سفر کرده و به گفته خود با چند تن از رهبران درجه اول حزب سوسیال دمکرات آلمان از جمله آقایان " اپلر "، " فوگل "، " ویش توسکی " و " کوشنیک " در باره آزادی کوردوس مذاکره کرده است. دادستانی آلمان از همه این افراد که از چهره های سرشناس سیاسی آلمان هستند در مورد صحت گفته های مصباحی تحقیق کرده، همه آنها تأیید کرده اند که او نماینده تام الاختیار جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات بوده است. در این مذاکرات، طرفهای آلمانی خواستار مدارکی دال بر زنده بودن " کوردوس " می‌شوند. مصباحی در دادگاه می‌گوید " « من با فلاحیان وزیر اطلاعات تماس گرفتم و او با حزب الله لبنان تماس گرفت و آنها نیز ویدیویی همراه با یک دستخط از کوردوس گرفتند و فرستادند به تهران. این مدارک را بوسیله پیکی از تهران به بن آوردند و به من اسم رمزی دادند که بروم آنها را تحویل بگیرم. ولی فقط نامه کوردوس را به من دادند، از آنجا که نوار ویدئو را نداده بودند، ناراحت شدم و به فلاحیان تلفن کردم ولی او گفت نامه کفایت می‌کند. سپس امامی نامه را به همسر کوردوس برای تأیید صحت آن تحویل داد. درخواست متقابل ما از آلمان، آزادی علی حمادی از عوامل حزب الله لبنان بود که به اتهام هواپیما ربایی و تروریسم در آوریل ۱۹۸۸ به ۱۳ سال زندان در آلمان محکوم شده بود. از مصباحی پرسیده شد، شما چگونه ویزای آلمان دریافت می‌کردید. وی گفت: " بضمن " سفیر آلمان در تهران تلفنی از من می‌پرسید شما گویا ویزای آلمان لازم دارید و سپس اتوموبیلی می‌فرستاد که گذرنامه مرا می‌گرفتند و به سفارت می‌بردند و سپس با ویزا آن را برای من می‌آوردند. رئیس دادگاه از مصباحی پرسید: " کوردوس " مهندس آلمانی و در لبنان اسیر بود و حمادی نیز لبنانی و در آلمان زندانی بود، این قضایا چه ربطی به جمهوری اسلامی داشت که شما برای آزادی " کوردوس " به آلمان می‌آمدید؟ مصباحی پاسخ داد: چون علی حمادی به دستور دولت جمهوری اسلامی هواپیما ربود و کوردوس نیز به دستور دولت تهران دزدیده شد و در پایگاهی به سر می‌برد که زیر نظر عوامل جمهوری اسلامی قرار داشت.

بدین سان، مسئله از چهارچوب کشتار رهبران کرد ایرانی در رستوران میکونوس خارج شد و ابعاد دخالت جمهوری اسلامی در تروریسم و هواپیما ربایی، ساختن پرونده قضایی جعلی برای مخدوش کردن شهادتی در دادگاه خارجی به آن اضافه شد.

در دادگاه برلین از جمله، بلیت هواپیمایی که در سال ۱۹۸۸ مصباحی به وسیله آن از ژنو به اشتوتگارت رفته است، ارائه شد. این بلیط هم پرواز هم شماره با بلیط امامی بود. به گفته مصباحی، در فرودگاه اشتوتگارت از ورود او به آلمان جلوگیری شد. ولی از آنجا که برای گفتگو در مورد آزادی کوردوس به آلمان رفته بود " ویش نفسکی " از حزب سوسیال دمکرات به فرودگاه رفت و او را به اشتوتگارت آورد. سرانجام، کوردوس در سال ۱۹۸۸ از اسارت رهایی یافت و علی حمادی نیز در سال ۱۹۹۳ از زندان آزاد شد. پرویز دستمالچی می‌افزاید: مسئله مهم دیگری که مصباحی در دادگاه مطرح کرد، مسئله دخالت سید حسین موسویان سفیر جمهوری اسلامی در بن در فعالیت های تروریستی است. به گفته مصباحی، موسویان در بیشتر قتل های سیاسی اروپا و حتی آن قتل هایی که مقامات پلیسی و قضایی آلمان نتوانسته اند سرنخ آن را بیابند، شرکت فعال داشته است. مصباحی جزئیات وقایع را برای دادستانی آلمان تشریح کرده است.

(پرویز دستمالچی، "با اظهارات شاهد C دادگاه میکونوس ابعاد گسترده ای پیدا کرد"، هفته نامه کیهان لندن، شماره ۶۴۴، پنجشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۹۷، ص ۱۱)

در باره حضور ابوالقاسم مصباحی در دومین جلسه دادگاه، چنین گفته شده است: «اصرار جمهوری اسلامی برای بی اعتبار جلوه دادن شهادت ابوالقاسم مصباحی معروف به شاهد "C" در دادگاه میکونوس موجب شد که وی بار دیگر به دادگاه، ولی این بار دادگاه علنی، احضار شود و شهادتهای تکان دهنده او در مقابل خبرنگاران، افتضاح جدیدی برای جمهوری اسلامی بار آورد.»

(پرویز دستمالچی، همان منبع)

اگر چه در سالهای بعد، ماهیت شبکه های ترور در جمهوری اسلامی از جمله قتل های زنجیره ای، در ابعاد گسترده ای افشاء شده، اما هدف های عملیات ترور و خشونت در دوران ریاست جمهوری آقایان هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی، این گونه ارزیابی می شود: «... از نظر خشونت و جنایت، با شدت و ضعف، دوران هاشمی و خاتمی مشابه یکدیگرند. اما اوصافی این دو دوره را از یکدیگر متمایز می سازد؟

هدف اصلی خشونت و جنایت دوران هاشمی حذف دگراندیشان و روشنفکران [از جمله شخصیت ها و چهره های اپوزیسیون سیاسی] از طریق ایجاد رعب و وحشت بود. اما هدف اصلی خشونت و جنایت اخیر [در دوره ریاست جمهوری خاتمی] بر کناری خاتمی و نابودی جامعه مدنی ایران است... خشونت و جنایت، کل اهداف و برنامه خاتمی را به چالش می خواند و آن را نابود می سازد. ضمن اینکه حفظ امنیت و حرمت تک شهروندان برای خاتمی اهمیت دارد...» (اکبر گنجی، "تاریک خانه اشباح"، چاپ هفتم، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۶-۱۷)

یادداشت آقای بنی صدر:

[توجه شما را به شماره ۵۱۳ انقلاب اسلامی جلب می کنم که توضیح روشن است بر قتلها، هدف حذف بدیل مردم سالار است]

دو سازمان سیاسی اسلامی در داخل کشور، تقریباً ارزیابی مشابهی را به شرح زیر مطرح کرده اند: آقای حبیب الله پیمان دبیر جنبش مسلمانان مبارز در ارتباط با ترور سعید حجاریان می گوید: «... یک جریان نوپایی است که با سوءاستفاده از قدرت سیاسی و مشروعیت های دینی، ثروت افسانه ای را از طریق رانت و غارت بدست آورده اند و نمی خواهند تسلط اقتصادی و مالی خود را از دست بدهند، در نتیجه اصلاحات را بر ضد منافع و موقعیت خود می دانند و سعی می کنند با اعمال خشونت و به کار بردن روش های مافیایی، برای پیشرفت جنبش آزادی خواهی سد ایجاد کنند...» (حبیب الله پیمان، گفتگو با روزنامه فتح، نقل از کیهان لندن، شماره ۸۰۱، ۱۸ فروردین ۱۳۷۹)

تحلیل مشابه ای را در این زمینه، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در اطلاعیه ای ارائه کرده است و در آن چنین آمده است:

«ترور حجاریان یک ترور کور و کار عده ای از جوانان احساساتی کم سن و سال نیست. انتخاب سوژه و قربانی، یعنی زمان و مکان، نحوه ترور و امکانات به کار گرفته شده، همگی از وجود یک ستاد تحلیلی سیاسی در این جریان خبر می دهد... پس از پیروزی خاتمی در انتخابات دوم خرداد شبکه مخوف که مرگ خود را در نهادینه شدن مناسبات مردم سالارانه و شفاف شدن عرصه سیاست و حکومت می دید، طرح "سقوط دولت جدید طی ۶ ماه" را در دستور کار قرار داد. بر اساس استراتژی "نصر بالرعب" قتل های زنجیره ای با هدف سرنگونی دولت و شکست جریان اصلاحی به اجرا در آمد، اما این طرح نیز نتیجه عکس داد...» (بیانیه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، همانجا)

عزت الله سبحانی مدیر مسئول نشریه ایران فردا در رابطه با ترور سعید حجاریان، آن را یک کار "فردی" نمی داند و می گوید: «مردم در حادثه ترور حجاریان این سوء ظن را دارند که نکند مقام های حاکمه نمی خواهند حقایق قضایا را به مردم اطلاع دهند. بنظر می رسد این چند نفری که تا کنون دستگیر شده اند، حد اقل تا دو سه ماه پیش عضو نهادی بوده اند و حالا اگر از آن مستعفی شده اند، این خود سؤال برانگیز است که چه طور در نزدیکی زمان اجرای ترور، این افراد مستعفی می شوند، حال یا با اخراج یا این که خود استعفاء داده اند، شواهد نشانگر آن است که آنها از قبل برنامه ای داشته اند و مسئله فردی نبوده است... مقام های روحانی و فرهنگی ای هستند که اینگونه اعمال را به صورت صریح یا غیر صریح ترویج می کنند آنان رفتار خشونت آمیز و برخورد مجازات گونه ای را با اشخاص صاحب فکر ترویج می کنند.» (عزت الله سبحانی، همانجا)

در ارتباط با قتلهای زنجیره ای و ترور حجاریان، در بخشی از بیانیه مجامع اسلامی ایرانیان چنین آمده است: «...دادگاه میکونوس آلوده بودن ساختار این نظام را با جنایت بر همه افکار عمومی جهان عیان کرده است و مردم کشور نیز اکنون بعد از تجربه قرار دارند و دانسته اند که دین تنها بازیچه و ابزار قدرت در دست حاکمان کنونی است و در مقاطع مختلف اعلام انزجار و جدا کردن جبهه خود از این نظام را کرده اند. از اینرو دعوت مردم از طرف آقای خاتمی به "حفظ آرامش" و نه کنش صریح و واضح و همگانی به اعتراض به شکستن قلمها و سرکوب روزنامه نگاران از دید ما از عدم باور او به نقش فعال برای مردم قائل شدن ناشی می شود.

در واقع اقدامات سلسله وار سازمان سرکوب از قتل‌های زنجیره ای و سرکوب دانشجویان گرفته تا ترور حجاریان و توقیف حدود ۱۳ نشریه و روزنامه یکجا نشان از شکست قاطع تئوری "سازش با قدرت و تسهیم آن و چانه زنی در بالا" در این نظام دارد...» (بیانیه مجامع اسلامی ایرانیان، نشریه "انقلاب اسلامی"، شماره ۴۸۸ از ۱۲ تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۹ ص ۱۳)

هم چنین است، توضیحات مفصل درباره سرکوب و ترور اخیر، در اطلاعیه مورخ ۷ اردیبهشت ۱۳۷۹، دفتر آقای ابوالحسن بنی صدر.

در رابطه با قتل‌های زنجیره ای و پرونده قتلها در آن اطلاعیه چنین آمده است: «پرونده قتلها را از نیازی گرفتند و به مروی و بهرامی دادند. زیرا پرونده ای که او ساخته بود، قابل طرح حتی در دادگاه این رژیم نبود. پس از آنکه اسناد و مدارک را از پرونده خارج کردند، متهمان را، غیر از دوتن آزاد کردند. حالا صحبت از اینست که به آنها "دیه زندان" نیز بپردازند! از یکی از نزدیکان خامنه ای نقل می شود که: «تنها اطلاعیه وزارت اطلاعات، عمل بی رویه‌ای بود و گرنه بقیه کارها طبق نقشه انجام شد.

اشاره او به آن اطلاعیه است که در آن واواک اعتراف کرد، مدیرانش قتلها را سازمان دادند...»

همچنین در بند ۱۰ بخش اول آن اطلاعیه چنین آمده است: «سازمان ترور و مافیا که خامنه ای و رفسنجانی در رأس آنها هستند، وقتی می توانند آسوده خاطر شوند که اصلاح طلبان بکلی بی خطر شوند. از این رو، کارهای زیر در دستور کار این سازمان است: الف - ادامه دادن به ترورها چنانکه اینک معلوم است که ترور محمد رضا خاتمی نیز تدارک دیده می شده است. ب - قطع رابطه "خودیها" با "غیر خودیها". ج - توسعه نا امنی ها با استفاده از شبکه هیاتها و واحد های مقاومت و بسیج و استقرار حکومت نظامی در شهرها. د - توقیف ها و محکوم کردن ها.» (انقلاب اسلامی، شماره ۴۸۸، از ۱۲ تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۹، ص ۱۶)

۸۳ - در رابطه با حضور دو شاهد در دادگاه میکونوس، چنین نوشته شده است: «در ۵ اوت ۱۹۹۶ هانس یو آخیم اریگ [وکیل کترال عبدلی همسر فتاح عبدلی از ترورشدگان در رستوران میکونوس] تقاضانامه ای به دادگاه ارائه داد. او خواست ابوالحسن بنی صدر به عنوان شاهد به دادگاه خوانده شود تا در مورد خبری که در روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت چاپ شده بود، شهادت دهد. بنی صدر در ۲۲ و ۲۳ اوت ۱۹۹۶ در دادگاه شهادت داد. او گفت، بنا بر اطلاعاتی که در اختیار دارد، ترور میکونوس را دولت ایران سازماندهی کرده است و بالاترین سطوح دولت ایران تصمیم به این ترور گرفته اند. او گفت، بخشی از این اطلاعات را از دو منبعی بدست آورده است که هر دو به شرط آن که شناخته نشوند، حاضرند اطلاعات خود را در اختیار دادستانی قرار دهند. این دو شاهد سر انجام به دادگاه آمدند. علاوه بر این، بنی صدر در شهادت خود در ۲۳-۸-۱۹۹۶ گفت: «من فهرستی از ۱۳ نام که در ترورهای مهم و مشهور دنیا شرکت کردند و بعضی از آن ها محکوم شدند و برخی تحت تعقیب قرار گرفتند و همه آن ها در رژیم دارای مقامات مهم هستند همراه دارم. مثلاً کورش فولادی که در انگلستان به ۱۲ سال زندان محکوم شد و نماینده مجلس [شورای اسلامی] شده است و مهرداد کوبکی که در انگلستان به خاطر آتش زدن کتابفروشی محکوم شد و مشاور وزیر آموزش و علوم عالی است.»

طی شهادت غیر علنی مصباحی در دادگاه، وکلای کاظم دارابی [یکی از سازمان دهندگان عملیات ترور در رستوران میکونوس] از رئیس دادگاه خواستند تصویری را به مصباحی نشان دهد. این تصویر فردی بود که در شب ترور با تاکسی از نزدیک کنسولگری ایران در قسمت شرقی برلین به نزدیک رستوران آمده بود. پلیس بر اساس گفته های راننده تاکسی این تصویر را تهیه نموده و در اختیار مطبوعات گذاشته بود. رئیس دادگاه عکس را از پرونده بیرون آورد و به او نشان داد. مصباحی با دیدن تصویر، از دور گفت، من این شخص را خوب می شناسم، این عکس عرفانیان است. کت و شلوار شیک اما کمی به سبک قدیمی می پوشد. وی از افراد معروف واواک می باشد که با عملیات ترور سروکار دارد. از زمان تأسیس واواک با آن همکاری داشته است. در ابتداء معاون مالی وزیر واواک بود و اکنون در دفتر رهبر کار می کند و مورد اعتماد است. مبالغ هنگفتی در اختیار او قرار دارد که نباید حساب آن ها را پس بدهد. در سال ۱۹۹۲ نیز در دفتر رهبر کار می کرد. از مصباحی سؤال شد، آیا این شخص می تواند در مورد هزینه های تا حدود صد هزار مارک تصمیم بگیرد، او در جواب گفت، عرفانیان در موقعیتی قرار دارد که بتواند در مورد هزینه ای بیش از ده برابر این مبلغ هم تصمیم بگیرد. به این اطلاع در دادگاه پرداخته نشد هرچند حضور عرفانیان نشان می داد که رهبر و دفتر او به طور مستقیم عملیات میکونوس را زیر نظر داشتند.» (هنوز در برلن قاضی هست، ترور و دادگاه میکونوس، ص ۴-۱۵۲).

هم چنین در رابطه با "کمیته امور ویژه" چنین آمده است: علی رغم خواست دادستانی، دادگاه از بردن نام تصمیم گیرندگان و دستور دهندگان قتل خودداری نمود. اما در حکم دادگاه ذکر شد: «رهبر، رئیس جمهور، وزیر امور خارجه، وزیر اطلاعات و امنیت، فرمانده سپاه پاسداران و... ایران در کمیته امور ویژه که ارگانی و رای قانون اساسی جمهوری اسلامی است، تصمیم به قتل در میکونوس گرفتند...» (همان منبع، ص ۶-۱۵۵)

در مقطع زمانی که کتاب "درس تجربه" برای چاپ آماده می شده است، کتاب سوم از سلسله کوشش های آقایان مهران پاینده، عباس خدقلی و حمید نودری در ۳۰۱ صفحه تحت عنوان "سیستم جنایتکار، اسناد دادگاه میکونوس" به عنوان جلد سوم از مجموعه میکونوس (پروژه ای از: آرشیو اسناد و پژوهش های ایران - برلین) از سوی نشر نیما منتشر شده است. برای آگاهی از مسایل پرشمار درباره ترور دادگاه میکونوس، خوانندگان را به مطالعه این آثار جامع (سه جلدی) دعوت می کنم.

۸۶ - قتل عام زندانیان سیاسی ایران در تابستان سال ۱۳۶۷ به عنوان یک فاجعه ملی در تاریخ زندانهای ایران بی سابقه بوده است. ابعاد این جنایات، آن قدر وحشتناک است که آقای منتظری طی نامه ای به تاریخ ۹ مرداد ۱۳۶۷، آقای خمینی را دعوت به عطفوت می کند: «... اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید اقلأ دستور دهید ملاک، اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات باشد، نه اکثریت [آراء] و زنان هم استثنا شوند مخصوصاً زنان بچه دار و بالاخره اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز هم عکس العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود. و بعضی از قضات متدین بسیار ناراحت بودند و بجا است این حدیث شریف مورد توجه واقع شود...» (متن کامل نامه نگاه کنید به: خاطرات حسینعلی منتظری ص ۶۳۱)

به هرحال، تاریخ ایران در قرن بیستم، این جنایت هولناک را به نام رژیم جمهوری اسلامی و در رأس آن آقای خمینی، ثبت کرده است. کشتار عظیم هزاران زندانی سیاسی در زندانهای مختلف و آنهم زندانیانی که قبلاً محاکمه شده بودند و دوره محکومیت خود را می گذراندند و یا زندانیانی که محکومیت خود را به پایان رسانده بودند!!

۸۷ - برخی روایت ها در باره پرداخت غرامت جنگی به ایران:

رژیم جمهوری اسلامی با سیاست ادامه جنگ هرگونه مذاکره با رژیم عراق را خیانت می دانست و به چیزی جز سرنگونی رژیم صدام راضی نبود. در تحلیل نهایی، اگر چه هر دو رژیم ایران و عراق بازندگان در این جنگ بودند، ولی این نیروهای نظامی عراق بودند که با ضربات پی در پی خود رژیم جمهوری اسلامی و آقای خمینی را وادار به "نوشیدن جام زهر" نمودند.

وقتی به خاطر می آوریم، این آقای خمینی بود که در طول ۸ سال - درحالیکه در مقطع اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۰ و سپس از مقطع فتح خرمشهر در خرداد ۱۳۶۱، زمینه برقراری صلح فراهم بود و نپذیرفت - دائماً شعار می داد و می گفت: «مصالحه با جنایتکار و سازش با جنایتکار، این یک جنایتی است بر مردم متعهد و یک جنایتی است بر اسلام» (جنگ تحمیلی، انتشارات دفتر نمایندگی...، ص ۱۲۲) و در همین راستا، می گفت: «هیچ مسلمی نباید خیال کند که بین اسلام و غیر مسلم باید صلح ایجاد بشود.» (همانجا، همان صفحه) و هم چنین می گفت: «صلحی که صدام و استکبار جهانی پیشنهاد می نماید، صلحی است که منافع آنها را تضمین می نماید و بر ضرر مستضعفین و امت اسلام می باشد. به همین دلیل است که ایران زیر بار صلح تحمیلی آمریکا نرفته و نخواهد رفت.» (همانجا، همان صفحه)

در پوشش این شعارها و سخنرانیهای ریز و درشت سران جمهوری اسلامی در ضرورت اسلامی بودن جنگ و ضد اسلامی بودن صلح، حدود یک میلیون کشته و معلول و زخمی، پیامد این جنگ فاجعه بار بود. و بالغ بر هزارمیلیارد دلار خسارت مالی به کشور ایران وارد آمد. آقای خمینی با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۷، این فاجعه را که یکی از فاجعه های بزرگ قرن بیستم بشریت است، با این جملات سرهمبندی کرد. او گفت: «اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسئله بسیار تلخ و ناگواری برای همه، خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع مواضع اعلام شده در جنگ بودم [یعنی سرنگونی صدام] و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می دیدم ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می کنم با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کنونی آن را به مصلحت انقلاب و نظام می دانم ... من باز می گویم که قبول این مسئله برای من از زهر کشنده تر است.»

آقای خمینی حتی در آن لحظه ای هم که می کوشید با به کارگیری عباراتی احساسی، خطای تاریخی خود را در ارتباط با جنگ ببوشاند، واقعیت درست را به اطلاع مردم نمی رساند. او می گوید: «من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع مواضع اعلام شده در جنگ بودم و...» درحالیکه، این امر واقعیت ندارد. زیرا مذاکرات پشت صحنه این پذیرش و با تلاش به اینکه ایران شعارهای فعلی خود را پس می گیرد ولی فقط صدام را به عنوان آغازگر جنگ ببپذیرند، از یک سال قبل شروع شده بود.

قطعنامه ۵۹۸ در اجلاس ۲۷۵۰ شورای امنیت به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ (۳۰ تیر ۱۳۶۶) به تصویب رسیده است. در بند ۱ قطعنامه چنین آمده است: «شورای امنیت مقرر می دارد که به عنوان نخستین گام برای پایان بخشیدن به مخاصمه، ایران و عراق یک آتش بس فوری اعلام کنند و به کلیه عملیات نظامی در زمین، دریا و در هوا پایان دهند و نیروهای خود را بیدرتنگ به مرزهای شناخته شده بین المللی عقب بکشند.»

پذیرش این مفاد فوق مغایر شعارهای رژیم جمهوری اسلامی در طول سالهای جنگ بود زیرا رژیم جمهوری اسلامی کمتر از سرنگونی و سقوط صدام رضایت نمی داد. درحالیکه در اردیبهشت ۱۳۶۰ مشابه همین مفاد - پیشنهاد به شورای عالی دفاع ایران از سوی هیئت میانجی صلح کشورهای غیر متعهد - هم مطرح شده بود. و سران حزب جمهوری اسلامی با آن مخالفت کردند.

یادداشت آقای بنی‌صدر:

اخیر، پیشنهاد هیئت میانجی صلح کشورهای غیر متعهد بهتر از قطعنامه ۵۹۸ بود. به شماره ۴۹۸ انقلاب اسلامی مراجعه فرمایید. یک سند برای شما می‌فرستم نامه به آقای خمینی است راجع به پیشنهاد غیر متعهد ها. (این سند در بخش اسناد این کتاب کلیشه شده است. سند شماره ۲)

دو روز پس از صدور قطعنامه ۵۹۸، ولایتی وزیر امور خارجه ایران به دیدار گنشر وزیر امور خارجه آلمان می‌رود تا مگر او وساطت کند، اگر صدام حسین را به عنوان آغازگر جنگ و متجاوز به ایران بپذیرند، ایران نیز با قطعنامه ۵۹۸ موافقت می‌کند. ایران طی حدود یک سال در جبهه دیپلماسی فعالیت کرد تا این خواسته را بتواند عملی کند ولی سرانجام رژیم ایران را مجبور کردند که قطعنامه ۵۹۸ را بپذیرد. در حالیکه در این قطعنامه، صدام به عنوان آغازگر جنگ یعنی متجاوز شناخته نشد. درباره مسئله یاد شده نگاه کنید به خاطرات هاینریش گنشر درباره مسافرت ولایتی به آلمان و دیدارش با گنشر در این زمینه.

Hans Dietrich Genscher, "Erinnerungen", Siedler Verlag, 1995, S. 547

یادداشت آقای بنی‌صدر:

در ماه مارس [فروردین ۱۳۶۷] ولایتی به گنشر اطلاع می‌دهد، ایران قطعنامه را می‌پذیرد.

علیرغم وجود سند رسمی سازمان ملل متحد یعنی قطعنامه ۵۹۸، اخیراً آقای رفسنجانی به عنوان یکی از آثار مهم جنگ، چنین می‌گوید: « با وجود موضع‌گیری قدرت‌های جهان به نفع صدام، موفق شدیم رأی سازمان ملل را در مورد متجاوز بودن عراق بگیریم و این پیروزی حقوقی و سیاسی و حیثیتی مهمی است و از لحاظ اقتصادی هم اهمیت دارد. چون باید خسارات جنگ را به ما بدهد که حداقل آن صد میلیارد دلار است.» (نگاه کنید به: هاشمی رفسنجانی، " حقیقت‌ها و مصلحت‌ها"، نشر نی، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۰۴)

این سخن کاملاً نادرست است. در قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد هیچگونه اشاره‌ای به متجاوز شناخته شدن عراق در این جنگ نشده است. اگر عراق متجاوز شناخته شده بود، همانگونه که در ارتباط با تجاوز آن کشور به کویت از طریق مراتب مصوبه، هزینه خسارات را از عراق باز می‌ستانند، در مورد ایران هم می‌توانست عمل شود که نشد.

برای نشان دادن ابعاد تحریف و غیر واقعی بودن اظهارات آقای رفسنجانی، متن سند قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را در بخش اسناد این کتاب چاپ کردیم. مضافاً، این نکته را هم باید یادآوری کرد که پس از خاتمه جنگ، مقامات رسمی ایران میزان خسارت وارده به ایران را در این جنگ، هزار میلیارد دلار تخمین زده بودند نه صد میلیارد دلار. (ترجمه سند قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت. نگاه کنید به بخش اسناد، سند شماره ۳)

به مناسبت بیستمین سالگرد جنگ ایران و عراق (هفته اول مهرماه ۱۳۷۹) آقای رفسنجانی در یک مصاحبه رادیو و تلویزیونی، تحریفات دیگری را در رابطه با مسایل جنگ ایران و عراق مطرح کرده است. از جمله آقای رفسنجانی در رابطه با پرداخت غرامت از سوی کشور های نفت خیز منطقه خلیج فارس به ایران که از مقطع مذاکرات هیئت های میانجی صلح کنفرانس اسلامی و جنبش غیر متعهد ها به ایران اعلام شده بود - و بعد از آن نیز در چند مقطع این پیشنهاد تکرار شد - انکار می‌کند و می‌گوید « حرفهایی در مورد "پول" [غرامت] می‌گویند که کنفرانس اسلامی و کشورهای عربی دادند یا می‌خواستند بدهند، دروغ محض است. این موضوع را هم هیچ کس به صورت رسمی با ما مطرح نکرد. بنابراین، در این فاصله کسی پیشنهاد مشخصی به ما نداد. اینکه ما نمی‌پذیرفتیم، واقعیت ندارد. هر کس می‌داند، بیاید و بگوید.»

نخست از درون خود یادداشت های آقای رفسنجانی، این واقعیت را که از جانب دو شخصیت رسمی به ایشان گفته شده، نشان می‌دهیم:

(۱) پیشنهاد اولاف پالمر معاون دبیر کل سازمان ملل متحد در زمینه پرداخت غرامت به ایران که در یادداشت روز ۸ اسفند ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی (کتاب "عبور از بحران"، ص ۴۹۶) یعنی در سند مربوط به خود ایشان چنین نوشته شده است: « دیشب در جلسه شورای عالی دفاع شرکت کردم، گزارش جبهه ها و بحث درباره تهیه مهمات ضروری و پیشنهادات پالمر بود. خروج عراقیها [از خاک ایران] را پذیرفته. مذاکره درباره مرزها منجمله ارونرود می‌خواهد و حضور نیروهای ناظران بین المللی در مرزها و پرداخت غرامت جنگی به دو طرف از طرف دولتهای داوطلب [یعنی کشور های نفت خیز منطقه]»

(۲) مورد دوم، دریافت پیغام از سوی یک مقام مسئول یعنی ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی ایران بود که شخصاً به اطلاع آقای رفسنجانی رسانید.

این مورد نیز در یادداشت روزانه آقای رفسنجانی (۱۵ اسفند ۱۳۶۰، صفحه ۵۰۰ کتاب "عبور از بحران") یعنی یک هفته بعد از پیشنهاد پرداخت غرامت که از سوی اولاف پالمه مطرح شده بود، خوانده می شود.

در یادداشت آقای رفسنجانی می خوانیم: « ظهر و عصر ملاقاتهایی داشتم. ناخدا افضلی آمد و راجع به مین گذاری و مین رویی توضیحاتی داد. او اطلاع داد که وابسته نظامی ایتالیا گفته: کشورهای نفت خیز منطقه مایلند شصت میلیارد دلار خسارت جنگ را از طرف صدام به ایران بدهند [مضمون این عبارت که حاضرند این خسارت را از طرف صدام به ایران بدهند یعنی این کشورها صدام را به عنوان متجاوز می شناسند] و ایران از شرط سوم که کیفر صدام است [یعنی سرنگونی صدام] منصرف شود.»

قبلاً در یادداشت شماره ۶۲ به این موضوع اشاره شد، در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی پس از برکناری رئیس جمهور بنی صدر، به بهانه هایی مختلف مانع آمدن هیات های میانجی صلح (کنفرانس اسلامی و کنفرانس کشورهای غیر متعهد) به ایران می شد، ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی به نحوی این واقعیت را به اطلاع مردم ایران رسانید که هیات حاکمه ایران از پذیرفتن هیات های میانجی صلح امتناع می کند. او در ۱۴ تیر ماه ۱۳۶۰، چنین گفت: « ما باید با پذیرفتن هیات های صلح و با دلیل و برهان حقانیت خود را ثابت کنیم و خود را در دیدگاه ملت های جهان، ملتی صلح دوست، آرامش طلب و غیر متجاوز جلوه گر سازیم... هرچه جنگ بیشتر طول بکشد [یعنی سیاست ادامه جنگ در جهت منافع ملی ایران نیست و مضافاً، نپذیرفتن هیاتهای میانجی صلح چیزی جز سیاست ادامه جنگ نیست] امپریالیسم به هدفهای خود بیشتر نزدیک می شود.»

(مصاحبه ناخدا افضلی، روزنامه اطلاعات، ۱۴ تیرماه ۱۳۶۰)

متأسفانه در شرایط جامعه تکصدایی آن روز ایران، این گونه هشدار باش ها و دلسوزیها در مقابل خط سیاسی حاکم بر ایران که در جهت ادامه سیاست جنگ حرکت می کرد، نقشی نداشت. ناخدا افضلی کوشش کرد تا از طریق دوستان همدوره تحصیل خود در آکادمی لیورنو ایتالیا در ۲۵ سال پیش که اکنون در مقامات بالای نیروی دریایی ایتالیا بودند و نیز از طریق وابسته دریایی ایتالیا در ایران، طرح پیشنهادی پرداخت غرامت به ایران را به جریان بباندازند تا شاید مجدداً مذاکرات برای پایان یافتن جنگ فراهم آید. بنابراین، مطلبی که آقای رفسنجانی درباره مراجعه ناخدا افضلی و رساندن پیغام وابسته دریایی ایتالیا به او در یادداشت های روزانه اش قید کرده، در ارتباط با این کوشش ها بوده است که طی چند ماه پس از ریاست جمهوری آقای بنی صدر، عملاً متوقف مانده بود.

شایان ذکر است، پس از فتح خرمشهر و آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۱ که در واقع پیروزی ملی ایران را در این جنگ و خاصه از نظر روانی به همراه داشت، مجدداً کوشش های جدیدی توسط ناخدا افضلی به عمل آمد. او در آن زمان از نگارنده این سطور خواست که تحلیلی حدود ۱۰-۸ صفحه با استدلال بر ضرورت پایان دادن به جنگ، تهیه نمایم. بعد از آن، ناخدا افضلی و اینجانب به همراه یکی از نظامیان نزدیک به آقای رفسنجانی (سرهنگ هدایت الله حاتمی) در نیمه دوم خرداد ۱۳۶۱ در منزل آقای رفسنجانی با ایشان دیدار کردیم و حدود ۳-۲ ساعت درباره ضرورت پایان دادن به جنگ در این مقطع و نیز عواقب خطرناک ورود به خاک عراق و طولانی شدن جنگی بی سرانجام، تاکید کردیم. (در ضمیمه چهارم این کتاب با تفصیل بیشتر به این موضوع اشاره شده است)

البته باید به این نکته هم اشاره شود که در درون حاکمیت آن روز ایران نیز کسانی بودند که در مقطع بهار ۱۳۶۰ و نیز پس از فتح خرمشهر، ادامه جنگ را به سود ایران نمی دانستند و به سهم خود کوشش هایی کردند؛ از جمله آقای منتظری که در آن زمان جانشین آقای خمینی بود: « دانستی است که آیت الله منتظری، در بهار ۱۳۶۰، به آقای خمینی مراجعه کرد که با صلح و اخذ غرامت موافقت کند. اما وقتی نزد او رفته بود، اعضای دفترش گفته بودند مثل اینکه بوی دلار به مشام آقای منتظری رسیده است!!» (انقلاب اسلامی، " در سایه کودتا"، شماره ۴۹۸، ۲۸ شهریور تا ۱۰ مهر ماه ۱۳۷۹)

نمونه دیگر، آقای مهندس عزت الله سحابی است. او درباره دیدار خود (به عنوان نماینده مجلس شورای اسلامی در آن زمان) با آقای رفسنجانی در روزهای پس از فتح خرمشهر، چنین گفته است: « در خرداد سال ۱۳۶۱ پس از فتح خرمشهر، ما نماینده مجلس شورای اسلامی دوره اول بودیم. آقای هاشمی رفسنجانی هم رئیس مجلس بودند. بنده با ایشان ملاقاتی کردم و استدلال کردم که این پیروزی که به دست آمده، هم افتخار دارد و هم متضمن منافی برای ایران هست. به طوریکه کشورهای عربی اصرار داشتند که اگر صلح بشود، آنها کمک هایی به طرفین می کنند و جبران خسارات می کنند - بهتر است از این موقعیت استفاده بشود و بالعکس اگر بروید داخل خاک عراق، بدنامی زیادی برای ایران و از آن طرف، انگیزه برای سرباز عراقی برای جنگیدن و از این طرف، بی انگیزگی برای جنگیدن برای سرباز ایرانی خواهد بود ایشان [آقای رفسنجانی] استدلالش این بود که ما بایستی برویم یک گرو از عراق بگیریم و آن وقت با صدام مذاکره کنیم، این جور حاضر نیست مذاکره کند. این گرو را ایشان خیلی ساده می گرفت. مثلاً گرفتن بصره، این حرف خود ایشان بود که آنها را بگیریم. فکر می کردند که گرفتن بصره و بغداد آسان است. استدلال آقای هاشمی این بود که باید برویم داخل [خاک عراق]» (گفتگوی رادیویی عزت الله سحابی به مناسبت بیستمین سالگرد جنگ ایران و عراق با فریدون زرنگار، رادیو آزادی».

بحث خود را درباره مسئله پرداخت غرامت به ایران که آقای رفسنجانی پس از گذشت ۱۲ سال از خاتمه جنگ، اینک آن را انکار می کند، دنبال می کنیم:

۳) مورد سوم، روایت آقای دکتر احمد مدنی وزیر دفاع ملی پیشین و فرمانده نیروی دریایی سابق است که در گفتگو با آقای ابوتراب مستوفی (رادیو بین المللی فرانسه، برنامه فارسی) چنین گفته است: « در آن زمان بندر فاو در خاک عراق در اختیار ایران بود [در فاصله اسفند ۱۳۶۴ تا خرداد ۱۳۶۷] و این زمانی بود که ایران از منبع قدرت صحبت می کرد. آنها حاضر بودند که جنگ پایان بگیرد و به هر طریقی متوسل می شدند و در عرصه بین المللی، خیلی ها را واسطه کرده بودند. برای بنده هم فرصتی پیش آمد که در سوئیس چند نفری را دیدم یعنی چند نفر از سفرای کشورهای عربی. در این دیدارها، بحث جنگ پیش آمد. گفتم، این جنگ بجز اینکه به سود استعمار بین المللی و به زیان دو کشور ایران و عراق باشد، پایان دیگری نخواهد داشت. اگر هزار سال هم طول بکشد، استعمار بین المللی نخواهد گذاشت، نه ایران در این جنگ پیروز بشود و نه عراق. هر دو کشور باید شکست خورده این جنگ باشند و عملاً هم دیدیم که هر دو کشور، شکست خورده این جنگ بودند. بنابراین، باید راه منطقی پیدا کنیم تا این قدر مردم کشته نشوند.

البته در آن دیدار گفتم، بنده هیچ کاره ام و به عنوان یک ایرانی دارم صحبت می کنم و به بنده چنین مسئولیتی نداده اند. صحبت این طور بود: مرزها به عنوان مرز بین المللی باشد، اسرای جنگی با میل خودشان برگردند به کشورهاشان و بعد، مسئله صدور انقلاب و سرنگونی دولت عراق منتفی بشود و این موضوع به عهده خود ملت عراق است، که آیا رژیم صدام را می خواهد یا نمی خواهد. چهارمین نکته، چون عراق آغازگر جنگ است، باید غرامت جنگی بپردازد. در آن صحبت ها، پیشنهاد پرداخت ۴۰ تا ۵۰ میلیارد گرامت به ایران عنوان شد.

در آن دیدار، آنها [سفرای کشورهای عربی منطقه] گفتند، این سخنان را اگر می توانید به خمینی منتقل کنید، این کار را بکنید، ما آمادگی چنین سازشی را داریم. این دیدار مربوط به سال ششم جنگ، سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) بود.»

ابوتراب مستوفی: « اینکه گفتند، آمادگی به چنین سازشی داریم یعنی منظور این بود که آماده بودند این پول را بدهند؟»

دکتر مدنی: « آنها آماده بودند که از طریق صندوق کشورهای اعراب منطقه بدهند، چون عراق که چنین پولی را نمی توانست بدهد.»

ابوتراب مستوفی: « تیمسار مدنی! یعنی امروز شما تأیید می کنید که کشورهای ثروتمند جنوب خلیج فارس آماده بودند که در آن تاریخ، حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیارد دلار به ایران غرامت بدهند و این موضوع را سفرای آن کشورها به زبان آوردند؟ بعد شما چه کردید؟»

دکتر مدنی: « بله، تأیید می کنم. بعد، من به طریقی که مقدور بود تا نامه ای به دست خمینی برسد، عین جریان را برای خمینی نوشتم. به او نوشتم، درست است که من با شما موافق نیستم و درست است که شما با من موافق نیستید. و درست است که من در این صحبت ها، هیچکاره بودم ولی به عنوان یک ایرانی، مسئولیت نسبت به وطنم می کنم، این صحبت ها را من کردم، این راه حل است و عاقلانه است که به این جنگ پایان بدهید. به جهت اینکه ایرانیها را بکشتن ندهید.»

ابو تراب مستوفی: « مسئله غرامت را هم ذکر کردید؟»

دکتر مدنی: « بله، مسئله غرامت را هم ذکر کردم. البته خود ایشان [خمینی] پاسخی به من ندادند ولی اطرافیان ایشان [خمینی] به من پاسخ دادند که با این پیشنهادات موافق نیست.» (گفتگوی رادیویی آقای ابوتراب مستوفی با تیمسار دکتر احمد مدنی، رادیو بین المللی فرانسه - برنامه فارسی - در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۰)

آقای منصور فرهنگ نخستین نماینده ایران در سازمان ملل متحد پس از انقلاب، درباره موقعیت ایران و پرداخت غرامت از سوی کشورهای نفت خیز منطقه خلیج فارس، در آن گفتگوی رادیویی چنین گفت: « بعد از آزادی خرمشهر که ایرانیها توانستند عراقیها را از ایران خارج کنند، آیت الله خمینی به کلی عوض شد یعنی کسی که گفته بود، شاه باید برود، رفت. کارتر باید برود، رفت [در رابطه با زدوبند با حزب جمهوری خواه آمریکا و ماجرای " اکتبر سورپرایز"] حالا شعارش این بود که صدام باید برود و آقای خمینی واقعاً گرفتار این توهم شده بود، مثل اینکه جهان اجازه می داد که ایران عراق را تسخیر بکند؟! در حالیکه در آن زمان، بهترین موقعیت های دیپلماتیک برای ایران پیش آمده بود. کشورهای عربی خلیج فارس و از جمله عربستان سعودی و کویت تلاش بسیار زیادی برای آغاز صلح کردند و حتی حاضر شده بودند به ایران غرامت جنگی بپردازند.» (گفتگوی آقای ابوتراب مستوفی با آقای منصور فرهنگ، رادیو بین المللی فرانسه - برنامه فارسی - در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۰)

۸۸ - هدایت الله حاتمی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران همانند برخی از اعضای مرکزیت و کادر ها و اعضای آن حزب با سیاست مسلط حزب در قبال حکومت جمهوری اسلامی موافق نبود. نقل مطلب زیر مربوط به یکی از جلسات پرسش و پاسخ آقای کیانوری است. مسئول فنی جلسه آن روز، بعداً مشاهدات خود را اینگونه نقل می کند: « با کیانوری و سیامک (حسین قلمبر) وارد جلسه شدیم. هدایت الله حاتمی، مهدی کیهان، بهرام دانش، عبدالحسین آگاهی، قائم پناه و ژیلای سیاسی حضور داشتند. هنوز کیانوری درست ننشسته بود که حاتمی گفت: « می خواستم توضیح بدهید که چرا وضع تشکیلات اینقدر به هم ریخته است؟ چرا کسی به حرف و کارهای ما رسیدگی نمی کند و سازمان درست و حسابی نداریم.» کیانوری گفت: بسیار خوب حتماً صحبت می کنیم و با اشاره به من (ف. شیوا) ادامه داد. [یعنی دستگاه ضبط صوت و اقدامات فنی را برای جلسه آماده کن] فقط اول اجازه بدهید، کارمان را با این رفیق انجام بدهیم، یک مصاحبه ای هست که رفقای فدایی [

اکثریت] در روزنامه کار خواسته اند با من انجام دهند. فکر می‌کنم پاسخ خیلی از سئوالات شما هم ضمن این مصاحبه داده شود.» (ف . شیوا، " با گام‌های فاجعه"، انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، پاییز ۱۳۶۸، ص ۳۲)

اما در باره هدایت الله حاتمی نفوذی حزب جمهوری اسلامی: او پس از رئیس جمهوری آقای بنی‌صدر، در تقسیم مشاغل بین به اصطلاح نظامیان حزب اللهی، سهم او، پست فرمانده دانشکده افسری شد. در کتاب " عبور از بحران" درباره او چنین یادداشت شده است: « دو نفر از دانشکده افسری آمدند و از آقای سرهنگ حاتمی فرمانده دانشکده افسری که جای سرهنگ نامجو آمده، شکایت داشتند و از صیاد شیرازی نیز که او را گذاشته است.» (یادداشت روز ۲۵ آبان ۱۳۶۰). و مورد دیگر: « سرهنگ حاتمی، فرمانده دانشکده افسری آمد و از اتهام سوزاندن پرچمهای طاغوتی موزه دانشکده افسری و نابود کردن آثار دیگر [موجود در موزه دانشکده] دفاع کرد.» (یادداشت روز ۲ آذر ۱۳۶۰)

۸۹ - اسفندیار بزرگمهر رئیس اداره تبلیغات و عضو کابینه کودتای سرلشگر زاهدی، درباره چگونگی تشکیل " بنگاه فرانکلین" در تهران چنین می‌نویسد:

« از پیش آمد های زمان من در اداره تبلیغات، تشکیل " بنگاه فرانکلین" است. روزی [در نخستین ماههای بعد از کودتا. چون بعد از بزرگمهر، معینیان به جای او قرار گرفت] دو نفر آمریکایی از من وقت خواستند که یکی از آنها " اسمیت" نام داشت. هر دو آدمهای معتدلی به نظر می‌رسیدند و اظهار داشتند که از طرف موسسه فرانکلین که مرکز آن در نیویورک است آمده اند. این موسسه غیر انتفاعی است و برای چاپ کتب مختلف و آموزش تاسیس شده و در بسیاری از کشورهای دنیا شعبه دارند. گفتم، از دولت کمک می‌خواهید؟ گفت، خیر، ما می‌خواهیم با اشخاصی که در این کار سابقه دارند، آشنا شویم و بعد تصمیم بگیریم. من به نظرم آمد که شوهر خواهر من دکتر محسن صبا استاد دانشگاه که در بانک ملی هم خدمت می‌کرد و ریاست " انجمن دوستداران کتاب" را به عهده داشته و از چاپ و کارهای ظریف چاپی اطلاع کاملی دارد، برای این کار صلاحیت دارد و وسیله آشنایی آنها را فراهم کردم و بعد از ملاقات، دکتر صبا به من گفت کار آنها سنگین است و باب طبع من نیست. بعد از مدتی خبردار شدم که آنها هدف خود را پیدا کرده اند و تقی زاده با آنها آشنا شده و او هم همایون صنعتی زاده را به آنها معرفی کرده و صنعتی زاده از این راه با اشرف پهلوی آشنا شد و چاپخانه بزرگی ایجاد کردند که کتب دبستانی و دبیرستانی را چاپ کرده و می‌فروختند. سالهای بعد کسب اطلاع کردم که " بنگاه فرانکلین" یک از مؤسسات جنب [پوششی] اداره اطلاعات آمریکا (سیا) در ایران است.» (اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر، انتشارات ساتراپ، لندن، ۱۳۷۲، ص ۲۵۷)

۹۰ - به عنوان نمونه، درباره این مناسبات و نیز طرح مسایل مربوط به اختلافات با رئیس جمهوری، نگاه کنید به: کتاب عبور از بحران، ص ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۷۵

۹۱ - پس از درگذشت آقای خمینی، نامه ای از او منتشر شده است و در آن نامه، علاوه بر آقای بنی صدر، درباره آقایان منتظری و بازرگان نیز، چنین گفت شد. در خاطرات آقای منتظری، ایشان آن نامه را از کارهای جعلی احمد خمینی عنوان کرده است (خاطرات منتظری)

۹۲ - خط سیاسی آمریکا را در رابطه با جنگ عراق و ایران می‌توان در این اظهار نظر هنری کی‌سینجر خلاصه کرد که گفت: « جنگ ایران و عراق باید دو بازنده داشته باشد.»

این سیاست حتی از دهان جوزف توئینیان رئیس انستیتو تحقیقات روابط خارجی وزارت امور خارجه آمریکا در کنفرانس لندن نیز بیرون آمد. او گفت: منافع آمریکا منطبق بر ایران و عراق ضعیف است. (نقل از کتاب " کوششی بر تحلیل جنگ رژیمهای ایران و عراق، تألیف الف. کوشا، ۱۳۶۷، ص ص ۱۶۰ و ۳۴۲)

در واقع، آمریکا و متحدین غربی آن و همچنین شوروی سابق و کشورهای سوسیالیستی سابق نه موافق پیروزی عراق در این جنگ بودند و نه موافق پیروزی ایران.

البته هدف کوتاه مدت آمریکا در ترغیب عراق به جنگ علیه ایران را می‌توان از محتوای گفتگوهای هامیلتون جردن رئیس اداری کاخ سفید با برزینسکی مشاور امنیتی کارتر، دریافت. (یادداشت روزانه هامیلتون در یکم مهرماه ۱۳۵۹. همان کتاب، ص ۳۴۷)

سیاست تسلیحاتی و تجارت اسلحه با دو کشور ایران و عراق در دوران جنگ، مقاصد سیاسی و اقتصادی کشورهایی را نشان می‌دهد که حتی بعضی از آنها همزمان طرفین را در جنگ تسلیح می‌کردند و مورد حمایت قرار می‌دادند و عملاً به استمرار جنگ بین ایران و عراق دامن می‌زدند. اعتراف وزیر دفاع سابق انگلیسی در جریان محاکمه او و تصریح او به این امر از جمله سندهای قابل اتکاء برای نشان دادن چنین سیاستی است.

از کتاب "تجارت جهانی اسلحه یک درد اجتناب ناپذیر" (از انتشارات انستیتو سیاست خارجی سوئد. سال ۱۹۸۶) می‌توان واقعیت‌هایی را بیرون کشید. عراق قبل از شروع جنگ، ۳۵ میلیارد دلار ذخیره ارزی داشت. در سال ۱۳۶۶، بدهی عراق به کشورهای خارجی به ۸۰ میلیارد دلار رسید که ۶۰ درصد این بدهکاری خارجی مربوط به خرید سلاح بوده است. آنجا، شکل های فروش اسلحه به ایران و عراق که به پنج طریق انجام می‌شد، ذکر شده است و همچنین فهرست نام کشورهایی را که به ایران و عراق سلاح می‌فروختند و یا به طریق دیگر کمک می‌رساندند، ذکر شده است و بالغ بر ۲۸ کشور بودند. سند دیگری، خریدهای تسلیحاتی ایران و عراق را در سالهای جنگ نشان می‌دهد: قبل از

جنگ، خرید تسلیحاتی عراق از سه کشور و بعد از جنگ از ۱۷ کشور بوده است. ایران قبل از جنگ از ۵ کشور و بعد از جنگ از ۱۷ کشور بوده است. نقل از:

SIPRI, Yearbook, London, 1981, P. 198

۹۳- نظر به اهمیت تاریخی بررسی مسایل جنگ ایران و عراق، کوشش شده است در این یادداشت به توضیحات نسبتاً مفصل تری برای خوانندگان علاقه مند پرداخته شود: این بررسی تحت عنوان "تحلیلی پیرامون جنگ ایران و عراق" در بخش ضمایم کتاب (ضمیمه چهارم) چاپ شده است.

۹۴- شوکت، حمید، "گفتگو با ایرج کشلولی"، نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان، ۱۳۷۸، ص ص ۲ - ۳۰۱

۹۵- شوکت، حمید، "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" (گفتگو با مهدی خان بابا تهرانی)، نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان، ص ۵۶

۹۶- در باره فعالیت های رژیم عراق برای برقراری تماس و پیشنهاد همکاری با جریانهای سیاسی اپوزیسیون ایرانی در خارج کشور در آن سالها، نگاه کنید به: پهلوی، رضا، "گذشته و آینده"، در گفتگو با احمد احرار، انتشارات کیهان لندن، ص ص ۱۱۹ - ۱۱۸

۹۷- نگاه کنید به خاطرات هانس دیتريش گنشر

Genscher, Hans Dietrich, "Erinnerungen", Siedler Verlag, Germany, 1995, S. 547

۹۸- درباره سفر مک فارلن به ایران، نگاه کنید به خاطرات حسینعلی منتظری

99- Banisadr, Le complot des ayatollahs, Edi Ladecouverte Paris,

1989

۱۰۰- به دلیل نقش مهمی که برخی مطبوعات فعال غیر دولتی در طول دو سال اخیر در زمینه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایفاء کرده اند، همه ابزارها علیه مطبوعات و روزنامه نگاران به میدان آمد، از ضرب و شتم و فشار تا گرفتن وثیقه، از تعطیلی پی در پی نشریات تا زندانی کردن اعضای تحریریه ها، از دادگاههای انقلاب و دادگاه ویژه روحانیت تا دادگاههای مطبوعات بدون هیأت منصفه، از حبس - هم مدیر مسئول، هم سردبیر، هم نویسنده، هم تعطیلی نشریه - تا سراسیمگی در تصویب قانونی بر ضد مطبوعات، از حبس موقت تا حبس ۱۰ ساله و البته در حاشیه نیز گلوله ای نا قابل (پیام امروز، اردیبهشت ۱۳۷۹ نقل از: نشریه حقوق بشر، ارگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، نشریه اول، سال هفدهم، شماره پیاپی ۴۸، بهار ۱۳۸۰، ص ۶)

در رأی دادگاه حجت الاسلام عبدالله نوری آمده، عمل او از مصادیق بارز ماده ۲۶ قانون مطبوعات و ماده ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی است که مقرر داشته: «هر کس به مقدسات اسلام و یا هر یک از انبیاء عظام یا ائمه طاهرین یا حضرت طاهره اهانت نماید به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد.» هنوز عده زیادی از روزنامه نگاران در زندان به سر می برند و همزمان عده ای از حرفه روزنامه نگاری محروم شده اند، از جمله رضا انصاری، غفور گرشاسبی، یدالله اسلامی، اکبر گنجی، عبدالله نوری، محمد قوچانی، ابراهیم نبوی، لطیف صفری، عزت الله سبحانی، ماشاءالله شمس الواعظین، عمادالدین باقی، مسعود بهنود، احمد زید آبادی، بهروز بهزادی، رضا علیخانی و ... در عرض این چهار سال بیش از ۷۰ مجله و ماهنامه و روزنامه یا توقیف شدند و یا مدیران آنها را به دادگاه احضار نمودند و یا نویسندگانشان هنوز در زندان به سر می برند. در زیر نام روزنامه ها و هفته نامه ها و ماهنامه هایی را که در طول این چهار سال به حکم دادگاه مطبوعات و یا دادگاه ویژه روحانیت و یا دادگاه انقلاب توقیف و یا این که مدیران و نویسندگان آنها به دادگاه احضار و یا محکوم به زندان و پرداخت جریمه نقدی شده و یا با وثیقه آزاد گشته اند می آوریم:

آبان، آدینه، آدینه سربند، آریا، آزاد، آفتاب امروز، آوا، آوای کرمانشاه، آوای ملایر، اخبار اقتصاد، ارزش، افکار، امید زنجان، ایران جوان، ایران فردا، بامداد نو، بهار، پیام آزادی، پیام دانشجوی، پیام شمال، پیام نو، پیام نو تبریز، پیام هاجر، پیک آزادی، توانا، توس، جامعه، جامعه سالم، جبهه، جهان پزشکی، حدیث، حریم، خاوران، خرداد، دانستنیها، راه نو، رخصت پهلوان، روز درآ، زن، سپیده زندگی، ستاره سهیل، سرچشمه اردبیل، سلام، شبانات، شمس تبریز، صبح امروز، صبح امید، عصر آزادگان، عندلیب ملایر، فتح، فکور، قرینه، قصه زندگی، کوثر کویر، کیان، گزارش روز، گوناگون، لرستان، مبین، مشارکت، ملت، موج، میلاد، مینودر، میهن، ندای ساوه، نشاط، نگاه نو، هم میهن، هویت خویشتن. نقل از: (رفیع، محمود. "کارنامه وار"، نشریه حقوق بشر، همان شماره، همانجا)

اسناد

سند شماره ۱:

سند شماره ۲:

نامه آقای بنی صدر به آقای خمینی در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ در رابطه با پیشنهاد آتش بس و صلح:

متن نامه:

درباره پیشنهاد کشورهای غیر متعهد
دو برداشت از این پیشنهاد می توان کرد:

۱- برداشت خوشبینانه

الف - با توجه به ترکیب کشورهای غیر متعهد مامور ایجاد صلح می توان اینطور برداشت کرد که روسیه سودی در ادامه جنگ نمی بیند و آماده است فشار بعراق بیاورد که صلح با توجه به انعطاف ناپذیری ما بپذیرد. قرینه هم وجود دارد، در خبری که حزب توده از جمله بدفتر امام فرستاده است، از قول مقامات امریکایی می گوید که جنگ و ادامه آن به نفع امریکاست.

ب - وضعیت عراق به خصوص از نظر نظامی خوب است و پیشنهادهای ما را نپذیرفت چون گمان می کرد با ضربه هایی که می زند و بقول خودش چند شهر دیگر را می گیرد، خواهد توانست ما را وادار به تسلیم به شرائط خویش کند. شکست او در همه جبهه و زیاده تلفات و اسیران باو معلوم کرده است که ادامه جنگ، وضع را به زیان او تغییر خواهد داد. بنابراین باین پیشنهاد قانع شده است: قبول حداقل ضرر

۲- برداشت بدبینانه:

الف - چون روانشناسی ما را می دانند که هرچه را بگویند عکس آنرا می کنیم، پیشنهادی تا اینحد مساعد داده اند بامید اینکه نمی پذیریم و پس از آنکه انزوای ما کامل شد ضربه کاری بزنند و به عمر جمهوری اسلامی پایان بدهند. امریکائیهها کمال مساعدت را به عراق و ضد انقلاب بکنند و رژیم را تغییر بدهد. قرینه هم وجود دارد و آن فعال شدن ضد انقلاب است.

ب - پس از آنکه جنگ بپایان رسید، روسیه بعنوان اینکه این خدمت بزرگ را بما کرده است، از طرفی توقع سیاست مساعد با خود را از ما داشته باشد و از طرف دیگر با توجه باینکه ما باید تجهیزات فراهم بیاوریم تا نکند عراق تجدید قوا کند و از سر مزاحم بشویم، قادر به هیچ کاری در افغانستان نگردیم.

بهرحال، اگر بنا را بر صلح بگذاریم بهتر از این پیشنهاد، پیشنهادی ممکن نیست بما بکنند. برای اینکه یک منطقه غیر نظامی در ایران و عراق بوجود می آید و در نتیجه:

۱- شط العرب در کنترل کامل ما می ماند و عراق هم از استفاده از آن محروم است و هم نمی تواند از خلیج فارس نفت خود را صادر کند. بنابراین چیزی بدست نیآورده بلکه وضع بدتری هم پیدا کرده است که قابل تحمل نیست. خصوصاً با تمام شدن جنگ و ضرورت بازسازی.

۲- از مرزهای خاکی هم عقب می رود یعنی زمینهایی را هم که طبق موافقتنامه ۱۹۷۵ بدست می آورد فعلاً محروم می گردد و ابتکار عمل در همه زمینه ها بدست ما می افتد. ما خواهیم بود که شرایط و موضوعات گفتگو را معین خواهیم کرد. در واقع ما خود را به موافقتنامه ۱۹۷۵ مقید کرده بودیم متن آنرا شرط قرار داده بودیم اما حالا آزادیم در پیش کشیدن مطالب دیگر.

و اگر این پیشنهاد را دلیل بر ضعف کامل ارتش عراق بگیریم و بنا را بگذاریم بر ادامه جنگ در این صورت:

الف - باید بدانیم که انتشار این پیشنهاد و عدم قبول آن از نظر افکار عمومی خودما که موافق ادامه جنگ نیست، خوش آیند نیست. مگر اینکه ما اطمینان به پیروزی کامل داشته باشیم و این اطمینان را بمردم بدهیم. و گرنه اگر این پیشنهاد را نپذیریم و خدای ناکرده عدم موفقیت حاصل گردد، کار رژیم جمهوری اسلامی و کشور ساخته است.

ب - برای موفقیت کامل یک انسجام تمام عیار لازم است. صاف و صریح بگویم که حاکمان نادان سود خود را در ادامه جنگ توأم با ناکامی می بینند چرا که ادامه جنگ موجب تحکیم موقعیت آنها می شود و ناکامی سبب می شود که آنرا بگردن رئیس جمهوری بیاندازند و کار او را یکسره کنند. و نمی دانند که کار کشور و رژیم جمهوری اسلامی یکسره می شود.

ج - بنابراین لازم است یک دولت معرف هماهنگی عهده دار امور شود

د - حداقل باید سیاست حذف تدریجی رئیس جمهوری و بی اعتبار کردن وی و پی در پی لایحه حذف اختیارات ناچیز او را تصویب کردن پایان پذیرد و اگر اینکار هم از جانب امام بعنوان حداقل حمایت سیاسی از فرماندهی جنگ عمل نمیشود، عدم دخالت کامل را رویه بفرمایند تا اختلاف در افکار عمومی حل بشود و رئیس جمهوری بتواند آزادانه حرف بزند و برخورد کند.

ه - مهمات و اسلحه و تجهیزات بقدر کافی خریداری و در اختیار قرار بگیرد.

امید به فضل خدا، که با توجه کامل به همه جهات تصمیمی در مصلحت اسلام و کشور اتخاذ فرمایند.

ابوالحسن بنی صدر ۱۳۶۰-۲-۲۱

سند شماره ۳:

قطعنامه ۵۹۸

این قطعنامه در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ (۲۹ تیر ۱۳۶۶) به اتفاق آراء تصویب شد
متن قطعنامه:

شورای امنیت، با تأیید مجدد قطعنامه ۵۸۲ (۱۹۸۶)،

با ابراز نگرانی عمیق از اینکه با وجود درخواستهایش برای آتش بس، منازعه بین جمهوری اسلامی ایران و عراق با تلفات سنگینتر انسانی و ویرانیهای بیشتر همچنان ادامه دارد،

با ابراز تأسف از آغاز و ادامه این منازعه،

همچنین با ابراز تأسف از بمباران مراکز کاملاً مسکونی غیر نظامی، حملات به کشتیهای بی طرف یا هواپیماهای مسافربری، نقض حقوق بین الملل درباره بشر دوستی و سایر حقوق مربوط به درگیریهای مسلحانه، و به ویژه، به کاربردن سلاحهای شیمیایی که برخلاف تعهدات مذکور در پروتکل ۱۹۲۵ ژنو می باشد،

بابراز نگرانی عمیق از اینکه تشدید و گسترش بیشتر منازعه ممکن است وقوع یابد، با اتخاذ تصمیم به پایان دادن به کلیه عملیات نظامی بین ایران و عراق، با اعتقاد به اینکه [منازعه] بین ایران عراق باید بن نحو جامع، عادلانه، شرافتمندانه و پایدار حل شود، با یادآوری مجدد مقررات منشور ملل متحد، و به ویژه تعهد کلیه کشورهای عضو که اختلافات بین المللی خود را از راههای مسالمت آمیز و به گونه ای که صلح و امنیت بین المللی و عدالت دچار مخاطره نگردد حل نمایند،

با احراز این امر که نقض صلح در مورد منازعه بین ایران و عراق وجود دارد، با اقدام بر اساس مواد ۳۹ و ۴۰ منشور ملل متحد،

- ۱- آمرانه می خواهد که ایران و عراق به عنوان نخستین گام در راه حل اختلاف از طریق مذاکره، آتش بس فوری را رعایت نمایند، کلیه عملیات نظامی را در زمین، دریا و هوا قطع کنند کلیه نیروها را بدون درنگ به مرزهای شناخته شده بین المللی باز گردانند؛
- ۲- از دبیر کل درخواست می کند که گروهی از ناظران سازمان ملل متحد را برای تأیید، تحکیم و نظارت بر آتش بس و عقب نشینی اعزام دارد و همچنین درخواست می کند که دبیر کل [در اجرای این امر] ترتیبات لازم را با مشورت با طرفین فراهم آورد و گزارش آن را به شورای امنیت تسلیم دارد،
- ۳- مصرأ می خواهد که اسیران جنگی پس از قطع عملیات خصمانه، بر طبق کنوانسیون سوم ژنو در ۱۲ اوت ۱۹۴۹ بدون درنگ آزاد شوند و به کشورهای خود باز گردند؛
- ۴- از ایران و عراق می خواهد که در اجرای این قطعنامه و در کوششهای میانجیگری برای دستیابی به یک راه حل جامع، عادلانه و شرافتمندانه مورد قبول دو طرف درباره کلیه مسائل مهم، بر طبق اصول مندرج در منشور ملل متحد با دبیرکل همکاری نمایند؛
- ۵- از کلیه کشورهای دیگر می خواهد که نهایت خویشتن داری را به عمل آورند و از هر اقدامی که ممکن است منجر به تشدید و گسترش بیشتر منازعه گردد خودداری کنند و بدین ترتیب، اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل نمایند؛
- ۶- از دبیرکل در خواست می کند که با مشورت با ایران و عراق، مسئله ارجاع تحقیق درباره مسئولیت منازعه به هیئت بی طرف را بررسی نماید و هرچه زودتر به شورای امنیت گزارش دهد؛
- ۷- با تصدیق ابعاد عظیم خساراتی که در طول منازعه وارد شده و ضرورت تلاشهای بازسازی با کمکهای مناسب بین المللی پس از خاتمه منازعه، از دبیرکل درخواست می کند که گروهی از کارشناسان را برای بررسی مسئله بازسازی تعیین و به شورای امنیت گزارش کند؛
- ۸- همچنین از دبیرکل درخواست می کند با مشورت با ایران و عراق و سایر کشورهای منطقه، راههای افزایش امنیت و ثبات منطقه را بررسی کند؛
- ۹- از دبیرکل درخواست می کند که شورای امنیت را در مورد اجرای این قطعنامه آگاه سازد؛
- ۱۰- تصمیم می گیرد که در صورت لزوم برای بررسی اقدامات دیگر به منظور تضمین اجرای این قطعنامه تشکیل جلسه دهد.

سند شماره ۴:

قطعنامه شورای امنیت

قطعنامه ۵۱۴ در ۱۲ ژوئیه ۱۹۸۲ (۲۱ تیر ۱۳۶۱) به اتفاق آراء تصویب شد

متن قطعنامه:

شورای امنیت،

بعد از رسیدگی مجدد به موضوع دارای عنوان "وضعیت بین ایران و عراق"، با ابراز نگرانی عمیق درباره طولانی شدن منازعه بین دو کشور که منجر به تلفات سنگین انسانی و خسارات مادی قابل توجه گردیده و صلح و امنیت را دچار مخاطره کرده است، با یادآوری مفاد ماده ۲ منشور ملل متحدی و اینکه برقراری صلح و امنیت در منطقه مستلزم رعایت دقیق این مفاد می باشد،

با یادآوری این نکته که به موجب ماده ۲۴ منشور، شورای امنیت مسئولیت اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عهده دارد،

با یادآوری قطعنامه ۴۷۹ که در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۰ به اتفاق آراء تصویب شد و همچنین بیانیه رئیس شورای امنیت در ۵ نوامبر ۱۹۸۰،

با توجه به کوششهای میانجیگری که به نحو شایانی از طرف دبیر کل سازمان ملل و نماینده‌اش و همچنین جنبش کشورهای غیر متعهد و سازمان کنفرانس اسلامی پیگیری شده است،

۱- خواهان آتش بس و خاتمه فوری کلیه عملیات نظامی می باشد؛

۲- به علاوه خواهان عقب نشینی نیروها به مرزهای شناخته شده بین‌المللی می باشد؛

۳- تصمیم می گیرد گروهی از ناظران سازمان ملل را برای تأیید، تحکیم و نظارت بر آتش بس و عقب نشینی [نیروها] اعزام دارد و از دبیر کل درخواست می کند گزارشی درباره ترتیبات لازم برای [اجرای] این مقصود را به شورای امنیت تسلیم نماید؛

۴- مصرأ می خواهد که کوششهای میانجیگری به گونه ای هماهنگ از طریق دبیر کل جهت دستیابی به یک راه حل جامع، عادلانه، شرافتمندانه که قابل هر دو طرف باشد در مورد کلیه مسائل مهم براساس اصول منشور ملل متحد از جمله احترام به حاکمیت، استقلال، تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی کشورها ادامه یابد؛

۵- از کلیه کشورهای دیگر درخواست می کند از هرگونه اقدامی که ممکن است به ادامه منازعه کمک نماید خودداری کنند و اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل نمایند؛

۶- از دبیرکل درخواست می کند که اجرای قطعنامه حاضر را در ظرف سه ماه به شورا گزارش دهد.

(ترجمه فارسی دو قطعنامه ۵۱۴ و ۵۹۸ از کتاب "نقش سازمان ملل متحد در جنگ ایران و عراق، تألیف دکتر منوچهر پارسادوست.)

